

واژه‌شناسی تاریخی لاکن دو سوی البرز در حوزه های زبان تبری

آنسوی ناموران

www.balarestan.info

آنسوی ناموران

مازندران، گلستان، گیلان شرقی، البرز (تاقان)، تهرآن (قصران داخل)، قره‌قین (الموت)

علی اصغر یوسفی

به نام خدا

آن سوی نامواژگان

تیرستان
www.tabarestan.info

واژه‌شناسی تاریخی اماکن دو سوی البرز در حوزه‌های زبان تبری
مازندران، گلستان، کیلان شرقی، البرز (تالقان)
تهران (قصران داخل)، قزوین (الموت)

علی اصغر یوسفی نیا

تابستان ۱۳۹۱

سرشناسه	یوسفی‌نیا، علی اصغر، ۱۳۳۱ -
عنوان و نام پدیدآور	آن سوی نامواژگان: واژه‌شناسی تاریخی اماکن دو سوی البرز در حوزه‌های زبان تبری مازندران، گلستان، گیلان شرقی، البرز (تالقان)، تهران (قصران داخل) قزوین (الموت) / علی‌اصغر یوسفی‌نیا.
مشخصات نشر	تهران: پارپار، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	۴۴۸ ص.
شابک	9786009182756
وضعیت فهرست نویسی	قیفا
عنوان دیگر	واژه‌شناسی تاریخی اماکن دو سوی البرز در حوزه‌های زبان تبری مازندران، گلستان، گیلان شرقی، البرز (تالقان)، تهران (قصران داخل) قزوین (الموت).
موضوع	نام‌های جغرافیایی -- ایران -- کوه البرز، منطقۀ ریشه‌شناسی
موضوع	مازندرانی -- واژه‌نامه‌ها
موضوع	مازندرانی -- مطالعات تطبیقی
رده بندی کنگره	DSR ۱۳۹۳۲۱۹۲ ی ۹۱۵/۵۵۲
رده بندی دیویی	۹۱۵/۵۵۲
شماره کتابشناسی ملی	۳۴۹۳۲۹۵

آنسوی نامواژگان

علی اصغریوسفی نیا

صفحه آرا: یاسر عزآبادی

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳

چاپ و صحافی: گنجینه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۸۲۷-۵-۶

قیمت: بیست و نه هزار تومان

همه‌ی حقوق برای فرهنگخانه‌ی مازندران محفوظ است!

نشانی: مازندران، ساری، بلوار طالقانی، کوی امیرافشاری، فرهنگخانه‌ی مازندران

(مرکز پژوهش‌های مازندران‌شناسی)

تلفن: ۰۶-۰۱۱۳۳۲۰۰۲۴۵ - ۰۹۱۱۸۶۷۸۰۷۷

توجه:

این اثر پژوهشی ادامه‌ی تحقیقات کتابخانه‌ای و میدانی نویسنده در تکمیل اثر منتشر شده‌ی فرهنگ واژگان تبری است.

هرگونه برداشت از مداخل این اثر چه به صورت مستقیم و یا دستکاری و یا بازنویسی آن منوط به اجازه‌ی مکتوب از فرهنگخانه‌ی مازندران است. استفاده‌ی بدون اجازه، خلاف قانون حقوق مؤلفین و مصنفین می‌باشد.

درباره‌ی مرکز پژوهش‌های فرهنگخانه‌ی مازندران

مرکز پژوهش‌های فرهنگخانه‌ی مازندران که با همکاری شماری از نویسندگان و پژوهشگران باتجربه‌ی استان و کشور آغاز به کار نمود، بیشتر با هدف تحقیق و تألیف و نشر آثار و منابع پژوهشی و هنری مکتوب، صوتی و تصویری مربوط به گستره‌ی فرهنگ تبری تأسیس گردید. طی برنامه‌های کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت این مرکز؛ تحقیق، تألیف و انتشار چند اثر راهبردی در حوزه‌ی فرهنگ مازندرانی و دیگر فرهنگ‌های البرز و ایران در دستور کار قرار گرفت که مهم‌ترین آنها به شرح زیر است:

۱. دانشنامه‌ی مازندران؛ در پنج جلد رحلی
۲. خنیا و خنیاگری در تبرستان و مازندران (دانشنامه‌ی موسیقی مازندران)؛ در یک مجلد رحلی و دوازده حلقه سی دی صوتی- موسیقایی
۳. فرهنگ واژگان تبری؛ در دو مجلد رحلی
۴. زبانزدهای مازندرانی؛ در یک مجلد وزیری
۵. میراث معنوی البرز؛ در دو مجلد وزیری
۶. میراث معنوی ایران؛ در پنج مجلد وزیری
۷. فرهنگ موسیقی فلات موسیقی ایران؛ در پنج مجلد رحلی
۸. ترجمه و تصحیح کنزالاسرار امیرپازواری؛ در یک مجلد وزیری

علاوه بر آثار مذکور تعدادی از آثار و آلبوم‌های موسیقایی مرجع و یا هنری که توسط استادان و هنرمندان فرهنگخانه تحقیق یا خلق گردید، نیز در زمره‌ی اهداف انتشاراتی فرهنگخانه قرار دارد.

در این میان حمایت از آثار تحقیقی دیگر مولفان مازندرانی نیز در سرلوحه‌ی برنامه‌های این مرکز قرار دارد.

کتاب **آنسوی نامواژگان** که حاصل تلاش‌های محققانه یکی از شناخته‌شده‌ترین نویسندگان مازندرانی است در حقیقت ادامه‌ی تحقیقات زبان شناسی فرهنگ واژگان تبری به شمار می‌آید.؛ فرهنگی که در سال ۱۳۸۱ در پنج مجلد وزیری منتشر گردید و آقای **علی اصغر یوسفی‌نیا** در جایگاه یکی از سرمولفان این اثر قرار داشته است.

امید اینکه فرهنگخانه‌ی مازندران با حمایت دوستداران فرهنگ بومی و ملی بتواند علاوه بر پژوهش‌های راهبردی و تعریف شده در مرکز پژوهش‌های این موسسه، دیگر آثار ارزشمند تحقیقاتی و هنری سایر مولفان و هنرمندان را منتشر نموده و از این طریق در حفظ و گسترش میراث‌های معنوی و فرهنگ و هنر این مرز و بوم گام‌هایی در حد توان بردارد.

فرهنگخانه‌ی مازندران

مرکز پژوهش‌های مازندران شناسی

درباره‌ی مؤلف

یوسفی‌نیا از جمله چهره‌های تأثیرگذار و شاخص فرهنگی - ادبی است که در کانون‌های روشنفکری و اهل قلم در استان‌های گلستان، مازندران و گیلان، در جایگاه نویسنده و مورّخی مرجع قرار دارد.

علاوه بر مقالات علمی و پر اهمیتی که از سوی این نویسنده در فصلنامه‌های معتبر، همچون *اباختر* و *گیله* درج گردیدند، **«تاریخ تنکابن»** ایشان نه تنها در گستره‌ی البرز شمالی بلکه در فیتناس با آثاری که در سطح ملی و در رابطه با تاریخ‌های منطقه‌ای نگاشته شدند، اثری منحصر به فرد محسوب می‌شود.

تاریخ تنکابن اگرچه با هدف ثبت رویدادهای تاریخی، سیاسی و نظامی این نقطه از ایران نوشته شد اما مهم‌ترین حوادث تاریخی شرق گیلان و غرب مازندران را منعکس ساخته و از منظری دیگر بُرشی طولی و هوشمندانه‌ی مقاطع مهمی از تاریخ ایران محسوب می‌شود.

انتشار تاریخ تنکابن، مجامع علمی و فرهنگی منطقه را متوجه درک عمیق، قلم نافذ و مؤثر این مورخ نموده و چاپ‌های متعدد آن از سوی ناشرین مختلف حاکی از توجه و اقبال عمومی دوستداران رسالات تاریخی از این اثر ماندگار است.

یوسفی‌نیا از مؤلفان اصلی و ویراستار علمی اثر پنج جلدی **«فرهنگ واژگان تبری»** است که از سوی مؤسسه‌ی کتاب سال کشور نامزد بهترین اثر پژوهشی در حوزه‌ی ادبیات تحقیقی گردید.

این مورخ پژوهشگر که قریب به یک دهه از عمر خود را صرف همکاری مستمر با دیگر مؤلفان فرهنگ مذکور نمود، تبیین و تشریح شمار قابل‌اعتنایی از مداخل مبنایی و مهم این اثر را بر عهده داشت.

پس از انتشار فرهنگ **«واژگان تبری»** و در ادامه‌ی تکمیل و تحقیق این پژوهش با همراهی و مشارکت **ابوالحسن واعظی** - از دیگر پژوهشگران

مؤثر فرهنگ تبری - به تألیف و تدوین اثر دیگری با عنوان «نام‌ها و نامداران مازندران غربی» همت گماشت. دیری نپایید که «نام‌ها و نامداران مازندران غربی» به عنوان اثری قابل استناد در معرفی شخصیت‌های علمی، فرهنگی، اجتماعی و دینی و مذهبی غرب مازندران نایاب گردید.

پس از آن اثر تاریخی و پر ارج مشروطه‌ی بی‌نقاب به قلم این مورخ به زیور چاپ آراسته شد. مشروطه‌ی بی‌نقاب که اساس آن مستند به یکی از اسناد گرانبهای دوران مشروطه در مازندران غربی است با مقدمه‌ای وزین همراه است.

این مقدمه با چیدمان فکوره‌ای رخداده‌ها و عناصر تأثیرگذار و نیز تعیین دقیق سهم و نقش جنبش‌ها و جریانات مهم سیاسی و مذهبی در حیات تاریخی منطقه‌ی مازندران نشانگر اوج نبوغ این مورخ و درک عالمانه‌ی او از مکانیزم‌های پیشبرنده‌ی حیات تاریخی این حوزه‌ی مهم البرز شمالی است.

نگارنده بی‌جهت نمی‌داند تا دوستداران و علاقمندان تاریخ را جهت سهولت فهم رویدادهای تعیین‌کننده و درک مقاطع سرنوشت‌ساز تاریخ مازندران به مقدمه‌ی درخشان «مشروطه‌ی بی‌نقاب» ارجاع نماید.

آنسوی نامواژگان:

بی‌تردید «آنسوی نامواژگان» را می‌بایست، حاصل شم پژوهشی، دانش زبانشناختی و اشراف این پژوهشگر نسبت به یکی از شاخه‌های مهم زبان پهلوی (غربی) یعنی زبان تبری دانست.

این اثر که ناظر بر رمزگشایی از مفاهیم بنیادی و سر به مهر مهم‌ترین شهرها، آبادی‌ها و اماکن تاریخی مازندران، گیلان، استارآباد (گلستان) و دماوند و قصران است با اتکا به ریشه‌یابی، تطبیق و معادل‌یابی اوستایی و پهلوی آن‌ها صورت پذیرفته است.

به رغم روزگار ناساز، اوضاع ناهمساز و سوگ سنگین از دست دادن

فرزندی برومند و با وجود کهولت سن، این مورخ پر ارج به عشق روشنگریِ زوایای تاریکِ منطقه و آگاهیِ مردمان از چند و چون زیستگاه‌های خویش، چهار سال از عمر خود را صرف پژوهش‌های کتابخانه‌ای و میدانی آن نمود.

در این میان هر گاه در یافته‌ها و داده‌های کتابخانه‌ای برخی نامواژگان نارسایی و یا تردیدی وجود داشت، بی‌درنگ در شرق و غرب البرز و در مکان‌های مورد نیاز حضور می‌یافت تا با مشاهده‌ی دقیق مکان‌ها؛ اسناد و استنادات کتابخانه‌ای را با مواضع میدانی مطابقت داده و با حصول اطمینان و بی‌تردید نسبت به ثبت و ریشه‌یابی آنها اقدام نماید.

در عین حال آثار کتابخانه‌ای مورد مطالعه‌ی مؤلف که در پایان همین اثر درج گردید، حاکی از این است که بسیاری از کتب مرجع در زمینه‌ی زبان‌شناختی، فقه‌اللغه و نیز آثار تاریخی و تفسیری در این حوزه مورد تدقیق و فیش‌برداری قرار گرفت تا ریشه‌یابی و معادل‌یابی با یافته‌ها و دستاوردهای زبان‌شناسیِ عالمان و زبان‌شناسان برجسته، منطبق باشد.

به خاطر چنین کوشش‌ها و دغدغه‌ها است که بی‌گمان کتاب «آنسوی نامواژگان» را می‌توان در طراز یکی از مهم‌ترین منابع تطبیقی زبان تبری با زبان‌های اوستایی، پهلوی و فارسی میانه قرار داد. آشکار است که این اعتبار زبان‌شناختی افزون بر ارزش‌های تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی این اثر پربار است.

جهانگیر نصری اشرفی

زمستان ۱۳۹۱

دیباچه:

سال‌هایی دور از پیش تختِ خانه پدری مشرف بر باغی پوشیده از بوته‌های سبز چای، نگاه کودکانه‌ام هر باغداد و شام به البرزی بود که با قامت افراشته و شکوه تحسین برانگیزش چشم‌هایم را مبهوت ابهت خود می‌ساخت. نور شنگرف‌سان خورشید هر پگاه و ریزش شیباش دانه‌های الماس گونه‌ی برف‌های زمستانی بر تارک قلّه‌ها، از احساسی شادمانه و وصف ناپذیر لبریزم می‌ساخت. این جدا از مشاهده‌ی لذت بخش هر ساله‌ی هیاهویی بود که در راه‌های صعب‌العبور این کوهستان، گالش‌های ستبر اندام و ورزیده موجد آن بودند.

مردمی تنگدست و جنگل نشین که با مجموع داروندار شبانی خود، ایستگاه‌های زمستانه دامداری را به مقصد بُنه‌های بهاره نشین و سپس استقرار در ارتفاعات بی‌درخت، پی می‌گرفتند. انسان‌هایی سخت سالم ولی ساده و بی‌خبر و بی‌اعتنا به گذشته، بدون در گوش داشتن خروش زندگی و توجّح حیات در فضاها‌ی زمانی پیش از خود، از کوه نعمت می‌گرفتند و حق شناسانه چون اجداد کهن خویش به تکریم و ستایشش می‌پرداختند.

جدا از اینها، نام‌های پر ابهت و زیبایی بود که با وجود پیچیدگی در هاله‌ای از اسرار و ابهام، به هر بخشی از البرز مقدّس مستقلاً هویت می‌بخشید و بر زبان‌ها جاری بود، بدون آنکه درک درستی از مفاهیم آن واژگان در دست باشد. این نام‌ها ضمن دارا بودن گنجینه‌ای از یادها و سرگذشت‌های شنیدنی در گذشتگان، زندگان و آیندگان را نیز به هر سویی از مقاصد خود راهنما می‌شدند. بعدها که خود زائر خُرد و حقیر این راه‌های کوهستانی شدم و با (کاری و رزا)^(۱) های خسته از کار در شالیزار به قصد اطراق در املاک علف چر کوهستانی، ناظر آخرین شکل باربری گاوه‌های نر (باری و رزا) در این راه بودم. معمّای پیچیده و حل

ناشده واژه‌های به ظاهر گنگ و بی معنی کوهستان، همچنان بیچاره‌ام می‌داشت. نامواژگانی که هر یک حاوی افسانه‌هایی بودند که از فضای مه‌آلود اساطیر و آمیختگی با واقعیات تاریخی حاصل آمده بودند. روایاتی سرآورد و مستی بخش که جز خواب کردن اذهان ساده و سرگستگی و بی‌سرانجامی کنجکاوان هوشمند، چیز دیگری با خود نداشتند.

زمان‌های طولانی به سر رسید و معلوم شد که این اسامی مجهول و نا آشنا، جزء مهمی از فرهنگ و تاریخ و هویت ملی هر قوم و ملتی است که متأسفانه قدر و منزلتشان آنچنان که باید و سزاوار جایگاه آن است، شناخته نگردید. نامهایی که در صورت تفسیر درست و اصولی و برداشتن نقاب از ناشناخته‌های آن، مسیر تدریجی تاریخ حیات اقوام را در عرصه‌های متنوع فرهنگ آشکار می‌سازد و با اعتنای عمومی نسبت به آن، ستونهای دانش بر شالوده آن افراشته می‌گردد. گوهر توانائی در ذات دانائی نهفته است و ناتوانی نوزاد ناقص الخلقه و مغرور جهالت می‌باشد.

کتاب حاضر تلاشی در تبیین مفاهیم اسامی جغرافیایی ناظر بر روستاها، کوه‌ها، رودها، دشت‌ها، دره‌ها، چشمه‌ها و دریاچه‌های دو سوی البرز خشک و مرطوب از آخرین مرزهای تاریخی و حال گیلان در جهت پیوستگی به خاک مازندران تا سرزمین گرگان است. در این پی‌جویی مستمر و گاه ملالت‌بار که محدودیت دانش مؤلف در گستره‌ی وسیع زبان‌شناسی و زبان‌دانی از موانع قابل ملاحظه‌ی آن بوده، به نکاتی در خور تعمق دست یافته‌ام. بدیهی است درک مفاهیم و معانی اسامی جغرافیایی متعارف که عمری کمتر از سه هزاره دارند، زبان‌دانی و تسلط کامل بر زبانهای کهنه و نو را می‌طلبد و آشنایی با این علم از لوازم اصلی و حتمی این پژوهش می‌باشد. هر چند بررسی و توصیف علمی زبان در چارچوب جدید از دو قرن اخیر تجاوز نمی‌کند، ولی در همین زمان اندک جهش تازه‌ای در این حوزه آغاز گردید. سرانجام این نتیجه‌ی کلی حاصل آمد که زبان مهم‌ترین ویژگی ذاتی و غرضی انسان است که می‌تواند وجه تمایز او با دیگر جانداران قرار گیرد. این سرمایه ذاتی ذهن انسان در سراسر جهان از طریق مکانیسم فراگیری خاصه از راه تکامل زیستی در سرشت بشر حادث شده و از طریق ژن از پدر و مادر به فرزندان منتقل می‌شود و آنها نیز به نسل‌های بعد با شرایطی رو به رشد و کمال انتقالش می‌دهند.

بخشی از نامواژگان حوزه‌های متنوع زبان تبری به قدری قدیمی و کهنه‌اند که به یاری هیچ یک از گویش‌های متعدد این زبان و زبانهای رایج گذشته و حال قابل تبیین و تفسیر اقناع‌کننده نیستند. مگر پژوهشی ژرف و تبخّر در زبان و تاریخ و جامعه‌شناسی و علم الاساطیر و دیگر علمی که دسترسی به شرایط زیستی و فرهنگی اعصار کهن را در ارائه و تشریح چنین ساختاری آسان سازد. این اسامی بسیار قدیمی که پیش از ترکیب و تکامل زبان تبری موجود در عرصه‌ی تاریخ پدید آمده‌اند، به هیچ وجه، تعیین تقریبی ابداع و کاربردشان میسر نیست. نامواژگان مورد بحث، خارج از تحولات قانونمند زنجیره گفتار روز و در مسیری کاملاً جداگانه و مستقل با سخت جانی قابل توجهی به حیات خود ادامه داده و با اینکه گاه دچار تغییرات آوایی و حتی ساختاری گردیدند، اما هر زمان همراه با اجزای تازه به کار گرفته شدند.

علت دوام و استمرار چنین واژگانی را باید در نوع نگاه تازه واردان جهانجوی در حاشیه شرقی دریای مازندران خاصه در فلات ایران دانست؛ چرا که اقوام آریائی وارد بر این خاک میان اسامی فردی و انسانی و اسامی خاص جغرافیائی تفاوت قائل بودند. واژگان مولود عرصه‌های اساطیر با تغییرات حادث در روزگار غالباً بی‌معنی می‌شدند و اسامی تازه‌ای متناسب با روح زمانه پدید می‌آمد. در حالیکه نامواژگان جغرافیایی کهن از این دایره تغییر بدور می‌ماندند، زیرا علاوه بر آنکه چنین حساسیتی درباره‌ی آنها وجود نداشت، بلکه وجود و حضورشان در صحنه‌ی فرهنگ هر اجتماع، مافوق حوادث و جدال‌ها و استحاله‌های ناگزیر روز و روزگار بود.

بافت اسامی متعارف اماکن در مازندران و قلمروی فرهنگی و جغرافیایی این زبان، آمیخته‌ای از زبان‌های ایرانی باستان همچون اوستایی، مادی و پارسی باستان و یا از زبانهای ایرانی میانه مانند پهلوی اشکانی و ساسانی و سغدی برآمده‌اند. به این دیگ هفت جوش باید فارسی دری، کردی، لری، گیلکی و تاجیکی را نیز افزود. سهم دو زبان پهلوی اشکانی و ساسانی را در ترکیب زبان تبری باید بیش از دیگر زبانهای کهنه و نو دخیل دانست.

در این میان مناطقی از مازندران همچون سوادکوه و رویان قدیم (کوهستان کجور و نور در دو سوی شمال و جنوب) به سبب همسایگی

با ری باستان و دارا بودن پادشاهی‌های آریائی ساسانی پس از حمله اعراب به مدت یک هزاره، از لغات و واژگان پهلوی بیشتری برخوردارند.

اسامی جغرافیایی مطرح شده در این کتاب براساس درک امروزی واژه‌های کهن در ترکیبات قدیم معنی گردیده‌اند. قطعاً واژگان مورد بحث در زمان نامگذاری، مفاهیمی کمابیش غیر از درک امروزی ما داشتند. چرا که تغییرات حاصل در مدلول برخی واژه‌ها، اصلی رایج در همه‌ی زبان‌های گیتی می‌باشد.

نباید از یاد برد که هر اجتماعی در کنج ادواری تاریخ حیات خود شبکه‌های متعدّد و متنوعی از ارزش‌ها را به همراه دارد که براساس معیارهای سنجیده و جا افتاده در سیستم نامگذاری مؤثر است، و چون احوال جوامع بشری برابر قاعده‌ی کل هستی پیوسته در حال تغییر و تحول است، باید انتظار داشت که مفاهیم واژه‌ها و معانی اسامی نیز در حال تغییر و دگرگونی باشند. تعابیر نیک و مقبول در مقطعی دیگر از زمان ممکن است به تعابیری زشت و ناپسند تبدیل شده و ارزش‌ها به ضد ارزش و فضیلت‌ها به رذیلت‌ها و یا بالعکس تغییر مفهوم دهند. نمونه‌ی آن واژه کل kal و محتوای تاریخی و اخلاق جنسی آن در ظرف زمان دراز در حوزه‌های جغرافیائی شمال و بخشی از ایران است.^۱ همچنان است اماکنی که با نام حیوانات تعرفه شده‌اند و مفهوم امروزی آن با تغییر ارزش‌های زمانی شرم آور گشته است. این نام‌ها از اواخر عصر حجر و آغاز عهد آهن ابداع گشته‌اند و با فرهنگ و بینش حاکم بر آن جوامع متناسب بودند، ولی با دیدگاه‌ها و معارف امروزی کاملاً متفاوتند و به تعبیری از جمله شناخت‌های بارز به شمار می‌آیند.

نامواژگان دو سوی البرز که منتخبی از آن در حد توان و طبع بی ادعای نگارنده به کتاب حاضر راه یافته، در مثل به قطره و دریا مانند. خوشه چینی فقیرانه‌ای است از خرمن فرهنگ و تاریخ پربار حیات مردمی که در دو سوی این کوه اساطیری زیسته و نشانه‌های انسان زیستی خود را در هر نقطه‌ای از آن به یادگار گذاشتند. در اینجا خواننده

^۱. نک: مدخل کل: kal در همین فرهنگ.

با روایت خشک تاریخ و بایدها و نبایدهایش و عوارض جغرافیایی محض مواجه نیست، بلکه جوهر زندگی را در قالب واژگانی می‌یابد که مردمانی جان‌سخت با نیروی اعجاب برانگیز حیات، معنایش کرده‌اند. تاریخ نیست ولی در عین حال، حامل همه‌ی دست‌آوردهایی است که بشر در حوزه دیرینه‌شناسی، نژادشناسی، دین و آئین و در یک کلام فرهنگ در تمامی جلوه‌ها و ابعاد ویژه‌اش، توان دست‌یابی به آن را دارا است. نام‌هایی که حامل اخبار غارنشینی انسان‌های حاشیه‌ی جنوبی دریای مازندران و در حوزه جغرافیای این خطه است و یا سیر دین و اخلاق و سنن قومی و آئین‌های زندگی را در صور مختلف در بطن روایات کلامی خود دارد. از تمدن‌ها سخن به میان می‌آورد و صعود و سقوط آن، از شقاوت و آزادگی، از نجابت و نانجیبی اقوام خودی و بیگانه و بربرهای درشت‌خونی که طومار حیات فرهنگ و تمدن را در فلات ایران دریدند و ساکنان البرز گنجور یادهایشان شدند. جغرافیای سحرانگیزی که در بطن خود آبادی و ویرانی، شکوه و خاک‌نشینی و اقبال و ادبار را یکجا با خود دارد.

این فرهنگ هدیه‌ای است به همسرمان که واژگان صبوری و بردباری را در زندگی برایم معنی کرده است و ادای دینی است به جناب آقای جهانگیر نصری اشرفی، پژوهشگر نستوه و نامدار مازندرانی در حوزه‌ی فرهنگ و زبان و جناب آقای ابوالحسن واعظی تنکابنی که تشویق‌ها و دلگرمی‌ها و کمک‌های بیدریغ آن عزیزان، نگارش این وجیزه را امکان‌پذیر ساخته است. سپاس ویژه نیز لایق خانم راضیه طاهری است که دقت و سواس آمیزی در تایپ اثر از خود به ظهور رسانده‌اند.

در پایان لازم است یادآور شوم که تنظیم کتابشناسی و استخراج منابع و برخی اصطلاحات مربوط به تعدادی از مداخل توسط دوست ارجمند آقای عباس شیرزادی آهودشتی صورت پذیرفت که بدینوسیله از ایشان قدردانی می‌نمایم.

و همچنین از آقای یاسر عزآبادی و همکارانشان که با دقتی در خور تقدیر کلیه مسائل رایانه‌ای، اعمال تصحیحات و صفحه‌آرایی و بسته‌بندی این اثر را به انجام رساندند سپاسگزارم.

علی اصغر یوسفی نیا

شهریور ۱۳۹۱ خورشیدی

راهنمای آوا نوشت نامواژگان

d = د	ā = آ، عا
z = ذ، ز، ض، ظ	i = ای، عی
r = ر	u = او، عُور
z̄ = ز	o = اُ، عُو
q = غ، قی	ā = آ، عا
k = ک	ē = ع، عا
g = گ	b = ب
l = ل	p = پ
m = م	t = ط، تُت
n = ن	s = س، ص، س
v = و	š = ش
y = ی	j = ج
ay = ای	č = چ
aw = اُو	h = ح، هـ
ow = اُو	x = خ

فهرست نامواژگان و مداخل این اثر

۵۱ alāmel	الامل	۲۳ abē-ask	آب اسک
۵۲ elet	إلت	۲۳ āderān	آدران
۵۳ alēmut	الموت	۲۸ ārtun	آرتون
۵۷ a'ngurān	انگوران	۳۰ ārdekān	آردکان
۵۸ a'nand	انند	۳۱ ārim	آریم
۵۹ ovān	اوان	۳۱ ārmut	آرموت
۶۰ obangūnsar / او	اوبانگونسار	۳۲ āzād-bar	آزاد بر
۶۰ u'parān	اوپران	۳۴ estār abād	استارآباد
۶۸ u'jāk	اوجاک	۳۴ clāst	الاشت
۶۸ u'jāk sar	اوجاک سر	۳۶ āmol	آمل
۶۸ u'ji-ābād	اوجی آباد	۴۰ ojābae'it	اجابیت
۶۹ owcān	اوجان	۴۲ acestow	اچستو
۶۹ owcānak	اوجانک	ارات / ایرات بن / erāt/ eirāt-	
۷۰ owrāzān	اورازان	۴۲ ben	
۷۰ orang	اورنگ	۴۳ arangē	ارنگه
۷۱ owsān	اوشان	۴۴ asbe-xuni	اسب خونی
۷۱ osun	اوشون	۴۴ sbu-kalā	اسبوکلا
۷۱ omāl	اومال	۴۴ ask	اسک
۷۳ u'lā	اولا	۴۶ asko	اسک اُ
۷۴ a'vij	اویج	۴۶ askandeh	اسکنده
۷۴ avijdān	اویجدان	۴۷ askow-mahalle	اسکو محله
۷۴ e'ij	ایج	۴۸ aski-mahalle	اسکی محله
۷۴ e'ir	ایر	۴۸ asref	اشرف
۷۵ e'irā	ایرا	۴۸ asrefol-belād	اشرف البلاد
۷۵ eirā-kas	ایراکش	۴۸ askevar	اشکور
		۵۱ as-mahlleh	اش محله

- ۹۹burud بورود
- ۹۹burābād بور آباد
- ۱۰۱behsahr بهشهر
- ۱۰۳bij بیج
- ۱۰۳birun basm بیرون بسم
- ۱۰۵pāband پابند
- ۱۰۵pācā پاچا
- ۱۰۵parc پارک
- ۱۰۵pāram پارم
- ۱۰۶pārimē پاریمه
- ۱۰۷pāsākelā پاشاکلا
- ۱۰۹pālujdeh پالوج ده
- ۱۰۹parācān پراچان
- ۱۱۰parcevar پرچور
- ۱۱۱parci-kelā پرچی کلا
- ۱۱۱pardangown پردنگون
- ۱۱۲pargē برگه
- ۱۱۳parvar پرور
- ۱۱۴parvarij-ābād پروریج آباد
- ۱۱۴par-verij-kelā پروریج کلا
- ۱۱۶pol sarā پل سرا
- ۱۱۷palang-ābād پلنگ آباد
- ۱۱۸paleng-āzād پلنگ آزاد
- ۱۱۸paleng-āvāz پلنگ آواز
- ۱۱۸paleng-darre پلنگ دره
- ۱۱۸palang-kalā پلنگ کلا
- ۷۵ei'rkā ایرکا
- ۷۶i'rgāhe ایرگاه
- ۷۹eilmili ایل میلی
- ۸۷bābol بابل
- ۹۲bāujxel بائوچ خل
- ۹۳bārforus بارفروش
- ۹۳bārforus deh بارفروش ده
- ۹۳bāmsi بامسی
- ۹۳bar-su برسو
- ۹۳barese-bur برسه بور
- ۹۴bazme-musā بزم موشا
- ۹۴besu بسو
- ۹۴basmе-afje بسم افجه
- ۹۴bal بل
- ۹۴bal-deh بلده
- ۹۶balvij بلویج
- ۹۷balirān بلیران
- ۹۸belis-xāni بلیس خانی
- ۹۸bongar/bengar بن گر
- ۹۸burā بورا
- ۹۸burān بوران
- ۹۸bur-āyes بورآیش
- ۹۸bur-pest بورپشت
- ۹۸bur-xāni بورخانی
- ۹۸bure-xeyl بورخیل
- ۹۸buresar بورسر
- ۹۸bur-mahalle بور محله

- ۱۵۷: jurdeh جورده
- ۱۵۷: juybār جویبار
- ۱۵۸: cāxāni چاخانی
- ۱۵۹: cāxuni چاخونی
- ۱۶۱: cāraz چارز
- ۱۶۱: cāk چاک
- ۱۶۱: cākān چاکان
- ۱۶۱: cākānāk چاکانک
- ۱۶۲: cāk-beze چاک بزه
- ۱۶۲: cāk-pā چاک پا
- ۱۶۲: cāke-sār چاک سر
- ۱۶۲: cāk-sarā چاک سرا
- ۱۶۴: cālak-deh چالک ده
- ۱۶۴: cālak-rud چالک رود
- ۱۶۴: cāl-kos چالکش
- ۱۶۵: cālus چالوس
- ۱۶۸: capi چپی
-: carci-mahalleh چرچی محله
- ۱۶۸
- ۱۶۹: cal چل
- ۱۶۹: celā-jur چلاجور
- ۱۶۹: celāsar چلاسار
- ۱۷۰: calak چلک
- ۱۷۰: celāku چلاکو
- ۱۷۰: calāv چلاو
- ۱۷۲: calak-rud چلک رود
- ۱۷۲: celyāsar چلیاسار
- پلنگی و پلنگی‌های شرق مازندران
palangi va palangihāye
- ۱۱۸: sarge māzandarān
- ۱۲۵: pudāresar بودار سر
- ۱۲۵: pudeh بوده
- ۱۲۶: pul پول
- ۱۲۸: pulādkuh پولاد کوه
- ۱۲۸: piteqār پیت غار
- ۱۳۰: pilak-zamin پیلک زمین
- ۱۳۷: tāleqān تالغان
- ۱۴۰: tāles-xel تالش خل
- ۱۴۲: tāle تاله
- ۱۴۲: tabkalā تب کلا
-: taxte-soleymān تخت سلیمان
- ۱۴۳
- ۱۴۶: terujen تروجن
- ۱۴۶: toskun تشکون
-: tekye-sepah تکیه سپهسالار
- ۱۴۸: sālār
- ۱۵۰: tomol تُمُل
- ۱۵۰: tonkābon تنکابن
- ۱۵۳: tovir تویر
- ۱۵۳: tiyās تیاس
- ۱۵۳: jāj-rud جاجرود
- ۱۵۴: jorjān جرجان
- ۱۵۴: javāher-deh جواهرده
- ۱۵۷: jubār جویبار

- ۱۹۸ donbelit دنبلیت
 ۱۹۸ dunā دونا
 ۱۹۸ dizān دیزان
 ۱۹۹ dizin دیزین
 ۱۹۹ dinā دینا
 ۱۹۹ dinār-jāri دینار جاری
 ۱۹۹ dinar-sara دینار سرا
 ۲۰۰ dinān دینان
 ۲۰۰ din-e-bon دین بن
 ۲۰۰ din-bisesar دین بیشه سر
 ۲۰۰ din-tappe دین تپه
 ۲۰۰ dinak دینک
 ۲۰۰ dine-rud دینه رود
 ۲۰۲ dine-sār دینه سر
 ۲۰۴ dine-kuh دینه کوه
 ۲۰۴ rāmsar رامسر
 ۲۰۶ rame رامه
 ۲۰۶ rāmiyān رامیان
 ۲۰۶ rāne ku رانکو
 ۲۰۷ rajē رجه
 ۲۰۸ razān رزان
 ۲۰۹ razak رزک
 ۲۰۹ razan رزن
 ۲۱۰ ramej-mahalle رمج محله
 ۲۱۱ ram-dān رم دان
 ۲۱۲ ramdān-xel رمدان خیل
 ۲۱۲ ramak رمک
 ۱۷۲ celyān چلیان
 ۱۷۲ cusar چوثر
 ۱۷۳ curan چورن
 ۱۷۳ hasanak-dar حسنک در
 halāl-xor- حلال خور محله
 ۱۷۵ mahalle
 ۱۷۶ xar-bamerd خربمرد
 ۱۷۶ xardamerd خردمرد
 ۱۷۸ xordon kalā خردون کلا
 ۱۸۰ xersān خرسان
 ۱۸۱ xoregavrān خر گوران
 ۱۸۴ xorrame-raz خر مه رز
 ۱۸۴ xosk-bur خشک بور
 ۱۸۴ xaskelā خشکلا
 xobān-razgāh خوبان رزگاه
 ۱۸۶
 ۱۸۶ xorān خوران
 ۱۸۶ xorānak خورانک
 ۱۸۶ xosal خوشل
 ۱۸۷ xuni-band خونی بند
 ۱۸۷ xeyrud-kenār خیروود کنار
 ۱۹۳ dārpu داربو
 ۱۹۳ dāl-xāni دال خانی
 doldol-beskāt دلدل بشکات
 ۱۹۳
 ۱۹۵ delasm دلسم
 ۱۹۶ delir دلیر

۲۳۷.....sagrāncāl	سگران چال	۲۱۳.....rudbār	رودبار
۲۳۹.....samā	سما	۲۱۴.....rudbārak	رودبارک
۲۴۱.....somāmus	ساموس	۲۱۴.....rinē	رینه
۲۴۳.....sennār	سنار	zangsāh	زنگشاه محلّه
۲۴۳.....senām	سنام	۲۱۵.....mahalle	
۲۴۴.....savād kuh	سوادکوه	۲۱۷.....zavār	زوار
۲۴۶.....sevāsar	سواسر	۲۱۸.....zine-vān	زینوان
۲۴۷.....sut	سوت	۲۱۸.....zinevand	زینوند
۲۴۹.....sute	سوته	۲۲۳.....sāe'ir	سائیر
۲۴۹.....sutexel	سوته ختل	۲۲۳.....sār	سار
۲۴۹.....sute-deh	سوته ده	۲۲۳.....sārm	سارم
۲۴۹.....sute-sar	سوته سر	۲۲۴.....sāru	سارو
۲۴۹.....sute-kalā	سوته کلا	۲۲۴.....sāri	ساری
۲۴۹.....surben	سوربن	۲۲۸.....sāmras	سامرس
۲۵۱.....surti	سورتي	sāvāsi.....	ساواشی
۲۵۱.....surdār	سوزدار	۲۲۸.....	
۲۵۱.....surek	سورک	۲۳۰.....sāye-dim	سای دیم
۲۵۲.....surkelā	سورکلا	۲۳۱.....saxtesar	سخت سر
۲۵۲.....suzdim	سوز دیم	sadde-	سدانوشیروان
۲۵۲.....suldeh	سولده	۲۳۲.....anusirvān	
۲۵۳.....suleqān	سولقان	sadde – sekandar	سد سکندر
۲۵۵.....suhān	سوهان	۲۳۳.....	
۲۵۶.....siyā-tali	سیا تلی	۲۳۶.....sadde-firuz	سد فیروز
۲۵۶.....siyā-dez-kelā	سیا دزکلا	۲۳۶.....sar-sār	سرسار
۲۵۶.....siyā-sarr	سیا سر	۲۳۶.....sarkā	سرکا
۲۵۶.....siyā-varaz	سیاورز	sakrā- mahalle	سکرا محلّه
۲۵۶.....sib cāl	سیب چال	۲۳۷.....	

- ۲۷۵ :sahresson شهرسن
 ۲۷۸ :sah-savār شهرسوار
 ۲۷۸ :s it شیت
 ۲۷۸ :sirdarre شیر درّه
 ص selāheddin- صلاح الدین کلا
 ۲۸۰ :kala کالا
 ط ۲۸۰ :tāleh طاله
 ع ۲۸۲ :abbās - ābād آباد
 ۲۸۷ :asrostaḡ عشرستاق
 غ ۲۹۰ :alamkuh علم کوه
 ۲۹۰ :qāre-kamar-band غار کمربند
 ۲۹۲ :qāre huto غار هوتو
 ف ۲۹۴ :fotuk فتوک
 ۲۹۶ :feveydun-kenār فریدون کنار
 ۲۹۷ :ferim فریم
 ۲۹۹ :fasam فشم
 ۳۰۰ :Fulād-mahalle فولاد محله
 ق ۳۰۰ : qezel-alān قزل آلان
 ۳۰۰ :qasrān قصران
 قلعه دختر لورا - qale'h-doxtar
 ۳۰۱ :lorā لورا
 قلعه‌ی صلصال - qale'-ye-sal
 ۳۰۵ :sāl سال
 ک ۳۱۱ : kās-ruz کاس روز
 ۳۱۱ :kāsrud کاس رود
 ۲۵۷ :sibedel سیب ده
 ۲۵۷ :sibon سی بن
 ۲۵۹ :sipe سی په
 ۲۵۹ :sijān سیجان
 ۲۵۹ :sijxāni سیج خانی
 ۲۵۹ :sirān سیران
 ۲۶۰ :sisān سی سان
 د ۲۶۵ : sāqoz-koti شاقوزکتی
 ۲۶۵ :saquz-kul شاقوز کول
 ۲۶۵ :sālus شالوس
 ۲۶۵ :sah-rasid شاه رشید
 شاه سفید کوه - sāh-sefid-kuh
 ۲۶۵ :sāh-alamdār شاه علمدار
 ۲۶۸ : sāh kuh شاه کوه
 ۲۶۸ : sāh-nājer شاه ناجر
 ۲۶۸ :seledare شیل دره
 ۲۶۸ :seler شلر
 ۲۶۸ :saleraje شل رجه
 ۲۶۸ :salnak شلنک
 ۲۶۹ :selmahalle شل محله
 ۲۶۹ :seli شلی
 ۲۷۰ :salimek شلیمک
 ۲۷۰ :semsak شمشک
 ۲۷۲ :sofes-kac شوفسکاج
 ۲۷۳ :soqoz-mydan شوقر میدان
 ۲۷۳ :sahrestānak شهرستانک

۳۳۳: kalār-ābād کلا ر آباد	۳۱۱: kāsikul کاس کول
۳۳۳: kelār-dast کلا ر دشت	۳۱۱: kāsman-kelā کاسمان کلا
۳۳۵: kalārostāq کلا ر ستاق	۳۱۱: kāsem-deh کاسم ده
۳۳۷: kalār-kas کلا ر کش	۳۱۳: kāzem-rud کاظم رود
۳۳۷: kelārud کلا رود	۳۱۷: kāzem-kalā کاظم کلا
۳۳۷: kelārijān کلا ر یجان	۳۱۷: kāle کاله
۳۳۷: kalāmu کلامو	۳۱۷: kabutar-dān کبوتر دان
۳۳۷: kalāye کلا یه	۳۱۸: katālom کتابم
۳۳۸: kolbān کولبان	۳۱۹: katul کتول
۳۳۹: kolbād کلاباد	۳۲۰: kajnāxuni کج ناخونی
۳۴۲: kalbe sarā کلب سرا	۳۲۱: kojour کجور
۳۴۳: kale-pest کل پشت	۳۲۲: kodir کدیر
۳۴۳: kal-postē کل پشته	۳۲۳: kersi کرسی
۳۴۸: kaljārān کل جاران	۳۲۳: karsi-kalā کرسی کلا
۳۴۸: kaljār-band کل جار بند	۳۲۵: karse کرشه
۳۴۹: kalcāl کل چال	۳۲۶: karcē caleh کرج کله
۳۵۰: kal-dast کل دشت	۳۲۷: kar-kās کرکاس
۳۵۰: kale - rā کل را	۳۲۷: karkat کرکت
۳۵۰: kalearā کل سرا	کرکت محله kar- kat-
۳۵۰: kal-katērud کل کت رود	۳۲۷: mahalleh
۳۵۱: kalgāk کل گاک	۳۲۸: kormā کورما
۳۵۱: kal-yuye کل گویه	۳۳۰: kasil کسیل
۳۵۱: kolom/kelom کلم	۳۳۰: kalā کلا
۳۵۱: kolemeḥ کل مه	۳۳۲: kalāte کلانه
۳۵۲: kale-no کل نو	۳۳۲: kelāc-xāni کلاچ خانی
۳۵۲: kalu کلو	۳۳۳: kalādeh کلاده
۳۵۲: kalu-kān کلوکان	۳۳۳: kalār کلا ر

۳۸۶ :lāsem لاسم	۳۵۲ :kalu kan کلونکن
۳۸۶ :lāhu لاهو	۳۵۳ :koli /keli /kuli کلی / کولی
۳۸۶ : Lāhijān لاهیجان	۳۵۳ :kelyak کلیک
۳۸۹ :lapur لپور	۳۵۳ :kelin-xuni کلین خونی
۳۹۰ :ler-sar لرسر	۳۵۳ :kamarband کمربند
۳۹۱ :langā لنگا	۳۵۳ :kandar کندر
۳۹۳ :langādeyār لنگادیار	۳۵۴ :kandelus کندلوس
۳۹۴ :langar لنگار	کانیزک دمرد :kanizak damerd
۳۹۴ :lorā لورا	۳۵۶
۳۹۴ :lolāk لولاک	۳۵۸ :kur- kalā کورکلا
۳۹۴ :lolat لولت	۳۶۰ :kusān کوسان
۳۹۵ :lomān لومان	۳۶۲ :kulaj کولج
۳۹۵ :lonā لونا	۳۶۴ :kumele کومله
۳۹۵ :mārdamerd ماردمرد	۳۶۹ : gāv-ramak گاو رمک
۳۹۵ :māzu-bon مازوبن	۳۶۹ :gerd- kol گردکل
۳۹۶ :māzi-gā-sar مازی گاسر	گورگان و استرآباد/استرک :gorgān
۳۹۶ :mā-sal-ābād ماشل آباد	۳۷۰ .. : -va- esterābād-estārak
۳۹۸ :māmtir مامتیر	۳۷۳ : gorgetaj گورگ تج
۳۹۸ :mejel مجل	۳۷۳ :garnām گرنام
۳۹۹ :marān مران	۳۷۴ :gasnādar گشنادر
۴۰۰ :mārān deh مران ده	۳۷۵ :ganāz گناز
۴۰۰ :mares مرس	۳۷۶ :gano گنو
۴۰۰ :melār ملار	۳۷۶ :gurāb گوراب
۴۰۱ :melard ملرد	۳۷۹ :geysal گیشل
۴۰۱ :melfe ملفه	۳۸۰ :geysi-sang گیشی سنگ
۴۰۱ :malakfāliz ملک فالیز	۳۸۳ :lātmahalle لات محله
۴۰۲ :melus ملوس	۳۸۴ :larijān لاریجان

- ۴۳۳vevli-kale وولی کله
- ۴۳۳vij: ویج
- ۴۳۳veysar ویسر
- ۴۳۵vikān ویکان
- ۴۳۶hājete-xuni هاجتِ خونی
- ۴۳۶harātbar هرات بر
- ۴۳۶harānde: هرانده:
- ۴۳۶harānak هرانک
- ۴۳۶hartēkalā هرتِه کلا
- ۴۳۷harsin هرسین
- ۴۳۸haranj هرنج
- ۴۳۹harijān هریجان
- ۴۳۹hesār-cāl هسار چال
- ۴۴۰hoto هوتو
- ۴۴۱husem هوسم
- ۴۴۱hirkānā: هیرکانا:
- ۴۴۱yāresm یارسم
- ۴۰۲melik-sere ملیک سر
- ۴۰۲mehrān مهران
- ۴۰۴mehrvān مهوران
- ۴۰۷mickā-xuni میچکاخونی
- ۴۰۷miās میرآش
- ۴۰۷mirnā میرنا
- ۴۱۵nāmus deh ناموس ده
- ۴۱۶nesā نسا
- ۴۱۷nesārud نسا رود
- nesāye- نسا ی تالقان و الموت-
- ۴۱۷ tāleqān -va-alemut
- ۴۱۸nesāye-lorā نسا ی لورا
- ۴۱۸nemārostāq نمارستاق
- ۴۲۱navā نوا
- ۴۲۲nur نور
- ۴۲۴niyāste نیاسته
- ۴۲۵vājkalā واج کلا
- ۴۲۷vārang – rud وارنگ رود
- ۴۲۸varto ورتو
- ۴۲۹veresk ورسک
- ۴۳۰verge-taj ورگ تاج
- verij- e- وریج عثمان سرا-
- ۴۳۰osmān-sarā
- ۴۳۰valukā ولوکا
- ۴۳۱valikestān ولیکستان
- ۴۳۲venās وناش
- ۴۳۳vevli-keti وولی کتی

کوه‌ها و سواحل دریاچه‌ها و رودها در قصران، سابقه طولانی داشت. در آئین زردشت اصرار رفته است که در هر کجا گروهی از زردشتیان اقامت کنند، باید آتشیگاهی به وجود آورند. در روایات کتاب داراب هرمزد آمده:

«هردمی یک آتش آدران باید نهادن. مردم بهدین هر سه روز تا هفت روز آتش خانه‌ها باید چیدن و بر سر آتش آدران بپزند و آن آتش هر یک سال تا سه سال بر چیدن بر سر آتش وره‌رام بردن.»^(۳۱)

بنابراین آتشیگاهی، تمام شهرها و بخش‌ها و آبادی‌های ایران در هر نقطه‌ای که دین زردشت رواج ظاهری و نفوذ معنوی داشت آتشیگاه داشتند و در زمان اردشیر بابکان در فرهاد نامه نوشته مؤید فرهاد، یک هزار آتشیگاه در ایران وجود داشت و این غیر از آتشیگاه‌های بی نام و نشان در گوشه و کنار این خاک بوده است. به جز آتشیگاه بزرگ ری، سایر آبادی‌های قصران خاصه قصران داخل که لورا و ارننگه (رودبار کرج) نیز جزئی از آن بود، آتشیگاه مخصوصی نیز به نام آتش آدران داشتند.^(۳۲) معلوم نیست آدران مورد بحث این جستار از جمله آدران‌های معمولی و پر شمار آبادی‌های قصران خارج بود یا اینکه در حوزه‌ی وابسته به آدرانی قرار داشت که لورا و شهرستانک در مغرب آن افتاده‌اند.

این آدران که بزرگترین آتشیگاه‌ی قصران داخل بود بر روی خط الراس جنوبی کوهستانی

در تقویم مزدایی روز نهم هر ماه آذر روز بود و به همین مناسبت نهم ماه آذر جشن آذرگان و پایان آذر یلدا که تولد دوباره‌ی خورشید منبع انوار ایزدی بود جشن گرفته می‌شد.

آذر واژه آدران، بر جای مانده از خاکستر قرون و اعصار، نشانه استقرار آتشیگاه‌ی پیرامون این آبادی بود که زیستگاه‌های کهن ارننگه در مسیر کرانه‌ای ارننگ رود (رود کرج) را پاس می‌داشت.

بخش دوم واژه آدران، پسوند (ان) نشانه‌ی مکان زیست و آبادی در سلسله پساوند‌های مکان می‌باشد. آدران را با تعاریف بالا (سکونت گاه مجاور آتشیگاه) می‌توان نامید.

مردم پهنه‌ی قصران که در مبحثی از مباحث این کتاب از آن سخن خواهد رفت و رودبار کرج (لورا - ارننگه) جهات غربی حوزه آن را تشکیل می‌داد، پس از پیدا شدن مغان در ری و دماوند به روزگار مادها و هخامنشیان، دین مزدایی پذیرفتند و تابع کیش زردشت شدند. پس از روی کار آمدن ساسانیان و رسمیت دین زردشتی و دولتی گشتن آن، اوستا به عنوان مجموعه قوانین شرعی جمع‌آوری و تدوین گردید.^(۳۳) رونق این دین سبب شد در آغاز این عهد چندین بنای دینی در این قلمرو تأسیس شود. پیش از آن نیز معابد ناهید با نامهای دختر قلعه و قزل ماما و جز آن در ستیغ

توضیح علامت: + (a) + (n) + (o) + (e) + (ā) + (ē) + (u) + (w) + (p) + (t) + (s) + (h) + (c) + (j) + (g) + (h) + (x) + (d) ع (') + ز + ذ + ض + ظ (r) (z) (z) (š) (š) (f) (f) + غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow = تاک) (au = ای + می (ei)

بنا می‌شدند. این در صورتی است که بپذیریم آتشگاهی کوچک در حد واحد روستا در این نقطه بر بلندیه‌های ارنگ رود (رود کرج کنونی) در این نقطه وجود داشته است.

در میان درجات متنوع آتشکده‌ها در دین زردشت، آدران‌ها رتبه دوم را داشتند که بعد از آتش دادگاه که همان آتش آتشدان خانواده بود قرار می‌گرفتند. آتش دادگاه که در اوستا «دایتا گاتوم» نامیده می‌شد، ریاست آن با بزرگ خانواده (مان بز) یا کلدخدای بود. این آتش که جان و روان خانواده را پاس می‌داشت، بنا بر اعتقاد در هر یک از مخلوقات موجود است. فروزان نگاه داشتن آن، احترام و ستایشی است که نسبت به گوهر زندگی آفریدگان می‌شود. بی‌جهت نبود که آن همه اصرار در دین زردشتی برای استمرار نسل در فضای خانواده - که در حقیقت تداوم فروزندی آتش دادگاه است - به خرج داده می‌شد. ^(۳۳) نفرین «اجاق به کور» که هنوز بر زبان‌ها جاری است از این معنی برخاسته است. همچنان است اصطلاح خاموش شدن چراغ. تا همین اواخر رسم بسیار کهن و باستانی در ایران زردشتی آن بود که با مرگ صاحب یا آقای خانه، آتش اجاق خانه را خاموش کنند.

رسم خاموش کردن آتش اجاق خانه‌ها در سطح کشور به هنگام مرگ فردی بزرگ یا شاه سورت می‌گرفت و به گذشته‌ای بسیار دور دست حتی به مراتب

قرار داشت که از کلون بستک تا توچال ادامه می‌یافت. فاصله زیاد آدران پائین سد امیر اکبیر (سد کرج) با آدران شکر آب که نام باستانی و غیر دینی ارنگیزان arangizān نیز داشت، مانع از پذیرش یکی بودن دو آدران می‌شود. از جهت دیگر ارنگیزان واژه‌ای است که نمی‌توان از کنار آن به آسانی گذشت. زیرا این نام بخشی از واژه ارنگه را در بطن ترکیب خود دارد که نشانه‌ای از وابستگی دو حوزه جغرافیائی در یک نظام توحید دینی است.

آتشکده بزرگ شکراب که امروز ویرانه‌ای بیش نیست بر قلّه‌ای بلند ساختمان شده بود و بر آبادی‌های زیر دست خود اشراف کامل داشت و نقطه قوتی است در دادن احتمال به یکی بودن دو آدران. غالباً آذربانان یا مغان نگهبان آتش در مجاورت آتشگاهها، بنایی جهت سکونت داشتند که نزدیکی با مکان آتشکده و سهولت دسترسی به آن جهت انجام مراسم آئینی، از جهات بر پائی آن ابنیه بود. همین اماکن محل اقامت مغان، علت تأسیس آبادی‌های آدران نام می‌شد. فاصله آبادی آدران شکر آب با محل استقرار آتشکده بزرگ قصران حداقل چهار کیلومتر است که علت دوری از مجاورت آتشکده شیب تند دامنه‌ی قلّه‌ای بود که عبادتگاه بر روی آن بنا شده بود. ولی آدران ارنگه باید از سکونت گاههای معمولی آذربانانی باشد که غالباً پیرامون آتشگاه کوچک

توضیح علامت: a) + + + + + (e) + (ā) + (ō) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (s) + (s) + (j) + (z) + (h) + (x) + (d)

ع) z) + (z) + (r) + (z) + (z) + (z) + (f) + (q) + (k) + (g) + (l) + (m) + (n) + (v) + (y) (مانند mow = تاک) (ow) + (ei)

می‌شود که این (ارت) را به عنوان حامی زیستگاه در کنار خود دارد و با تلفظ قدیمی آرتون artun، آتشگاه پاک و مقدس معنی خواهد شد.

در نگاهی دیگر اگر پاره نخستین آرتون (آ) دانسته شود و حرف (ر) تکیه گاه لفظی یا واسطه اتصال دوپاره (آ) و (تون) باشد، در آن صورت (آ) همان پیشوند نام آشنای زمین می‌گردد. واژه‌های تبری کندا kandā و آکند känd و آمل amöl آرتون را به این اعتبار می‌توان (زمین محل استقرار آتشکده) نامید.

اگر در بخش آغازین واژه‌ی آرتون می‌توان به دوگانگی معنایی و مفهومی متضاد رسید، در پاره‌ی پایانی آن شک روا نیست. زیرا علاوه بر صراحت یافته‌های زبانی پیرامون این نامواژه، سلامت روان و حسن خلق و دیانت دوستی افراطی ساکنان آرتون، حضور کانون بهدینان و دین مداران روزگار باستان ایرانیان را در این نقطه نمی‌توان نادیده گرفت.

آردکان ärdekān

یکی دیگر از روستاهای تالقان که ارته arta مقدس، ایزد نعمت و توانگری دین مزدیسنا را در ترکیب نام خود دارد. اگر موضع طبیعی آبادی آرموت، به سبب برخورداری از مواهب رودخانه شاهرود، کشت گاهی دانسته شود که

پرستش پیوند می‌داد و این دقیقاً همان درمان درد، یا آخرین دوائیست که بشر در مقابل کاستی‌ها و نداشته‌های حیات خود به کار می‌بست و خلق افسانه‌های شیرین و دلچسب را نوشداروی کمبودهای جامعه‌ی خود می‌ساخت.

از جهت دیگر ارت art و ارته arta در فرهنگ ایران باستان، مفهومی برابر پاکی و قداست داشت و بسیاری از نامهای مردان با پیشوند ارت آراسته می‌گردید. همچون ارت پتی (مرد دارای پاکی و تقدس) ارته باذ (ارته با تس) و جز آن.^(۲۹)

تون tun در بخش دوم واژه آرتون، مفهوم محل افروختن آتش با اهدافی معین دارد و معادل مشهوری همچون تون به معنای آتش خانه‌های حمام‌های خزینه‌ای روزگار گذشته سرزمین ما دارد. تون تاب ترکیب دیگری از این واژه به معنای نگاه دارنده و فروزنده‌ی آتش خانه حمام و تون‌های فراوان در ترکیب واژگانی بسیار در زبان فارسی از جمله صورت مشابه و مشهور این واژه در تن ton موجود در تنکابن است که حکایت از آتشگاه بودن تنکا tonkā پیش از تبدیل آن به دژ در مقاطع ملوک الطوائف خطه شمال ایران دارد و حکایتی دیگر از سرد شدن آتشگردهای البرز شمالی پس از اقبال ساکنان آن به دین اسلام است. با این نگاه به نامواژه آرتون، روستا صاحب آتشکده‌ای

توضیح علامت: +، -، ~، (h)، (a)، (o)، +، ~، +، (e)، (ā)، (ā)، (u)، (i)، (b)، (p)، (t)، (ط)، (s)، (ث)، (ص)، (ج)، (ج)، (ع)، (ح)، (ه)، (خ)، (d)

ع (‘) ز + ذ + ض + ظ (z) ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق + غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مow = تاک (او = ow) ای + می (ei)

داشت و در زیبایی و کمال بی بدیل. فیروز شاه بلخی او را حین شستن تن در چشمه‌ای به خواب دید و دل از دست داد. اندرزهای موبد که ویژگی اخلاقی شاهان خردمند را چیرگی جدّ بر هزل و قهر کننده هوی و مراد نفس می‌داند،^(۳۹) بر مزاج شاهنشاه بی‌تاثیر است و مهر فیروز از محارم دستگاه شهرداری مامور نخستین ماهروی زویای شاه می‌گردد.

مهر فیروز پس از سفری دراز و پر مخاطره و سرگستگی بسیار در بیشه‌های مازندران، آمله را در همان چشمه معهود در خواب شاه می‌بیند و به اتفاق به سرای اشتاد می‌آیند و قصد سفر گفته می‌شود و دختر را جهت مزاجت به بلخ می‌برند. هوای بلخ به مزاج آمله سازگار نیست. روزی شاه از او می‌پرسد که «زنان ولایت شما را چشم‌ها خوب تر و دهان خوشبوی تر و بشره نرم تر است. موجب و سبب چیست؟ آمله به زبان تبری پاسخ می‌دهد که (جاوید فرخ خسرو خدای انوشه و رجاوید. اچ بامدادان سفر دین چشم افروج اُج، تاوستان کتان و زمستان پرنیان پوشین تن افروج، اُج سیر و انکسم خوردن و مش اخروج).^(۴۰)

آرزوی آمله بنای شهری در زادگاه وی است که به دستور شاه، شالوده‌ی شهری بزرگ به نام آمل ماخوذ از نام آمله ریخته می‌شود. ابن اسفندیار سپس به مختصات شهر پدید آمده می‌پردازد که احتیاطاً می‌توان آن را صورت

است. با این توضیحات، آلاشت را می‌توان آبادی واقع در شیب دامنه کوه معنا کرد که با توجه به موقعیت طبیعی زمین محل استقرار آبادی، انتخابی خارج از منطق اصول نامگذاری وسیله بنیادگران اولیه سکونت گاه آلاشت نمی‌تواند باشد.
آلاشت: آبادی واقع در شیب دامنه کوه.

آمل āmol:

از شهرهای بزرگ و تاریخی مازندران در بنای شهر آمل و ریشه لغوی آن در دو وجه گذشته و حال سخن بسیار است و تعبیر و تفسیر متعدد. مشهورترین روایت گذشته آن، افسانه شیرین و دلچسب محمد بن اسفندیار کاتب است در تاریخ تبرستان. برابر این متن تاریخی و کهن، اصل و بنیاد شهر آمل از دو برادر دیلمی به نام اشتاد و یزدان دانسته شده است که در اثر ارتکاب به قتل یکی از بزرگان دیلمستان، با اهل و عیال به مازندران گریختند.

دیه یزداناباد را یزدان ساخت و روستای اشتاد که به نقل ابن اسفندیار به زمان تألیف تاریخ تبرستان هنوز باقی و آباد مانده، از بناهای اشتاد بود. این قصه که فضای پرداخت آن در این کتاب، به عرصه‌ای جهت نمایش قدرت قلم و قوت طبع مؤلف بدل گشته، حاکی است که اشتاد را دختری بود که آمله نام

توضیح علائم: آ+َ+ا (a)؛ اُ+ُ+و (o)؛ ه+َ+ه (e)؛ آ+ا (ā)؛ ع+و (u)؛ این+ی (i)؛ ب+ب (b)؛ پ+ط (p)؛ ت+ت (t)؛ ص+ص (s)؛ ج+ج (j)؛ ح+ح (h)؛ خ+خ (x)؛ د+د (d)؛ ع (ʿ)؛ ز+ز (z)؛ ض+ض (z)؛ ر+ر (r)؛ ز+ز (z)؛ ش+ش (š)؛ ف+ف (f)؛ ق+ق (q)؛ ک+ک (k)؛ گ+گ (g)؛ ل+ل (l)؛ م+م (m)؛ ن+ن (n)؛ و+و (v)؛ ی+ی (y)؛ (مانند مow=تاک) (اُو=ow)؛ ای+ی (ei)

نیز می‌باشد.

بنابراین پیشاوند (آ) در آمل نشانه‌ی مفهوم مطلق زمین را در زبان تبری باستانی و دیلمی دارد و نمونه‌های دیگر باز یافته از آن را حتی در نقاط گیل نشین گیلان با اندکی تفرس سراغ توان نمود.

مل mol و مل mal را با تفاوت لهجهای در حوزه‌های متنوع زبان تبری و دیلمی و گیلکی توان یافت. مل mel در الامل alāmel روستای متروک در پائین دست سیاه بیشه واقع در مسیر جاده تهران به چالوس، مل mal در سل مل salmal از روستاهای شهرستان رامسر، لم lom تحریف یا بدل مل mol در کتالم katālom از بخش‌های رامسر، مل mel در ملوس melus در کوهستان (اولای) هزار چم کندوان، مل mol در تمل tomol اشکور، مل mel در کومله گیلان شرقی، ملار melār بالا لاریجان آمل، ملیک mileyak اسفیورد شور آب ساری meleh بیشه سر قائم شهر، ملرد melerd سواد کوه و ملفه melfe شیر گاه قائم شهر، ملیک سر melik-serē کوهستان جنوبی شهرستان عباس آباد و سر انجام ملک‌کار melkār چلندر.

مل mol در هر یک از این وجوه چند گانه و نظائر موجود که به سمع و نظر نگارنده رسیده است، حکایت از مفهوم مانداب و زمین پستی دارد که نزولات جوئی و هرز آب‌های اطراف به سبب ساختار طبیعی زمین در آن

جمع شده و سبب تشکیل مانداب و در فصول خشک باتلاق می‌گردد.

آمل با این دیدگاه مفهوم زمین مجاور مانداب و آبادی که در این زمین استقرار یافته دارد. همچون چالوس که در اصالت زبانی، گودال پوشیده از باتلاق است و دیگر موارد مشابه.

عظمت شهری آمل و تاریخ پر بار و عناصر انسانی گرانقدرش، پذیرش این مفهوم را در نامگذاری این شهر دور از ذهن می‌سازد. اما نباید فراموش کرد که اکثر سکونت گاه‌های انسانی در همه جای عالم، نام خود را از مختصات طبیعی می‌گیرند که علائم ویژه و چشم‌گیرش سبب نامگذاری با زبان مردمی می‌شود که اولین سنگ بنای سکونت گاه خود را در متن طبیعی با شرایط خاص می‌گذارند. ولیک زارها، تمشک زارها، پلهم چال‌ها و زمین‌های سست و باتلاقی مربوط به زمان‌های دور، اکنون به شهرها و کانون‌های متراکم جمعیت انسانی بدل شده‌اند که در زمان حاضر نمی‌توانند به نسلی که هیچ‌گونه تصویر ذهنی از چنان مواقع طبیعی ندارد، توجیه مناسبی داشته باشد. آمل نیز یکی از آن موارد است. شکل طبیعی زمین آمل در هزاره‌های طولانی گذشته واقع در مدخل ورود هراز به جلگه‌ی پیش رو و طبیعت وحشی و رام نشده با آب و هوای گلخانه‌ای و سیلاب‌های افسار گسیخته و

توضیح علائم: آ: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) ب (b) پ (p) ت +_+ (t) س +_+ (s) ج (j) چ (č) ح +_+ (h) خ (x) د (d) ع (‘) ز +_+ (z) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق +_+ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مو mow=تاکی (او) ow=ای +_+ (ei)

اول مقطع زمانی نامگذاریست که به دوره هخامنشیان و نفوذ فرهنگ و سلطه سیاسی نظامی آریانیان به این نقطه بر می‌گردد. دو دیگر اشاره کنایی این نام به سلاطین بومی پیش از آن برهه و تمدن درخشانی که از این شهر نشینی گسترده بر خاست.

اجابئیت از آبادی‌های بسیار قدیمی کلاردشت است که بر فراز تپه‌ای مشرف بر دشت کلان باستانی بنا شده است. اشراف کامل بر جلگه پیش رو و تکیه بر کوهستان پشت سر، علاوه بر چشم انداز بی بدیل مقابل، نکته ظریف و حیاتی تسهیلات دفاعی، به خوبی رعایت شده است. به زمان خاک برداری جهت استخراج کاخ ییلاقی رضاشاه در این نقطه، اشیای نفیس بسیار قدیمی کشف شد که مجموعه آن آثار از نظر نفاست و ارزش بالای موزه‌ای به گنجینه کلاردشت موسوم گردید.

این محل برابر نظر کارشناسان باستان شناسی، گورستانی دانسته شد که اشیاء مکشوفه با اجساد صاحبان آن گورها دفن شدند و قدمت آن را تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد مسیح تعیین نموده‌اند. این شیوه دفن اجساد در زمان باستان از رسوم جاری بود.

مردگان به ترتیب درجه اهمیت و حساسیت موقع اجتماعی خود با گرانترین و عزیزترین چیزهایی که در زمان حیات، مالکش بودند به خاک می‌رفتند. این گونه آداب تدفین

مفهوم مجازی اخیر شده است.

بئیت اگر مخفف پئیتی و یا از پت pat پهلوی گرفته شده باشد، از آن معنای خداوند، پادشاه و خدایگان اراده می‌شود.^(۴۸) چون ویس پئیتی vispaity (دهخدا - بزرگ ده) زنتوپئیتی zanto-paiti (مرزبان) و دهویپئیتی (شهریار).

ترکیب اوچا اگر با مفهوم بومیان غیر آریائی و بئیت از مصدر (پت) به معنی شاه و خدایگان منظور نظر باشد، اجابئیت «جایگاه استقرار شاه بومی و غیر آریائی» معنا می‌شود. با این دیدگاه آثار مکشوفه در تپه اجابئیت کلاردشت، چه گلی و چه فلزی و سبک هنری آن که فارغ از ویژگی‌های هنر آریائی است و همچنین ارزش بالا و نفاست شاهانه آن، این تعبیر را قابل اعتنا می‌سازد.

اگر آجا ojä درخت فرض شود، با کلمه پئیت pait به معنای کهنه و باستانی، اجابئیت (درختان نارون روئیده بر تپه باستانی) و یا (تپه قدیمی پوشیده از درختان نارون) تعبیر می‌شود. طبیعی است اندیشیده شود که مورد اخیر به تلقی مردم روزگاران متأخر از زمانه صفویان به این سو مربوط می‌شود.

تعبیر نخست که اجابئیت را جایگاه استقرار شاه بومی می‌داند، از وجاهت بیشتری برخوردار است. زیرا این نامگذاری در آن واحد سبب تبادل سه چشم انداز تاریخی از ترکیب واژه در ذهن خواهد شد.

توضیح علامت: آ+ا+آ+ع+ع(ā)او+عو(u)ای+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(j)چ(č)ح+ه(h)خ(x)د(d)ع(‘)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو=mow=تاک (او=ow)ای+بی(ey)

اچشتو ačestow:

واژه اچشتو از دو بخش (اچشیت + او) ترکیب شده است. جزء نخست همان «اچیشْت» (ačīšt) اوستایی است که صفتی عالی از ریشه‌ی «اک ak» می‌باشد و مفهوم بدترین و زشت‌ترین را دارد برابر «وهیشْت vahišt» به معنای بهترین. بخش دوم همان (او) ی آشنای تبری است به معنای آب. با این توضیح اچشتو معنای بدترین آب را پیدا می‌کند.

عَلت نامگذاری، فاصله طولانی راه و دشواری دسترسی به آب چشمه‌ای است که تنها ممر آب گاوسرای این مرتع کوهستانی را تشکیل می‌دهد. اچشتو از مسکن متروکه کوهستانی در ناحیه ولایت شیر باستان و کوهستان البرز در حوزه جنوبی شهرستان عباس آباد است. دشت کوچکی است مشرف به چشمه‌ای که تنها ممر آب ساکنین دامدار آن را در فصول گرم تشکیل می‌دهد و اطرافگاه تابستانه دامداران آن نقطه می‌باشد. آثار فراوانی از زیستگاه انسانی و ویرانه‌های باقیمانده از کارگاه کوزه گری، حکایت از اقامت دائمی نسل‌های دور در این نقطه جنگلی دارد.

ارات / ایرات بن / erāt/ eirāt-ben:

روستایی واقع درحوزه‌ی قائم‌شهر و به معنی آبادی واقع در پایین‌دست سکونت‌گاه آریایی. نک: ایرگاه.

اموات در میان اقوام مختلف به تفاوت زمانی و رسوم قبیله‌ای متفاوت می‌گردید. پیش‌تر از آن، زنان متوفی و یا سوگلی مشهور حرمسراها نیز همراه مرده با تشریفاتی مذهبی در خاک مدفون می‌گردیدند. چنانکه آریاییان سکایی علاوه بر اشیای مرسوم زندگی و ابزار جنگ، اسبان خود را که یار جدا نشدنی این بیابانگردان پر صلابت بودند، با مرده به زیر خاک می‌کردند که گورستان اسبان در کلورز kalvarz و جوئن گیلان که زمانی زیستگاه سکائیان بود، شاهدهی بر این رسم باستانی است.

علاوه بر اشیای زرین و سیمین که آزمایشات مخصوص انجام شده بر روی آن‌ها، دیرینگی آن آثار ارزشمند را به هزاره دوم قبل از میلاد می‌رساند، در طبقات پائین‌تر تپه، ظروف و تندیس‌هایی از گل پخته نیز یافته شد که نشان می‌داد صنعت و هنر به طور کلی فرهنگ مدنی کلاردشت تحت جریان‌های مختلف قرار داشت. آثار منکشفه در نقاط مختلف کلاردشت، سیر تمدن را از دوران‌های بسیار دور پیش از تاریخ تا زمانه ساسانیان مشخص می‌نماید. این یک پروسه طولانی از سکونت دیرین بومیان ما قبل آریایی را در این نقطه تا دوره‌های سروری دولت‌های نیرومند مادی و نهایتاً ساسانی در بر می‌گیرد. (۴۹)

توضیح علائم: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) +_+ (i) ب (b) پ (p) ت (t) ط (t) س (s) ص (š) ج (j) چ (č) ح (h) خ (x) د (d) ع (‘) ز +_+ ض +_+ ظ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق +_+ غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مو mow= تاک) (ow= او) ی +_+ (ei)

ارنگه arangē:

نام واحد جغرافیایی کهنی است که به آبادی‌های دو سوی رودخانه کرج از سر چشمه تا محل ورود این رود به دشت پیش روی البرز خشک داده شده است.

واژه ارنگه از دو جزء «ارنگ arang» و پسوند (ه) تشکیل شده است. بخش اول آن ارنگ، نامی است که به رود کرج، در زبان پهلوی به زمان ایران مداری ساسانیان داده بودند. ریشه ارنگ در متون اوستایی «رنگ‌ها renghā» است که رودی اساطیری بوده و همراه با «ونگهو vangunhu» رود دیگر هم‌مطراز خود کشور موهوم «خونیرس» را مشروب می‌ساختند.^(۵۰)

به زمان حکومت ساسانیان بر ایران و احیاء مذهب و فرهنگ زردشتی، بخش ری و کوهستان پیش روی آن در محدوده‌ی وسیع البرز جنوبی و شمالی، از واژه‌های انبوه اوستایی که در زبان پهلوی دگرگون شده و شکلی متفاوت با تلفظ اوستایی خود یافته بودند، انباشته گردید. ساکنان ری که با وجود انتقال مرکز آئین زردشت از این شهر به آتروپاتن^(۵۱) (آذربایجان) به زمان حکومت جانشینان اسکندر، هنوز در حال و هوای رونق مذهبی ری باستان سیر می‌نمودند، در استحاله‌ای وسیع و هیجانی، به مانند سازی

واژگان مقدس اوستا، پیرامون طبیعت اطراف خود پرداختند. از جمله این تحولات زبانی، نام اسطوره‌ای «رنگ‌ها»ی اوستا بود که با زبان زمان خود (پهلوی ساسانی) به بزرگ‌ترین رودخانه منطقه زیست آنان داده شد. از آن زمان این رود «ارنگ روت» نام گرفت و آبادی‌های پیرامون آن به «ارنگه arange» موسوم گشتند. این رود اساطیری در مهر یشت از آن یاد شده و مهر را در تار و مار ساختن پیمان شکنان با این عمارت موفق می‌داند.

«با دست‌های بلند خویش پیمان شکن را گرفتار کند، گر چه او در خاور هند باشد او را بر اندازد، گر چه او در باختر باشد یا در دهنه‌ی رود ارنگ و یا در مرکز زمین به سر برد».^(۵۲)

روزگار پس از ساسانیان و در زمانی نامعلوم، ارنگه وسعت جغرافیائی اولیه خود را از دست داد و به سه بخش مجزا تقسیم گردید. آبادی‌های شمالی رود از سر چشمه تا نقطه دو آب شهر ستانک، لورا «dorā» نامیده شد و از دو آب شهرستانک به سوی دشت کرج، نام ارنگه را حفظ نمود. منتهی آن نیز به دو بخش مجزای ارنگه بزرگ و ارنگه کوچک تقسیم گردید. به آبادی‌های پیرامون رود کرج در جهات شرق و غرب آن از کرانه‌های رود تا اعماق کوهها، از دو آب شهر ستانک الی پیرامون کرج، ارنگه بزرگ یا گته ارنگه gatē-arangē و به روستاهای بزرگ و کوچک جهات شرقی سد

توضیح علائم: آ: +_+ (a)؛ ا: +_+ (o)؛ ای: +_+ (e)؛ عا: (ā)؛ عو: (u)؛ ای: (i)؛ ب: (b)؛ پ: (p)؛ ت: (t)؛ ط: (ṭ)؛ س: (s)؛ ص: (ṣ)؛ ج: (j)؛ ج: (ċ)؛ ح: (h)؛ خ: (x)؛ د: (d)؛ ع: (ʿ)؛ ز: +_+ (z)؛ ر: (r)؛ ژ: (ž)؛ ش: (š)؛ ف: (f)؛ ق: (q)؛ غ: (g)؛ ک: (k)؛ گ: (g)؛ ل: (l)؛ م: (m)؛ ن: (n)؛ و: (v)؛ ی: (y)؛ مانند مو: (mow=تاکی) (او: (ow=ای: (ei)

سمرقند، اندوه خود را در دو بیت کهنه زیرین آورده که شاهدهی برپسوند کنداست در اسکند

سمرقند کند مند پذیرت که افکند
از شاش ته بهی همیشه ته خهی

ای سمرقند آبادان - چه کسی تو را به این حال و روز انداخت (به ویرانی کشاند)
از شهر چاچ تو بهتری - تو همیشه خوب هستی
بنا بر معیار و هنجار زبانی می توان اسکند
را شهر پارت های اشکانی نامید و یا آبادی
دانست که زمانی محل سکونت اشک های
پارتی بوده است.

به سبب استقرار این آبادی در مجاورت رود هراز یا شاخه های فرعی آن، اسکند می تواند در فضای معنایی زبان اوستائی، زمین های بکر و غیر مسکون محلی باشد که اولین بار سکونت گاهی نو آباد شده است.

اسکو محله askow-mahalle:

از آبادی های بالا خیابان بخش مرکزی آمل.
این سکونت گاه نیز علاوه بر جهات مشترک با آبادی های اسک نام، (او) را نیز در ترکیب خود دارد که برای خواننده کتاب همان آب آشنای زبان تبری است. در حقیقت واژه های اسکند - اسکی و اسکو به تنهایی توانائی القاء مفاهیم لازم را به شنونده و یا خواننده آگاه دارد

مرکزی شهرستان آمل.

این واژه از ترکیب (اسک + کنده) یا (اسک + کند + ه) پدید آمده. پاره نخست اسکند همان واژه آشنای اسک ask می باشد که پیش از این به شرح کافی پیرامون آن مبادرت شده است.

کند kand که به سبب تسهیل لفظی (کاف) آن در هم تایی خود در آخرین جزء اسک ادغام شده با واژگانی همچون کت - کده - کث و کیت از یک ریشه اند که مفهوم سکونت گاه دارند و بر حسب وسعت یا محدودیت جمعیت و مکان استقرار، معنای ده یا شهر پیدا می کنند. ضمناً کندهای kandā تبری با معنای درگاه خانه، زمین پیش روی خانه (حیاط) ترکیبی از این واژه است.

کت واژه ای است سُغدی و جا افتاده در زبان تبری و گویش های متنوع این زبان در حوزه های جغرافیائی وسیع آن. اسامی مرکبی چون تاشکند - نوکنده - کندلوس و سمرقند یا سمرکند باستانی از جمله اجزاء مشترک این نام ها به شمار می رود. دعای شبه نفرین مردم مازندران درباره هر چیز خراب از راه باتلاقی سخت گذر، تا آبادی هایی با امکانات محدود، از این جمله اند. *تِرِ کُنْدِمَنْد بَزَنَنْ*، (به توای زمین ویران، نقش آبادانی بزندان).

ابوالینبغی عباس بن طرخان، شاعر معاصر برمکیان از سر تأسف و حسرت بر خرابی

توضیح علائم: آ+ _+ (a) %+ _+ (o) %+ _+ (e) آ+ عا+ (ā) او+ عو+ (u) ای+ ی (i) بی+ (b) پ (p) ط+ (t) س+ ص (s) ج (j) ج (ġ) ح (ĥ) ح (h) خ (x) د (d) ع (ʿ) ز+ ذ+ ض+ ظ (z) ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق+ ق (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow = تاک) (اؤ = ow) ای+ بی (ei)

حدی بود که پادشاه اشکانی پس از پیروزی بر این قوم، به نسل کُشی آنان پرداخت. بطوریکه مساکن آماردانشین از این نژاد دلاور و سرکش خالی گردید و در مقطعی دیگر از زمان، دیلمیان جای آنان را در این خاک گرفتند. قوی که در مقاطع پویش تاریخی خود، کمتر از سلف نژادی خویش ظاهر نگردید.

بازمانده‌ی آماردیای شجاع به نقاط البرز خشک کوچانده شدند و عده‌ای از آنان به خاراکس حدود گرمسار و ایوانکی کنونی کوچ داده شدند و پس از توسعه‌ی خاک پارتیان به سوی فلات ایران به نگرانی در بند خزر (دوازه کاسپین و قلعه‌ی استاناوند قرون بعد) مامور شدند.

فرهاد پس از توفیق در این محاربه طولانی و خونین و پاک کردن صحنه‌ی البرز شمالی از این نژاد، به احداث دژی عظیم و مستحکم در سرزمین اشکور کنونی پرداخت. نمونه‌ی دژهای چالوس و قزوین وسیله‌ی خسرو پرویز ساسانی برابر تهاجمات لگام گسیخته و مزاحمت بار دیلمیان در ادوار بعد. بنای دژ دفاعی فرهاد اشکانی در پایانه غربی نقاط آماردانشین اگر پذیرفتنی باشد و بتوان واژه اشکور را با این واقعه‌ی تاریخی مربوط دانست، اثبات مبدأ و مقطع سکونتگاه آماردها در کوهستان البرز میان آرای آشفته مورخین، چندان مشکل نخواهد بود. زیرا قاعدتاً بنای

(اشکور) به رغم این عده به فرضیه اخیر و جاهت بیشتری می‌بخشد.

فرهاد اول پارتی (اشک پنجم) پس از نشستن بر تخت سلطنت پارتها، اسلحه‌ی خود را به طرف این مردم آزاد و دلیر متوجه ساخت. زیرا برای توسعه‌ی دولت نوپای اشکانی در راستای فتح ایران، لازم بود که اراضی پیرامون قلمروی خود را از اقوام خودسر پاک نماید و آنگاه سلوکیان (جانشینان اسکندر) و دولت باختر را در این سودا مورد تهاجم قرار دهد. آماردها مردمی فقیر ولی بسیار شجاع بودند. آریان نیز آنان را قومی بی‌بضاعت ولی درکشیدن بار فقر و قحطی مقاوم می‌داند. (کتاب ۴ بند ۵ به نقل از تاریخ ایران باستان جلد سوم ۲۲۱۶) آنها پس از مقاومت مشهور خود در برابر حمله اسکندر مقدونی هرچند تسلیم شدند و سرزمین آنان ضمیمه خاک تپورستان به حکمرانی فرادات تپوری درآمد، ولی در زمان جانشینان اسکندر بلافاصله از اطاعت سلوکیان سر باز زدند و آزادی خویش را بازیافتند. دلیل این کار عدم حمایت دولت سلوکی از این قوم که اتباع آنان به حساب می‌آمدند به زمان حمله فرهاد اشکانی می‌باشد. فرهاد جنگی فرساینده و چند ساله را با آماردیایان به راه انداخت و سرانجام بر آنان چیره گشت. درجات مقاومت و لطماتی که مردهای البرزنشین به ارتش پارتیان وارد آوردند به

توضیح علائم: ا+، -+، (a)؛ +، -+، (o)؛ +، -+، (e)؛ +، -+، (ā)؛ او+عو+ای+ی+ب(i)ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(j)ح(ĥ)خ(x)د(d)

ع(‘)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z̄)ش(š)ف(f)ق+خ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y) (مانند مو mow= تاک) (او= ow) ای+یی(ei)

کمتر پادشاهی‌های خودی و بیگانه در طول تاریخ دراز خود باج دادند و بالاستقلال می‌زیستند.

ور var در اشکور معنای دژ و قلعه را دارد. به شهادت نامه‌های باستان، ورهمان استحکامات دفاعی یا محصوره‌هایی بود که جمشید (یم - جم) مأمور ساختن آن شد تا انواع موجودات مفید را در آن گرد آورد و از سرمای اهریمنی که عارض جوامع آریائی ساکن در ناحیه دانییتی (خوارزم قرون بعد) شده بود نجات دهد. این جایگاه امن که وَرِ جَمْکَر نام داشت، بعدها جزء نخستین آن (var) واحد دژ و قلعه‌ای شد که به زمان اشکانیان و ملوک الطوایف هم عرض آن، امکان دفاع و ادامه‌ی حیات را جهت ساکنان هر آبادی فراهم ساخت (نک به واژه پرچور در این کتاب).

«ور» در روزگاران باستان، مطلق دژ و جایگاه دفاعی بود. مجموعه استحکاماتی همچون پادگان کنونی که محلّی برای حفظ سرحدات از تجاوز دشمن به شمار می‌رفت. اما در روزگار واژگون بختی ایرانیان و زیر دست گشتن آنان وسیله صحرانشینان بربر، و علاوه بر جایگاه پاسبانی، مجتمعی از سکونت‌گاه انسانی گشت که جان و مال ساکنان آن در مقابل تجاوزات هر روزه نظام ملوک الطوایف و حکومت‌های خانجانی دفاع می‌گشت، در این مقاطع ور var واحد آبادی و معادل

استحکامات دفاعی در مرزهای یک دولت، امری طبیعی و معمول حفظ سرحدات یک قلمرو بوده است. اگر قلع و قمع نژادی مردیان و پاک کردن صحنه‌ی البرز از این نژاد پذیرفته آید، نظریه اقامت تاریخی و قومی مردها از رود هراز تا انتهای خاک تنکابن، از وجاهت بیشتری برخوردار می‌گردد.

این دژ که سلف قلاع چالوس و قزوین بایدش نامید، بعدها نام خود را به سرزمین کوهستانی پیرامون خود با تاریخی مهیج داد که نقش آفرینی مردمش را در ماجراهای بزرگ این حوزه جغرافیایی نمی‌توان نادیده گرفت. از سلسله‌ی جستانیان دیلم گرفته تا مضافات خاک دولت اسمعیلیه که یک‌چند اشکور را در قلمروی خود داشتند، حکایت شگفت این قوم و سرزمین مشهور آنان را شایان اهمیّت بسیار می‌سازد.

بخش اول نامواژه اشکور با توضیحات بالا می‌تواند گویای ارتباط تاریخی این نقطه با حوادث اولیه شکل‌گیری قلمروی پارتیان پس از تصرف گرگان و شکست تپوران باشد، و منظور از اشک در ترکیب نام اشکور، فرهاد اشکانی (اشک پنجم) این سلسله پادشاهی باشد که با احداث دژ تاریخی در مرزهای غربی قوم منقرض شده آماردها، سدّی جهت جلوگیری از مزاحمت‌های ساکنان کوه و جلگه‌ی گیلان ایجاد نمود. گیلانیانی که به

توضیح علائم: +_+_(a)؛ +_+_(o)؛ +_+_(e) +_+_(ā) او +_+_(u) ای +_+_(i) بی +_+_(b) پ +_+_(t) ت +_+_(p) پ +_+_(t) ط +_+_(s) س +_+_(v) ص +_+_(j) ج +_+_(ē) ح +_+_(h) خ +_+_(d) د

ع(ʼ) ز +_+_(z) ظ +_+_(r) ر +_+_(z) ز +_+_(š) ش +_+_(f) ف +_+_(q) ق +_+_(g) گ +_+_(k) ک +_+_(n) ن +_+_(m) م +_+_(l) ل +_+_(o) ل +_+_(v) و +_+_(y) ی (مانند مow = تاک) (و = ow) ای +_+_(ei)

شرقی آن (استان گلستان) می‌باشد. (۵۸)

اگر اش محلّه با این مفهوم سنجیده شود، سخن به گزافه نیست. زیرا بسیاری از آبادی‌ها و اسامی جایها در ارتباط با نام حیواناتی است که پیش از تشکیل روستا، شهرت به زیستگاه آن حیوان یا موجودات دیگر عرصه زیستی آن سامان داشته‌اند. تنها سببی که مانع قبول قطعی این تعبیر می‌شود عدم رواج و استعمال واژه اش در گویش تبری زبانان مازندران غربی است. در این لهجه واژگان بسیاری است که وجه ترکیبی خش xaš را در ساختار نام خود دارند همچون اسامی خش چال - xaš-cāl - خش دس xaš-dās و خشکلا xaskalā. به سبب وقوع منطقه کوهستانی سه هزار در حوزه گویشی مازندران غربی، ساکنان آن به ناچار از استعمال واژه خش در محاورات خود هستند و تعبیر اش محلّه (آبادی واقع در زیستگاه سابق خرس‌ها) چندان با قواعد این لهجه در این سوی مازندران مناسبت ندارد. همان بهتر که آن را آبادی پاک و فراخ بنامیم که وجه تسمیه‌ای است مناسب از یادگارهای فرهنگ دیرین آریائی و باورهای زردشتی این سامان.

الامل alāmel:

از آبادی‌های قدیم کوهستان شرقی کلاردشت (کلارستاق باستانی)

زیستگاهی بود که وسیله‌ی استحکاماتی از این دست حراست میشدند. گاهی این آبادی‌های دژ دار ورته varte نامیده میشدند و زمانی پسوند نه te مستقلا وجه ترکیب پایانی اسامی می‌گشت. مانند ته در چورته CORTEH جنت رود بار رامسر و موارد متعدد مشابه.

اشکور - قلعه‌ی اشک. سرزمین آماردانشین سابق که با تأسیس استحکامات دفاعی وسیله فرهاد اشکانی به این نام شهرت تاریخی یافت.

اش محلّه aš-mahlleh:

این آبادی در ۳۲ کیلومتری جنوب تنکابن و در بخش ییلاقی سه هزار واقع است.

شکل اصیل واژه همان است که در تلفظ بومی کاربرد دارد، اگر از منظر زبان‌های کهن ایرانی خاصه اوستائی به آن نگاه شود به مفاهیمی نظیر پاک و فراخ و نظائر آن می‌رسد که موقعیت مکان از جهات وسعت و پهناوری محل استقرار روستا و زیبایی پوشش جنگلی آن، منطق درست نام گذاری را خاطر نشان می‌سازد. از طرف دیگر اش aš صورت دیگریست از ریشه (ur-ver) به معنای پر زور و نیرومند که نمونه بارز آن آرش، ارشک، ارشام و ارشن به معنی نر قوی و زورمند آمده است. اش نامی است که به خرس داده شده و مصطلح زبان تبری در مازندران میانه و نقاط

توضیح علائم: آ+، ا+، (ā) +، او+، (u) +، ی+، (i) +، ب+، (b) +، پ+، (p) +، ت+، (t) +، س+، (s) +، ج+، (j) +، چ+، (č) +، ه+، (h) +، خ+، (x) +، د+، (d) +، ع+، (ʿ) +، ذ+، (z) +، ر+، (r) +، ژ+، (ž) +، ش+، (š) +، ف+، (f) +، ق+، (q) +، ک+، (k) +، گ+، (g) +، ل+، (l) +، م+، (m) +، ن+، (n) +، و+، (v) +، ی+، (y) + (مانند مow= تاک) (او= ow) +، یی+، (ei)

دارد. در ایران باستان نی وار ni-vār به معنی سیل آمدن و در زبان پهلوی نیه وایسن nih-vāšn مفهوم سیل و مترادف با رو (rav) به معنی روان بودن و آمدن سیل را داشت. در فارسی مقدم کَو به معنی سیل آمده که در واژگان لواسان و لویزان (سیل گیر) آمده است. در نهاوند لوگاه به معنی مسیل، نام شهری است که در سال ۱۳۱۷ سیلی بنیان کن آن را نیمه ویران ساخت.^(۵۹)

مل mel در بخش پایانی همان است که در واژگان آمل āmol تمل tomol و سل مل sal-mal آمده و دلالت بر آب راکد در گودال یا مانداب را دارد. با این نگاه به واژه الامل به مفهومی خواهیم رسید که دقیقاً توصیف موقعیت مکانی این آبادی متروکه است. نشانه‌ی بارز این سکونت گاه، آب فراوانی است که از هر طرف آن را احاطه نموده و با سیلاب‌های خود آبهای اضافی را در فرو رفتگی‌های حاشیه‌ی آبادی جای می‌دهد. بنابراین نام بامسمای الامل؛ (آبادی محیط در آب‌های سیلابی و مانداب‌های پیرامون آن) معنی می‌دهد.

الت elet:

روستای الت از آبادی‌های مرتفع بخش کوهستان شرقی کلاردشت است که به سبب

روستا در قعر دره‌ای در مسیر راه کاروان روی گذشته و پائین دست سکونت گاه کنونی سیاه بیشه در جاده‌ی تهران چالوس (کندوان) واقع شده و دهی است که در اثر انجام پروژه‌ای با خرید زمین و مستحقات روستائی آن از صفحه فرهنگ آبادی‌های کشور حذف گردید. الاصل به زمان آبادانی، زیستگاه منحصر به فردی بود که در پای دره‌ای وسیله آبهای جاری پیرامون خود احاطه شده و یکی از اطراق گاه‌های میان راه بود که مسافران پیاده یا همراه کاروان، سفری را به آهنگ وصول به تهران یا آبادی‌های رودبار لورا و ارنکه انجام می‌دادند. اما پس از احداث جاده‌ی شوسه اتومبیل روی کندوان از مسیر خارج گردید و در انزوایی سنگین، پائین دست سیاه بیشه از نظرها پنهان گردید.

دو شعبه از شعبات بالائی رود چالوس منشعب از بلندیهای شرق و جنوب کندوان در این نقطه تلاقی نموده و به هنگام طغیان‌های فصلی و سیلاب‌های گاه و بیگاه، پیرامون آبادی را از خیزابهای خود می‌انباشند. الاصل از جهات غرب، کوهستان مشجر اولاً را دارد.

بخش اول نامواژه الامل، بر خلاف تلفظ رایج در زبان محاوره با الف ضمّه دار می‌باشد که همان مفهوم آب آشنای تبری را دارد و پاره‌ی بعدی لا lā lahز است که مخفف لاهز lāhz و لاه lāh زبان تبری می‌باشد و معنای سیلاب

توضیح علائم: ا+ا+ا+(ā)او+عو+ای+(i)ب(b)پ(p)ت+ط+(t)س+ث+ص+(s)ج(ج)(ġ)ح(ĥ)ح(ĥ)خ(x)د(d)ع(‘)ز+ذ+ض+ظ+(z)ر(ġ)ش(š)ف(f)ق+غ+(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)(مانند موم mow=تاک) (او’=ow)ای+یی(ei)

این پرنده با شکوه و توانا و نجیب را ایرانیان به سبب‌های فراوان دوست داشتند و پرش و اوج‌گیری آن را که تداعی کننده‌ی همت مردان بزرگ در کارستان‌های بزرگ بشری است، به فال نیک می‌گرفتند. عقاب طلایی یکی از درفش‌های شاخص ایرانیان به زمان جهاننداری آنان بود که در پیشاپیش سپاه ایران به روزگار هخامنشیان با شهین گشوده در سر نیزه‌ی بلندی حمل می‌گردید. در تاریخ داستانی ایران، تهمورث اولین باز آن را رام میکند و در نخجیر به کار می‌گیرد. فردوسی در شاهنامه آورده:

ز مرغان هم آنگه بد و نیک ساز

چو باز و چو شاهین گردن فراز

بیآورد و آموختنشان گرفت

جهانی بد و مانده اندر شگفت (فردوسی)

گزنفسون در کتاب کورش نامه آورده «هنگامی که کورش از فارس لشکر آراسته به جنگ آشور می‌رفت، پدرش تا به مرز فارس او را بدرقه کرد و در آنجا عقابی دید که در پیشاپیش آنان در پرواز بود. پدر کورش آن را به فال نیک گرفت و یقین کرد که پسرش از این پیکار پیروز باز خواهد گشت».^(۶۷)

و یا هرودت در تاریخ خویش، فرخندگی و خجستگی عقاب (آله) را در اعتقاد ایرانیان با ذکر گوشه‌ای از ضد کودتای داریوش هخامنشی علیه گئومات مغ به تصویر کشیده است.

نیز آله، به معنی عقاب ذکر شده است. در زبان‌های کنونی کردی و تبری و گیلکی هم به ترتیب هلو halvē، اله alē و آله aloq نامیده می‌شوند.^(۶۳) در اوستا سئنه saena و در سانسکریت suana به معنی بلند و بلند پرواز و ارزه < آله (راست بالنده) و همچنین و ارغن (= بالنده - بال زن) نیز لقب مناسبی برای این مرغ بلند پرواز است، ساده‌ترین لقب عقاب تالمن = دالمن و دال در پهلوی است که بیشتر به عقاب سیاه اطلاق می‌شد. همچنین در پهلوی سین مورو معادل با سیمرغ و حتی سیرنگ به کار رفته است.^(۶۴)

از میان نسخ گوناگون که به اتفاق آرا آله را عقاب دانسته اند، تنها رضا قلیخان هدایت است که آن را وارونه معنی کرده است. آله را آشیانه و موت و مود را عقاب دانسته و قول کتاب دساتیر را در این تبیین زبانی صائب می‌داند.^(۶۵) قطعاً با نظارتی که این واژه در زبان‌های گیلکی و تبری و کردی دارد، صرفنظر از شواهد و امارات متون قدیمه، این رای را می‌توان باطل و خالی از وجه دانست. مبدل آموت به معنای آموز و آموزش و آموختن در زبان دیلمی که باقی‌مانده آثار زبانی آن در زبان محاوره کنونی کوه نشینان گیلان به وفور یافت می‌شود، درجات نشئت و توارد لغات آن را با پهلوی باستان، انکار ناپذیر می‌سازد.^(۶۶)

آله پارسی و قراقوش ترکی و عقاب عربی،

توضیح علائم: آ: +، ا: +، (ā) عا، او: +، ای: +، (i) ب، (p) ت، ط: +، (t) س، ص: +، (s) ج، (j) ح، (h) خ، (d) خ

ع: +، ز: +، ض: +، ظ: (z) ر، (z̄) ز، (š) ش، (f) ف، (q) ق، (k) ک، (g) گ، (l) ل، (m) م، (n) ن، (v) ی، (y) مانند مو mow= تاک) (او= ow) ای: +، (ei)

می‌باشد. (۷۰)

در بخش دیگری از اوستا (تشریشت) «وند مزدا آفریده ایست که به خاطر پیروزی برازنده اش بر مخلوقات اهریمنی، چون دیگر ستارگان مورد تقدیس قرار می‌گیرد». (۷۱)

«در بندهش از وند به عنوان سپاهید خاوران (مغرب) یاد شده و بهرام شمالی (ورهرام اباختری) از هموردان او به قلم رفته است». (۷۲)

در کتاب مینوی خرد آمده است «ستاره‌ی وند در گذرگاه‌های سخت و درهای البرز گمارده شده است. جایی که دیوان و پریان و دروجان (دروغ پرستان - ناراستان) از آن می‌گذرند تا راه و گذر خورشید و ماه و ستارگان را نتوانند ببرند و بشکنند». (۷۳) مراد از دروغ پرستان به زعم زردشت همان بیابان نوردان، راهزنان و چادر نشینان زیانکارند که معادل حشرات موزی آورده شده‌اند و پیغمبر ایرانی به درگاه مزدا نالیده و به منش پاک روی نموده و خواستار آن است که بیچارگان و در راه ماندگان را پناه دهد و آنان را از زیان خرفستران زیانکار (۷۴) و بزهکاران و راهزنان حفظ نماید. اشاره اخیر مینوی خرد به نقش نگاهبانی و حراست این ستاره در گذرگاه‌های صعب‌العبور البرز، جایگاه نامگذاری باستانی و موقع استراتژیک وند را در بالاترین نقطه‌ی معابر هزار چم حاده چالوس و کُتَلِ سواد کوه آشکار می‌سازد. صعود خسته کننده و نفس گیر

نیست ساکنان قدیمی انگران در آن زمان به کیش اسماعیلیه در آمده و در حفظ شعایر دینی آنان پای بندی نشان داده باشند. این اقبال به مذهب نهضت گران اسماعیلی، شاید سبب نامبرداری زیستگاه آنان به این نام شده باشد.

انند a'nand

دو آبادی کوهستانی با نام انند در سواد کوه مازندران و کوهستان شرقی کلاردشت در مسیر جاده تهران به چالوس قرار دارند که هر دو زمستان‌هایی بسیار سرد و برفی و تابستان خنک و بیلاقی دارند. محل وقوع آنها نیز از معابر مشهور و سخت گذر این دو نقطه به شمار می‌رود.

انند تحریف واژه «وننت vanant» اوستایی است. وند بنا به مسطورات اوستا «نام یکی از ستارگان آفریده‌ی مزدا است به مفهوم شکست دهنده و چیره شونده. بعضی از دانشمندان اهل فن آن را یکی از ستارگان نسر الواقع دانسته‌اند. در بخش هائی از اوستا، ستاره ومنت ستوده شده و در یشتی از مجموعه یشت‌های اوستا که به نام ومنت یشت vanatyašt و بسیار کوتاه نیز هست، ستاره‌ی وند مخلوق اهورا مزدا دانسته شد. در آن بخش این ستاره از آن جهت مورد ستایش قرار گرفته که دافع و نابود کننده‌ی جانوران اهریمنی و زشت «خرفستران»

توضیح علائم: آ: +_ء+ (a) +_ء+ (o) +_ء+ (e) +_ء+ (ā) او +_ء+ (u) ی +_ء+ (i) ب (b) پ (p) ت +_ء+ (t) س +_ء+ (s) ج (j) ج (ċ) ح +_ء+ (h) خ (x) د (d) ع (') ز +_ء+ ض +_ء+ ظ (z) ر (r) ژ (z̄) ش (š) ف (š) ق +_ء+ غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow=تا ک) (او = ow) ای +_ء+ یی (ei)

در گویش تبری و تمامی حوزه‌های جغرافیای این زبان از جمله سرزمین الموت و جزء پسین «ان» در زبان مصطلح فارسی کنونی، پسوند آبادی یا نشانه‌ی نسبت در ترکیب بسیاری از اماکن مسکونی در نقاط مختلف ایران می‌باشد. اما از دیدگاه واژه‌شناسی و سیر تحول واژگان در عرصه‌ی تاریخ زبان به تعبیر دیگری از آن خواهیم رسید که هر چند با مفهوم کنونی آن بیگانه است، اما سبب ساز برداشت امروزی از این پسوند شده است. در سلسله مقالات شادروان پور داوود در آئین و فرهنگ ایران کهن آمده است.

«آب در اوستا آب āp و در سانسکریت آب āpa، در پارسی هخامنشی آپی āpi در پهلوی آب و در فارسی (کنونی) آب گوئیم. در بسیاری از لهجه‌های کنونی ایران آو گویند (او - تبری). آوند که در فرهنگ‌ها به معنی ظرف آب چون کاسه و کوزه گرفته شده در اوستا آفنت āfant آمده و در پهلوی آپومند āpomand گردیده برابر است با واژه‌ی سانسکریت آپونت āpavant یعنی دارای آب یا آبمند و آبدار و آبدان. در خود اوستا هم آو در چند واژه‌ی مرکب به جا مانده چنانکه آوژدان āvej-dāna یعنی آبدان (ظرف آب) و جز آن. هشتمین ماه سال نیز به نام آب خوانده شده است (آبان). این عنصر مانند آتش و باد و خاک نزد ایرانیان مقدس و آلودن آن گناه

کاروانیان نقاط هزار چم و سواد کوه که چون همه‌ی معابر کوهستانی شهرتی فراخور نام و نشان خود دارند، اطرافگاه مناسبی می‌طلبید تا رافع خستگی مفراط مسافران گردد. وند یا اند زبان رایج زمان ما، این وظیفه را به نحو مطلوب به انجام می‌رساند و علاوه بر تأمین آسایش کاروانیان به احتمال فراوان، رافع نیازهای امنیتی آنان در طول راه نیز بوده است. این سکونت گاه کوهستانی قطعاً علاوه بر کاروانسرا، راهدارخانه‌ای نیز به زمان ارتباط معقول اقتصادی و سیاسی و نظامی میان کیلان و مازندران و حکومت‌های لایق فلات ایران داشته است.

دامداری و کشت محدود حیوانات را دنگ آبی (آبدنگ) مستقر در پائین دست جنوبی آبادی و نند کلارستاق تا نیم قرن پیش آشکار می‌ساخت. تغییر نام آن نیز به ولی آباد در اواخر قرن گذشته صورت یافته و اکنون از حوزه‌ی زبان محاوره‌ی روز خارج شده مگر بومیان نسل پیش که این نام را با مجموعه‌ی خاطرات گذشته خود به یاد دارند.

اوان ovān:

آبادی زیبا و دلپذیر الموت برکرانه‌ی دریاچه‌ای شگفت با جوشش دائمی آب جزء نخستین واژه‌ی «آو» و (او) معادل آب

توضیح علائم: ā+ā+ā+(a)+ē+ē+(ē)+(ā)+(ā)+(u)عو+ای+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(ġ)ج(ġ)ح+ه(h)خ(x)د(d) ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ(g)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow=تاک (او=ow)ای+بی(ei)

(آب فراوان در جائی مشخص) که مقایسه‌ای است از این عنصر کمیاب پیرامون طبیعت خشک و سنگلاخی.

اوبندون سر obandunsar / اوow:

نظر به اینکه این فرهنگ به تشریح شماری از نامواژگان حوزه البرز اختصاص دارد پرداختن به واژه او (آب) در این اثر بیشتر به این خاطر است که بسیاری از نامواژگان و اماکن تاریخی در البرز با پسوند یا پیشوند (او) همراه است به طور نمونه می توان به مکان‌هایی چون اُمال، اُبندون سر، اُجاکسر، اُوان، اوشان، اورازان و اوپران اشاره نمود.

آب در طبیعت ایران

از قدیم‌ترین ایام که ما اثری در ایران داریم، آب در آن مطرح است. این تشنگی روحی از فقدان آب، نه به آن خاطر است که این مایه حیات بخش، هیچ گاه در ایران نبوده، بلکه در اعصار کهن پیش از تاریخ، فلات ایران و حاشیه‌های پیرامونش از برکت و فزونی آب بهره‌ی کافی داشت. منتهی وقتی آسمان ایران از بارش دریغ کرد و دریاچه‌ها خشکیدند و آبهای وافر این سرزمین به قلت و کاستی گرائید، روح ایرانی از این فاجعه دچار لطمه‌ای شدید شد و غبن حاصل از آن به وجوه گوناگون در

است. (ان) در آبان و آن در نامهای زرتشت سپیتمان، اردشیر بابکان و مزدک بامدادان (و همچنین آن در اوان - مؤلف) علامت نسبت نیست بلکه علامت جمع است که از پارسی هخامنشی بجا مانده.

در واژه‌های «ایران» و «یزدان» و «کهان» همین علامت جمع موجود است که در اوستا آریان آم āriyanāma و یزتان ام yazatanam آمده اما در فارسی این واژه‌ها مفرد به کار می‌رود.

همچنین در بسیاری از نامهای شهرها همین علامت جمع دیده شده. چنانکه در گرگان (= گرگها) سپاهان (= سپاه‌ها) همین علامت جمع پارسی هخامنشی است که به پهلوی زبان روزگار اشکانیان و ساسانیان رسیده و در کهن‌ترین نوشته‌های پهلوی که زند اوستا خوانند، «آن» یگانه علامت جمع است. علامت (ها) در جمع بستن اسامی جمادات در زبان فارسی کنونی امری متأخر است و در گذشته چنین نبوده و علامت جمع (ان) در جمادات و جانداران و گیاهان بی تفاوت به کار می‌آمد. همچون شبان - روزان - ماهیان - سالیان و گوهران و آتشان و گناهان و اندوهان و جز آن.

بنابراین اوان با تعبیر رایج زبان فارسی کنونی (آبادی کرانه آب) و به قاعده زبان شناسی در حوزه تاریخ (جایگاه مملو از آب) یا

توضیح علامت: a+e+o+ā+ā+ē+ē+ā+ā+u+u+i+i) b(b) p(p) t(t) s(s) θ+θ+ç(ç) j(j) c(c) h(h) x(x) d(d) ع(ʿ) z+z+ض+ض+ظ(z) ر(r) ژ(z̄) ش(š) ف(f) قی+ق+ک(k) گ(g) ل(l) م(m) ن(n) و(v) ی(y) مانند مو=moow تاک (او=ow) ای+یی(ei)

خشک و تفتیده و رودهایی کم آب و بی‌پشتوانه به جا می‌ماند. باشد که با ستایش و احترام تیشتر و فرشته باد، به دنیای سرسبز و پر آب ایران گذشته باز گردیم. ابداع این افسانه دلکش، تلاش متفکرانه و قابل تحسین ایرانیان است در مبارزه با طبیعت خشک ایران و حفظ ذخیره‌های آب فقیرانه‌ی آن. تلاشی قابل تحسین در پرورش ای طولانی به درازای قرون و اعصار تاریخ حیات ایرانیان در این مرز و بوم. از اختراع کاریز و احداث سد و شیوه‌های مدبرانه در مهار طبیعی تشنه گرفته، تا پوشش فرهنگی مناسب در رفع این نقیصه.

احترام تاریخی ایرانیان به آب:

در گستره‌ی هند و ایرانی نشین نیمه دوم هزاره سوم پیش از میلاد، همچون عرصه زیستی هند و اروپائیان، آب بیش از دیگر عناصر مقدس طبیعت مورد احترام بود. خاصه با آغاز سیستم پدر سالاری در این هزاره، به نقش پیشین قداست، ارزش اقتصادی نیز در توسعه کشاورزی به آن افزوده گشت. گسترش دانش بشر از جمله ستاره‌شناسی به او فهماند که رابطه‌ای ناگسستگی میان آب و محل زایش آن (کوه) و آبهای روان و ساکن وجود دارد. همچنین حرکات ستارگان و طلوع و غروب خورشید و تغییر فصول سال را در نزول باران و ایجاد گرما و سرما درک کرده بودند. درخت

در آمدند و همه آن آب‌ها را به کرانه‌های زمین برانندند و اقیانوس‌ها که «فراخکرت» نام دارند پدید آمدند».^(۳)

این باران آوری تیشتر همه ساله تکرار می‌گردد و زندگی گیاهان و جانوران و مردمان بسته به اوست. اوستا ستایش این فرشته پر شکوه و فرهمند را که سرچشمه‌ی همه آب‌ها را با خویش دارد، شدیداً سفارش می‌کند، ولی تیشتر در تلاش تأمین آب جهان با بدسگالی «آپوش» دیو خشکسالی روبرو می‌گردد و در جدالی سهمگین که سه شبانه روز به طول می‌انجامد، مبارزه را به او می‌بازد. ولی در کارزار بعدی که تیشتر را نماز همه مردمان و جانداران و گیاهان و نیروی کوهها و رودها توانمندش کرده بود، بر اهریمن خشکی پیروز می‌گردد و خروش زندگی با غوغای شادمانه آب‌ها از سر گرفته می‌شود. تیشتر ابرها را پدید می‌آورد و فرشته باد به یاری او بر می‌خیزد و با نفس ختویش ابرها را به پهنه‌ی زمین می‌گستراند و باران‌ها فرو می‌ریزند. ولی دیوها از پای نمی‌نشینند و با تیشتر باران آفرین و فرشته‌ی باد به جنگ برمی‌خیزند. از ضربات پتک آسای گرز فرشتگان بر بدن دیوان، تندر (رعد) به وجود می‌آید و جرقه‌های آن ضربه‌ها، آذرخش (برق) می‌آفرینند. سرانجام دیوان به پیروزی می‌رسند و طاق پیروزی خود را با رنگین کمان بر سینه آسمان می‌زنند.

اینک سرزمینی فقیر از آب و دشت‌هایی

توضیح علائم: + (a) + (o) + (e) + (ā) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (s) + (h) + (x) + (d)

ع (') + z + ض + ط + ز (z) + ژ (ž) + (š) + (f) + ق + غ (q) + ک (k) + گ (g) + ل (l) + م (m) + ن (n) + و (v) + ی (y) (مانند مow = تاک) (او = ow) + ای + بی (ei)

ماه با گاو و زمین و کوه و انسان و خورشید، رابطه‌ای مسلم و تغییر ناپذیر فرض می‌شد. بنابراین اساطیر، نطفه گاو در ماه نگاهداری می‌شد و با آب رابطه‌ای ناگسستی داشت. پس از آسمان، آب پای به دایره هستی گذاشت و زمین از آب سر بر آورد. آنگاه کوه‌ها از زمین برخاستند و نخستین انسان در کوه تولد یافت.

اصولاً در کشاورزی ایرانیان و هندیان، تمامی عناصر طبیعت زنده به حساب می‌آمدند و چون آب زائیده می‌شدند و می‌باریدند و روان می‌گشتند. بی جهت نبود که بزرگترین رود مرکزی ایران در نجد، از قدیم گیّه (gaya) به مفهوم زندگی (جی) نامیده شد و سبب خلق پدیده ذهنی آب حیات گردید که جاودان بود و حیات ابدی می‌بخشید.

در روایت زاد اسپرم^(۵)، از انسان نخستین (گیومرتن = کیومرث) یاد شده. گاو یکتا آفرید در زمان هجوم اهریمن به اندازه بالای کیومرث از ساحل دائیتی (جیحون) دور ایستاده بود. به گاو یکتا آفرید از سوی اهریمن گزند می‌رسید زیرا در کنار رود (آب) ایستاده بود و آب بهترین نگهبان هر مخلوق اهورایی در برابر اهریمن است. آن هم آبی که موصوف به دائیتی دادگر است.

در هرم اجتماعی زمان هخامنشیان، برابر تثلیث آسمان - آب - کوه در دایره خلقت، مثلث دیگری قرار داشت که به عنوان جانشینان

همه بار (همه دانه‌ها)ی اساطیر که اعتقاد ایرانیان به پدیداری همه‌ی درختان جهان از او بوده، در اوستا همراه با اسامی دریای اعظم (وئوروکشه) و کوه اعظم (هرای اساطیری و البرز کنونی) می‌آید و گاو که مظهر حیات در مرحله آغازین خلقت جهان ایرانی دانسته شده، با آب می‌آید.

در بخش‌هایی از متون قدیم اوستا، آب‌های گوناگون از چشمه‌های برفی و یخی گرفته تا تالاب‌ها، رودها و دریاها حتی ابرهای موسمی باران را مقدس شمرده می‌شدند. از ایزدان مهم و مشترک هند و ایرانی خاصه ایزدی که جاندار تصور می‌شده است، به زعم نیاکان ما از آب زائیده شده و به نوبه خود نقش محافظ و نگهبان آب یافته است.

به گمان ایرانیان کهن، آب چنان مقدس و دور از دسترس اهریمن است که نطفه‌ی زردشت در آن نگاهداری می‌شد. (دریای کیانسیه - هامون) و حتی فرّ کبانی نیز در دریای اعظم محافظت می‌شد که به سبب تلاش افراسیاب تورانی برای دست یافتن به آن از آنجا می‌گریزد و به آب دیگری پناه می‌جوید.^(۴)

در اساطیر هند و ایرانی بزرگترین رود عالم، رود اساطیری سرسوتی - سرخوتی بوده که از بزرگترین کوه عالم زاده شد و بقیه رودها و چشمه‌ها از او ناشی گردیدند. شاخه‌ی ایرانی این رود ملقب به اردویسور آنایتا گردید که الهه نگهبان آب‌ها گردید.

از گذشته‌های جهان ایرانی، رابطه آسمان و

توضیح علائم: ا+ء+ا+(a)ء+ء+(o)ء+ء+(e)ء+ء+(ā)او+عو+(u)ای+ی+(i)ب+(b)پ+(p)ت+(t)س+(s)ث+ص+(s)ج+(j)چ+(ç)ح+ه+(h)خ+(x)د+(d)ع+(‘)ز+ذ+ض+ظ+(z)ر+(r)ز+(z)ش+(š)ف+(f)ق+غ+(g)ک+(k)گ+(g)ل+(l)م+(m)ن+(n)و+(v)ی+(y)مانند مو=mow تاک (او=ow)ی+یی+(ei)

نمی افکنند و به هیچ روی آلودن آن را روا نمی دارند»^(۱۱).

آناهیتا که در زبان فارسی کنونی ناهید شده، در کتیبه‌هایی که از داریوش هخامنشی مانده، سه بار از او یاد شده است. در ایران پرستشگاه‌های متعدد به نام این الهه بر پا بوده از جمله پرستشگاه ناهید کنگاور که بزرگترین و با شکوه‌ترین معابد روزگار کهن بوده و کنگاور کنونی در میان ویرانه‌ی آن که هنوز چند ستون و دیوار آن برپا است، ساخته شده است. یک بار اسکندر مقدونی این پرستشگاه را غارت کرد و باقی‌مانده پوشش‌های زر و سیم آن را آنتیوخس بزرگ از پادشاهان سلوکی ایران ربود.

تبری مورخ بزرگ اسلامی، ساسان پدر بزرگ اردشیر بابک را پیشکار و متولی آتشکده‌ی ناهید می‌داند. گذشته از این، اوستا در ستایش ناهید الهه‌ی آب پستی از یشت‌ها را به ستایش وی اختصاص داده و نام هشتمین ماه سال که آبان باشد نیز به صیغه جمع بر جا مانده که پاسبانی این ماه به این ایزد آبها سپرده شده است.

در سرزمین کم باران و کم آب ایران، همیشه آب مورد احترام بوده و قداست داشت و چون بقاع متبرک کنونی در خاک ایران برای آنها نذر و نیاز می‌شده است. در ساحل دریاچه‌ها و چشمه‌های مقدس و رودهای

به یک شتین satin (روحانی عیلامی) داده شده است برای نیاز به رودخانه‌های هوپوتیش - رانکارا و شائو شنوش» و در لوح دیگری صورت تحویل ۱۲ کیل غله به اوکیس نام مغ برای مراسم نیایش میثرا - بغا در کوه اریارمنه و رود راهین هرشدا، نقر شده است.^(۷)

در همین زمان در نوشته‌های تاریخی و متون بیگانه از جمله کتاب عظیم (تواریخ) هرودت می‌خوانیم:

«ایرانیان در رود نمی شاشند و در آن تف نمی کنند و دست‌های آلوده خود را در آن نمی شویند. همچنین نمی توانند ببینند که کسی آن را بیالاید. آری آن‌ها رود را محترم می‌دارند».^(۸)

در قطعه‌ای کوتاه از یک متن یونانی آمده است که اوفراتس eufrates نام از پارسیان اسپر شد و به صاحب و اسپرکننده‌ی خود گفت پس از مرگ مرا با آتش مسوزان، چون آتش آلوده شود. من پارسی ام و نیاکانم همه پارسی بودند. آب و آتش برای ما از زندگی گرامی‌ترند. مرا به خاک بسپار و پیش از آن کالبد مرا با آب مشوی زیرا که آب مانند آتش مقدس است.^(۹)

استرابون جغرافی‌نویس باستان در سده‌ی

اول پیش از میلاد در نوشته‌هایش آورده:

«ایرانیان در هنگام قربانی کردن از برای فرشته‌ی آب در کنار رود و یا چشمه و کرانه‌ی دریا، گودالی کنده در کنار آن قربانی می‌کنند. آنچه‌نکه آب از خون قربانی آلوده نشود».^(۱۰)

«ایرانیان در آب روان آب تتی نمی کنند و در آن لاشه

توضیح علائم: ٸ+ (a) ٸ+ (e) ٸ+ (e) عا(ā) او+عو (u) ای+یی (i) ب(b) پ(p) ت+ط(t) ص+ص(s) ج+ج(j) ح+ح(h) خ+خ(x) د(d)

ع(‘) ز+ذ+ض+ظ(z) ر(r) ز(z) ش(š) ف(f) ق+غ(q) ک(k) گ(g) ل(l) م(m) ن(n) و(v) ی(y) (مانند مو= mow= تاک) (او= ow) ای+بی(ei)

فرستادن هر ساله‌ی دختران باکره‌ی سیستانی در ایام مقدس نوروز و مهرگان و غوطه خوردن و تغسیل در دریاچه هامون، یکی از مظاهر احترام به قداست آنها در سلسله اعتقادات دینی آریائی‌های ایرانی در حوزه دیانت حاکم بر جوامع آنان بود. این باقیمانده از رسمی کهن پیرامون آب حتّی در اوایل دوران اسلامی در سیستان رواج داشت. بدین امید که شاید زمان ظهور سوشیانت موعود فرا رسیده باشد و دختران بخت این را داشته باشند که از نطفه‌ی زردشت بارور شوند.

شانه به شانه سودن امانت آب در حفظ نطفه‌ی زردشت پیامبر و آب حیات (آب حیوان) دوران اسلامی از این مقوله است.^(۱۲) اسکندر ذوالقرنین که روایات و احادیث اسلامی چهره‌ای باژگونه و مقبول از آن ساخت و در آخرین تفسیرات عالمانه‌ی قرآن، انتساب آن با شخصیت جهانی کوروش هخامنشی شاهنشاه ایران تصدیق شده است^(۱۳) به کمک خضر نبی در راه دست یابی به آب حیات و عمر جاودان کوشش‌ها نمودند. طبق این روایت که در شاهنامه فردوسی^(۱۴) نیز بازتاب یافت، اسکندر به بیراهه رفت و خضر راه درست را انتخاب کرد و به آب حیات دست یافت و جاودان گردید.

بعضی مآخذ بازمانده از فرقه‌ی اسماعیلیه حکایت از آن دارد که آب تقدسی فراتر از حد

جاری قربانی می‌شد و از آن‌ها طلب مراد می‌گشت. ساسانیان وارث اعتقاد به پاکی و مقدس بودن آب از ادوار هند و ایرانی به دوران میانه حیات تاریخی خود بودند و ادبیات دینی این دوره پر است از آداب و تشریفات و اساطیری که احترام آب و وسواس در حفظ پاکی آن تضمین شده است.

روایت خیالی ورود زردشت به ایرانشهر پس از رسیدن به ساحل رودی فرضی موسوم به آبایک ābāyak و دوباره شدن آب رود جهت گذشتن زردشت، نوعی تداعی عبور موسی از نیل است که دخالت آب و نقش تعیین‌کننده‌ی آن را حتّی در تحولات تاریخی می‌توان دریافت و اعجازی که قشرهای معتقد پائین جامعه را به شگفت کاری عوامل دینی آن روزگار تضمین می‌نموده است. اخبار متنوعی از روزگار حکومت ساسانی در ایران و سیطره‌ی بلا انکار دین زردشت در حوزه اعتقادی جوامع ایرانی، حکایت از آن دارند که ایرانیان صاحب استطاعت، هر چند سال حتّی هر سال یک بار به قصد زیارت دریاچه‌های مقدس و رودهای پاک که پاکی آن را اساطیر دینی و باورهای ویژه قومی تضمین کرده بودند سفر می‌کردند. در این میان دریاچه‌های هامون و اورمیه در صدر توجهات مؤمنان قرار داشتند و دریاچه‌ها و رودهای مقدس دیگر، مراتب پائین‌تری را در این مقاصد زیارتی حائز بودند.

توضیح علائم: ا+آ+ء+ه+و+ع+ا+ا(ā)او+ع+و+ا(ا)ی+ب(ب)پ(پ)ت(ط)ث+ص(س)ج(ج)ح(ح)خ(خ)د(د)ع+ذ+ض+ظ(ز)ر(ر)ز(ز)ش(ش)ف(ف)ق+غ(ق)ک(ک)گ(گ)ل(ل)م(م)ن(ن)و(و)ی(ی)مانند مو=mow تاک(اُ=ow)ای+بی(ei)

اوپران u'parān:

از روستاهای بخش کوهسارات گرگان.
 اوپران یکی دیگر از آبادی‌هایی است که
 واژه‌ی آب را در بخش نخستین خود دارد. پر
 par جزء دوم واژه مفهوم کنار و پهلو دارد و
 کلمه‌ای است که در مازندران وجه ترکیبی
 بسیاری از نامهای اماکن و جایها شده است.
 (ان) مخفف پسوندهای وان - گان - ران و
 جز آن در این نام می‌باشد. تصویری که در بادی
 امر نسبت به پران بخش دوم واژه به اشتباه
 تبادر ذهن شنونده یا خواننده می‌شود، مفهوم
 اوپران با راء مشدد در این بخش از کلمه است.
 در حالی که چنین نیست و باید این جزء را
 بخش‌های دوگانه مجزائی دانست که بتواند
 درک لازم و درست از شرایط جغرافیائی آبادی
 در متن طبیعت اطراف را به مخاطب القا نماید.
 با این تعبیر اوپران می‌تواند آبادی کنار یا
 حاشیه‌ی آب باشد. روستائی با شرایط استقرار
 در یک مسافت طولانی کنار آب.

جایگاه، مقام و محل است که تغییرات و
 پدیده‌های بسیار را بر خود شاهد باشد.

ز پیران پیرسید افراسیاب
 که این دشت جنگ است یا جای خواب
 (فردوسی)
 و جزء پسین کاف تصغیر است (او +
 جا+ک) خلاصه‌ی اوجاک در مجموع مفهوم
 جایگاه کوچک کنار آب دارد.

طبیعاً زمین کم وسعت حاشیه آب، روستای
 کوچک و کم جمعیتی را نیز باید در خود
 داشته یا جای داده باشد.

اوجاک سر بابل نیز دارای همان بار معنایی
 اوجاک می‌باشد. با این تفاوت که بخش (سر)
 مکان روستا را در قطعه زمین کم وسعت کنار
 آب نمی‌داند، بلکه به شنونده واژه القا می‌نماید
 که آبادی، بالای قطعه زمین کوچکی است که
 در حاشیه آب واقع شده است. (آبادی واقع در
 بخش بالایی زمین کم وسعت کنار آب)

اوجاک سر u'jāk sar:

نک: اوجاک.

اوجی آباد u'ji-ābād:

اوجی آباد از روستاهای هزار پی آمل است
 «اوجی» در زبان تبری به پونه‌ی وحشی گفته

اوجاک u'jāk:

اوجاک دابوی آمل و اوجاک سر رود پشت
 بابل از روستاهایی هستند که واژه‌ی آب را به
 عنوان وجه شاخص آبادی در جزء پیشین خود
 دارند.
 «جا» بخش دوم واژه اوجاک مفهوم مکان،

توضیح علامت: ا+آ+ء+ا+و+ه+آ+ع(ā)او+عو(ū)ی+ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(ġ)ح(ĥ)خ(x)د(d)
 ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ژ(z̄)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow=تاک) (او=ow)ای+یی(ei)

اوجان owcān:

آبادی اوجان از روستاهای دو سوی رودخانه کرج (آرنگه باستانی) و اوجانک از سکونت گاههای روستائی دماوند هستند.

واژه اوجان (او + چا + ن) همچون دیگر موارد مشابه با «او»ی تبری به مفهوم آب آغاز می شود، سپس با اضافه شدن کلمه چا čā از مصدر چائیدن زبان تبری به معنای سردی و خنکی و حرف (ن) محذوف پسوند گان، مفهوم بدیع و کاملی را به ترکیب اسم آبادی می دهد. آبادی حاشیه‌ی آب سرد.

اوجانک دماوند نیز در مقام مقایسه با اوجان «ارنگه» مصرّف نشده، بلکه کاف تصغیر مربوط به (ن) پسوند محذوف گان است. آبادی کوچک کنار آب سرد.

اگر چان در اوجان تبدیل حرف شان به چان باشد و شان در معنای ویژه‌ی خود آنچنان که در مبحث اوشان شرح گردید افاده‌ی خانه و سکونت گاه انسانی را نماید، اوجان مفهوم مجموع خانه‌های کنار آب را پیدا می کند و اوجانک نیز معنای آبادی کوچک حاشیه آب را دارد.

اوجانک owcānak:

از روستاهای واقع در حوزه‌ی دماوند.

نک: اوجان.

می شود. گیاهی است که در حاشیه‌ی جویباران و زمین نمناک با خاک سنگین، رویش دائمی دارد. زیرا خاک سنگین به خاطر سَلِه بستن لایه‌های سطحی و عدم نفوذ نزولات جوی به طبقات زیرین، آب در همان سطح زمین باقی مانده و سبب رویش گیاهانی می شود که ادامه حیات آنان منوط به رسیدن آب دائمی به ریشه می باشد.

اجزاء واژه را می توان به صورت زیر دانست «او + جی + آباد»

«او»ی تبری آب و جی zi بدل گی gaya و گیة gay اوستایی^(۷۵) به معنای جان و زندگی است. همچون گی در (گیهان - کیهان) و گیشل gišal آبادی متروک سه هزار تنکابن، گیجان gijān کوهستان کلاردشت و جیسا (گیسا)ی شهرستان عباس آباد.

اوجی مفهوم گیاهی دارد که زندگی و ادامه حیاتش وابسته به آب است. اوجی آباد در مجموع آبادی است که استقرار اولیه‌ی ساکنانش در زمینی پوشیده از گیاه اوجی یا بونه وحشی صورت گرفته است. به احتمال فراوان اکنون از انبوه پونه‌های گذشته در زمین روستا خبری نیست، ولی واژه، بار تاریخی تأسیس اولیه آبادی را با مفهوم لغوی آن با خود دارد.

توضیح علائم: آ+َ+ز+و+ه+آ+ع(ā)او+عو+ای+ی+ب(i)پ(p)ت+ط+س(t)ث+ص(s)ج(ĵ)چ(ĉ)ح+ه(h)خ(x)د(d)ع(‘)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ژ(z̄)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو=mow=تاک (او=ow)ای+بی(ei)

بسیار آب یا حاشیه‌ی جویباران باشد. با نگاهی دیگر اگر زبان تبدیل شان مشهور در اوشان، آشیان فرض شود، آنگاه اورازان معنای (خانه‌های مستقر در کرانه‌ی جویباران) را پیدا می‌کند.

اورنگ orang:

از آبادی‌های قدیمی مربوط به قشلاق کلارستاق و حوزه کنونی شهر چالوس. (او) در اورنگ بخش نخستین واژه، همان نام آشنای آب تبری است که وجه ترکیبی ابتدا و انتهای بسیاری از آبادی‌های شمال ایران به زمان شکل‌گیری مراکز اولیه سکونت در کرانه‌ی رودها و حاشیه آنها است. جزء او در ترکیب واژه، امروزه فقط کاربرد محاوره‌ای در گویش بومی داشته و در زبان اداری و ساکنان شهر چالوس به صورت آبرنگ تلفظ می‌شود. جزء رنگ در اورنگ صفت نیست بلکه تحریفی از پسوند مکان (ران) و بریده و کوتاه شده‌ی این پسوند است. همچون رن ran در نی رن niran که نیرنگ تحریفی از آن واژه است. و چورن čuran که صورت اصیل آن حفظ شده است. اورن اصلی و اورنگ کنونی، مفهوم آبادی مشرف به آب دارد.

اورازان owrāzān:

روستای کوهستانی اورازان تالقان یکی دیگر از نام‌هایی است که جزء مقدس آب را در ترکیب خود دارد. اجزاء مرکب این نام اوراز owrāz و پساوند (ان) است.

اوراز را می‌توان گونه متفاوت نام اراز arāz و هراز harāz مشهور دانست. رود بسیار آب و خروشان که مستقلاً و گاه در حالت ترکیب و یا تحریف در ساختمان واژه‌های بسیاری از سرزمین‌های ایران کاربرد پیدا نموده است. مانند بخش سه هزار تنکابن (سرزمین بهره‌مند از شرب سه رود) که هزار آن تحریفی از واژه اراز و هراز است. همچنین رود بزرگ و سرکش هراز آمل. اراز و هراز^(۷۶) با مفهوم رود، واژه‌ای تبری است و علامه دهخدا در لغت نامه بزرگ خویش آن را تاییداً ذیل معنی هراز آورده است.^(۷۷) گاهی هراز رودی بزرگ نیست ولی از تعدّد جویباران در اطراف اقامتگاهی خاص برخوردار است.

«ان» در اورازان مطلقاً پسوند مکان و جزء پسین جهت افاده‌ی نام آبادی همچون بسیاری از اسامی آبادی‌ها در ایران نیست، بلکه آن را نشانه جمعی می‌توان دانست که القای صفت فراوانی را در موصوف به مخاطب می‌نماید. اورازان با این تعبیر می‌تواند آبادی کرانه‌ی رود

توضیح علامت: آ+ء+أ+ؤ+و+ه+ه+آ+ع(ā)او+عو+ی+ی+ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(ج)ح(ح)خ(x)د(d)ع(ع)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو مو=تاک) (او=ow) ای+یی(ei)

دهات می‌سازد. اومال بجز صورت آشکار آب در بخش اول، (مال) را در جزء انتهای خود دارد. این واژه که کار بردی وسیع در القاء مفاهیم متنوع دارد، در معنای اخص و مطلق خود، خواسته و هر چیزی که در تملک کسی باشد است، از خانه، دکان و ملک گرفته تا عنوان مشهور مال زنده از قبیل گله و رمه و چهار پایان مانند شتر و گاو و گوسفند و بز و قاطر و اسب و خر.

عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است
کان نباشد ز اهدان مال و جاه اندوز را

(سعدی)

مال در اومال همان جایگاه معنایی دال (عقاب لاشه خوار) را در واژه دال خانی یا دال خونی زبان محاوره بومی دارد.

همچنانکه دال خانی در جستار مربوط به آن (گفته خواهد شد)، مفهوم چشمه آبشخور دال‌ها را دارد، آبادی اومال نیز می‌تواند هم‌طراز این نام، آبشخور حیوانات اهلی مانند گاو و گوسفند و سایر حیوانات اهلی باشد. پس در این معنی می‌توان گفت اومال (آبادی بنا شده در نقطه یا مجاور آبشخور حیوانات اهلی) است. از طرفی «مال» در فرهنگ عشایری ایران، کوچک‌ترین واحد اقتصادی اجتماعی و سیاسی در سازمان ایلی است که به مجموعه قبل از خانواده و بعد از تیره اطلاق می‌گردد و اساس آن بر رابطه و پیوستگی عمیق همجواری

توضیح علامت: ا+ء+آ+ا+ء+و+ه+ه+آ+ع+ا(ā)و+عو+ای+ی+ب(i)ب(b)پ(p)ت+ط+ت(s)ث+ص(s)ج(ġ)ح(h)خ(x)د(d)ع(‘)ز+ذ+ض+ظ+z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)غ+ق+ق+ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو=mow تاک(او=ow)ای+بی+بی(ei)

کامل با مل های زبان تبری و دیلمی موجود در
 نامواژگان فراوان در مازندران و گیلان شرقی
 مندرج در جستارهای آمل و الامل این کتاب
 دارد و لوس lus آن در چالوس و کندلوس
 کجور و نالوس رودبار گیلان (رودبار زیتون)
 با مفهوم باتلاق قابل امعان نظر می باشد.

از شگفتی های اولا وجود قلعه ای شاخص
 مستقر بر پرتگاهی ژرف است که آن را با
 دژهای مشهور نقطه دزین dezēbon و روستای
 تاریخی دلیر delir که کانون آریائی نشین
 رستمدر باستانی است قابل توجه می سازد.
 در یک سوی قلعه ویرانه ای است از
 احداثات انسانی مشتمل بر حوض و حمام و
 خانه و گورستان متروکه.

گورهایی که ظاهر ملال آور آنها دلالت بر
 گذر قرون و اعصار طولانی و قدمت قابل
 توجه آنها دارد. طبیعت چشم نواز این کوه که
 چون تابلوی نقاشی زنده پیش روی مسافران
 کندوان قرار دارد، به دره ی ژرفی ختم می شود
 که رودخانه ی چالوس کف کنان از ته آن
 می گذرد. کوهستان اولا به سبب آب فراوان
 جاری در بدنه صخره ها و همچنین آبشارهای
 متعدد و بلند به این نام شهرت یافته است.

بخش نخستین نامواژه اولا همان آب در
 زبان تبری است و پاره ی بعدی ساختمان واژه
 لا lā مخفف لاهز lāhz و لاه lah تبری به
 معنای سیلاب است. در مجموع اولا معنای

همچنانکه ایلات و عشایر، میراث خواران و
 میراث داران کهن ترین شکل فرهنگ ایران در
 گذر تاریخی این سرزمین می باشند، مازندران
 با البرز نشینان خود بهره هائی وافر و اصیل تر از
 این سفره مقدس دارند.^(۸۱)

اولا u'lā:

کوهستان مشجر روبروی نقطه هزار چم
 hezār-čam واقع در جاده ی کندوان (راه
 ارتباطی تهران به چالوس) اولا نامیده می شود.
 راه های وصول به این کوهستان که از
 گذشته های دور مامن گوزن و خرس و بز
 وحشی می باشد، ابتدا راه شرقی است که از
 سیاه بیشه و امامزاده محمد، بقعه ای مهجور و
 تنها می گذرد و به اولا می رسد. راه غربی از دز
 بن dezē-bon آغاز و به دو راهی دلیر و انگران
 angarān می رسد و پس از گذشتن از آن به
 اولا و سپس به آزاد بر و تالقان ختم می گردد.

در متن کوهستان اولا پهنه ای است که زمین
 آن نیزار و طبیعت محیط بر آن پوشیده از
 کوکنارهای وحشی است. از نقاط مشهور اولا
 کمان چکد Kamān-čeked اندرس andēres
 - گوشت انجن gušt-enjen و ملوس malus
 قابل ذکرند. ملوس واژه ای است که جزء
 ترکیبی مل mal در آن افاده مانداب و آب
 راکد در گودال دارد و شباهت لفظی و معنایی

توضیح علامت: آ+َ+ء+ا(ā)+و+ع(ū)+ای+ی(i)+ب(b)+پ(p)+ت+ط(t)+س+ث+ص(s)+ج(ǰ)+ج(ċ)+ح+ه+ه(ħ)+خ(x)+د(d)

ع(ʿ)+ز+ذ+ض+ظ(z)+ر(ṛ)+ز(ẓ)+ش(š)+ف(f)+ق+غ+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+ن(n)+و(v)+ی(y) (مانند موم mow= تاک) (او= ow) ای+یی(ei)

فراهم گردد. زیرا محیطی امن تر از قلمرو این پادشاهی و اتکاء به مردم سلحشور و ضد عربش که هنوز به شعایر دین و شیوه‌های سلوک فرهنگی روزگار گذشته ایران وفادار مانده بودند، در هیچ نقطه‌ی دیگر ایران و خارج از آن برایشان فراهم نبود.

پس به فرارهای انفرادی و سپس کوچ‌های جمعی به ارتفاعات و دامنه‌های البرز شمالی و بیغوله‌های خالی از سکنه و حتی پهنه‌ی دشت مازندران سرازیر شدند و کلنی‌های آریائی نشین تشکیل دادند.

پس از سده‌های طولانی که از اقامت آنان در این سوی البرز در سکونت گاه‌های آریائی گذشت، هر چند نژاد آن‌ها در حوزه‌های زیست از نظر تیپ نژادی با مازندرانیان بومی تفاوت داشت، ولی به تدریج در عنصر بومی مستحیل شدند و تنها نامی از آنان در زیستگاه‌های آریائی نشین به جا ماند. کلیه نقاط (ایر)^(۸۴) نام با پیشاوندها و پسوندهای متفاوت تحت شرایط ویژه زمین مورد اقامت و طبیعت اطراف، تنها نشانی است که از این میهمانان و پناه جویان آواره‌ی خاک ایران و فراسوی جنوب البرز که روزگاری بس دراز بر بخش اعظم جهان متمدن باستان حکمروائی داشتند، باقی ماند.

بخش دوم واژه (کا) در زبان تبری دارای دو معنای متفاوت است. مصطلح‌ترین معنای

در زبان تبری و در تسمیه‌ی جای‌ها غالباً بریده و کوتاه شده‌ی کلمه‌ی ایریا است.
نک: کدیر.

ایرا e'irā:

از مناطق بالا لاریجان آمل بانون محذوف.
آبادی آریایی‌ها.
نک: ایرگا.

ایراکش e'irā-ka:

از آبادی‌های تنکابن به معنی روستای آریایی نشین واقع در دامنه‌ی کوه با شیب ملایم.
نک: ایرگاه.

ایرکا ei'rkā:

از روستاهای حوزه نائیج آمل. ایرکا نیز همچون دیگر واژگانی که جزء (ایر) را در ترکیب خود دارند، یادآور نژاد آریا و پراکندگی آریا تباران ساسانی پس از حمله اعراب به ایران است. طبیعی است اندیشیده شود پس از تأسیس دولت پادوسباناان رویان و تشکیل قلمروئی که از سوئی به رودخانه هراز و سوی دیگر به هوسم (رودسر کنونی) دیلمان، الموت، تالقان و رودسار قصران و دماوند و سر چشمه‌های رود هراز امتداد داشت، کانون جذابی جهت فراری‌های آریائی آن سوی البرز

توضیح علائم: ا+َ+ء+ُ+ا(a)ء+ء+ُ+و(o)ء+ء+ُ+آ+ع(ā)و+ع(u)ای+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج+ج(j)ح+ح(h)خ(x)د(d)ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow=تاک (او) ow=ای+بی(ei)

پنداشت. اما این تسلط سرداران و ولات آخرین دوره‌ی تحولات سیاسی عهد ساسانیان فرصت و وقت پیدا نکرد تا ملوک الطوائف جدید ریشه فرو برد و ثابت شود و عصر شهر شهر خدایان اشکانی زنده گردد. جهاد گران مسلمان عرب که تعصب مذهبی و روح غارتگری محرک آنان بود، در ظرف مدت قلیلی توانستند دولتی صاحب تأسیسات شگرف نظامی مانند دولت ساسانی را از میان بردارند و اساس ملوک الطوائف جدید را که با قیام بهرام چوبین آغاز شده بود از بیخ و بن براندازند.

کشته شدن رستم فرخ زاد و در پایان کار موتای دیلمی که ولایات ساحلی خزر جنوبی را مقارن حمله‌ی عرب و حتی اندکی پیشتر در تصرف گرفته بود و سر انجام قتل یزدگرد در مرو، حامل این پیام به صدرنشینان جامعه‌ی ساسانی و ایران‌پرستانی بود که تحویل دین و قیادت عرب را دوست نداشتند و میان کوچ و تسلیم مخیر گشتند.

تعداد انبوهی در این میان کشته شدند و جمعیتی با تغییر مذهب و تقبل خراج امان یافتند و دستجاتی نیز کوچ را برگزیدند. از میان کوچندگان دو گروه متمایز شدند. بخشی که مهاجرت برون سرزمینی اختیار نمودند. چهره‌ی شاخص این گروه از کوچندگان ایرانی، ایرانیان مهاجر به هند هستند که پس از هزار و اندی

(کا) نقش تصغیری آن است که چون بر سر هر اسمی در این زبان در آید همچون زبان فارسی مصغرش سازد. همچون کا - در ریکا rykā (ری + کا) پسر بچه. ری ri گیلکی و پسوند تصغیر تبری. کا - در وره varēkā (وره + کا) بره کوچک. اینه کا aynēkā (آینه کوچک).
کا: در دیگر حوزه‌های معنایی خود مفهوم دامنه کوه کم شیبی را دارد که زمینی مرطوب داشته و گاه در طول زمان از حوادث رانش نیز مصون نباشد. مانند دژ تنکا tonkā (تن + کا) آتشگاه دامنه کوه در خرم آباد تنکابن. نکا - nekā آبادی دامنه و زمین کم شیب. مکا mekā آبادی بزرگ واقع در شیب ملایم دامنه کوه. ایرکای نایج نیز یکی از مصداق‌های مفاهیم بالا است. (نقطه یا زیستگاه آریائی نشین دامنه کوه).

ایرگاه ei'rgāh

اغتشاش و فساد که بعد از خسرو پرویز ساسانی در همه‌ی امور ایران روی داد، نتیجه سیاست نظام جدیدی بود که از زمان انوشیروان آغاز شده و به گردنکشی و طغیان حکام و اسپهبدان ولایات انجامیده بود. روح ملوک الطوائف که وسیله‌ی اردشیر بابک کشته شده بود، دوباره قوت گرفت و هر اسپهبد یا والی ایالتی، خود و قلمروش را تیول موروثی

توضیح علائم: ا+آ+آ+ا+o+ء+e+ع(ā)او+عو(ū)ی+ب(i)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ح(ĥ)ج(ġ)ح(ĥ)خ(x)د(d)ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ژ(z)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow=تاک(او=ow)ای+یی(ei)

کلنی‌های کوچ نشین آریائی در این مقطع از تاریخ سرزمین ما دارند. قصه‌ای بس کهنه و ملالت بار و به زعم سخن سرای طوس، پر آب چشم که به دفعات و کرات در این سرزمین جان سخت تکرار شد و از ملتی متمدن و با فرهنگ که پرتو اندیشه‌های تابناکش، جهانی را به روشنایی مدنیت کشاند، به دنیای تیره‌ی بی‌غوله نشینی و قانون ستیزی که سلوک بادیه نشینان درشت خو و فرهنگ شبانی آنان است، سوق داد.

واژه ایر ir شکسته و خرد شده‌ی کلمه ایر یا iryā است. آریای کنونی در زبان محاوره‌ی باستان این قوم ایر یا بوده است. کهن‌ترین مدارک تاریخی، نام ایران قدیم را ایریانام iryānām ثبت کرده که معنای فضای گسترده آریائی‌ها داشت. واژه‌ی ایران کنونی شاهد این مدعا است. زیرا ایر در بخش نخستین این واژه نیز آمده و با پاره (ان) مفهوم سرزمین آریائی را تبادر ذهن می‌سازد. ایران با همین ترکیب و با همین معنی در نام مرکب ایران شتر erānsatar (ایران شهر-کشور ایران) نیز به کار می‌رفت.

با گذشت دو هزار سال از دوران اثیر یانم ایریا، نه تنها در شکل ظاهری اثیره ایریا تحوّل پدید آمد بلکه واژه دستخوش تحوّل معنایی نیز گردید.

ایر در ابتدا به صورت معمول، مفهوم مردم داشت و ایریکان نیز «مردمان» بودند. پس از

سال به نام پارسیان هند، جامعه‌ای نیرومند در ابعاد مذهب و اقتصاد و توانایی‌های قومی در هندوستان تشکیل دادند. گروه دیگر درون کوچی یا مهاجرت درون سرزمینی اختیار نمودند که شاهزادگان و سرداران و اربابان دین و دولت ساسانی بودند که به کوهستانهای البرز شمالی پناه جستند و در سایه‌ی اقبال ساکنان دو استان گیلان و مازندران از آنان، قدر دیدند و حتی به تشکیل دولت‌هایی توفیق یافتند که بعضاً تا هزار سال قدمت پادشاهی یافتند.

از گروه اخیر باوندیان مازندران و پادوسبانات مازندران غربی (رویان) شاخص هستند. در سایه نفوذ و قدرت این دولت‌های آریائی تبار البرز شمالی بود که آریائیان فلات ایران به سکونت در قلمرو این پادشاهی‌های ایرانی راغب گشتند و رنج و تعب مهاجرت را بر سکونت در زادگاه و تحمّل جور و استخفاف بیگانه ترجیح دادند. این کوچندگان آریائی نژاد در قعرالدّره‌های هراز و مناطق قصران داخل و خارج پیرامون ری باستان و کوهستان‌های شرق و غرب کلاردشت (کلارباستانی) و کجور و حتی شرق مازندران اقامت یافتند و زندگی کردند و نام و نژاد آریائی خود را برقرار نگاه‌های کوچ نشین خویش نهادند.

بنابراین کلیه آبادی‌هایی که امروزه در این مناطق با پیش واژه ایر ir مرکبند، نشان از

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) +_+ (u) +_+ (i) +_+ (b) +_+ (p) +_+ (t) +_+ (s) +_+ (v) +_+ (j) +_+ (č) +_+ (h) +_+ (x) +_+ (d) ع (ʿ) ز +_+ ض +_+ ظ +_+ ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق +_+ خ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مow تاک (او) +_+ ای +_+ بی (ei)

سیاوش نیم وز پریزادگان
از ایرانم از شهر آزادگان
چه اندیشی از آن سپاه بزرگ
که توران چو میش اندو ایران چو گرگ (فردوسی)
اسامی نقاطی که در مازندران با نام آریا زینت
یافته اند، در ادامه این جستار آمده است.

ایرا irā

از مناطق بالالاریجان آمل بانون محذوف. آبادی
آریائی ها.

ایرات بن irāt-ben

واقع در حوزه قائم شهر. آبادی واقع در
پائین دست سکونت گاه آریائی ها.

ایرکا irkā

واقع در نائیج نور. زیستگاه آریائی نشین
دامنه کوه.

ایراکش irā-kaš

از آبادی های تنکابن. روستای آریائی نشین
واقع در دامنه کوه باشیب ملایم.

تویر tovir

روستای کوهستان غربی کلاردشت.
سکونت گاه آریائی ها.

کدیر kodir

روستای بزرگ تاریخی کجور. خانه های
مردم آریائی نژاد.

ایرین irin

دهستان غار تهران قدیم و سیاه رود دماوند.
کلنی آریائی نشین.

چندی مرزهای نژادی از میان رفت و تمامی
ساکنان این سرزمین ایر خوانده شدند. در زمان
ساسانیان خاصه اوائل آن مرزهای دینی بسیار
چشم گیر و شاخص گشت و اندک اندک ایر
مفهوم بهدین (زردشتی) و سپس معنی آزاده و
شریف یافت.

ایر در مفهوم جدید خود، آزاده و شریف را
معمولاً به نرسه از پسران شاهپور اول ساسانی
نسبت می دهند که در کتیبه ی سه زبانه مشهور،
خود را مزدپرست و شاه هندوستان و تورستان
(بخشی از بلوچستان پاکستان کنونی نه تور
توران باستان) و ساحل دریا معرفی می نماید.

کهن ترین اثر حماسی موجود در شاهنامه
دقیقی که فردوسی آنرا در کمال امانت به
شاهنامه خود انتقال داده، داستان خونخواهی
زریر وسیله ی گشتاسپ است. در این داستان
گشتاسب شاه، ایرها را برای جنگ با بیدرفش
جادو، قاتل زریر سپاهید ایران (ایرها) مخاطب
قرار میدهد و می پرسد از شما ایرها (آزادگان)
کسی هست که روکد و کین زریر ستاند؟ تا
آنگاهش من همای دُخت خویش را که
اندر شهر ایران (کشور آزادگان) زیباتر از او زن
نیست به زنی به او دهم و خان و مان زریر
سپاهبدو بخشم، هیچ ایرو آزاده ای پاسخ نداد.
تعبیر تازه ایر در اوایل دوره ساسانی معمول
گردید. در رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر
ایران (ایر + آن) به معنی ایرها به کار رفته است.

توضیح علائم: َ:أ+؛ ُ:ا+؛ ِ:o+؛ ۰:ه+؛ ۱:آ+ع+ا(ā)؛ عو(u)؛ ای-ی(i)؛ بی(b)؛ پ(p)؛ ط+ت(t)؛ ص+ث+ض(s)؛ ج(j)؛ ج(ġ)؛ ح+ه(h)؛ خ(x)؛ د(d)؛
ع(ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ(z)؛ ر(r)؛ ز(z)؛ ش(š)؛ س(s)؛ ف(f)؛ ق+غ(q)؛ ک(k)؛ گ(g)؛ ل(l)؛ م(m)؛ ن(n)؛ و(v)؛ ی(y)؛ (مانند مow=تاک) (او+ow)؛ ای+بی(ei)

دلیر delir:

کوهستان غربی کلاردشت (کلارستاق قدیم). دل مناطق آریائی نشین. مرکز و کانون نقاط آریائی نشین (پایتخت).

ایرین e'irin:

دهستان غارتهران قدیم و سیاهرود دماوندو به معنی کلنی آریائی نشین. نک. ایرگاه.

ایل میلی eilmili:

این کوه که بالای اردوگاه کنونی رامسر واقع شده، با صورت‌های متفاوت لفظی آورده شده است. دکتر منوچهر ستوده در تألیف عظیم از آستارا تا آستار باد تحت عنوان بناها و آثار تاریخی سخت سر (رامسر) آن را ایل ملی^(۸۵) ilmeli آورد. سید محمد تقی سجادی مؤلف تاریخ و جغرافیای تاریخی رامسر از آن با الفاظ ایلمیلی و المللی elmeli یاد کرده و شکل اخیر واژه را مستند به سندی خطی می‌داند که تاریخ آن به ۱۲۴۷ هـ ق بر می‌گردد.^(۸۶)

تفاوت موجود در اشکال لفظی این کوه ناشی از ثبت زبان محاوره‌ی عامه از این واژه است که طبعاً تحریفات خاص خود را دارد. حتی اسناد قدیمه نیز فارغ از لغزش نیستند، زیرا کاتبان اسناد و نساخان متون پیش از آنکه سواس صحت و سقم اسامی و غث و ثمین مطالب را داشته باشند، درج صورت‌های رایج نام‌ها و اشکال عامیانه‌ی آن در دستور کارشان

قرار داشت.

شکل درست این نامواژه با عنایت به اجزاء مرکبه آن به عقیده‌ی نگارنده این سطور، ال میلی almili به فتح الف است که در محاورات موجود تحت تاثیر گویش خاص منطقه رامسر به صورت‌های مندرج در سطور بالا در آمده است. ال al پاره‌ی نخستین واژه همان ال موجود در نامواژگان التalet، آبدادی مرتفع

کوهستان شرقی کلاردشت و واژه تکال tekāl (تک + ال) به معنای قلّه و بلندترین نقطه کوه در گویش شبه تبری (عباس آبدادی - کلاردشتی) و ال al مشهور در البرز به مفهوم کوه، کوه سرفراز و افراشته قامت می‌باشد. صورت باستانی ال (هر har) است که در واژه‌ی مرکب هر برزئیتی اوستا نام یک کوه اساطیری است که همه‌ی کوههای جهان از آن ریشه گرفته و به معنی «کوه بلند» که پس از ابدالهای مکرر در پهلوی هربورز و در فارسی البرز گردید و از حدود قرن پنجم هجری به- کوهستان شمالی ایران اطلاق گردید. ظاهراً هر به معنی کوه از دوران هخامنشی و از طریق بابل وارد واژگان عبری گردید و مستقیم و یا غیر مستقیم به اعراب رسید و از جمله در نام کوه حرا به کار رفت.^(۸۷)

در میان اسامی متعدد کوه در زبان پهلوی خاصه تبری، ال نیز یکی از اشکال متنوع آن است که در ترکیبات فراوانی از واژگان این

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) آعا (ā) او+عو (u) ای+ی (i) ب (b) پ (p) ت+ط (t) س+ث+ص (s) ج (j) چ (č) ح+ه (h) خ (x) د (d)

ع (ʿ) ز+ذ+ض+ظ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق+غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow= تاک) او+و (ow) ای+یی (ei)

شهرت دارد. به سبب عدم دسترسی به اعماق این چاه، مصرف آن معلوم نشده است. ولی آنچه مسلم است این چاه می‌توانست هم منبع تأمین آب دژنشینان ال میلی به روزگار آبادی قلعه آن باشد و هم فرار گاهی باشد به زمان محاصره و تنگی موقع برای ساکنان دژال میلی به وقت تهاجم دشمن نیرومند و زور آور.

لوکا واژه‌ای گیلکی به معنای سوراخ و حفره است، همین واژه در گویش مردم عباس آباد و کلاردشت بنا حذف الف پایانی به صورت لوک، مفهوم غار یافته و یاغی لوکا در این لهجه به یاغی لوک شهرت دارد که یکی از غارهای بزرگ و تاریخی کوهستان جنوبی عباس آباد به شمار می‌رود.

آل میلی - کوه میل مانند - کوه مخروطی شکل که فاصله اش از نقطه وقوع تا دریا به مسافت یک میل باشد.

رامسر از نقاط نادر کرانه‌های جنوبی دریای خزر و مرتفعات البرز است که از چندین کوه منفرد با ارتفاعی متفاوت سود می‌برد. مارکوه در جهت شرق رامسر، همچون زیگوراتی طبیعی قد بر افراشته و در طول زمان محل احداث عبادتگاه‌ها و آتشکده‌ها و سپس دژهای قرون ملوک الطوایف خطه شمال ایران گشته است. کوه منفرد دیگر دزدکول تحریف دژ کول است که ارتفاع چندانی ندارد. سومی ال میلی مندرج در شروح بالا است. فراز ال میلی چاهی است که داخل آن را چیده‌اند و به یاغی لوکا



توضیح علائم: آ+، ا+، (a)؛، +، (o)؛، +، (e)؛، آ+، عا(ā)؛، او+، عو(u)؛، ای+، (i)ب، (b)ب، (p)ت، ط+، (t)س، ث+، ص+، (s)ج، (j)ج، ع(ē)ح، ه+، (h)خ، (x)د، (d)ع، (ʻ)ز، ذ+، ض+، ظ+، (z)ر، (z̄)ژ، (z̄)ش، (š)ف، ق+، ف+، (q)ک، (k)گ، (g)ل، (l)م، (m)ن، (n)و، (v)ی، (y)مانند مو (mow=تاک) (او=ow)ای+، بی+، (ei)

گروه، بلا انکار می‌داند. حتی در حکومت‌های استبدادی نیز صاحبان این حرفه تنها گروهی از جامعه‌ی زیر فشار هستند که می‌توانند به دور از تحمیلات و خودکامگی حاکم، کشت خویش کنند و از اوامر و نواهی حکومت بدور مانند. در حالیکه دیگر اقشار جامعه را چنین فرار گاهی نیست و جز تحمل تبعات دیکتاتوری و یا تن سپردن به مرگ، گزینه‌ی سومی نخواهند داشت.

۳۴- لغت نامه دهخدا، بخش (ب).

۳۵- یادداشت‌های مؤلف ذیل واژه (بر) در لغت نامه دهخدا، بخش (ب).

۳۶- آناهیتا، بخش البرز، صفحات ۱۳۲-۱۳۱.

۳۷- اشاره عنصری به تهاجم سلطان محمود غزنوی به هند و غارت و تخریب معبد سومنات.

۳۸- فرهنگ واژه‌های اوستا، جلد اول، بخش (الف).

۳۹- تاریخ تبرستان، جلد اول، صفحه ۶۵.

۴۰- همان، صفحه ۷۰.

۴۱- گری geri مخفف گریپ فارسی و جریب کنونی است. هر گریپ زمین معادل ۳۶۰۰ ذرع و ۲۹۰۰ مترمربع بود که در طول قرون و به تفاوت اماکن، تغییراتی در مقیاس آن داده شد.

۴۲- تاریخ تبرستان، جلد اول، صفحات ۷۲-۶۲.

۴۳- کاروند کسروی، صفحه ۲۸۴.

۴۴- تلخیص و اقتباس آزاد از تألیف آناهیتا، مقاله‌ی سپیدرود، صفحات ۹۸-۹۷-۹۶.

۴۵- کندا محل ورود به خانه‌های روستائی قدیم مازندران و کنداپیش kandā-piš زمین پیش روی خانه (حیاط).

۴۶- ایران نامک، صفحات ۱۸۶-۱۸۴.

۴۷- همان، صفحات ۱۸۶-۱۸۴.

۴۸- فرهنگ ایران باستان، صفحه ۲۸۶.

۱۸- دانشنامه ایران باستان، جلد اول، صفحه ۶۵.

۱۹- اقتباس آزاد از دانشنامه ایران باستان، جلد اول، واژه آثر.

۲۰- تاریخ ایران باستان، تألیف دیاکونوف به نقل از قصران، جلد دوم، صفحه ۶۳۱.

۲۱- روایات داراب هرمزد یار، قصران جلد دوم، صفحه ۶۷۹.

۲۲- پرستشگاه زردشتیان به نقل از قصران، جلد دوم، صفحه ۶۸۵.

۲۳- هروود درباره ایرانیان می‌گوید، شایستگی مرد پس از چابکی در نبرد، داشتن فرزندان بسیار است. تواریخ جلد اول، صفحه ۱۳۶.

۲۴- پس از اسکندر گجسته، صفحه ۱۷.

۲۵- به این آتش تور گرم قسم.

۲۶- پیر در اینجا معادل ایزد و آسیا نماد برکت و مولد نان در سفره‌ها و حمام کنایه از پاکیزگی و زهتی است که آئین زردشت بر آن تأکید ویژه دارد.

۲۷- تابع تبدیل زبانی حرف (ت) به (د).

۲۸- منابع این جستار در باب واژه ارت، مقتبس از دانشنامه ایران باستان مبحث ارته، جلد اول صفحات ۲۱۷ الی ۲۲۳.

۲۹- فرهنگ ایران باستان، صفحات ۲۷۵-۲۷۴-۲۱۰.

۳۰- فرهنگ زبان پهلوی، بخش (ر).

۳۱- توضیحات بیشتر مربوط به نمونه‌رینه در بخش (ر).

۳۲- به روایت شاهنامه، طبقه کشت و رزان ایرانی در برهه‌های نخستین کشت و رزی، نسودی نامیده می‌شدند.

۳۳- صرفنظر از مفهوم سمبلیک این روایت شاهنامه، حقیقت آشکار در جهان امروز نیز بر آزادگی و استغنائی طبع این ژنده پوشان و تهیدستان جامعه‌ی بشری اقرار دارد و وابستگی حیات بشر را به این

توضیح علامت: + (a) + (o) + (e) + (ā) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (s) + (š) + (j) + (č) + (h) + (x) + (d) + (z) + (ž) + (š) + (š) + (f) + (q) + (k) + (g) + (l) + (m) + (n) + (v) + (y) مانند مow = تاک (او) + (ow) + (ei)

- ۴۹- باستان شناسی ایران، صفحه ۶، برگرفته از فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی، صفحات ۲۰-۲۱-۱۹.
- ۵۰- از اسطوره تا تاریخ، صفحه ۲۰.
- ۵۱- رئیس مغان (زراتشت رتمه) که در شهر مذهبی راگا (ری) می‌زیست، مکان مقدسی که به شهر یونانی نشین یورپولیس تبدیل شده بود. می‌توان پنداشت که مغ‌های ساکن در آنجا به زمان حکومت جانشینان اسکندر، در رنج و عذاب بودند. از حکومت بیگانگان و تحمیلات آنان، از نجاست انبوه کافران، از کاسته شدن درآمدی که در گذشته زوار ایرانی آن شهر مذهبی و دیگر مسافران با ایمان می‌پرداختند. رئیس مغان هخامنشی که قطعاً شخصیتی توانگر و با حیثیت بود به ناچار با ساتراپ مقدونی سر و کار داشت و ساتراپ نیز از ثروت ری از محل مالیات‌ها و گاه هدایا و نذورات، یعنی حق مسلم رئیس مغان بهره مند می‌شد. و این چیزی نبود که تحمل آن برای رئیس مغان آسان باشد. پس آتروپاتس بصیر و هوشمند ساتراپ آذربایجان، رئیس مغان را دعوت کرد تا همراه مؤیدان ابوابجمعی خود و آتش مقدس بزرگ، ری را ترک گویند و به آتروپاتن (آذربایجان) بروند و آنجا سکونت نمایند.
- نک: پس از اسکندر گجسته صفحه ۱۷.
- ۵۲- زین ابزار، صفحه ۵۱.
- ۵۳- رجوع به بحث کاس رود در این کتاب.
- ۵۴- هزاره‌های گمشده، جلد چهارم، ص ۵۹.
- ۵۵- همان، جلد چهارم، صفحه ۵۹.
- ۵۶- همان، جلد چهارم، صفحه ۶۳.
- ۵۷- فرهنگ واژه‌های اوستا، جلد اول، ص ۱۶۱.
- ۵۸- به واژه خش کلا در این کتاب مراجعه شود.
- ۵۹- آب و کوه در اساطیر هندو ایرانی، ص ۱۳۸.
- ۶۰- به نقل از تألیف فرهنگ ایران باستان، ذیل مقاله

توضیح علامت: ا+آ+ا+ا+ا+(o)+ء+ء+(e)+ع(ā)+او+عو(u)+ی+ی+(i)+ب(b)+پ(p)+ت+ت+(t)+س+ث+ص(s)+ج(ǰ)+چ(č)+ح+ح+(h)+خ(x)+د(d)+ع(ʿ)+ز+ذ+ض+ظ(z)+ر(ṛ)+ز(ṛ)+ش(š)+ف(f)+غ(q)+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+ن(n)+و(v)+ی(y) (مانند مow=تاک) (او=ow) ای+یی+(ei)

تبرستان

www.tabarestan.info

سوی، اهرم مناسب برجستگی یک شهر و اقامتگاه می‌تواند باشد.

متأسفانه متون تاریخی سرزمین ما پر است از سابقه‌ی نام‌هایی که مورخان تحت تاثیر جریان روز سیاسی و آئینی و حتی تعصبات قومی به تحریف آن پرداخته‌اند و جذآیت عامیانه‌ی نظری رایج را با جایگاه شامخ علمی آن تعویض کرده‌اند. از جمله این تحریفات ثبت وجه تسمیه سلف شهر بابل وسیله محمد بن اسفندیار کاتب است در تاریخ تبرستان به قلم وی. این کتاب که از متون قابل اعتنای تاریخ و زبان تبری است، قطعاً چون همه‌ی امور از حوزه‌ی ارزش نسبی خارج نیست و می‌تواند جهات منفی تاریخی زیادی داشته باشد که یکی از آن‌ها مورد اخیر است. وجه تسمیه مامطیر از دیدگاه مؤلف تاریخ تبرستان:

«چون امام حسن بن امیر المومنین علی علیهما السلام به مامطیر رسید و مالک اشتر نخعی و سپاه عرب با او بودند به عهد خلافت عمر و به آمل معسکر ایشان را ذکر باقی است، مالکه دشت می‌گویند. آن موضع که مامطیر است به چشم امام حسن بن علی علیهما السلام دلگشای و نزه آمد. آبگیرها و مرغان و شکوفه‌ها و ارتفاع بقعه و نزدیک به ساحل دید گفت بقعه طیبه ما و طیر. از آن تاریخ مختصر عمارتی پدید آمد تا به عهد محمد بن خالد که

فصل دوم

(ب - پ)

بابل bābol:

از شهرهای تاریخی و مهم مازندران.

بابل از جمله شهرهای کهن مازندران است که به دفعات در طول تاریخ دچار تغییر نام شده است. دگرگونی اسامی سکونت گاه‌ها غالباً با جابجائی مکان استقرار همراه است. ویرانی حاصل از یورش اقوام بیگانه به رهبری فاتحی قاهر، از دست رفتن حساسیت اقتصادی شهر، انحراف مسیر راههای مهم بازرگانی و نظامی، تحت الشعاع قرار گرفتن برابر موقعیت کلان شهری در همسایگی، می‌تواند عوامل جا به جایی نام یک شهر در طول زمان گردد. به این فراز و فرودها، سلیقه‌های متنوع ارباب حکومت و توجه ویژه دین مداران به یک شهر خاص را به سبب جایگاه طبیعی و مردمی آن، نباید از نظر دور داشت. برپائی اماکن مقدسه یک دین در نقطه‌ای و انجذاب نگاه‌ها به آن

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) +_+ (i) ب (b) پ (p) ت +_+ (t) س +_+ (s) ج (j) ح (ĥ) خ (x) د (d) ع (ʿ) ز +_+ (z) ض +_+ (ẓ) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق +_+ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow= تاک) (او= ow) ای +_+ (ei)

مامطیر را می‌توان تعریف مه میترا ی زبان
محاوره و (مه میتر - مه میترا) زبان باستان ایران
مشترک با سانسکریت دانست که معادلی چون
مهروان، شهر معدومه و باستانی میانه ساری و
بهشهر کنونی و مهران‌های متعدد نواحی ری و
دیگر نقاط استان‌های مرکزی ایران دانست.
حضور معابد مهری و رواج مهر پرستی در
مازندران به روزگاری بس دورتر از احیای
دوباره دین زردشتی وسیله‌ی اردشیر مشهور به
بابکان بر می‌گردد. آنگاه که برق شمشیر
خونریز این مغ زاده ساسانی تبار، بر ویرانی
کاخ جهان ملوک الطوائف اشکانی و بر پائی
دوباره کیش زردشتی، برهانی قاطع گشت^(۲)،
مازندران هنوز بر معابد مهری خود و وفاداری
به میترا یسم، عشق می‌ورزید. همچنانکه اسلام
را نیز به آسانی نپذیرفت و تنها در سایه
جنگهای خشن و دامنه دار به دین جدید در
آمد. به زمانی که یزید بن مهلب در نامه‌ای،
پیروزی خود را در سرزمین تپوران به سلیمان
بن عبدالملک اموی تبریک می‌گوید،
مازندرانیان جز زیر سایه شمشیر سپاهیان یزید
که در خانه‌های آن‌ها مسکن گرفته بودند، به
ایفای وظایف دین جدید گردن نمی‌نهادند.^(۳)
قطعاً برنامه فراگیر احداث آتشکده در شرق
و غرب مازندران به زمان ساسانیان، که
نامواژگان بازمانده از پس قرون و اعصار این
سرزمین بر احداث فراوان آن گواهی دارند،

والی ولایت بود، بازارها فرو نهاد و بیشتر
عمارت فرمود در سته ستین و مائه مازیار بن
قارن مسجد جامع بنیاد نهاد و شهر گردانید.^(۱)
چند نکته قابل اعتنا در این خبر وجود دارد
که ارزش تاریخی آن را مخدوش می‌سازد. ابتدا
ورود نیروی عرب به قصد تصرف تبرستان به
زمان عثمان به سال ۳۰ هجری و به سرداری
سعید بن عاص امیر وقت کوفه اتفاق افتاد که
پس از فتح تمیشه، طولی نکشید که غوغای
حکیمیت پدید آمد و دل مشغولی اعراب
مسلمان به حوادث پیش رو، سبب شد نقاط
مفتوح تبرستان، مجدداً استقلال خود را به
دست آورند. دیگر آنکه هیچ یک از منابع
معتبر عرب و غیر عرب به شرکت مالک اشتر
نخعی سردار مشهور اسلام و فرزندان امام
علی(ع) (حسن و حسین «ع») در فتح مازندران
اشاره‌ای نکرده‌اند و این سکوت معنی دار،
روایت ابن اسفندیار را قابل تردید می‌سازد. از
طرف دیگر منسوب ساختن مامطیر و مالکه
دشت به سخن تحسین امیر امام حسن درباره
نقطه با صفا و بهشتی مامطیر و پادگان
(معسکر) مالکه دشت که هر یک مفاهیمی ویژه
در زبان‌های باستانی ایران و تبری دارند،
سخافت خبر را به افراط می‌کشاند. تنها نقطه
قوت این روایت استقرار مامطیر در ساحل
دریاست که با توجه به جابجائی فراوان شهر
بابل در گذر زمان، خبری قابل ارزش می‌باشد.

توضیح علامت: + (a)؛ + (o)؛ + (e)؛ + (ā)؛ + (u)؛ + (i)؛ + (b)؛ + (p)؛ + (t)؛ + (s)؛ + (j)؛ + (ē)؛ + (h)؛ + (x)؛ + (d)؛
ع (‘)؛ + (z)؛ + (z)؛ + (r)؛ + (z)؛ + (z)؛ + (f)؛ + (q)؛ + (k)؛ + (g)؛ + (l)؛ + (m)؛ + (n)؛ + (v)؛ + (y)؛ + (ow)؛ + (ei)

واحد ده از نام بار فروش رازمان سلطنت شاه عباس اول به سال ۱۰۲۱ هـ ق می‌داند و از این زمان است که بار فروش ده به شهر بار فروش تغییر نام یافت. این امر متعاقب عنایت خاصه شاه به زادگاه مادریش مازندران صورت گرفت و قصر باقیمانده از این دوره در بار فروش را یادگار اولیه‌ی شهرت این نقطه اعلام می‌نماید. گروهی نیز ابتدای تحویل نام بار فروش ده به بار فروش و آغاز توسعه‌ی آن را به زمانه سلطنت فتحعلیشاه قاجار و آغاز رفت و آمد روسها در شمال ایران متعاقب شکست ایرانیان در جنگ و نتایج اهانت بار عهد نامه‌های گلستان و ترکمن چای می‌دانند.^(۹)

آخرین جابجائی در نام این شهر با تصویب هیئت وزیران اواخر سال ۱۳۱۰ شمسی و ابلاغ آن به سال ۱۳۱۱ اتفاق افتاد که نام بار فروش پس از تغییراتی چند در این شهر و دیگر شهرهای شمال ایران به بابل بدل گردید. بابل بر گرفته از نام رودخانه‌ای جاری در جهت باختر این شهر است که در متون تاریخی گذشته دیار مازندران به باول رود bāvol شهرت داشت. طبعاً این نام با بابل کهن از دولت‌های مستقر در میان رودان (بین النهرین عرب) سنخیتی ندارد و نامی است مطلقاً آریائی و جا افتاده در فرهنگ و زبان قوم تپور مستقر در تپورستان کهن و تیرستان و مازندران کنونی. حدود العالم در توضیح رودهای جاری در

جایگاهی که مورد اقبال ساکنان دور و نزدیک بود تشکیل می‌گردیدند و کانون مبادلات از هر نوع می‌شدند که نمونه‌ی تاریخی آن را می‌توان در تألیف مجهول المؤلف حدود العالم من المشرق الی المغرب به عیان دید.^(۶)

به تدریج که شهرها گسترش می‌یافتند و گوراب‌های حاشیه یا میدین عام داد و ستد، در خود شهر ادغام می‌گردیدند، پاره گوراب را در ابتدای نام بسیاری از آبادی‌های ایران می‌بینیم. این گوراب‌ها مختص شمال ایران نبود. بلکه دور دستهای خاک سرزمین ما همچون گوراب ایزه خوزستان، گوراب بروجن اصفهان و گورابک سراوان، تاجور و جوراب‌های متعدد، همگی مصداق این واژه در مرزهای مختلف خاک ایران می‌باشند.^(۷)

گوراب مامطیر به حدس نزدیک به یقین با شرایط موصوف، همان بار فروش ده است که در کنار بقعه‌ای باستانی و شهری کهنه و از نظر اعتنا افتاده شکل گرفت و به تدریج بزرگ و بزرگتر شد و نام گذشته ما مطیر را تحت الشعاع حساسیت اقتصادی خود قرار داد. اطلاق بار فروش ده به ناحیه‌ی کوچک کلاچ مسجد^(۸) (محلّه آستانه مرکزی) محل داد و ستد و فروش کالای روستائیان و باقی صنوف اجتماعات دور و نزدیک، اشاره‌ای تأییدی بر نظریه‌ی بالا است.

بار تولد مستشرق نامدار روس، حذف

توضیح علائم: آ+، ا+، او+، ع+، آ+، عا+، آ+، او+، عو+، ای+، ی+، ا+، ب+، پ+، ت+، ط+، س+، ص+، ج+، ز+، ح+، ه+، خ+، د+، د+، ع+، ز+، ذ+، ض+، ظ+، ز+، ر+، ز+، ش+، ف+، ق+، غ+، ک+، گ+، ل+، م+، ن+، و+، ی+ (مانند مow=تاک) او+ (ow=ای+ بی+ (ei)

مازندران می نویسد:

«دیگر رودیست کی رود باول خوانند. از کوه قارن برود و بر مامطیر بگذرد و اندر دریای خزران افتد.»^(۱۰)

و سپس در شرح کوه قارن می آورد:

«ناحیتی است کی مر او را ده هزار و چیزی ده است و پادشاهی او را اسپهد شهریار کوه خوانند و این ناحیتی است آبادان و بیشتر مردم وی گیر کنند و از روزگار مسلمانی، باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان باواست.»^(۱۱)

باول رود و باول کنار از نامواژگانی است که به کرات در تاریخ تبرستان و رویان و مازندران سید ظهیر الدین مرعشی ضمن شرح جنگ‌های عدیده‌ی سادات در مقاطع ملوک الطوایف مازندران آمده و در متن موجود در صفحه ۱۱۰ این کتاب، باول کنار، ولایت به حساب آمده و ناحیه اردل ardal از توابع ایسن ولایت دانسته شده است.^(۱۲)

استناد به متن حدود العالم، حداقل این فایده را دارد که ما را تا اندازه‌ای به ریشه‌ی لغوی بابل رود (باول رود) و سرچشمه‌ی آن از کوهی که فرزندان باو، زیر نام باوند و باوندیه در آن فرمانروایی داشتند راهنمایی کند. باو دری و پاو پهلوی، نواده‌ی کیوس فرزند ارشد قباد پادشاه ساسانی بود. کیوس در مسابقه‌ی تاجوری میان او و برادر کوچکش، خسرو انوشیروان شکست خورد و از رسیدن به جانشینی پدر و سلطنت ایران ساسانی باز ماند. باو از سرداران مشهور و لایق ایران و از

شخصیتی توانمند و کافی بهره مند بود. شهر پاوه کردستان را از بناهای وی و یا منسوب به او می دانند. باو پس از مصادرات گسترده‌ی اموال و عزل از حکومت پتسخوارگر (ولایات گیلان و مازندران) در آتشکده استخر فارس عزلت گزید و دعوت دربار ساسانی را به وقت سلطنت (بوران دخت) ملکه‌ی ایران جهت فرماندهی کلی به عذر اینکه (به خدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی و راغب نباشند)^(۱۳) نپذیرفت. در واقعه‌ی شکست ایران از تازیان با یزدگرد به قصد سفر به مناطق شرق و شمال شرقی ایران همراه شد، ولی در ری به بهانه‌ی زیارت آتشکده جدش در کوسان مازندران از وی جدا گردید و پس از رسیدن به کوسان سر را تراشید و در آن مقام معتکف گردید و چنان شد که از ادامه‌ی همراهی با یزدگرد در سفر بدفرجامش صرف نظر نمود.

علاوه بر کینه‌ی طبیعی از مصادره‌ی اموال و برکناری از مقام و منصب حکومت، باو از اندیشه‌ای روشن و آینده نگر برخوردار بود و بنظر می آمد که نکبت ایام و واژگونی بخت دولت ساسانی و شوربختی ایرانیان را در آینده‌ی خرد می دید که هر بار از گره زدن سر نوشت خویش علیرغم دعوت مکرر دربار ساسانی، با فرجام کار آنان مضایقه می نمود. سر انجام پس از همه گیر شدن خاک ایران وسیله‌ی اعراب مسلمان، باو به دژ طبیعی کوه قارن رفت و با

توضیح علامت: ا+َ+ء+آ+ا(ā)او+عو+ای+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط+ث+ص(s)ج(ġ)ح(ĥ)خ(x)د(d) ع(ʿ)ز+zض+ظ(z)ر(r)ز(z̄)ش(š)ف(f)ق+غ(k)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow تاک) او=ow)ای+بی(ei)

قلمروی باو، سردار بلند آوازه‌ی ساسانی و بنیانگذار دودمان حکومتگر اسپهبدان باوندی است و باول رود نام رودخانه‌ای است که از سرزمین باو به مقصد دشت مازندران و پیوستن به آغوش دریای خزر جاری است.

بابل (باول) شهر منسوب به باو سردار ساسانی. باول رود، جاری از کوهستان قارن، پائندان باو و اسپهبدان باوندی.

بدین ترتیب اگر جابجایی نامهای کهن و اماکن مشهور به اسامی توخالی و فاقد بار تاریخی و زبانی، عملی قابل بخشش نباشد، حداقل در این مورد خاص که نام شهر را به رودی پیوند داده‌اند که آن نیز به نوبه‌ی خود ناظر به یکی از حوادث بزرگ و عبرت‌انگیز تاریخ کشور ما است، می‌تواند قابل چشم پوشی باشد. (۱۵)

بائوج خل bāujxel

از روستاهای شهرستان عباس آباد نادرشاه افشاری به منظور اسکات شورش و رفع تنش‌های قومی در حوزه‌ی تالش نشین گیلان، دسته‌های وسیعی از این قوم را به بخش خاوری سفید رود کوچاند. تالش محله‌ها و تالش خیل‌های متعدد در این سوی سفید رود از لاهیجان تا عباس آباد، محصول این نفی بلد و دور ساختن مردم تالش از محیط‌های مألوف

ساکنان این کوهستان که به دین زردشتی بودند، پیمان اتحاد بست و از اینجا داستان طولانی پادشاهی فرزندان و نوادگان باو به نام اسپهبدان باوند شکل گرفت و همراه با اسپهبدان رویان، آخرین نقطه امید فراریان آریائی تبار فلات ایران در تشکیل سکونت گاههای آریائی نشین خاک تپورستان شدند. (۱۴)

به عقیده‌ی راقم این سطور، باول bāvol که در زبان محاوره‌ی تبری به باول bavel شهرت دارد، نشئت گرفته از نام رودی است که از جایگاه رفیع کوه قارن (سواد کوه کنونی)، پائندان تاریخی باو و اخلاف حکومتگرش سرچشمه می‌گیرد. و این رود نیز به نوبه‌ی خود وامدار نام سردار بزرگ و دور اندیش ساسانی است.

در حوزه‌ی زبان تبری، بسیاری از واژگان یافت می‌شوند که پسوند مکان (ل) را در ترکیب خود دارند و در این کتاب به تناسب مضمون، از آن سخن بسیار رفته است. حرف (ل) در سول و سولده و نیل در کسیل kasil و سیل sil در سیل‌ها و نیل در نیل سر nilsere و نیلی را میان گرگان از موارد مشابهی هستند که پسوند (ل) را در آخرین بخش واژه دارند و افاده مفهوم زمین و مرز و بوم را دارند.

(ل) در باول کهن و بابل تحریف شده کنونی، حرفی است که انگشت اشاره به بوم و سرزمینی دارد (کوه قارن - سواد کوه) که

توضیح علامت: آ+َ+ا+(ā)+ع+ا+(ē)+و+ع+(u)+ای+ی+(i)+ب+(b)+پ+(p)+ت+(t)+ط+(ṭ)+ث+(ṯ)+ص+(ṣ)+(j)+(ḡ)+(ḥ)+(x)+د+(d) ع+(ʿ)+ز+ذ+ض+ظ+(z)ر+(r)ز+(z)ش+(š)ف+(f)ق+غ+(q)ک+(k)گ+(g)ل+(l)م+(m)ن+(n)و+(v)ی+(y)مانند مow=تاک) (او=ow) ای+یی+(ei)

که در مازندران با واژه‌ی بل ترکیب شده‌اند و یا به تنهایی وجه مشخصه‌ی مکانی با این صفت گشته‌اند، باید باور کرد که جهات تابش نور خورشید خاصه انعکاس نور آتش آتشکده به گونه‌ای بود که تملو آن حالت چشم نواز به زمین محل اطراق می‌داد و یا حداقل دیدار نور آن از مسافتات بعیده قابل دریافت بود.

این یک رسم متداول از گذشته‌های دور در جوامع انسانی است که در نامگذاری اشیاء، مناظر طبیعی، جانوران و سایر وجوه حیات در کره‌ی زمین از صفات و نشانه‌ها و خصایص و رنگ و دیگر امتیازات استفاده شود. حتی اسامی انسان‌ها نیز از این قاعده مستثنی نبود و ویژگی‌های ظاهر و باطن در انتخاب نام افراد چه بدو تولد و چه حین زندگی لحاظ گردد. نام‌هایی که با خود اشتها نیک و آوازه ننگ آلود به همراه داشتند نیز از این عادت دیرینه نشئت می‌گرفتند.

بل: سکونت گاه درخشان و پر نور.

بلده bal-deh:

در مازندران غربی آبادی‌هایی چند با نام بلدة موجود است که از آن میان دهستان بیلاقی شهرستان نور است که به بلدة موسوم می‌باشد. مرکز این دهستان نیز به بلدة شهرت دارد. گویا همین بلدة است که فرهنگ جغرافیایی ایران

بژم موشا bažme-mušā:

گردنه‌ی امامزاده هاشم فعلی در جنوب غربی آمل در جاده‌ی هراز. بژم و بشم در زبان تبری به معنی گردنه است. نک: بیرون بشم.

بسو besu:

که برسو bersu نیز گفته می‌شود. از آبادی‌های جلگه‌ی بهشهر^(۵۰) - روستای مجاور آتشکده و برخوردار از نور آن. نک: سو

بشم افجه bašme-afje:

گردنه‌ای در مسیر راه مالروی قدیمی تهران از طریق گردنه‌ی قوچک به لشکرک. نک: بیرون بشم.

بل bal:

از توابع بالا میان رود شهرستان نور مازندران. بل که در ترکیب بلدة و بلیران و بلویج و بلبل کوه به کار رفته در زبان تبری مفهوم شعله‌ی آتش، برق آسمانی و نور افشانی اشیاء در اثر انعکاس تابش خورشید دارد.^(۱۸) بل از bavra اوستایی و bor و bur پهلوی ریشه گرفته است که در هر دو زبان مفهوم قرمزتند، سرخ قهوه‌ای رنگ و آتشی دارد. زیستگاه‌هایی

توضیح علائم: اَ+، آ+، اِ+، اُ+، (a)؛ اَ+، آ+، اِ+، اُ+، (e)؛ عا(ā)؛ او+، عو(u)؛ ای+، (i)؛ بی(b)؛ پی(p)؛ ت+، ط(t)؛ س+، ص(s)؛ ج(ġ)؛ ح(ĥ)؛ خ(x)؛ د(d)

ع(ʿ)؛ ز+، ذ+، ض+، ظ(z)؛ ژ(z̄)؛ ش(š)؛ س(s)؛ ف(f)؛ ق+، غ(q)؛ ک(k)؛ گ(g)؛ ل(l)؛ م(m)؛ ن(n)؛ و(v)؛ ی(y)؛ مانند مو(mow= تاک)؛ 'او' (ow= ای)؛ پی(ei)

بلویج balvij:

از آبادی‌های دشت سر آمل و روستایی از میانرود سفلی این شهرستان

بل bal در پارسی نخستین واژه بلویج، همان صفت درخشان و نورانی برای طبیعتی است که مهاجران برای اولین بار آن جا را جهت اقامت انتخاب کردند. این کلمه به تنهایی مفاهیم شعله‌ی آتش، برق آسمانی و انعکاس درخشان از تابش نوری دارد که مستقیم و یا غیر مستقیم به نقطه‌ای بتابد و درخشندگی طبیعت آن جا را از محیط اطراف متمایز سازد.

بل گاهی برای صخره و زمانی جهت توصیف چشم‌اندازی خاص از زمین، به کار گرفته می‌شود و تفاوت آن نقطه از مناطق همجوار با این واژه بیان می‌گردد. صورت اوستایی این واژه *bavra* و پهلوی آن *bour* معنی سرخ قهوه‌ای رنگ و رنگ آتشی دارد. (۲۲)

بخش دوم نامواژه بلویج، ویج است که همان (ویجه) و (ویجه) اوستایی و ویج پهلوی است. شاخه‌ی ایرانی آریائیان مهاجر پس از استقرار در سواحل رود جیحون که در اوستای متأخر، داییتی و در اوستای پهلوی (وخشو) نامیده شده است. مفهوم پهنه و گستره از ریشه‌ی پارسی ایران باستان *raig* و ریشه‌ی سانسکریت *reg* دارد که مفهوم بسط یافتن و با

روستاها در یک حوزه جغرافیایی قرار داشته باشند که نور آتشکده‌های البرز بر آنها بتابد یا از تابش نور آن سکونت‌گاه هایشان مستفید باشند.

بلده خرم آباد (قلعه گردن کنونی) زیر کوهی قرار دارد که قلعه‌ی تُنکا بر آن مشرف است و تُنکا پیش از دژ گشتن آن متعاقب فِسرُدن آتشکده‌های این خطه، آتشگاهی بود که در گستره‌ای وسیع، دشت تنکابن را تا کران‌های دریا زیر پا داشت. طبیعی است که این سکونت‌گاه نوپای پائین آتشگاه باستان تنکا، آبادی باشد که مورد تابش مستقیم نور آتش آن قرار داشته و بل ده نام گیرد.

همچنان است بل ده‌های کوهستان نور و کجور که می‌توانستند از آتشگردهای فراوان آن نقطه، نور بگیرند و این موقعیت ویژه را مسمای نامگذاری روستای خود سازند. شهرستان نور نیز زیر همین شرایط به این نام شهرت یافت و روستای نورسرسر سکونت‌گاه پای مدوبند *madu-band* صخره رشید و مشجر شهرک نمک آبرود (هایت سابق) که چراغ راهنمای فراز قلّه آن از بیست کیلومتری نقاط شرق و غرب قابل رویت است، برهان انکار نشدنی این مدعا است.

بلده: آبادی برخوردار از نور آتش، سکونت‌گاه بهره مند از نور.

توضیح علائم: آ+ _+ + (a) + _+ + (o) + _+ + (e) + (آ) + عو + (u) + ای + (i) + ب (b) + پ (p) + ت + ط + (t) + س + ث + ص + (s) + ج (j) + چ (č) + ه + (h) + خ (x) + د (d) + ع (') + ز + ذ + ض + ظ + (z) + ر (r) + ز (z) + ش (š) + ف (f) + ق + غ + (q) + ک (k) + گ (g) + ل (l) + م (m) + ن (n) + و (v) + ی (y) (مانند مو *mow* تاک) (او = *ow*) + ای + بی + (ei)

در نخستین بخش نام خود دارد. نقطه‌ای که اولین بار اجاق زندگی و سکونت در آن بر پا گردید و بلیران نام گرفت، باید شعاعی از نور برخورد داشته و یا حداقل رویت نوری از دور دست‌ها برای ساکنان آبادی فراهم بوده باشد. در غیر این صورت، بلیران مفهومی من غیر وجه خواهد داشت و از غنای معنایی نام خود بی بهره خواهد بود.

از توضیحات واژگانی که با بل bal وجه ترکیب یافته و در این کتاب شرح شده اند، بر می آید که اکثراً هدف از نامگذاری، برخورداری طبیعت این سکونت گاهها از منبع نوری بوده که آتش آتشکده‌های اطراف آن را تأمین می کردند و یا حداقل مجال تابش یا رویت آن بوده است. این نکته را مفهوم بل bal در زبان تبری می گوید که معنای شعله آتش و لهیب آن یا انعکاس برق آسمانی دارد.^(۲۴)

ران در بخش دوم بلیران، پسوندی است که معادل‌هایی چون دان - ذن - لان - زان - هان - بان - سان در زبان فارسی دارد که در هر شکلی و هر ترکیبی، به واژه معنی جایگاه، شهرک، قصبه و سرزمین می دهد و مصادیق فراوان در این زبان دارد. معانی شهر و بوم و ده دیگر مفاهیم این پساوندها است.

بلیران: روستای برخوردار از تسابش نور (نورآباد).

حرکت سریع گسترش یافته می باشد. همچنین وجه واژه‌های هند و ایرانی و به سرزمین مشرف بر رود و آب روان نیز اطلاق می گردد. در پهلوی ساسانی اثیریانم وجه به صورت ایران ویج در آمده.

وجه در فرهنگ قومی و آئینی آریائی‌ان ایرانی تبدیل به واژه‌های اسطوره‌ای و مقدس گردیده بود و نهایتاً یک اصطلاح جغرافیائی گشت و سرزمین هموار مشرف به رود نام گرفت.

واژه ویج گاهی به صورت ویژه وزمانی بیج بدل می شود که بیج مرج اردبیل که اکنون مبدل به بیجامیر شده و بیج رود کلرشت و بیجن مشکین شهر که در حقیقت همان وجه اوستائی اند.^(۲۳)

با نگاه به توضیحات بالا می توان بلویج را سکونت گاه درخشان با پهنه‌ای گسترده و یا به تعبیری دیگر، اقامتگاه نورانی مشرف بر آب دانست. نوری که می توانست انعکاس تابش آفتاب بر زمین آبادی باشد و فضائی روشن و نورانی به آن محل بدهد و یا برخوردار از نوری گردد که از آتش آتشکده‌ای پیرامون روستا و یا دور دست‌هایی که بُرد دید هر بیننده، امکان رویت آن را داشته باشد حاصل آید.

بلیران balirān:

از آبادی‌های دشت سر شهرستان آمل
بلیران یکی دیگر از زیستگاه‌های بسیار قدیمی مازندران است که واژه تبری بل bal را

توضیح علامت: + (a)؛ + (ā)؛ + (e)؛ + (ē)؛ + (o)؛ + (ō)؛ + (u)؛ + (ū)؛ + (i)؛ + (ī)؛ + (y)؛ + (ī)؛ + (p)؛ + (t)؛ + (ṭ)؛ + (s)؛ + (ṣ)؛ + (ṣ̣)؛ + (z)؛ + (ḡ)؛ + (ḡ̣)؛ + (x)؛ + (d)؛ + (ḡ)؛ + (z)؛ + (z̄)؛ + (z̄̄)؛ + (f)؛ + (q)؛ + (k)؛ + (g)؛ + (l)؛ + (m)؛ + (n)؛ + (v)؛ + (y)؛ + (mow)؛ + (ow)؛ + (ei)

بورود burud:

از روستاهای شهرستان چالوس به معنی آبادی
واقع در تمشک زار حاشیه‌ی رودخانه.
نک: بورآباد.

بور آباد burābād:

واژه‌ی بور «bowt» مشترکاً در زبان تبریزی
مازندران و گیلکی گیلان مفهوم بوته‌ی تمشک
وحشی و تمشک زار دارد «بوریتیف buretyf»
گیلکی به معنای خار بوته تمشک، شاهد
اشتراک دو زبان شرق و غرب ناحیه خزر
جنوبی حداقل در گروهی از واژگان است. در
زبان تبریزی خاصه مازندران غربی گویش
(کلاردشتی - عباس آبادی) علاوه بر مفهوم
بالا، شیار زمین (شخم) وسیله خیش یا گاو
آهن معروف را نیز بور می‌نامند. رنگ قرمز،
معنای دیگر این واژه در حوزه‌ی زبانی بالا
است. اصطلاح بورشدن، معادل شرمندگی
از سخن مخاطب یا انجام کاری است که آثار
ظاهری آن با سرخ شدن چهره همراه باشد.

بور در زبان پهلوی به معنای اسب کَهر به
رنگ سرخ مایل به قهوه‌ای است (۳۲)، چنانکه در
حکایات منظوم شاهنامه به کرات از این واژه
سخن به میان آمده که مشهورترین آن ایباتی
است که فردوسی در تراژدی شکست ایرانیان
از یونانی‌ها و سر رسیدن اسکندر مقدونی به

نزدیک جسد داریوش سوم، شاه نگوینخت
هخامنشی در نزدیکی دامغان کنونی آورده‌است.

سکندر فرود آمد از پشت (بور)
در آمد به بالین آن پیل زور
تن مرزبان دید در خاک و خون
کلاه کیانی شده سرنگون
نفیر از جهانی که دارا کُش است
نهان پرور و آشکارا کُش است
درخت کین را فرو ریخت بار

کفن دوخت بر درع اسفندیار (۳۳) (فردوسی)

از ترکیب بور چندین آبادی در مازندران
غربی و میانه حاصل آمد که فهرست وار از
آن‌ها نام برده می‌شود.

«بورسر bursar» چالوس - آبادی واقع در
بخش پایانی و جهت علیای تمشک زار.

«بورود buroud» نام تاریخی روستای واقع در
حوزه چالوس - آبادی تمشک زار حاشیه رود.

«بورایش burāyēš» از روستاهای شهرستان
عباس آباد - آیش پوشیده از بوته‌های تمشک.

«بورپشت burpešt» از آبادی‌های نشتارود
تنکابن - آبادی واقع در ماوراء تمشک زار.

«خشک بور xoškebur» از آبادی‌های نشتارود
تنکابن - روستای مجاور تمشک زار خشکیده.

«بورمحلّه burmahle» از نواحی رشت سرِ آمل
- سکونت گاه واقع در حوالی تمشک زار.

«بورخیل burxeyl» از نواحی شیر گاه -
جمعیت ساکن مجاور تمشک زار.

توضیح علامت: +ء+ (a)؛ -ء+ (o)؛ +ء+ (e) عا(ā) او عو(u)؛ -ء+ (i) ب(b) پ(p) ت ط(t) س ص(š) ج(č) ز(ž) ح(č) ه(h) خ(x) د(d)
ع(‘) ز(‘) ذ(‘) ض(‘) ظ(‘) ر(r) ز(z) ش(š) ف(f) ق(q) ک(k) گ(g) ل(l) م(m) ن(n) و(v) ی(y) (مانند مو=مو تاک) (اُ=ow) ای+یی(ei)

می‌تواند در حوزه آبادی‌هایی با زمین سرخ رنگ قرار گیرد ولی بهتر است آن را در عداد همان بورهای معروف بورآبادها با (رأ) محذوف بدانیم که با شکل اولیه طبیعت زیستگاه‌های شمال ایران که از این گیاه مزاحم خاردار، بسیار پوشیده شده بود، همخوانی بیشتری دارد.

بور آباد یا بورود^(۳۴) چالوس که سلف آبادی بورسر کنونی است، عرصه‌ی یکی از خونین‌ترین جنگ‌های ملوک‌الطوایف در مازندران غربی گشته است. ناصر کبیر علوی پس از دو دهه اجتهاد و ترویج دین اسلام میان دیالمه و گیلانیان شرق گیلان، سرانجام خروج نمود و وسیله گیل‌های «مزر mazar»^(۳۵) ساکنین دشت تنکابن و دیلمیان شهرستان شیر^(۳۶) (مناطق دوهزار - سه هزار - داکوه و ناحیه کوهستانی لنگا) کنونی به فتح چالوس و آمل و کوتاه کردن دست محمد بن صلوک فرمانروای منصوب سامانیان در این خطه ترغیب شد. سلطان رستم‌دار و اسپهد کلار او را در این داعیه یار شدند و چالوس وسیله‌ی نیروی ناصر کبیر به فرماندهی ابوالحسن احمد فرزند وی مورد تهاجم قرار گرفت. صلوک با پانزده هزار نیروی سامانی به مقابله شتافت و در بور آباد کارزاری خونریز از تلاقی فریقین اتفاق افتاد، که اولیاء الله آملی در تاریخ رویان آن را با مقیاسی اغراق آمیز ترسیم نموده است.

«بوران burān» از آبادی‌های رشت سر آمل - آبادی مجاور تمشک‌زار.

«بورخیل burxeyl» از آبادی‌های علی‌آباد - جمعیت ساکن مجاور تمشک‌زار است.

«بورا burā» از روستاهای بندپی بابل - آبادی که مسیر عبور آن از تمشک‌زار است.

«بورخانی burxāni» از روستاهای دودانگه ساری - آبادی کنار چشمه سار مجاور تمشک‌زار.

«برسه بور barēsēbur» از آبادی‌های خرم آباد تنکابن - روستای جنب تمشک‌زار کنار کوه .

این نکته در مورد اسامی بوران و بورا که (رأ) محذوف در ترکیب خود دارند، محتمل است مفهومی بجز تعابیر بالا داشته باشند. چون بور در زبان پهلوی مفهوم همیشه جوان و زن سرخ فام دارد. نام بوران که امروزه به دختران داده می‌شود، به نظر درست نمی‌آید. زیرا بوران جمع پور به معنای پسران است و دادن این نام به فرزند دختر توجیه مناسبی ندارد. در حالی که بوران burān به معنای جوانی ماندگار یا همیشه جوان با اثاثیت فرزندان اناث، همخوانی لغوی مناسب‌تری می‌تواند داشته باشد. مگر آنکه این نام به دختران گلگون و سفید رو داده شود که بوراق شکل عربی آنست. اسامی دهات بورا و بوران با این تعبیر، مفهومی بجز ترکیب تمشک‌زار پیدا می‌نماید که هر چند فرضیه‌ای دور از ذهن نیست و

توضیح علامت: +_ (a) z +_ (o) z +_ (e) e +_ (ā) ā +_ (u) u +_ (i) i +_ (b) b +_ (p) p +_ (t) t +_ (s) s +_ (v) v +_ (j) j +_ (ē) ē +_ (h) h +_ (x) x +_ (d) d +_ (z) z +_ (v) v +_ (z) z +_ (r) r +_ (z) z +_ (š) š +_ (f) f +_ (q) q +_ (k) k +_ (g) g +_ (l) l +_ (m) m +_ (n) n +_ (v) v +_ (y) y (مانند مow = تاک) (ow = او) +_ (ei) ei

داشتن در متن حوادث دینی و منازعات سیاسی و نظامی زمان ساسانیان، ابهتی قابل اعتنا داشته است. در قرون اخیر با برخاستن دوباره از خاکستر یادها و شکوه مندیهای گذشته وسیله‌ی مرد بزرگ صفوی (شاه عباس اول) بار دیگر به متن حوادث برگشت.

غارهای متعدد نرگس، کهنه حسن، کلاه زرین به ویژه غارهای مشهور کمر بند و هوتو و ویرانه‌های قلاع قدیمی لارچین، آتشکده، بن، از دارسی، دختر، دوک، شیر و جَرکلباد^(۲۵) در نواحی جنوب غربی و شرقی منطقه‌ی کوسان، نشان از ویژگی این نقطه از خاک مازندران دارد. اقامت چندین ده هزار ساله‌ی ساکنان اولیه غارهای هوتو و کمر بند در زمان‌هایی بسیار کهنه و مقاطع جهاننداری ایرانیان در همه‌ی ادوار پیش از حمله‌ی اعراب، اثبات این نکته است که این خاک صاحب آنچنان جاذبه‌ی زیستی قدرتمندی بود که می‌توانست در همه‌ی اعصار تاریخ و پیش از تاریخ، سازان اقوام و ملل ایرانی و غیر ایرانی را تحریک به اندیشیدن درباره خود کند.

بهشهر پیش از آنکه به این نام شهرت یابد، به اسامی تاریخی چند از جمله عناوین کبود جامه، پنجاه هزار، هزار جریب، کلباد، قره طغان، اشرف‌البلاد مشهور بود. در مقاطع حکومت ساسانیان سیاست فعال حکومتگران و شاهزادگان ساسانی تبار با رنگ و بوی مذهب

هر چند باور تعداد تلفات این جنگ دشوار به نظر می‌آید، ولی حکایت از وسعت درگیری و حدود غیر عادی کشتار و خونریزی دارد.

پس از این جنگ، صعلوک و بازمانده نیروی زیر دستش فراری شدند و چالوس وسیله‌ی دیالمه و گیل‌های دشت و کوه تنکابن فتح گردید و دژ مشهور تاریخی چالوس گشوده شد و برای همیشه منهدم گردید. جنگ بور آباد مقدمه فتح کامل تبرستان وسیله‌ی ناصر کبیر علوی و پایان بخشیدن به حکومت چهارده ساله‌ی سامانیان در مازندران گردید. (۳۰۱ هجری)

بهشهر behsahr:

از نواحی آباد و باستانی مازندران میانه و مرزهای باختری سرزمین گرگان (ورکانیا)ی قدیم.

بهشهر نامی متأخر برای شهری است که سابقه‌ای طولانی در عرصه‌ی شهر نشینی سرزمین مازندران دارد. نامهای متنوع و نقش‌های فراگیرش در صفحات تساریخ مازندران، جایگاه ویژه‌ای به آن بخشیده است. این حساسیت موقع، منحصر به مقاطع ورود مجاهدان عرب به مازندران نیست، بلکه به سبب مظاهر مادی دین زردستی و حضور آتشکده‌ی کوسان در پیرامون این شهر و قرار

توضیح علامت: اَ+ء+ِ+ُ+َ+(a)ء+َ+(o)ء+ِ+ُ+َ+(e)ء+ِ+ُ+َ+(ā)او+عو+(u)ای+ی+(i)ب+(b)ب+(p)ط+ت+(t)س+ث+ص+(s)ج+(j)چ+(ċ)ح+ه+(h)خ+(x)د+(d)د
ع+(')ز+ذ+ض+ظ+(z)ر+(z)ز+(z)ش+(š)ف+(f)ق+غ+(q)ک+(k)گ+(g)ل+(l)م+(m)ن+(n)و+(v)ی+(y)مانند مو=mow تاک (او=ow)ای+بی+(ei)

به اسلام یا به تیغ و اما جهودان و ترسایان و گوران یا اسلام آرند، یا جزیه قبول کنند.^(۲۸)

اگر گوریم^(۲۹) و ترساور مسلمان
به هر ملت که هستیم از تو ایمان
(بابا طاهر ممدانی)

بنیاد کنونی بهشهر از زمان شاه عباس اول صفوی گذاشته شد. جهات این کار به دلائلی چند از جمله صفا و نزهت بهشتی مازندران و موقعیت ممتاز طبیعت بهشهر و همچنین انتساب نسبی، مادرشاه به سرزمین مازندران ذکر شده است. در بیست و ششمین سال سلطنت شاه، یکی از زیباترین بدایع عمرانی در فهرست کم نظیر مدیریت امور ایران با ساخت بهشهر خلق گردید. مؤلف ایرانی سفر نامه استرآباد و مازندران و گیلان که یکی از همراهان پروفیسور درن در سفر به ایران بود، در بنای اشرف آن را کوره‌ای مشهور به خور گوران متعلق به پیرزنی می‌داند که پسند خاطر شاه عباس افتاد و آن را از مالک آن خرید و به عمران و آبادیش پرداخت.^(۳۰) و این در تاریخ ۱۰۲۱ هجری قمری اتفاق افتاد که در قطعه‌ای با حروف ابجد به سال تأسیس اشرف اشاره شده است.

دست سعادت پی تاریخ آن

بردراو دولت اشرف نوشت

(مولانا محمود بهشتی گیلانی)

مجموعه عملیات شگفت انگیز شاه عباس در ساخت و ساز بهشهر، آنچنان بدایعی از هنر معماری و شهر سازی پدید آورد که بخش

مختار روز و احداث پرستشگاه‌ها و آتشکده‌هایی از جمله کوسان در این نقطه، کمک شایانی به دین زرتشت در مازندران میانه و شرق این ایالت گردید. بهمین جهت اشاعه‌ی اسلام در بادی امر در این سوی مازندران با مشکلاتی همراه شد. زیرا تعصب به دین مألوف آباء و اجدادی و پای‌بندی متعصبانه نسبت به آن مانع از تحویل به کیش جدید می‌گردید. به این سبب در حالت تعریض، بهشهر باستانی به خوره گوران *xorēgavran* (ولایت گبرها - سرزمین آتش پرستان) مشهور گردید. کوره، معرب خوره فارسی است^(۲۶) و مفهوم ولایت و شهرستان دارد. در زمان ساسانیان، ولایاتی به نام‌های اردشیر خوره و قباد خوره در خاک ایران وجود داشتند که تا قرن هفتم و هشتم هجری^(۲۷) به این اسم خوانده می‌شدند و کم کم با جانشینی واژه‌هایی معادل، از فهرست روز تقسیمات سیاسی خارج گردیدند.

گور *gavr* باگ مفتوح و سکون و، (ر) شکل اصیل واژه‌ی گبر *gabr* است که به زردشتیان ایرانی اطلاق می‌گردید. گبر نتیجه‌ی قبول تسهیل لفظی واژه‌ی گور است که بعدها تداول عام یافت. حضرت محمد (ص) به مجاهدان عرب سپارش حال گورها و جهودان و ترسایان را در رد یا قبول دین اسلام کرده بود. آنجا که به مندربن ساوی نوشت «از عرب قبول مکن آلا

توضیح علامت: آ- + (a) + آ- + (o) + نه + آ + اعا (ā) او + عو (u) ای + ی (i) ب (b) پ (p) ت + ط (t) س + ص + ج (j) ج (ē) ح + ه (h) خ (x) د (d)

ع (‘) ز + ذ + ض + ط (z) ر (r) ژ (z) ش (š) ف (f) ق + غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مو = mow تاک) (او = ow) ای + بی (ei)

عظیمی از تواریخ و سفرنامه‌ها و خاطرات شخصی رجال داخلی و خارجی آن زمان سرشار از تحسین و تمجید شخصی گشت که به یمن اراده وی، نبوغ هنری ایرانیان توانست خود را از زیر فشار نکبت و ادبار حاصل از اشغال هزار ساله‌ی ایران وسیله صحرائشینان بربر رها سازد و گوشه‌هایی از میراث شهر نشینی روزگار باستان و شخصیت هنری نژاد خود را به نمایش بگذارد. و چنین گشت که این شهر اشرف البلاد یا به قول لردکرزن korzon انگلیسی صاحب کتاب ایران و قضیه ایران^(۳۱)، نجیب‌ترین شهرهای ایران لقب بگیرد. و این جدا از قولی است که اشرف را برخاسته از نام خانم اشرف الملوک صفوی دانسته است. در تغییرات حادث در سلطنت پهلوی اول در مازندران به سال ۱۳۱۵ شمسی، نام اشرف به بهشهر بدل شد که خود نوعی معادل جوئی فارسی برابر واژه اشرف البلاد عربی است.

بیج bij:

از ریشه‌ی ویجه‌ی اوستایی و به سرزمین هموار و مشرف به آب اطلاق می‌شود.
نک: کولج.

بیرون بشم ðirun bašm:

از نقاط کوهستانی کلاردشت و حد فاصل این

نقطه با کوهستان غربی و شرقی. کلاردشت در مسیر تاریخی خود تنها از نقطه نظر اسامی دچار تغییر نگشت، بلکه حوزه‌های نفوذ و املاک قلمرو آن نیز متداوماً در معرض دگرگونی بود. چنانکه قرن‌ها با نام کلار زیانزد عرصه‌ی سخن و قلم بود و سپس به کلارستاق شهرت یافت و در مقطعی نیز به کلاردشت موسوم گردید^(۳۷)، که نام کنونی آن و متناسب با تاریخی آن می‌باشد. در همه‌ی این موارد، مرزی شناخص، کلاردشت را از قطعات مسکون شرقی آن که در گذشته همسایه‌ی رویان و رستمدرار و اکنون کجور باشد جدا می‌ساخت. این نقطه‌ی درون مرزی بشم نامیده می‌شد.

برهان قاطع و آندراج بژم bažm و بشم را لغتی واحد می‌دانند و آن را شبنم ریزه‌ای دانسته که سحرگاهان بر سبزه‌زارها نشیند و سفید نماید.^(۳۸)

یاقوت در معجم البلدان ذیل کلمه بشم ناظر بر بشم افجه آورده.

«بشم بالفتح و سکون الشین موضع بین الری و تبرستان شدید البرد، قد بنی علی کل صحه کن یلجاً الیه، یسمی جانبوذه.^(۳۹)»

ترجمه- بشم به فتح باو سکون شین جایی بسیار سرد بین ری و تبرستان است در شعاب مناسب آن اطاقکی به نام جا (جان پناه) ساخته‌اند که در مواقع خطر برف و سرما

توضیح علائم: آ: +_+ (a)؛ ا: +_+ (ā)؛ او: +_+ (u)؛ ای: +_+ (i)؛ ب: (b)؛ پ: (p)؛ ت: +_+ (t)؛ س: +_+ (s)؛ ج: (j)؛ چ: +_+ (č)؛ ه: (h)؛ خ: (x)؛ د: (d)؛ ع: (‘)؛ ز: +_+ (z)؛ ژ: (ž)؛ ش: (š)؛ ف: (f)؛ ق: +_+ (q)؛ ک: (k)؛ گ: (g)؛ ل: (l)؛ م: (m)؛ ن: (n)؛ و: (v)؛ ی: (y)؛ (مانند مow=تاک) (او=ow)؛ ای: +_+ (ei)

در نقاط شرقی دیلمستان موسوم به دیلمان خاصه و نواحی قصران داخل در حوزه ری باستان قرار دارند.

بنابراین بژم قدیم و بشم کنونی را باید به معنای گردنه دانست. زیرا تمامی نقاطی که بژم یا بشم نامیده می‌شوند گردنه‌ای هستند که دو بخش از یک حوزه‌ی ملکی یا ولایتی کوهستانی را از هم جدا می‌سازند و یا حد فاصل باریک کوهستانی به حساب می‌آیند. چنانکه بژم کلاردشت، مرز فک کننده نقاط کوهستانی شرق این نقطه با سکونت گاههای غربی آن که شهر کلاردشت کنونی است می‌باشد. بخش اصلی یا غربی آن درون بشم و بخش خارج آن که شرقی است بیرون بشم نامیده می‌شود. شیر بشم سه هزار تنکابن آبادی‌های کوهستانی این نقطه را از الموت جدا می‌سازد. بشم افجه در مسیر راه مالروی قدیمی تهران از طریق گردنه قوچک به لشگرک و افجه و لار به نور مازندران و سرانجام بژم موشا است که اکنون به گردنه‌ی امامزاده هاشم معروف می‌باشد. نقطه‌ای مرزی و حد فاصل خاک مازندران در نقطه بالای لاریجان و دماوند. گردنه‌ای که میان دهکده‌های پلور polur و موشای دماوند واقع شده است. موشا صورت عبری واژه موسی است که به سبب نزدیکی این گردنه با دهکده موشای دماوند به این نام معروف گردید.

بدانجا پناه برند. شادروان دهخدا در لغت نامه آن را به مفهوم کوه و مزید مؤخر امکانه دانسته و به درج اسامی مرکبی چند از این واژه اکتفا کرده است. آنچه که قابل انکار نیست، صورت اولیه بشم است که در گذشته بژم bažm نامیده می‌شد و سپس در اثر قبول تسهیل لفظی در زبان محاوره به بشم بدل شده است. صورت مکتوب واژه‌ی بژم به زبان عرب نیز دیگر سبب تبدیل آن به بشم می‌باشد. زیرا عدم وجود حرف (ژ) در الفبای تازی، این تبدیل (ژ) به ش را اقتضا می‌کرده است. تنها تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیر الدین مرعشی به ثبت واژه به صورت اصیل آن در ذکر نام بژم موشا اقدام نموده است.^(۴۰)

عدم حضور پررنگ این نام در تمامی فرهنگنامه‌های گذشته‌ی زبان‌های باستان ایرانی و فارسی میانه و کنونی حداقل منابعی که مورد پژوهش راقم این سطور قرار گرفته، ما را معتقد می‌سازد که بژم واژه‌ای منحصرأ تبری است. زیرا اکثر نقاط کوهستانی بژم نام در حوزه‌ی کاربردی زبان تبری و جغرافیای فرهنگی این زبان قرار گرفته‌اند. بیرون بشم - میان بشم - شیر بشم - کوهستان دو بژم^(۴۱) - بژم عباس کوتی^(۴۲) - بشم افجه (افجه بشم) و آهار بشم از جمله بژم‌های مشهور در گوشه و کنار مازندران و آخرین بخش‌های غربی این خاک

توضیح علائم: آ؛+؛_؛(a)؛+؛_؛(o)؛+؛_؛(e)؛+؛_؛(ā)؛+؛_؛(u)؛+؛_؛(i)؛ب(b)؛پ(p)؛ت(t)؛ط(t)؛س(s)؛ث(th)؛ص(s)؛ج(j)؛ج(c)؛ح(h)؛خ(x)؛د(d)

ع(‘)؛ز(z)؛ذ(ž)؛ض(ž)؛ظ(z)؛ر(r)؛ز(z)؛ش(š)؛ف(f)؛ق(q)؛ک(k)؛گ(g)؛ل(l)؛م(m)؛ن(n)؛و(v)؛ی(y) (مانند مow=تاک) (اؤ=ow)؛ای+می+ی(ei)

می‌سازد. اگر شا و شان صورت اصلی چا باشد، آبادی تازه تأسیس در بخش پائینی خانه‌های قدیمی معنا می‌شود.

پارچ parč:

از توابع چهاردانگه شهریار بهشهر. رچ rač بدل رچ raj به معنای اثر و ردیف و به دنبال هم و در یک مسیر قرار گرفتن افراد یا اشیاء در خط مستقیم، مفهومی است که جهت این واژه در زبان محاوره تبری و فرهنگ نامه‌های مکتوب این زبان قائل شده‌اند.^(۴۵) آبادی پارچ باید سکونت گاهی باشد که در بخش پائینی یکی از مظاهر چشم گیر طبیعت در مسیری منظم و به دنبال هم ردیف شده باشد. خواه این نشانه شاخص، تپه، صخره، جنگل کم عرض حاشیه‌ای و یا کشتزاری با چنین مختصات باشد که وجه تسمیه روستا را منطبق نامگذاری داشته باشد.

پارم pāram:

از توابع یخکش شهرستان بهشهر.

پا در پارم واژه‌ای است که وجه ترکیب نام بسیاری از آبادی‌ها در حوزه‌ی جغرافیائی مازندران شده است. همچون پاچا، پارچ pārač پابند pāband پاریمه و دیگر نامواژگانی که جزء پا را در ابتدای نام خود دارند. پا از نظرگاه

بیرون بشم: آبادی‌های بیرون از گردنه‌ی کلاردشت شامل سکونت گاههای کوهستان غربی و شرقی.

پابند pāband:

از آبادی‌های چهار دانگه هزار جریبی بهشهر. بند در حوزه‌ی لغوی فارسی فاصله میان دو عضو را گویند که معادلی همچون مفصل در زبان عرب دارد. ترکیبات فراوان از این واژه رواج محاوره‌ای دارد. از بند بند جدا کردن، تا بند ناف، بند کمر، بند شلوار، بند کشتی، بند کشی در بنائی، بند رود و نهایتاً زنجیر و ریسمانی که بردست و پای گناهکاران بسته می‌شد، کمی از بسیار ترکیبات بند در زبان فارسی است. تبری زبانان علاوه بر مفاهیم بالا، بند را به صخره‌های فاقد پوشش گیاهی و مطلق کوهستان و محل بستن مجرای آب نیز معنا می‌کنند. بنابراین آبادی پابند می‌تواند، روستائی در جهت پائین صخره یا کوه و حتی بندگاه باشد.^(۴۶)

پاچا pācā:

روستای پنجهزاره ساری. چا در این ترکیب می‌تواند مرخم چال و هم مبدل شاو شان باشد. در صورت نخستین، آبادی را مشمول معنای سکونت گاه پائین گودال یا نقطه پست زمین

توضیح علائم: آ+ء+ا(ā) عا+آ+ع(ā) او+عو(u) ایر+ی(i) ب(b) پ(p) ت+ط(t) س+ث+ص(s) ج(ǰ) چ(č) ح(ĥ) ه(ħ) خ(x) د(d) ع(ʿ) ز+ذ+ض+ظ(z) ر(r) ژ(z̄) ش(š) ف(f) ق+غ+ک(k) گ(g) ل(l) م(m) ن(n) و(v) ی(y) (مانند مow=تاک) (او=ow) ای+یی(ei)

عضو پا را در ترکیب خود دارد. شرکت پا در ترکیب اسامی جایها، همچون پارم و دیگر ترکیبات مشابه، باید از آن مفهوم پائین را منظور داشت.

رم ram با عنایت به متون بازمانده از زبان پهلوی، به رمه گاو و گوسفند و ایلخی اسب گفته می‌شود.^(۴۴) رم‌های فراوان در ترکیب اسامی جایها در مازندران از رمج محله ramej-mahalleh تنکابن و رمک ramak رامسر تا رمدان ramedān از توابع ساری از جمله نامهایی هستند که جایگاه بالای معیشت دامداری را در آب و هوای نیمه استوایی شمال ایران گوشزد می‌نماید.

پارم: سکونت‌گاه پائین دست محل نگاهداری گله گاو و یا گوسفند.

پاریمه pārimē:

از نواحی چلاو شهرستان آمل. ریم و ریمه^(۴۷) که مشروحاً در مباحث مربوط به رینه و آریم از آن سخن رفت، در زبان پهلوی معنای کثافت و چرک دارد و معمولاً به زمین‌های باتلاقی متعفن و یا اراضی دامنه‌های کوه آتشفشان خاموش که سیاه آبهای بدبو ناشی از فعل و انفعالات درونی این نوع کوهها دارند گفته می‌شود.

پاریمه: آبادی پائین دست زمین یا آب بویناک.

لغوی به قسمتی از اعضای بدن از بیخ ران تا سر پنجه را گویند. در زبان فارسی و گویش‌های متنوع ایرانی در بسیاری از موارد نقش پیشوندی و پسوندی یافته و همراه با گروهی از واژگان، ترکیبات مختلفی در حوزه تشبیهات و نام جایها ساخته است. پا از گلیم خویش دراز تر کردن - بر پا ماندن - پای فشردن - پا به زمین کوفتن و بر پا داشتن نمونه‌هایی از این دست ترکیبات است. مزید مؤخر گشتن در گروهی از واژگان همچون بی‌پا، پا یا پای، دراز پا، سر پا، برهنه پا و گریز پا، مواردی دیگر از وجوه شرکت پا در ساختمان لغات می‌باشد.

پا تهی گشتن به است از کفش تنگ
رنج غربت به که اندرخانه جنگ^(۴۳)

یا بر مراد برسر گردون نهیم پای
یا مرد وار برسر همت نهیم سر^(۴۳)

مکن ترکسازی بکن ترک آز
به قدر گلیمت بکن پا دراز^(۴۳)

تعبیری که موجد مفهوم پائین و ته و بخش تحتانی هر چیزی برای پا گشته و بن و بنیاد را نیز با پا و پای هم معنا گرفته‌اند به سبب جایگاه قدامی عضو پا در اندام است. بنابراین از این قرینه استفاده شده و پا در ردیف هر چیز پائین و ته قرار می‌گیرد. نکته ظریف در این سخن، واژه‌ی (پائین) است که خود نام

توضیح علائم: ا+ء+آ+أ+آ+ا+و+ه+ه+آ+ع+و+ی+ای+ی+ب+ب+پ+ت+ط+ت+س+ث+ص+س+ج+ج+ج+ح+ه+ه+خ+د+د+د) (د) ع+ز+ذ+ض+ظ+ر+ز+ژ+ز+ژ+س+ف+ق+غ+ق+ک+ک+گ+گ+ل+ل+م+ن+ن+و+و+ی+ی+مانند مow=تاک) (او=ow) ای+یی+ئی (ei)

پاشاکلا pāšākela:

از آبادی‌های کلرودپی کجور از توابع شهرستان نوشهر و پاشاکلای قائم شهر.

پاشا در پاره‌ی نخستین نام آبادی، مأخوذ از واژه پادشاه^(۴۸) و نیز مرادف عناوینی همچون آقا و خواجه و سید است در تداول عام. به زمان حکومت ترکان عثمانی در آسیای صغیر (ترکیه کنونی) رتبه پشایی یکی از عناوین اشرافی و مناصب عالیه کشوری و لشگری آن کشور به شمار می‌رفت. اینکه چگونه ترک‌ها در حوزه‌ی کجور و رستمدر باستانی اقامت تاریخی یافتند و عناوین پشایی برسر اسامی آبادی‌های این حوزه در آمد، قصه‌ای است که باید آن را در مباحث مربوط به ترکان کجور و کلاردشت مندرج در تألیف فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی خوانند. در تبیین موضوعی نامواژه پاشا کلا به همین مختصر بسنده می‌کنیم که ایرانیان در پروسه‌ای طولانی در گذر تاریخ با ترک‌ها، افعال آویختن و آمیختن را به خوبی صرف کردند!

ایرانی‌های آریائی تبار پس از آنکه در سرزمین کنونی ایران سکنی گزیدند و به شهرنشینی‌های گسترده و تمدن‌بارور و حکومت‌های فراگیر و جهانی توفیق یافتند، تورها و ترک‌ها در پشت مرزهای قدرتمند ایران ماندند و در فرهنگ شبانی خویش ایستا

شدند و درشت خوئی طبیعی که از این فرهنگ بر می‌خاست نقطه اصلی اختلاف میان آن‌ها گردید.

پس از همه گیر شدن نقاط مختلف ایران وسیله‌ی ترکان متعاقب جنگ دندانقان میان مسعود غزنوی و پسران سلجوق، مازندران نیز از سکنا‌ی ترکان بر کنار نماند. بجز مهاجرت و سکونت توأم با قهر و غلبه ترکان و مغولان در سرزمین مازندران و غرب این ایالت، مدارای افراط گونه سلاطین گاو باره‌ی رستمدر در گسترش سکونت ترکان در کجور و نور و کلاردشت از دیگر علل مؤثر بوده و ترکان در این مقاطع تاریخی از عناصر قومی با شوکت در این حوزه از مازندران گشتند.

پس از خرابی وحشتناک و قتل عام مغولان در مازندران و خالی شدن آبادی‌ها از ساکنان، ملک جلال‌الدوله اسکندر پادشاه وقت رستمدر متعاقب تصرف ری و قزوین، بسیاری از شهرنشینان ترک نژاد قزوینی را به کجور کوچاند و قبایل ترک حدود ری و شهریار از طوایف ترک تبکی - پیچاقی - خرلاس - بهرامان - قرابوق - قولی تیمور - سرتیزی - ساروتی و ترخانی را به سکونت اجباری در قلمرو رستمدر خاصه کجور و کلاردشت مجبور نمود و سبب آمیختگی شدید بافت نژادی و قومی منطقه گردید.^(۴۹) اما ترک کُشی مشهور ملک کیومرث رستمدری از ترکان در

توضیح علامت: +آ+ء+ا(a)+آ+ء+و+ه+ع(ē)+آ+ع(ā)+او+ع(ū)+ی+ی(i)+ب(b)+پ(p)+ت+ط(t)+س+ث+ص(s)+ج(ǰ)+ج(ċ)+ح+ه(h)+خ(x)+د(d)+ع(ʿ)+ز+ذ+ض+ظ(z)(r)(z)(š)(š)+ف(f)+ق+غ+ک(k)(g)(l)(m)(n)(v)(y)(مانند مو mow= تاک) (او=ow)+ی+یی(ei)

در ترکیب واژگان جایها شده است.

پاشا کلا: آبادی طایفه پاشایان ترک نژاد کنجور.

پالوج: سکونت گاه پائین باتلاق.

پالوج ده pālujdeh:

از آبادی‌های کران حوزه‌ی ساحلی رستم‌دار باستانی و از مناطق کنونی موجود میان دو شهر چالوس و نوشهر.

اجزاء مرکبه واژه از پا + لوج + ده تشکیل شده است. پا در اسامی جایها گاهی چون پالوج جزء پیشین و زمانی همچون کلاج پا kelājpa از روستاهای تنکابن جزء پسین می‌شود. در هر دو صورت مخفف پائین و مفهوم زیر را دارد.

لوج یا لوژ حالت دگرگون شده ایست از واژه لوس و لوش به معنای باتلاق که در تفسیر واژه‌ی چالوس از آن به گشادگی سخن رفته است. تبدیل لوس به لوژ و لوج علاوه بر تحت تاثیر بودن قانون مشابهت، بیشتر جهت تسهیل لفظی صورت گرفته زیرا تلفظ ج و ژ در ترکیب پالوج آسانتر از حرف س در پالوس می‌باشد.

ده در بخش سوم واژه یادگار دهیوی پارسی باستان به معنای کشور است که با دگرگونی معنایی کامل به کوچک‌ترین واحد جمعیت در روزگار کنونی بدل شده و به جای ویس vis نشسته است.

پراچان parācān:

از روستاهای بالا تالقان هم مرز با خاک کلاردشت از طریق کتل ارتباطی سخت گذر هسار چال.

پار par دربخش آغازین واژه همان است که در واژگان پرور parvar - پرچور^(۵۱) parče-var

- پرو paru وجه ترکیب دارند. پیشوند پر به زبان پهلوی پرک parrak و در فارسی باستان پریه pariye و در اوستا اپر^(۵۲) apar و^(۵۳) parir آمده و معنای اطراف، پیرامون و کنار دارد

و مظاهر طبیعت از جمله کوه، رود و آبهایی که بتوان به وسیله‌ی وجه تشخیص نام‌های آن‌ها، سکونت گاه انسانی مجاورش را شناسائی نمود. پرنه در نقش معنایی پوشش اندام پرندگان، بلکه وسیله‌ی پرواز آن‌ها، دیرگاهی است معادل بال در زبان فارسی و دیگر گویش‌های متنوع آن کاربرد عام دارد. علت آن نیز قرار داشتن پرها (بال) در کنار و طرفین بدن پرنده می‌باشد که از ریشه‌ی par اوستایی و دیگر زبان‌های کهن ایران گرفته شده است. گاهی بال پرندگان و وسیله‌ی تشبیه کرانه‌ها و سواحل رودها و دریاها شده است که از این نوع تشبیهات در نامواژگان نقاط مختلف ایران بسیار توان دید.

الف میانه‌ی پروچان اگر نقش تسهیل لفظی

توضیح علامت: آ+َ+ا (a)؛ ا+َ+ا (ā)؛ او+عو (u)؛ ای+ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ت+ط (t)؛ س+ث+ص (s)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ح+ه (h)؛ خ (x)؛ د (d)

ع (ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ر (r)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف+غ (f)؛ ق+ک (q)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y) (مانند مow=تاک) (او=ow)؛ ای+یی (ei)

بیشتر صورت پیشوندی داشت. از این پیشوند واژه پره *pare* موجود است که اطاقی است الحاقی با مصالح ابتدائی در خانه‌های روستائی گیلان و مازندران در جوانب شمال و جنوب آن منازل.

نمونه‌های پیشوند پر را در نام‌های پردنگون کلاردشت *pardangun* و پرا *parā* و پرور *parvar* دودانگه قائم شهر و پرو *paru* در ناحیه کوهستانی شهرستان عباس آباد می‌توان دید.

حرف (چ) جزء دوم واژه‌ی پرچور، حالت دگرگون شده و بریده‌ای از ریشه شی *ši* اوستایی مصدر سکونت است به معنای آشیان کردن، خانه ساختن و نشیمن نمودن.^(۵۶)

var در پرچور همان استحکامات دفاعی است که اولین بار به شهادت نامه‌های باستان، جمشید جم مأمور ساختن محصوره‌ای شد تا انواع موجودات مفید را در آن گرد آورد و از سرمای اهریمنی که عارض اردوی آریائیان در ناحیه دائیتی (خوارزم قرون متأخر) شده بود نجات دهد. این جایگاه امن که ورّ جمکرد نام گرفت، بعدها جزء نخستین آن ور *var* واحد دژ و قلاعی شد که به زمان اشکانیان و ملوک الطوایف هم عرض آن، امکان دفاع و ادامه حیات را جهت ساکنان آبادی‌ها فراهم ساخت. توضیحات بالا صورت لفظی درست پرچور را پرشیور *par-ši-var* (سکونت گاه پیرامون یا کنار قلعه) می‌داند. از میان متون

داشته باشد، با مفاهیم بخش‌های نخست و پایانی واژه تنها ارتباط لفظی و موضوعی داشته و بار معنایی با خود ندارد، اما الف اگر بریده‌ی «او» همان لفظ آشنای آب تبری باشد، با بخش پیشین خود ترکیب جدیدی به دست داده و معنای دیگری پدید خواهد آورد.

چان *cān* در پراچان بدل شان *sān* و شن *san*، مطلق خانه و جایگاه زیست انسانی است که در مدخل اوشان از آن به تفصیل سخن رفته است. اگر چان از مصدر چائیدن فارسی و چئیش تبری به معنای سردی و خنکی همراه با (ن) پسوند محذوف گان مراد باشد، مفهوم دیگری به ترکیب نام آبادی می‌دهد.

پراچان: مبتدل پراشان *parāšan* - خانه‌های کنار آب.

پراچان: مرکب از اجزاء پر + او + چان، خانه‌های پیرامون آب سرد.

پرچور *parčevār*:

از روستاهای کوهپایه شهرستان عباس آباد. واژه از اجزا پر+چ+ ور ترکیب یافته است. پیشوند پر *par* در نخستین بخش واژه معنای کنار، پیرامون، طرف و پهلو را در زبان تبری دارد. صورت پهلوی آن *par* و *pari* و در فارسی باستان *pariy*^(۵۴) و در اوستا اپر *apar*^(۵۵) و دیگر زبان‌های کهن ایرانی همچون امروز

توضیح علامت: آ+ء+ا+آ+ا+ء+ه+آ+ع(ā)او+عو(u)ی+ی+ب(b)پ+ت+ط+س+ث+ص(s)ج(ǰ)ج(ċ)ح+ه+خ(x)د(d)

ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(ṛ)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow=تاک) (او=ow)ای+یی(ei)

پسوندهای گون، گان، جان، گین، جین و چین و شکل‌های دیگر آن، صورت مکان آبادی و محل زیست انسانی دارد. در تبیین واژه پردنگون و آنچه که از وجوه ترکیب آن بر می‌آید، این آبادی در همسایگی روستایی بنا شده که در اثر حوادث نامعلوم به ویرانی کشیده شد و آبادگران آبادی جدید (پردنگون) سعی نمودند با انتخاب این اسم ضمن هویت بخشیدن به زیستگاه جدید، انگشت اشاره به دهی دراز کنند که پیش از این در آن نقطه دچار نابودی و ترک سکته شده است. پردنگون: زیستگاه تازه تأسیس کنار آبادی متروکه.

پرگه pargē

از روستاهای تالقان استان البرز.

پر در بخش نخستین نامواژه پرگه، پیشوند مشهوری است که در ترکیب بسیاری از نام‌های اماکن آمده و پیش از این در جستارهای مربوط به واژگان پردنگون، پرچور و پرور در این کتاب از آن سخن رفته است. پر par در زبان‌های ایرانی گذشته همچون پارسی باستان، اوستایی^(۶۹) و پهلوی (پارتی و ساسانی) ریشه داشته و هنوز در مناطق مختلف ایران از جمله مازندران و حوزه‌های نفوذ فرهنگی زبان تبری کاربرد محاوره‌ای دارد. در تمام این زبان‌ها پر

عارض آن شده است، رسیدن به مفهومی قابل قبول را دچار مشکل نموده است.

پر par در نخستین بخش واژه همان جزء آشنایی است که بسیاری از نام‌های اماکن در حوزه‌های مختلف جغرافیایی ایران و با تفاوت‌های گویشی از آن بهره گرفته شده و همان است که پیش از این در واژگان پراچان، پرچور، پرور و دیگر اسامی مشابه از آن سخن به میان آمد و مشروحاً پیرامون آن‌ها توضیح گردید.^(۶۱) پیشوند پر در زبان‌های پارسی باستان، اوستایی^(۶۲) و پهلوی ریشه داشته و سابقه‌ی کاربرد محاوره‌ای داشته است. در همه‌ی این زبان‌ها همچون فارسی کنونی معنای اطراف و پیرامون و کنار دارد و به وسیله این پیشوند از مظاهر طبیعی و شاخص اطراف در معرفی و شناسائی سکونت‌گاه‌های تازه بنیاد مجاور بهره گرفته می‌شد.

دن dan در پردنگون تحریف واژه‌ی دن don و دان است که علاوه بر داشتن حالات پیشوندی و میانوندی و پسوندی در اسامی جای‌ها^(۶۳)، گاه خود واحد مستقل آبادی می‌گشت و به تنهایی در شنونده القاء مفهوم اقامتگاه انسانی می‌نمود، همچون خرابه‌های دن don در مرتع نوک رود غربی در حوزه کوهستانی شهرستان عباس‌آباد. دن don در این ترکیب و ترکیبات مشابه و بصورت مستقل معنای شهر و آبادی بزرگ و پر نعمت دارد.^(۶۴)

توضیح علامت: ا + _ + a) + % + o + e + ne + (e) + آ + عا (ā) + او + عو + ای + ی (i) + ب (b) + پ (p) + ط (t) + س (s) + ص (š) + ج (j) + چ (č) + ه (h) + خ (x) + د (d)

ع (‘) + ز + ذ + ض + ظ (z) + ر (r) + ژ (ž) + ش (š) + ف (f) + ق + غ (q) + ک (k) + گ (g) + ل (l) + م (m) + ن (n) + و (v) + ی (y) (مانند مو mow = تاک) (او = ow) + ای + بی (ei)

می شد که جزء ور را در ترکیب نام خود داشت. پرور: اقامتگاه کنار قلعه یا آبادی پیرامون دژ معنی می شود.

پروریج آباد parvarij-ābād

سکونت گاه مستقر در مجاورت آب قلعه یا دژ. نک: پروریج کلا.

پروریج کلا par-verij-kelā

از سکونت گاه های دودانگه ساری. این آبادی به همراه پروریج آباد همین شهرستان و وریج عثمانسرا از توابع شهرستان عباس آباد در غرب مازندران، در پاره ای از اجزاء ترکیب، شباهت لفظ و معنا دارند و در دیگر وجوه، هر چند اختلاف لفظی یافته اند، ولی دارای معنای مشترک هستند. چنانکه پروریج کلا از اجزاء پر+ وریج+کلا است و مورد اختلاف آن با پروریج آباد فقط واژه کلا با آباد می باشد. و وریج عثمانسرا فاقد پیشوند پر par و پسوندهای کلا و آباد هستند.

پر در جزء اول واژه، نقش پیشوندی را در اسامی بسیاری از آبادی ها و مراکز سکونت در زبان ها و گویش های متنوع ایرانی دارد و مراد از آن پیرامون و کنار هر چیز شاخص در طبیعت است که انگشت مقصود به سوی آن دراز شده باشد. کوه ها، رودها و مظاهر دیگر

متناسب با جمعیت خود داشت که در زمان حمله ی دشمن به آن پناه می برد. این دژهای ور نام، ضرورت های اجتناب ناپذیر آبادی ها در مقاطع طولانی بعد از حمله ی اعراب و ترک تازی های پی در پی ترکان به ایران بود. معادل های کلا kalā - کلایه kalāye - کلاته kalāte در شرق و غرب مازندران و گیلان و وجوه ترکیبی دیگر اسامی با واژه ی ور، از شاخص های این دوران بود که به زمان ما رسیده است.

لازم به یادآوری است که شکل گرفتن آبادی هایی با نام ور به دو صورت بود. ابتدا اقامتگاهی مشتمل بر کانون های دامداری و مجتمع های کشاورزی یا علل و انگیزه های دیگر که اجتماعات انسانی را در مکانی خاص اقتضا می نمود، برپا می گردید و سپس قلعه ای کنار آن ساخته می شد تا پناهگاه و محل مدافعه ساکنان آبادی به وقت تهاجم دشمن یا هر خطر محتمل دیگر شود. یا آنکه قلعه ای نظامی از استحکامات نقاط حساس استراتژیک و خطرناک مرزی و منطقه ای بود که وسیله قدرت های غالب بنا می گشت و نقش صرفاً نظامی و امنیتی داشت. سپس پیرامون این دژها به مرور ایام سکونت گاهی شکل می گرفت و جذابیت های اقتصادی و امنیتی، ورود مهاجران از هر جا رسیده را به آنجا تسهیل می نمود. بدین ترتیب آبادی نوینی در سایه ی دژ تأسیس

توضیح علائم: ٠ + + + (a) + + + (o) + + + (e) + عا (ā) او + عو (u) ای + ی (i) ب (b) پ (p) ت + ط (t) س + ث + ص (s) ج (j) چ (č) ح + هـ (h) خ (x) د (d) ع (ʿ) ز + ذ + ض + ظ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) س (š) ف + ق + خ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مو mow = تاک (او) ow = ای + یی (ei)

میان، دو مفهوم کاربرد محاوره‌ای بیشتری دارد. قدم و پا در ترکیبات فرخ پی و تیز پی فارسی و گویه^(۷۵) gopē تبری و پس و پشت و دنبال در کلمات مرکب اندر پی و از پی فارسی و پلو^(۷۶) pelo و پی انبور^(۷۷) pēy-anbur تبری. لغت نامه دهخدا چون بسیاری از موارد توضیح لغات، به درج اشعار و ذکر مثل پرداخته که از جمله آنها مصادیق زیرین است.

من از تخم‌پی فرخ و پشت کی
چرخ ترسم از رومی سست پی

(نظامی)

زن چو داری مرو پی زن غیر

چو روی در زنت نمائد خیر

(اوحدی مراغه‌ای)

(پ) در پلسک مخفف پی با مفهوم پس و دنبال و پشت است که برابر قاعده‌ی زبان تبری که تقدم صفت بر موصوف و مضاف‌الیه بر مضاف دارد، در پاره‌ی نخستین واژه قرار گرفته است. حرف (ل) نیز تحریف الف است در اسک که جهت سهولت در امر تلفظ به جای آن نشسته است. پلسک با تغییرات بالا، اشاره به روستایی است که پشت سر آبادی اسک نام احداث شده و غالباً به آبادی هائی گفته می‌شود که پس از ویرانی مکانی معلوم یا طبیعی با شرایط ویژه، در پیش یا پس آن نقطه بازسازی می‌شوند.

گردید. چنانکه قلعه عثمانسرا (آسماسرا) و قنات مشهور پائین دست آن، علت شکل‌گیری آبادی وریج مشهور گردید.

۱- پروریج کلا: سکونت‌گاه مستقر در مجاورت آب و قلعه.

۲- پروریج آباد: آبادی واقع در پهنه‌ی کنار آب و در پناه دژ.

۳- وریج عثمانسرا: قرارگاه انسانی مجاور آب (قنات گوشیر) و پائین قلعه‌ی عثمانسرا^(۷۴).

پل سرا pol sarā:

از آبادی‌های نشنارود تنکابن واقع در ساحل آبرفتی زوار رود (ازارود کنونی). تحریف واژه‌ی پول سرا (آبادی بادگیر)
نک: پول.

پلسک pelask:

روستائی از دودانگه قائمشهر. در بادی امر تشخیص ارتباط این واژه با سلسله نام‌هایی که اسک را در پاره‌ی نخستین خود دارند دشوار است. ولی دقت در اجزای آن، به آسانی وجوه ترکیب واژه را آشکار می‌سازد.

پلسک مرکب از بخش‌های (پ + ل + سک) می‌باشد. جزء (پ) در بخش نخستین، بریده‌ی پی pay است که معانی متعددی در حوزه‌های زبان فارسی و تبری دارد که از آن

توضیح علائم: آ+ا، آ+آ، ا+آ، ع+ع (ā)او، عو(u)ی، (i)ب، (b)پ، ت+ط (t)س، ث+ص (s)ج، (j)ج، (ē)ح، ه+خ (x)د، د(د)

ع(ع)، ز+ذ، ض+ظ (z)ر، (z)ش، (š)ف، ف+غ (q)ک، (k)گ، (g)ل، ل(ل)م، (m)ن، (n)و، (v)ی، (y)مانند مو mow= تاک (او' ow)ای، یی (ei)

پلنگ آباد palang-ābād

نامواژگان پلنگ آباد علیا و سفلی نشتارود تنکابن، پلنگ کلای عباس آباد مازندران غربی، پلنگ آزاد دهستان میاندورود بهشهر، پلنگ آواز سیاه رود دماوند و روستای پلنگ دره دهستان بهنام سوخته‌ی تهران قدیم و پلنگ دره‌های آمل و بندپی بابل و کوهسار فندرسک استارآباد و مراتع فراوان پلنگ در جای جای مازندران، همگی حکایت از نقش سمبلیک این گربه سان با شکوه در حیات شبانی نیاکان ما دارد. نقشی که دیگر اعضای این خانواده‌ی گوشتخوار همچون ببر خزری و به تعبیری شیر در حوزه زیست جنگل نشینان البرز و معاش دامداری آنها داشتند.

هرگونه حرکات این جانور در شکار و عادات زیست و حالات بُرخو و کمین و کینه ورزی و شجاعت و واکنش برق‌آسا و سریع در صید و تاختن به دشمن، واژگانی مشهور و ماندگار^(۷۸) در حوزه‌های زبان تبری پدید آورد و کارآکتر مردان رشید و سلحشور در عرصه‌ی قبایل با صفات بارز این جانور سنجیده گشت.

اماکن مختلف از کوه و دشت و نقاط بی درخت و کوهستان جنگلی که زیستگاه این جانور می‌گشت، شهرت عام می‌یافت و نیز محل غرّش آنان جهت اثبات موجودیت و تثبیت قلمروی زیست و شکار در میان ساکنان

اطراف مثل می‌گردید. همچون پلنگ آواز دماوند که تسمیه‌ی روستای بنا شده در پیرامون آن گردید و شیراکنس sīrā-kones تحریف شیراخنس sīrā-xones کوهستان داکوه نشتارود که نام خود را از مکانی گرفت که به عادت و تکرار محل غرّش شیر مشهور بود.^(۷۹)

پلنگ آباد نشتارود نام خود را از قلعه‌ای تاریخی یافت که می‌توان گمان برد که احداث دژ نیز وابستگی تام به نام پلنگ و حوزه‌ی زیست و فراوانی آن حیوان در پیرامون آن قلعه داشت. قلعه‌ی پلنگ که در تاریخ خانی از قلاع معتبر تنکابن به روزگار ملوک الطوایف این خطه قلم رفته، به کرات مورد تهاجم دشمن و مدافعه‌ی پناه جوانان قرار گرفت و از این طریق نامی آشنا در تواریخ محلی یافته است.^(۸۰)

قلعه‌ی پلنگ چون دیگر قلاع تنکابن و مازندران و گیلان پس از تسخیر این دو استان وسیله‌ی شاه عباس اول صفوی و ترک دژنشینی و متروک گشتن قلعه‌های شمال ایران، به تدریج رو به ویرانی رفت و از آن جز نامی در صفحات تاریخ نماند. اما دژنشینان پلنگ و کسانی که امور دفاعی دژ به عهده‌ی آنان بود پس از ختم دوران ملوک الطوایف، به استقرار آبادی در اطراف آن همت گماشتند و نام پلنگ و آوازه‌ی تاریخی آن بر روستای تازه تأسیس ماندگار گشت. محتمل است از این مردمی که انتساب به قلعه پلنگ داشتند و پلنگی و

توضیح علامت: ا؛+؛_؛(a)؛+؛_؛(o)؛+؛_؛(e)؛+؛_؛(ā)؛+؛_؛(u)؛+؛_؛(i)؛+؛_؛(b)؛+؛_؛(p)؛+؛_؛(t)؛+؛_؛(s)؛+؛_؛(j)؛+؛_؛(c)؛+؛_؛(h)؛+؛_؛(x)؛+؛_؛(d)؛+؛_؛(z)؛+؛_؛(z)؛+؛_؛(r)؛+؛_؛(z)؛+؛_؛(š)؛+؛_؛(f)؛+؛_؛(q)؛+؛_؛(k)؛+؛_؛(g)؛+؛_؛(l)؛+؛_؛(m)؛+؛_؛(n)؛+؛_؛(v)؛+؛_؛(y)؛+؛_؛(ow)؛+؛_؛(ei)

پلنگ آزاد paleng-āzād

آبادی در مجاورت جولانگه پلنگ.
نک: پلنگ آباد.

پلنگ آواز paleng-āvāz

آبادی در معرض غرش دائمی پلنگ.
نک: پلنگ آباد.

پلنگ دره paleng-darre

آبادی در دره‌ی محل زیست پلنگ.
نک: پلنگ آباد.

پلنگ کلا palang-kalā

جایگاه و آبادی محل سکونت طایفه‌ی پلنگ و
مجهز به قلعه.
نک: پلنگ آباد.

پلنگی و پلنگی‌های شرق مازندران**palangi va palangihāye sarge
māzandarān**

ایرانیان باستان اعتقاد داشتند، آنچه بد و
زیان آور است و زندگی خوش و آسوده را
دچار زیان و آشفته‌گی نماید، بدو خسارت‌بار و
اهریمنی و سزاوار ستیزه و دشمنی است. و
آنچه در گیتی نیک و سودبخش است و برای
زندگی خوش به کار آید، ایزدی و درخور

طایفه‌ی پلنگ نامیده می‌شدند، دسته‌ای انشعاب
کرده و به مناطق شرقی تر این خاک چون
پلنگ کلای عباس آباد و حتی نقاط دوری
چون کتول مهاجرت یافته باشند، در حالی این
نکته را از نظر دور نمی‌توان داشت که طوایف
پلنگ در هر نقطه‌ای از مازندران می‌توانند
منتسب به روستایی باشد که از نام پلنگ در
ناحیه‌ی مورد سکونت خود تسمیه شده باشد.

طایفه‌ی پلنگ نشتارود تنکابن و لنگای
عباس آباد از طوایف ملاک و نیرومند بومی
گذشته در این دو نقطه بودند که قدمت
ملکداری و کروفر آنان در حوزه اقتصادی و
اجتماعی این سامان به دوران ملوک الطوایف
شمال ایران پیش از تأسیس حکومت متمرکز و
فراگیر صفوی می‌رسد و از اینجا می‌توان
نیروی متمکن در قدرت دودمانی آنها را به
زمان دژنشینی و سلحشوری این دو طایفه در
هنگامه‌های دژداری دانست.

پلنگ آباد: آبادی منتسب به قلعه پلنگ.

پلنگ کلا: جایگاه سکونت طایفه پلنگ^(۸۱).

پلنگ آزاد: آبادی پیرامون عرصه زیست
بلامنازع پلنگ.

پلنگ آواز: زیستگاه نزدیک به محل غرش
دائمی پلنگ.

پلنگ دره: روستاهای مستقر در اطراف دره‌های
زیست پلنگ.

توضیح علائم: ا+ب+ج+د+ه+و+ز+ح+ط+ث+ص+س+ج(ج)ح(ح)ع(ع)ح(ح)خ(خ)د(د)

ع(ع)ز+ذ+ض+ظ(ز)ر(ز)ش(ش)ف(ف)غ(غ)ق(ق)ک(ک)گ(گ)ل(ل)م(م)ن(ن)و(و)ی(ی)مانند مو mow=تاک (او) ای+یی(ei)

به دنیای پیرامون، در ابتدای سکونت آنان در دو سرزمین جدا از هم، از ابتدا وجود نداشت، بلکه به تدریج و در ادامه‌ی تغییرات حاصل از تحویل جامعه‌ی دامدار کوچ‌نشین، به کشاورزان یکجانشین پدید آمد و فرهنگ برخاسته از آن وسیله‌ی دستورات صریح مذهبی، مهر تایید بر آن زده شد.

ستوده شدن حیوانات گربه سان چون شیر و پلنگ و ببر و حتی گراز به سبب دارا بودن خصیصه‌ی صلابت و شجاعت فطری و قدرت اعجاب انگیز بدنی و شکوه حاصل از آن، ایرانیان را با هندیان در ستایش این حیوانات همسو و همفکر داشت. حجاری‌های برپا داشته در ابنیه مدینت‌های مصری، بین‌النهرین و ایران، از پیکره‌های نیمه انسان و نیمه حیوان، از این معنی برخاسته است.

ستوده شدن یلان و پهلوانان نژاده آریائی به صفات شیران و پلنگان و گرازان، مولود این برهه است. ظهور زردشت و توصیه‌های اکید وی بر ترجیح کشاورزی بر دامداری و یکجانشینی بر کوچ و بیابان گردی سبب گردید که سمت و سوی نگاه ایرانیان به جهان پیش رو عوض شود و عرصه‌ی شایست و ناشایست در اخلاق و رفتار آدمی، به دیگر وجوه حیات تعمیم یابد.

در این راه طبیعت بسیار متغیّر و اقلیم‌های متنوع فلات ایران، از دیگر عوامل تفاوت دید

نوازش و دوستی است. ناگزیر از میان خوب و بدهای جهان، جانوران و چهارپایانی چون شتر و اسب و استر و خر و گاو و گاو میش و گوسفند و بز و سگ، آفریدگان پاک اهورامزدا شناخته شدند و تیمار و پرورش آنان در دستور کار قرار گرفت. اما جانوران درنده و گزنده چون مار، گرگ، شیر، پلنگ، کفتار، ببر، شغال، وزغ، سنگ پشت، مورچه، کژدم، عنکبوت، مگس، زنبور و سوسک و جز آن، پدید آورده‌ی اهریمن فرض شدند و باید در کشتن و نابود کردن آنها کوشید. در حالیکه آریائی‌ان ساکن در هند، خلاف این دستور دینی را به کار داشتند و میان جانوران سودمند و زیان آور فرق قائل نبودند. زیرا در ادیان برهمنی و بودایی، هیچ یک از جانوران نمی بایست وسیله‌ی بشر آزرده شود، چون در آئین تناسخ که از ارکان دیانت آنان به شمار است، روان آدمی ممکن است پس از سپری شدن زندگی به کالبد جانوران دیگر درآید.

در آن کشور با اینکه هر ساله هزاران نفر از نیش مار مسموم می‌شوند و یا گروه معتابهی از ساکنان آن شبه قاره خوراک ببر و شیر و پلنگ و سایر حیوانات درنده می‌گردند، اما دستورات صریح مذهب جاری در آن کشور، آنان را از دفع این شرور منع می‌کند و حتی مار کبرا و ببر ستایش می‌شوند.

این تفاوت دید برادران آریائی هند و ایران

توضیح علامت: آ+ء+َ+ُ+ِ+(a)ء+َ+ُ+ِ+(o)ء+َ+ُ+ِ+(e)ء+َ+ُ+ِ+(ā)او+عو+(u)ای+ی+(i)ب+(b)پ+(p)ت+ط+(t)س+ث+ص+(s)ج+(j)چ+(ç)ح+ه+هـ+(h)خ+(x)د+(d)ع+(ʿ)ز+ذ+ض+ظ+(z)ر+(r)ز+(z)ش+(š)ف+(f)ق+غ+(q)ک+(k)گ+(g)ل+(l)م+(m)ن+(n)و+(v)ی+(y)مانند مو=mow=تاک (او=ow)ای+بی+(ei)

نیرومند چون شیر و ببر و پلنگ و گراز به عهده شاهان و شاهزادگان و گردان آریائی و جنگاوران نخبه گذاشته شد. از اینجاست که نقوش و حجاری‌های متنوع کاخ‌ها و کوشک‌ها و مهرهای سلطنتی و حتی قبضه شمشیرها و دیگر ابزار زندگی و جنگ را در ایران، آکنده از نقوش شیر و گراز و پلنگ‌هایی می‌بینیم که شاهان و پلان آریائی مشغول شکار آنها هستند. تا جائیکه این نوع شکار مختص طبقه ممتاز جامعه ایران باستان گردید و عامه مردم را به این عرصه راهی نبود.

پدید آمدن صدها واژه از ترکیب شیر در زبان عرب و پارس و هزاران بیت در دواوین شعر با ذکر شیر، از جمله اعتنای بشر به این گربه سان با شکوه است. دشمنی که حتی خصومت دیرپای آدمی با او نتوانسته است از تعریف و تمجید صفات منحصر به فردش به کاهد. تا جائیکه دیانت اسلام که بر جمله نمادهای حیوانی ادیان گذشته مهر باطل زد، نتوانست از ستایش جهادکنندگان شجاع در کارزار کفر و دین ساکت نشیند و از اعطای لقب به غازیان مشهوری همچون علی بن ابیطالب با عناوین شیرخدا و اسداله الغالب و شیر ایزد کوتاه آید.

خازن علم قرآن فرزند شیر ایزد است

ناصبی گر خیر نباشد زوش چون باید رمید

(ناصر خسرو)

پیراستن عرصه حیات از شرور انسانی و حیوانی را از دیگر میراث‌های گذشته‌ی این قوم باید دانست. تعلیماتی که هر چند در گذشته به سبب محدودیت نسل آدمی بر روی کره زمین و توانایی طبیعت در حیات زائی، نوعی خیر و فایده به حساب می‌آمد، اما امروز به سبب تنگنای طبیعت کره زمین در ترمیم تخریب‌های خسارت بار بشر بر این کره، نه آنکه خیر نیست، بلکه پیراستن زندگی از حیات جانوری، بشر را دچار تنهایی می‌سازد. چشم‌انداز طبیعتی فاقد جانداران غیرانسان سبب می‌شود که بشر خود را در محیطی غم‌انگیز و ملالت‌بار تنها و بی‌کس بباید.

بدین سان تقسیم جهان به عوامل خیر و شر در دیدگاه فلسفی و آئینی ایرانیان، مسابقه‌ای مقدس جهت نابودی زیانکاران در گرفت و همه‌ی ابزارها در جهت ایفای این وظیفه بسیج گشت. جشن‌های کشتار موجودات زیانکار ابداع گردید و ثواب اخروی برای کسانی که بیشترین کشتار را در این عرصه به انجام می‌رسانند، ابداع گشت. قشرهای متفاوت جامعه‌ی ایرانی به تناسب شغل و طبقه، این پیکار را بر گردن گرفتند. کشتار موجودات کوچک زیانکار وسیله مغان و پیشوایان زردشتی به صورتی سمبلیک و کشاورزان به دفع جانوران زیانکار مزارع و مراکز مسکونی و دفع شر جانوران قوی پنجه و

توضیح علائم: ا، ب، پ، ت، ط، ث، ص، س، ج، چ، ح، ه، خ، د، د، د

ع، ز، ذ، ض، ظ، ز، ز، ز، ش، س، ف، ف، ق، ق، ک، گ، گ، ل، م، ن، و، ی، ی، مانند مow= تاک) او= (ow= ای+یی (ei)

فارس است که یکی از ایل‌های مشهور آن به پلنگی شهرت دارد. (۸۴)

پژوهش در احوال پلنگی‌های مازندران از غربی‌ترین نقطه این خاک از نشتارود و تنکابن و شهرستان عباس آباد (لنگای تاریخی) گرفته تا کوهستان شرقی کلاردشت، نور، سوادکوه و حتی مناطق شرقی تر این استان همچون کتول، گویای این نکته است که طوایف پلنگ و پلنگی، ساکنان آریائی نشین حوزه‌ی رستمدرار باستانی بودند که به زمان کروفر ملکداری و سلطنت آنها در مازندران، به ادامه حیات از نوع زیست و فرهنگ ساسانی ایرانی خود در این مرز و بوم ادامه می‌دادند و کلیه آداب و رسوم اشرافی را زیر پوشش حکومت آریائی رویان و رستمدرار مرعی می‌داشتند. این حکومت با دوام هزار ساله خود، دیرپاترین دودمان آریائی فلات ایران بودند که فرهنگ و تاریخ و نحوه‌ی سلوک و شیوه‌ی زیست نژاد خود را برابر معیارهای تمدنی حکومت ساسانی در حوزه مازندران از رود هراز تا غربی‌ترین نقطه تبرستان بر پا داشتند و سبب ماندگاری روحیه ایران پرستی و فرهنگ دوستی ایران باستان در این نقاط گشتند.

طوایف پلنگ و پلنگی‌ها به ضرس قاطع از طبقات عالیه حکومت رستمدرار بودند که در غربی‌ترین نقطه‌ی لنگای تاریخی و کلارستاق و حوزه کجور و نور اقامت دیرینه داشتند و پس

زین هم‌رهن سست عناصر دلم گرفت
شیرخدا و رستم دست‌انم آرزوست

(مولوی)

و چنان است پلنگ، خاصه پلنگ ایرانی که بزرگترین جثه و شکیل‌ترین قامت را میان نوع خود در کره زمین دارد و شکارچیانی از رده‌های بالای جامعه‌ی ایرانی داشته که به پلنگی و پلنگ افکن در میان امثال و اقران روزگار خود شهره بودند. افسانه ستاندن تاج شاهی ایران ساسانی وسیله‌ی بهرام گور از میان دو شیر شرز در نامه‌های باستان و شکار شیر سلطان مسعود غزنوی بنا به مسطورات تاریخ بیهقی، از این مقوله‌اند. حتی ابوالفضل بیهقی با مشاهده‌ی شکار شیر وسیله سلطان مسعود، اظهار شگفتی می‌نماید و می‌نویسد با این قرینه می‌توان روایت بهرام گور را در گرفتن تاج سلطنت از شیرهای محافظ باور کرد.

اگر برابر شواهد و مدارک تاریخ، شکارگر به سانان طبیعت ایران را ویژه‌ی طبقات عالیه جوامع ایرانی بدانیم، شهرت گروهی از دودمان‌های ایرانی خاصه ساکنان مازندران به القاب شیرگیر و پلنگ و پلنگی خالی از وجه نخواهد بود. لازم به یادآوری است که در حوزه فلات ایران نیز بعضی از دودمان‌های صاحب نام ایلات و عشایر، حتی اقوام غیرایرانی ایرانی شده به لقب پلنگی مشهورند که از آن جمله طایفه شیبانی شعبه دوم از ایلات خمسه‌ی

توضیح علائم: آ+ء+ا+آ+ا(ا)ء+و+ه+ه(ه)ع+ا(ع)ا+ا(ا)او+عو(و)ای+ی(ی)ب(ب)پ(پ)ت+ط(ت)س+ث+ص(ص)ج(ج)ح(ح)ه+ه(ه)خ(خ)د(د)ع(ع)ز+ض+ظ(ظ)ر(ر)ز(ز)ش(ش)س(س)ف(ف)ق+غ(غ)ک(ک)گ(گ)ل(ل)م(م)ن(ن)و(و)ی(ی)مانند مو=mow=تاک (او=ow=ای+بی+ئی)

از سقوط دولت رستمدار، کلنی‌های آریائی نشین تکیه‌گاه قدرت خود را از دست دادند و ناچار به کوچ و مهاجرت به شرق مازندران شدند. این آبادی‌ها که اکنون با نامواژگان مرکب از ایر ir در گوشه و کنار مازندران غربی پراکنده اند، یادآور سکونت گسترده آریائیانی بودند که با حمایت دولت رستمدار، سکونتی دیرپا در این خطه یافتند. اما پس از مهاجرت به نقاط خاوری این استان، مدتی متروک ماندند و سپس با عناصر جمعیتی جدید از مهاجران از هر جا رسیده، دوباره مسکون شدند. ثروت، تعیین و املاک وسیع پلنگی‌های هر نقطه از کوچ نشین‌های مازندران، مؤید نظریه بالا است، زیرا علاوه بر استعداد و ظرفیت مدنی این طوایف در تصرف و تملک املاک، قدرت دولت رستمدار را به عنوان حامی نژادی خود به دنبال داشتند. خاندان‌های اسفندیاری نور و کلا رستاق را می‌توان از رده پلنگی‌هایی دانست که تا همین اواخر به شکار ببر و پلنگ از روی تفنن و گاه حرفه‌ای اشتغال داشتند. (۸۵)

بی‌مناسبت نیست نتیجه‌ی تلاش پژوهشگر جوان آقای علی کتولی را با درج در این مجیزه، ارج نهم و دیدگاه تازه‌ای از تحقیق پیرامون طوایف پلنگی‌های مازندران را تقدیم خوانندگان ارجمند تألیف اخیر نمایم.

لازم به یادآوری است جهت حفظ یکسانی در شیوه‌ی نگارش اثر و دوری از اطناب مبحث

پلنگ اقدام به بازنویسی و تلخیص مقاله‌ی آقای کتولی شده است.

«حوالی روستای تاریخی سفید چاه و دهنه‌ی تاریخی موسوم به شمشیربر در منطقه‌ی هزارجریب شرقی، مردمانی زیست می‌نمودند که مهاجر بودند و مبادی مهاجرت آنان بنا به اقوال مشهور از نواحی نور و کجور بوده است. اینان از بازماندگان حکومتگران پادوسانی و اتباع آریائی حکومت رستمدار بودند که به مدت هزارسال پادشاهی دیرپای پادوسانان را با فرهنگ و زبان و شیوه‌ی کشورداری ساسانیان در جهات غرب مازندران در دست داشتند. این حکومت دیرپایندگی آریائی در قرون هشتم و نهم دچار فتور و اختلافات داخلی گردید و سرانجام به دو بخش نور و کجور تجزیه گردید و به هریک از این مناطق پادشاهیانی با لقب ملک حکومت نمودند. در ابتدای قرن دهم با به تخت نشستن صوفی اعظم، شاه عباس اول صفوی، تشنه و پراکندگی و برادرکشی در دو شاخه از حکومت رستمدریان نور و کجور به افراط رسید و سرانجام این پادشاهی هزارساله وسیله‌ی شاه عباس اول از صحنه‌ی ملوک‌الطوایف ایران پاک گردید. با پاشیده شدن نظام شاهی رستمدار، آریائیان حکومتگر این خاندان به ویژه دسته‌ای از دودمانهای مشهور آنان موسوم به پلنگ راه مهاجرت به شرق مازندران را در پیش گرفتند که اولین ایستگاه مسکونی آنان منطقه هزار جریب شرقی بوده است. دیگر دسته‌های مشهور کوچندگان رستمدری که طایفه پلنگ را در این مهاجرت همراهی مینمودند، قبایل بالو (یالو) یکتولی و نانچ بودند. لازم به ذکر است که دستجات دیگری نیز با اسامی مشابه ممکن است در نقاط دیگر مازندران سکنی داشته باشند که صرفاً تشابه نام طایفگی با اقوام بالا داشته باشند، ولی از دایره قومیت مهاجران صاحب نام رستمدری خارج می‌باشند.

توضیح علامت: آ، ا، ب، پ، ت، ص، ج، چ، ح، هـ، خ، د، د (d) ع (ʻ) ز، ذ، ض، ظ، ر، ز، ژ، ز (z)، ف (f)، ق، غ، ک (q)، گ، ل (l)، م (m)، ن (n)، و (v)، ی (y) (مانند مow=تاک) (او=ow) ای، بی (ei)

کتول واقع در جنوب شرقی استراباد با کتول نور تنها شباهت اسمی دارد. کتول نور مدتهاست که متروک گردیده و از صحنه سکونت‌گاه‌های این بخش از مازندران حذف گردیده است. این روستای متروکه که نشستگاه تاریخی مهاجران پلنگ و دیگر کوچندگان رستمذاری به زمان کروفر حکومت پادوسبانیان بود در منطقه نانیچ کنونی قرار داشته است. به اعتبار روایت منقول، طایفه‌ی پلنگی آن با دودمانهای پلنگ کتول پیوند خویشاوندی دارند. حضور تیره پلنگ و استقرار تاریخی آنان را چه در حوزه حکومت رستمذار و چه پس از روزگار مهاجرت به شرق مازندران، اسامی اماکن پلنگ نام همچون پلنگ‌دروازه دهستان یالرود، پلنگ‌چشمه‌ی روستای ونوش نور، پلنگ‌دره آبادی نسن نور و تعدادی فراوان از اماکن مشهور به پلنگ نام در حوزه زیست این قوم در حوزه‌ی کوه و دشت مازندران به اثبات می‌رساند. از طرف دیگر روستای فتکش هزار جریب منطقه‌ای موسوم به سراجیل دارد و از آنجائیکه واژه‌ی (خیل) علاوه بر معنای گروه و دسته و طایفه، بر مفاهیم قوم غیربومی و مهاجر نیز دلالت دارد و به زبان کنایی ساکنان آبادی را تازه واردان غیربومی و غیرخودی می‌داند، می‌توان بر اسکان طایفه‌ی پلنگ کتول نور پس از روزگار کوچ به این نقطه اعتقاد داشت.

سنگ قبر موجود در قبرستان قدیمی و متروکه‌ی روستای سه‌ری با نام اسفندیار کتولی و یا پسوند طایفه‌ی گورسنگ دیگری به نام (خینگ) که استاد منوچهر ستوده آنرا از طوایف متعدد نور اعلام نموده است، از دیگر موارد مهاجرت دستجمعی خاندان پلنگ و دیگر کوچندگان آریائی ولایت نور به شرق مازندران می‌باشد. سنگ مزارهای فراوان گورستان قدیمی معروف به (علی کتول) واقع در دهانه شرقی ناحیه‌ی شمشیر بر هزار جریب و سنگ مزارهای دیگری از شباهت نام‌های مردگان آن قبور با اسامی اتباع مهاجر رستمذاری

خاندان پلنگ و دیگر اقوام مهاجر به شرق مازندران دارد که نمونه‌هایی از آن سنگ قبرها منجمله، ملکه حن (حین‌به) بن کیقباد بالو در گذشته به سال ۱۰۱۹هـ. ق و عباس بالویی ابن ملک بهمین، وفات به سال ۱۰۰۹هـ. ق می‌باشند.

مدت اقامت آریائیان پادوسبانی تحت عناوین طایفه‌ی پلنگ و کتولی و دیگر کوچندگان رستمذاری در منطقه‌ی هزار جریب مشخص نیست. اما آنچه که آشکار است بخشی از اهالی اصیل اسبو محله‌ی کردکوی خود را از نیلی مهاجرانی می‌دانند که پیش از سه قرن گذشته، ساکن روستای اسبو محله‌ی هزار جریب بوده‌اند و از آن نقطه به اسبو محله‌ی کنونی مهاجرت کردند و نام زیستگاه سابق را بر کلنی تازه تأسیس خود در کردکوی گذاشتند. اسبو محله‌ی هزار جریب همسایه‌ی آبادی یا نه سر، متروک گردید و دیگر نشانی از آن به دست نیست. اقامت اولیه مهاجران پلنگی کتول نور در اسبو محله هزار جریب و هویت ملکی آن آبادی را اسناد محلی خاصه و وقف‌نامه‌های متعدد مندرج در کتاب سردار رفیع یانه‌سری با ذکر حدود دقیق اثبات می‌نماید.

از دیگر نقاط سکونت طایفه پلنگ پس از روزگار مهاجرت به شرق مازندران، نقطه‌ی استراتژیک و قدیمی در ارتفاعات جنوبی بهشهر موسوم به پلنگ خیل می‌باشد. منطقه‌ی اخیر همسایه نزدیک محل سکونت سادات بابلکانی نوادگان دخترری جلال‌الدوله ملک کیومرث یکم پسر بیستون است که مقرر حکومت و سکونت آنان ناحیه‌ی کوسان معروف بوده است. آبادی پلنگ خیل را چشمه‌های پرآب، قلاع متروک نظامی، آثار پل‌های قدیمی و قبرستان گبرها، نقطه‌ای قابل ارزش و مهم تاریخی معرفی می‌نماید. قطعاً طایفه‌ی پلنگ رستمذاری پس از کوچ به شرق مازندران، این نقطه باید یکی از زیستگاه‌های معتبر آنان باشد. خاصه آنکه واژه (خیل) وقتی مزید موخر بعضی آبادیها می‌شود، آبادگران

توضیح علائم: أ+آ+ا+ه+و+خ+د (a), ē+ē+ē+ē (o), ē+ē+ē+ē (e), ā+ā+ā+ā (ā), u+u+u+u (u), ای+ی+ی+ی (i), ب+ب+ب+ب (b), پ+پ+پ+پ (p), ت+ت+ت+ت (t), ص+ص+ص+ص (s), ج+ج+ج+ج (j), چ+چ+چ+چ (ch), ه+ه+ه+ه (h), د+د+د+د (d)

ع(‘) ز+ز+ز+ز (z), ژ+ژ+ژ+ژ (z̄), س(̄) ف+ف+ف+ف (f), ق+ق+ق+ق (q), ک+ک+ک+ک (k), گ+گ+گ+گ (g), ل+ل+ل+ل (l), م+م+م+م (m), ن+ن+ن+ن (n), و+و+و+و (v), ی(̄) مانند مو (mow=تاک) (ow=ای+بی+ئی) (ei)

نمودند که از رجال معروف طایفه‌ی پلنگی کسول حاج اسفندیار کتولی قابل ذکر است که سواد وقفنامه‌ی معروفش مکتوب به سال ۱۱۳۲ هـ. ق زیب اسناد کتاب ارزنده‌ی از آستارا تا استارباد استاد ستوده گشته است. میزان و تعداد اموالک وقفنامه‌ی حاج اسفندیار کتولی، وی را شخصی معنون و منسوب به لایه اشرافیت مازندران معرفی می‌نماید.

طایفه پلنگ پس از اسکان دائم در مازندران میانه و شرق تحت حمایت اسپهبدان باوندی، ییلاق را در منطقه‌ی هزار جریب موسوم به شهریار و قشلاق را در اراضی پنج‌هزاره، حوزه ملک‌ی کنونی بهشهر در همسایگی روستاهای وان و ول مازو می‌گذراندند. این نقاط از دیرباز مأمن و محل حکمرانی اسپهبدان کبودجامه به حساب می‌آمد.

طایفه‌ی پلنگ هم اکنون از غرب به شرق مازندران از نشتارود و عباس‌آباد تا گرگان پراکنده‌اند و کمتر کسان از این قوم به سابقه‌ی نژادی و بُن قومی خویش آگاهی دارند. علیرغم آنکه از دیرباز به تشخص فردی و قومی در حوزه‌ی ثروت تعیین و رفاه و قدرت مشهور بوده‌اند، هم‌اکنون در ابهامی تاریخی فرورفته‌اند و بسیار کسان از آنها از عنوان طایفه‌ی پلنگ اعراض نموده و نام خانوادگی مغایر با هویت تاریخی خویش احراز نموده‌اند.»

بودار سر pudāresar:

مکانی در جواهر ده رامسر به معنی آبادی مستقر در زمینی پر درخت و در معرض وزش دائمی باد. نک: پول.

پوده pudeh:

از آبادی‌های شهرستان رامسر به معنی

و بنیانگذاران روستا را قومیتی متفاوت با دیگر اقوام دور و نزدیک بومی همسایه معرفی می‌نماید. ورود مهاجران رستم‌داری پلنگ و کتولی به حوزه ملک‌ی هزار جریب موسوم به شهریار و شهریار کوه، و اسکان در قلمروی اسپهبدان را باید پنهاننده شدن به هم نژادان آریائی خویش در شرق مازندران تلقی نمود. زیرا اجزاء دولت رستم‌دار علاوه بر شریک بودن در بُن نژادی خویش با اسپهبدان دودمانهای باوند و قارنی و کبودجامه و دیگر حکومتمگران آریائی شرق مازندران، در طول هزار سال همسایگی و شرکت در افت و خیز ملک‌ی و حکومتی، قرابت سببی عدیده نیز بهم رسانده بودند. نقاط مشترک فراوان میان این خاندان‌ها، پنهانگی دودمان‌های کوچک پلنگ و کتولی برای برادران آریائی شرق مازندران، بسیار عادی و پیش‌پا افتاده نشان می‌دهد. دلایل متقن این ارتباطات را نوشته‌های تاریخی منجمله تاریخ خاندان مرعشی اثبات می‌نماید. از طرف دیگر به سبب هجوم‌های مکرر حکومت‌های ترک نژاد خراسان به شرق مازندران، بارها شاهان محلی باوندی و قارنی را به حوزه ملک‌ی رستم‌دار پنهانده ساخت و از حمایت بی‌دریغ رستم‌داریان پادوسبانی و میزبانی گرم آنان برخوردار شده بودند. قطعاً در تنگنای روزگار سقوط و نکبت ایام اجزاء دولت پادوسبانی، این چشمداشت از پذیرش اتباع آنان در قلمروی ملک‌ی خویش عادی به نظر می‌آید.

مختصر آنکه طوایف مختلف پلنگ از پلنگی‌های غرب تا شرق مازندران را باید از طوایف آریائی و اتباع دولت رستم‌دار نامید که پس از سقوط حکومت آنان به دست شاه عباس اول، ابتدا از نقاط مورد سکونت خود به ویژه ناحیه‌ی کتول نور به هزار جریب پدید آمد که از آنجمله اسپو محله و پلنگ خیل می‌باشد. در جابجائی نهایی، عده‌ای از آنان به کردکوی رفتند و اسبو محله‌ی کردکوی را بنا گذاشتند و تعدادی نیز به کتول مهاجرت

توضیح علائم: أ+ء+ا+إ+أ+آ+آ+أ+و+ع+و+ای+ی+ب+ب+پ+ت+ط+ت+س+ث+ص+ج+ج+ج+ح+ع+ه+ه+خ+د+د+د) ع(ٴ+ز+ض+ظ+ز(ز)ز(š)ش(š)ف+ق+غ+ق+ک+گ+ک+ک+ل+م+ن+و+ن+و+ی(و)ی(مانند مow=تاک) (او=ow=ای+بی+بی(ei)

آن را کژین^(۹۰) گویند». در بندهش (واترنگبوی) بادرنگبوی فارسی و وارنگبوی تبری گیاه این باد گفته شده است.

حرف (ل) در پول پسوند زمینی است که زیستگاه انسانی را در خود جای داده است. این گونه پساوندها غالباً در بخش پایانی واژگانی می‌آیند که صورت ترکیبی مناسبی در طریق تهیل لفظی داشته باشند و ضمناً نقش خود را در بیان مفهومی نمونه ایفا نمایند. همچون ایل il در کسپیل kasil از روستاهای رودبار کرج (لورا) و سیل‌های silhā راه کوهستانی کلار آباد به کلاردشت که همچون حرف (ل) در پول نقش پساوندی و تکمیلی دارند.

بنابراین تعریف روستای پول را، آبادی بادگیر یا در معرض وزش باد می‌توان نامید. دیگر نامواژگانی که در صدر این جستار از نقاط مختلف مازندران یاد شده‌اند دارای این مفهوم‌اند و زمین استقرار زیستگاه به سبب باد خیز بودن آن به این اسامی شهرت یافته‌اند: پوده pudeh: آبادی بادگیر، سکونت گاهی در معرض وزش همیشگی باد، از آبادی‌های شهرستان رامسر.

پونو puno: روستای بادگیر واقع در دره‌ای تنگ، دهستان کوهسارات گرگان.

نک: پول
دارپو dārpū: نام قلعه‌ای مجهول‌المکان بنا به روایات تاریخی، میانه مرزهای غربی رستمدر

اهریمن قرار گرفت. از راه گسترش فرهنگ هندی در جنوب آسیا حتی به فرهنگ مالزی نیز راه یافت، در اوستا وایو مضمون اصلی رام یشت قرار گرفت و ایزد هند و ایرانی رام تنها در نام یشت باقی ماند نه در مضمون آن.

یک باور کهن دیگر بازمانده از باور مشترک هند و ایرانی منعکس در ریگ ودا می‌باشد که جوهر حیات و مایه حرکت عالم را عبارت از آب، زمین و وایو (فضا) می‌داند که به ما یا و ورونا و میثرا مربوط می‌شود. این نیروی قهار و ملتقط و فنا ناپذیر که اگنی نام دارد، همیشه جوان، توانا و با جلال است. او در اربابه‌ای حرکت می‌کند که اسب‌های سرخ آتشی را می‌کشد، باد در فرمان ایندرا است که می‌تواند حتی کوه‌ها را جابجا کند. وی باران را از چنگ دیو خشکسالی می‌ستاند و به زمین می‌فرستد. این خدایان هند و ایرانی کهن، بعدها با خدایان محلی دیگر می‌آمیزند و التقاط سه گانه (تثلیث) را بر هم می‌زنند.^(۸۹)

در آثار الباقیه اثر دانشمند ایرانی ابوریحان بیرونی آمده است:

«روز بیست دوم هر ماه، باد روز است و در این ماه عیدی است که به همین نام معروف است و در قم و نواحی آن رسومی از شراب و لِهو برای این عید قایل می‌شوند که مانند رسوم دیگر اعیاد است. چنانکه در اصفهان در ایام نوروز بازاری بپا می‌شود و عیدی می‌گیرند و

توضیح علائم: آ+ء+ا(a)؛ آ+ء+ا+و+ه+آ+ع(ā)؛ او+عو+ی+ی+ب(i)؛ پ(p)؛ ت+ط+س+ث+ص(s)؛ ج(j)؛ ح(ĥ)؛ خ(x)؛ د(d)؛ ع(ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ(z)؛ ر(r)؛ ز(z)؛ س(š)؛ ف(f)؛ ق+خ(q)؛ ک(k)؛ گ(g)؛ ل(l)؛ م(m)؛ ن(n)؛ و(v)؛ ی(y)؛ (مانند مow= تاک)؛ از(ow= ای+بی(ei))

- ۴۲۰۰ متر kaljārān
- ۷- پیت غار: pitqār به ارتفاع ۴۴۲۰ متر.
- ۸- سیالان: بلندترین کوه منطقه دو هزار تنکابن مرز نواحی الموت و تنکابن و قزوین ارتفاع ۴۲۲۵ متر seyālān
- ۹- تنوره کش: کوه مرزی میان تنکابن و رامسر با ارتفاع ۳۱۷۵ متر tanure-kaś
- ۱۰- ارسوج: از قله‌های مربوط به حوزه رامسر ارتفاع ۳۲۰۷ متر arsuĵ
- ۱۱- کوه بلور (شاه سفید کوه): با ارتفاع ۳۴۹۰ متر از سطح دریا.
- ۱۲- پلهم دشت: واقع میان تنکابن و رامسر ارتفاع ۳۵۳۲ متر Pelhem-daśt
- ۱۳- خش چال: مرز سه جانبه تنکابن و رامسر و الموت ارتفاع ۳۸۵۰ متر xaś-cāl
- ۱۴- اجر: میان تنکابن و الموت با ارتفاع ۳۵۰۰ متر ajar
- ۱۵- گیج کین: کوه مرزی تنکابن و الموت ارتفاع ۳۴۱۸ متر giĵ-kin
- ۱۶- علم چال: کوه مرزی تنکابن و الموت با ارتفاع ۳۶۴۲ متر alam-cāl
- ۱۷- دو برادران: مرز سه هزار تنکابن و الموت ارتفاع ۳۳۰۷ متر .
- ۱۸- نرگس کوه: مرز سه هزار تنکابن و الموت ارتفاع ۳۷۰۳ متر.
- ۱۹- میش چال: در زبان محاوره مردم سه هزار و کلوان در گویش تالقانی، واصل به سه هزار و

- از کلاردشت تا رامسر به سبب شرایط ویژه‌ی کوه زائی در دوره‌های متأخر زمین شناسی، ستیغ‌های فراوانی بالاتر از سه هزار متر وجود دارد که منطقه اخیر از البرز را نسبت به سایر نقاط شرق و غرب این سلسله کوهها متمایز و بهشت کوهنوردان ساخته است. قله‌هایی که با اسامی زیبا و کهنسال شبه تبری این منطقه آذین گشته‌اند و به سبب بار تاریخی کافی در حوزه زبان شناسی، احیای دوباره آن در اثر مکتوب لازم به نظر می‌آید. به این مناسبت فهرست کوتاهی از قله‌های بالاتر از سه هزار متر در این تألیف آورده می‌شود. (۹۳)
- ۱- علم کوه: بلندترین قله مازندران غربی واقع در کلاردشت با ارتفاع ۴۸۵۱ متر از سطح دریا alam-kuh
- ۲- تخت سلیمان: کوه افسانه‌ای از جهات جنوب متصل به علم کوه. میزان ارتفاع ۴۶۶۵ متر taxt-solaymān
- ۳- سیاگو: سیاگوک در گویش مردم کلاردشت. ارتفاع ۴۵۰۰ متر seyā-guk
- ۴- تخت رستم: از قله‌های کلاردشت. میزان ارتفاع ۴۵۰۰ متر taxt-rostam
- ۵- رستم نیش: مرز سه هزار و کلاردشت. ارتفاع ۴۴۰۰ متر rostam-nyšt
- ۶- کل جاران: گردنه کل جاران راه مالرو قدیمی سه هزار به کلاردشت و بالعکس ارتفاع

توضیح علائم: آ+ء+َ+ُ+ِ+ا (a)؛ ا+ء+َ+ُ+ِ+و (o)؛ آ+ء+َ+ُ+ِ+و (ā)؛ او+عو (u)؛ ای+ی (i)؛ بی+ب (b)؛ پی+پ (p)؛ ت+ط+ث+ص (s)؛ ج (ĵ)؛ چ (č)؛ هـ+ه (h)؛ خ (x)؛ د (d)؛ ع (ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق+غ+ق (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y) (مانند مow=تاک) (او=ow)؛ ای+یی (ei)

ظاهر می شود. در این صورت پی یک زمین piyak معنای مکانی خواهد یافت که بادهایی اندک و ملایم بر آن می وزد و از هوای تازه و با نشاط که نتیجه ی تهویه دائمی جو اطراف می باشد، بی بهره است.

سکونت گاه، مفهوم دیگر خود را خواهد داشت. زیرا موقعیت مکان استقرار آبادی در قعر دره ای است که نمی تواند در معرض وزش باد قرار گیرد. در اینجا پی pi تبری بخش اول واژه به مفهوم باد و (ک) تصغیر به جای مصغر کردن مکان، در نقش تصغیر باد

تبرستان

www.tabarestan.info

توضیح علائم: آ+ء+ا (a)؛ ا+ء+و (o)؛ ا+ء+ه+آ (e)؛ آ+ع+ا (ā)؛ او+عو+ی (u)؛ ای+ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ت+ط+ت (t)؛ س+ث+ص (s)؛ ج (j)؛ ج (ġ)؛ ح+ه+ح (h)؛ خ (x)؛ د (d)؛ ع (ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ر (r)؛ ز (z)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق+غ (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ مانند مو=mow=تاک (او=ow)؛ ای+یی (ei)

بود که ایام نوجوانی به لنگای عباس آباد مهاجرت نمود و همهی عمر را در آنجا گذراند. قامت بسیار بلند و اندام تنومند این مرد با شخصیت مرموز و صلابت ویژه در رفتار و گفتار شهرت عام و خاص داشت. تمامت عمر شاه رضا به شکار پلنگ و گرگ و ببر، دشمنان آشتی ناپذیر دامداران منطقه گذشت و از این راه امرار معاش می نمود. پوست پر از کاه ببر و پلنگ های شکار شده اش قبل از ارسال به تهران در بازار عباس آباد، تماشاچیان حیرت زده خود را داشت. داستانی حیرت انگیز از شکارچیان پوست گربه سانان در ناحیه نور مازندران، مطلبی است که جناب دکتر ستوده حضوراً به نگارنده انتقال داده است. استاد از مسموعات گذشته خود مربوط به دهه ی دوم قرن اخیر از منطقه نور یاد می کند که با خانواده ای از شکارچیان ببر و پلنگ اتفاق ملاقات داشت. پدر خانواده و پسران بلند قامت و ستبر اندام نوری، شیوه شکار و ارسال پوست ها را به روسیه تعبیه گودال عمیق در مسیر رفت و آمد این حیوانات می گفتند. گودالهای حفر شده با شاخ و برگ درختان استار می شد و سبب سقوط جانور در آن می گردید. آنگاه یکی از جوانان حاضر با دست چپ پیچیده در پوشش چند لایه نمد و دست راست مجهز به خنجر به درون گودال می پرید. لحظه ای مرگبار از رویارویی انسان با بزرگترین گوشتخوار جهان آغاز می گردید. مرد جوان دست پوشیده از نمد ضخیم را به سرعت در دهان ببر یا پلنگ فرو می کرد و سپس با خونسردی و وسواس فراوان در ضایع نساختن پوست صادراتی، با خنجر از زیر ناف تا سینه و قلب حیوان را می درید. باور این داستان سخت بود، اما شهرت پلنگ افکنی و هیئت عجیب و غریب و اندام های ورزیده خاصه روحیه سرشار از غرور، مخاطب را

لنگا را پلنگ کله kalē (جایگاه زیست پلنگ) می داند و وجه تسمیه آن را باید مربوط به نیزار و باتلاق وسیعی در کنار این آبادی دانست که زیستگاه و گنم پلنگ به شمار می رفت. علاوه بر عدم دسترسی مردمان به درون نیزار به سبب باتلاقی بودن زمین آن، جایگاه مناسبی جهت پرورش و حفظ نوزاد این حیوان از گزند مورچگان و دیگر حشرات بود که تهدیدی جدی برای نوزاد برهنه و خالی از موی پلنگ به زمان نوزادی می باشد.

۸۲- تاریخ بلعمی در باب رنجوری حضرت ایوب آورده: «از همهی تن او (ایوب) کرم خاست از سر تا پا و هیچ اندام از او درست نماند و بر تن ایوب چیزی نمانده بود و آن کرمان او را می خوردند و هرگاه کرمی از او بیفتادی، زن را گفتی که این کرم را بگیرد و با جای خویش نه تا روزی خویش بخورد و مزد وی از من نشود. تا چنان شد که گند شد و گند او مردمان را رنجه همی داشت». تاریخ بلعمی، برگرفته از فرهنگ ایران باستان، مبحث خرفستران، صفحه ۱۸۰.

۸۳- سرفرانسیس قدیس بزرگ عیسوی نه اینکه حشرات را نمی آزد، بلکه شپش را بر تن خود بردباری می کرد و سر آزار هم بود که جامه اش از چنین مرواریدی مینوی و آسمانی آراسته است. مقدس دیگری موسوم به سوسو suso در شرح زندگانی خود می نویسد که چگونه شبانه روز از دست شپش و کیک در رنج بود اما در هنگام خواب دستهای خود را می بست تا ناخواسته در خواب گزندی به آنها نرساند. همان منبع، صفحه ۱۸۱.

۸۴- لغت نامه دهخدا، بخش (ش).

۸۵- آخرین پلنگ افکن خاندان اسفندیاری به نام شاه رضا اسفندیاری از روستای دلیر کوهستان کلاردشت

توضیح علامت: + (a) + + (o) + + (e) + (ā) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (s) + (ص) + (ج) + (ج) + (ح) + (هـ) + (خ) + (d) + ع (') + ز + ض + ظ + (z) + (ر) + (ز) + (ش) + (س) + (ف) + (غ) + (ق) + (ک) + (گ) + (ل) + (م) + (ن) + (و) + (ی) + (y) (مانند مow تاک) (او) + (ow) ای + بی (ei)

- کتاب.
 ۹۲- فرهنگ ایران باستان، تألیف شادروان پورداد،
 صفحه ۲۰۱.
 ۹۳- همان، صفحه ۲۰۱.
 ۹۴- نگاهی همه سویه به تنکابن، صفحات ۲۲ الی ۴۱.
 ۹۵- پیلک (کوزه)
 ۹۶- پولک (سگه کوچک - دکمه فلزی)
 ۹۷- رجوع به مفاهیم این واژه در فرهنگ نامها و نام
 آوران مازندران غربی. (آبادی دارای کارگاه ابریشم
 بافی کنار چشمه)
 ۹۸- گوپ (دارای پاهای کج و ستبر همچون پای گاو)
 ۹۹- پ لو (آبادی واقع در بخش پائینی لبه پرتگاه)

- ۸۶- وادار می کرد که از هرگونه تردید از شگفتی
 روایت پرهیز نماید.
 ۸۷- حدود العالم من المشرق الی المغرب، صفحه
 ۱۴۸، تاریخ طبرستان، جلد اول، صفحه ۲۲۸، تاریخ
 رویان، صفحه ۸۷ سادات متقدمه گیلان، صفحه ۵۸۰.
 ۸۸- یشت های اوستا، صفحه ۱۳۶/۲.
 ۸۹- یشت ها، جلد دوم، از پور داود صفحه ۱۳۴، به
 نقل از آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی، صفحه ۱۳۵
 و بندهش، صفحه ۴.
 ۹۰- به نقل از آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی،
 صفحه ۱۳۲-۱۳۱.
 ۹۱- نقل و تلخیص از متن اساطیر و فرهنگ
 ایران، صفحه ۴۵۴ و بندهش، صفحه ۴۵۴ در همین

تبرستان

www.tabarestan.info

بلخ به دوازده شاخه تقسیم می‌گشت و شهرهای قلمروی بلخ از آن مشروب می‌گشتند که تالقان یکی از آن‌ها بود. اخبار مربوط به گزش پشه و وجود تب نوبه (مالاریا) مضبوط در تألیف ذخیره‌ی خوارزمشاهی، حکایت از وجود مانداب‌های فراوان در آن نقطه داشت که زمینه‌ی تولید و تکثیر پشه مالاریا و عوارض ناشی از تغذیه‌ی این حشره را میان ساکنان آن نقاط فراهم می‌ساخت.

بیتی از فردوسی در شاهنامه، موبد اخبار تألیفات گذشته دائر بر طبیعت پر آب و وجود مانداب‌های فراوان تالقان بلخ دارد.^(۳)

دگر تالقان شهر تا فاریاب
همیدون به بخش اندرون اندر آب

از تقابل گزارش جغرافی نویسان گذشته می‌توان دریافت که تالقان تخارستان و تالقان جوزجانان (گوزگانان) اکثراً با هم تغلیط شده و یکی پنداشته شده‌اند. در حالی که تالقان بلخ در سال ۶۱۷ هـ ق وسیله چنگیز مغول محاصره شد و پس از کشتار عمومی مردم، شهر با خاک یکسان گردید و نباید با تالقان تخارستان که پایتخت این ولایت و در سه منزلی بدخشان بوده است اشتباه شود.

تالقان دیگری نیز از دهات شفت مربوط به بخش مرکزی شهرستان فومن است که با وجود

فصل سوم

(ت - ج - چ - ح - خ)

تالقان tāleqān

از شهرستان‌های کوهستانی استان البرز. در عرصه‌ی جغرافیایی ایران تاریخی، چندین تالقان وجود داشته که غالب آن‌ها رودی بزرگ در میان یا کنار خود داشته‌اند. حدود العالم آن را در سه ناحیه از جمله تالقان میانه تخارستان و خُتلان و تالقان جوزجانان خراسان و تالقان ری می‌داند و خبر از استقرار دو شهر اولیه و ساکنانش در دامن کوه با کشت و برز بسیار داده است.^(۱) معجم البلدان، احسن التقاسیم و زکریای قزوینی آن را دو تالقان، یکی تالقان بلخ و دیگر تالقان قزوینش دانسته‌اند.^(۲)

استخری تالقان بلخ را واقع در زمینی هموار و برخوردار از رودی بزرگ آورده که باغ‌های آن شهرت فرا منطقه‌ای داشته‌اند. از نوشته‌های بسیار پیرامون تالقان بلخ بر می‌آید که رودی بزرگ در این سرزمین جریان داشته که نزدیک

توضیح علامت: ا+ء+آ(ā)او+عو(u)ای+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(ج)ح(ĥ)خ(x)د(d)

ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)غ(ġ)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow= تاک) (او'ow=ای+یی(ei)

به مرکزیت کرج به قلم رفته است. منتهی الارب آن را شهرستانی سردسیر میان قزوین و ابهر می‌داند. نزهة القلوب از کلات‌ها و دژهایش سخن به میان می‌آورد و آن را فاقد دهات معتبر می‌داند و پس از اشاره به محصولات آن درباره‌ی مردمش می‌نویسد.

«مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما به بواطنه (اسماعیلیان) تمایل تر می‌باشند».^(۷)

قطعا اخبار نزهة القلوب مربوط به زمانه تمایل مردم تالقان به مذهب اسماعیلیان الموت همسایگان الموت نشین آنان و سپس تحویل به شیعه دوازده امامی روزگاران بعد بوده است.

تالقان ری، تالقان مازندران، تالقان قزوین، تالقان کرج و هم اینک تالقان استان البرز دره‌ی باریکی است که طولش را از مغرب به شرق از گردنه‌ی انگه تا گردنه‌ی عسلک، چهل کیلومتر نوشته‌اند و رودخانه‌ی شاهرود از وسط آن می‌گذرد.^(۸) به نوشته اعتماد السلطنه هشت رود عالی زن، ناریان، بایزن، مرجان، کربود، ماشکه و البرز شعبات آن را تشکیل می‌دهند و در طارم پس از عبور از کوه خزران و پای چنار منجیل به رودخانه‌ی سفید رود و سرانجام به دریای مازندران می‌پیوندد.

نکته‌ی شایان دقت درباره‌ی تالقان مطلبی است که علامه دهخدا از قول صاحب انجمن آرا به تبعیت از مطالب مندرج در آنندراج آورده است و پس از ذکر آن آراء، شخصاً مورد

برخورداری از طبیعت کوهستان، به سبب وجود مانداب‌ها و رطوبت فوق‌العاده‌ی هوا، در گذشته ساکنان آن به سختی مبتلا به مالاریا بوده‌اند. چنانکه در توضیح مختصر این آبادی، لغت نامه دهخدا نیز نتوانسته است از بیماری عمومی و رایج این منطقه به آسانی عبور نماید و از درج مالاریائی بودن ساکنان آن مضایقه نماید.^(۹)

تالقان دیگری که به سبب حقارت نام و محدودیت حوزه ملک، به تالقانچه (تالقان کوچک) شهرت دارد، قریه‌ای است که هم اکنون موجود است و میان بخش لنجان و سمیرم اصفهان واقع می‌باشد. بر خلاف قول مشهور که صاحب بن عباد وزیر دانشمند و کافی فخر الدوله دیلمی را اهل تالقان قزوین می‌داند، شادروان استاد بهمینار در تألیف صاحب بن عباد با دلائلی مقبول و استوار و نقل اشعاری از خود صاحب، وی را اصفهانی و مسقط الرأسش را تالقانچه آنجا دانسته است.^(۱۰) و این خلاف اقوال سمعانی و یاقوت است که او را اهل تالقان قزوین دانسته‌اند می‌باشد و خلاف نظر نظامی عروضی که ری را زادگاه وی به قلم آورده.^(۱۱)

تالقانی که منظور نظر این جستار هست، تالقانی است که در گذشته تاریخی به تالقان قزوین شهرت داشت. هر چند در تقسیمات کشوری اخیر جزئی از آبادی‌های استان البرز

توضیح علائم: آ+ء+ا+(a)ء+َ+و+(o)ء+ه+(e)ع(ā)او+ع(ū)ای+(i)ب(b)پ(p)ت+ط+(t)س+ث+ص+(s)ج(ج)ح(ĥ)خ(x)د(d)

ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ+(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ+(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y) (مانند مow=تاک) (او=ow)ای+بی+(ei)

سخن رانده‌اند و بیانگر نقطه نظرهای متفاوتی گشته‌اند. اما به عقیده‌ی نگارنده، نامواژه‌ی تالقان مرکب از دو جزء تال و گان است که در اثر ابدال زبانی و یا تعریب به صورت کنونی تغییر لفظ یافته است.

تال در بخش نخست واژه را علامه دهخدا به روایت از فرهنگ‌های جهانگیری و انجمن آرا و برهان قاطع، آبیگر و استخر و برکه بزرگ معنی کرده است که تالاب صورت مرکب این واژه است که هم اکنون کاربرد محاوره و کتابت دارد.^(۱۲) اما در فارسی بودن این لغت شک کرده و آن را واژه‌ای هندی می‌داند. اگر این نظر پذیرفته آید، باید قبول نمود این واژه به تدریج از شرق ایران وارد گویش‌ها و زبان‌های ایرانی شده و دامنه‌ی نفوذ آن تا به فلات مرکزی ایران نیز کشیده شده است. تالاب رود^(۱۳) (تال + آب + رود) رودخانه‌ی سرحدی ایران و بلوچستان، صورت کهن این واژه و کاربرد عام آن در زمان حاضر می‌باشد.

تال در زبان تبری به ظرف بزرگ و گاه متوسط آب از جمله خمیره گفته می‌شود. شکل‌های مجرد و مرکب این واژه و مفهوم اخیر که به نوعی با آب در ارتباط هستند خود رواج این لغت را از گذشته‌های دور در زبان‌های ایرانی و گویش‌های متنوع آن اثبات می‌نماید. نکته‌ی قابل توجه در تمامی نقاطی که با نام تالقان شهرت عام یافته اند، نقش آب و

تأمل و تردیدش قرار داده است. در این دو منبع خیر آورده شده است:

«تالقان معرب تالکان است و تالکان نام دو ولایت است یکی در خراسان و دیگری در حوالی شهر قزوین که نخست تلک talk که سنگی است سفید و برآق و معرب آن طلق در آنجا یافته شد. بنابراین، این نام یافت و تالقان معرب آنست».^(۹)

اعتماد السلطنه تعبیر عامیانه‌ای درباره وجه تسمیه تالقان دارد. وی در رساله خویش آورده: «در مقدمه کربلا چون یزید قصد کشتن حسین بن علی را نمود، از سرتاسر ولایات از جمله قزوین جمعیتی خواستند. مردم برای آنکه مرتکب این بدنامی نگردند از وطن خود فرار کرده به سوی این سرزمین (تالقان) آمدند. چون آن‌ها را طلقون یا طالقون می‌گفتند، جایگاه آنان را نیز تالقان نامیدند».^(۱۰)

شادروان امیر ابوالقاسمی در تاریخ و جغرافیای تالقان آورده:

«آنچه را که می‌توان به قرینه دریافت، کلمه تالقان تغییر شکل یافته از کلمه دیگری است که بعضی آن را تالیکان و تالکان ضبط نموده اند».^(۱۱)

سپس از قول سید ظهیر الدین مرعشی در تاریخ تبرستان و رویان و مازندران، لشگر تالیکانی را همان تالقانی و قوم تالیکان می‌داند. آراء موجود حاکی از دیدگاه کسانی است که در گذشته و حال درباره‌ی واژه‌ی تالقان

توضیح علامت: آ+ _+ (a) + _+ (o) + _+ (e) + آ+ (ā) + او+ عو+ (u) + ای+ (i) + ب+ (b) + پ+ (p) + ط+ (t) + س+ ص+ ج+ (j) + ج+ (ġ) + ح+ ه+ (h) + خ+ (x) + د+ (d) + ع+ ز+ ذ+ ض+ ظ+ ر+ (z) + ز+ (z) + ش+ (š) + ف+ ق+ خ+ (q) + ک+ (k) + گ+ (g) + ل+ (l) + م+ (m) + ن+ (n) + و+ (v) + ی+ (y) (مانند مow = تاک) (او = ow) + ای+ بی+ (ei)

نهی بلد این قوم می‌باشد. تالش خیل عباس آباد، تالش محله نشتارود، تالش محله مارکوه رامسر، تالش محله فتوک در غرب قلعه ایل میلی رامسر، تالش محله سیاکش واقع در جنوب غربی سادات محله رامسر، تالش سرا در شمال قلعه جَر بند بر سر راه جنت رودبار رامسر به قشلاق، تالش بارگاه بخش شمالی قلعه گرزمانسرامسر از جمله شماری از اماکنی هستند که تالش‌ها در این کنده شدن از سرزمین زادگاه و خانه پدری در آن‌ها سکونت اجباری یافتند.

ساکنان تالش خیل عباس آباد همچنانکه از نامش پیداست، گروهی از تالش‌ها بودند که در بخش میانی حوضه آبریز رودخانه‌ی اسبچین در جهات شمال عثمانسرا و جنوب آبادی اسبچین استقرار یافتند و به زندگی دامداری خویش در تبعید مشغول شدند. اما طولی نکشید که به خرید املاک علف چر وسیع کوهستانی و جلگه‌ای از خواجه‌های اسبچین دست زدند و دامداری و زندگی شبانی قابل توجهی در حوزه زیست خود به راه انداختند. سند موجود، تاریخ انعقاد این معامله را مربوط به اندکی پیش از قتل نادرشاه معرفی می‌نماید و باید قائل شد که کوچ ثانوی آنان از تالش خیل به روستای جیسا، پس از خرید املاک جلگه و مراتع پیرامون آبادی جیسا انجام شده باشد. بدین ترتیب روستای تالش خیل همانطوری که

تالش نامی آشنا گردید، زیستگاه آنان از کرانه غربی سفید رود آغاز و به سوی شمال تا دشت‌های مغان و لنکران دانسته شد و باریکه‌ی جلگه‌ای آن همچنین سراسر دشت لنکران تا حدود رود کورا سرزمین تالش نامیده شد. ولی امروزه نقاط تالش نشین به سرزمین‌هایی گفته می‌شود که از شمال به آستارا، از جنوب به انزلی و صومعه سرا، از شرق به دریای خزر و از غرب به خلخال ممتد است.^(۱۵)

در زمان باستان کادوسیان سلف تالش‌ها به سبب ستیزه جوئی و خوی پرخاشگر آنان از طرف حکومت‌های مقتدر ایران، همواره به مرزبانی نقاط حساس و استراتژیک فرستاده می‌شدند. در قرون اخیر نیز مهاجرت آنان ریشه در مبارزات درون قومی و شورش‌ها داشت که گاه چنین تنش‌هایی سبب واکنش حکومت‌های مرکزی می‌گردید و تبعید و کوچ اجباری آنان را به سایر نقاط گیلان و خارج از خاک گیلان باعث می‌شده است. این کوچ دادنها از زمان شاه عباس اول که تسلطی کامل و قطعی بر نوار ساحلی خزر جنوبی داشت آغاز گردید و به زمان نادر شاه افشار پایان یافت. نادر پس از شناسایی عوامل تنش زای جوامع تالش که شورش‌های درون و بیرون قومی را دائما در دست اقدام داشتند به کوچ اجباری آنان دست زد که کلنی‌های تالش نشین گرگان، بهشهر، تنکابن، رامسر، لاهیجان و دشت مغان نتیجه‌ی

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) +_+ (u) +_+ (i) +_+ (b) +_+ (p) +_+ (t) +_+ (l) +_+ (s) +_+ (v) +_+ (j) +_+ (č) +_+ (h) +_+ (x) +_+ (d) ع (') +_+ (z) +_+ (ž) +_+ (r) +_+ (z) +_+ (š) +_+ (š) +_+ (f) +_+ (q) +_+ (k) +_+ (g) +_+ (l) +_+ (m) +_+ (n) +_+ (v) +_+ (y) (مانند مow = تاک) (اُ = ow) +_+ (ei)

یکصد و بیست کیلومتری دریاچه ارومیه، تخت سلیمان شد. و این‌ها جز تخت سلیمانی است واقع در کشمیر که هندیان کوه یازده هزار پائی آن را محل فرود تخت سلیمان می دانند و به زیارتش می روند.

داستان‌های کوشش ایرانیان جهت حفظ مقابر دانشمندان و مفاخر ایران از تخریب به زمان سلطنت غازان و الجاتیوی مغول شنیدنی است. همچنانکه انتقال کلیه مواریت ملی و فرهنگی گذشته و وارد ساختن آن‌ها در بطن تشیع، از دیگر نکات عبرت آموز سرگذشت تاریخی ایرانیان در فراز و فرود ایام پس از حمله‌ی اعراب و ترک‌نژادهای مکرر ترکان بوده است.

سلیمان و تخت سلیمانی اش حوزه وسیعی را در زبان محاوره و ادبیات سرزمین ما به خود اختصاص داده و شکوه فرمانروائی و بی پایی کار جهان را اهل هنر و قلم با زندگی شگفت انگیز وی عجین کرده‌اند.

از هجوم مرغ دلها نیست ره در کوی عشق

آخر این صیاد بر تخت سلیمانی نشست

اطلاق القاب پیر، بابا و سلیمان و گاهی

بلقیس و جز آن به کوه‌ها اشاره به ایران قدیم به ویژه مهر دارد. آتشکده‌ها را زردشتیان در مهر می نامیدند و بسا که همین لقب در غزلیات حافظ به دیر مغان تعبیر گردید. با توجه به اینکه در مهر بیشتر بر کوهها و بلندیها استقرار

شگفت کاریهای سلیمان بن داود، نشستن بر تختی بود که وسیله‌ی باد جابجا می شد و این یکی از صدها نمونه از اراده‌ی مسلط شاه - پیامبر عبری بود بر مقدرات جمیع موجودات مرئی و نامرئی و مظاهر فعال طبیعت در کره زمین. اشارات قرآن کریم به شکوه زندگی سلیمان در حوزه سلطنت و نبوت، او را وارد عرصه‌ی اساطیر اعتقادی مسلمانان ساخت و مقامی فراگیرتر از سابق به او بخشید. پیش از آن نقشی کم و بیش شبیه به اعمال سلیمان را جمشید جم در اسطوره‌های قوم آریا داشت و عظمت جهانداری و کد خدائی اش در کار دین و دنیا زبانزد بود.

پس از سقوط دولت ساسانی و پایان سروری ایرانیان بر اقوام خودی و بیگانه، کوشش‌های شگرف و متنوع از آن‌ها سر زد تا شئون ملی و جلوه‌های فرهنگ قومی خود را حفظ نمایند. در این راه به هر وسیله‌ای دست زدند و به هر رنگی که لازم بود در آمدند. جهت جلوگیری از هدم و تخریب بناها و آثار باقیمانده از عظمت پیشین ایران، ایرانیان هوشمند آن‌ها را به جمشید یا سلیمان منتسب ساختند. خرابه‌های پارسه (پرسپولیس) به تخت جمشید موسوم گشت و مقبره‌ی کورش، مزار مادر سلیمان و کعبه زردشت، مسجد سلیمان گردید. آتشکده آذر گشسب یکی از سه آتشکده‌ی شاخص ساسانی واقع در

توضیح علامت: a) + _ + a) + _ + (o) + _ + e) + _ + (ā) + _ + او + عو + (u) + _ + ای + (i) + _ + (b) + _ + (p) + _ + ط + (t) + _ + ص + (s) + _ + ج + (j) + _ + (ē) + _ + ح + (h) + _ + خ + (x) + _ + د + (d) + _ + ع + (ʻ) + _ + ز + _ + ذ + _ + ض + _ + ظ + (z) + _ + ر + (r) + _ + ز + (z̄) + _ + ش + (š) + _ + ف + (f) + _ + ق + (q) + _ + ک + (k) + _ + گ + (g) + _ + ل + (l) + _ + م + (m) + _ + ن + (n) + _ + و + (v) + _ + ی + (y) + _ + مانند موم (mow) تا (اِو = ow) + _ + بی + (ei)

تایید این فرض وجود توده‌های خاک و پاره
آجر در اطراف چاه است. اینجا سابقاً توش
کون (توش = آتش و کون = فعل امر از کردن
!) نامیده می‌شد و هنوز دهکده‌ای به این نام در
محلی که از آتشکده چندان دور نیست واقع
است.»^(۲۶)

تشکون toškun:

مجمع مسکونی پیرامون آتشکده.

تکیه سهسالار tekye-sepah-sālār:

دهی اوایل تنگه ارنگه در نه کیلومتری دو
آب شهرستانک. به روزگار قاجاریان تابع
دماوند بود و اکنون جزئی از بخش آسارای
کرج به شمار می‌رود و تکیه تالقان و مناطق
دیگر مشهور به این نام.

تکیه به معنی پشت به چیزی داشتن و
مجازاً معنای پشت و پناه نیز دارد. در فارسی
افاده باش و ناز باش می‌نماید.^(۲۷)

مرا تکیه جانِ پسر بر عصاست
دگر تکیه بر زندگانی خطاست

(سعدی)

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

(حافظ)

علاوه بر مفاهیم بالا، تکیه مکان تجمیع
فقرا، خانقاه، منزل دراویش و جایی که در آن
به دراویش طعام دهند نیز آمده است. جائیکه

چشمه‌های آب ظاهر می‌شوند، تا قله‌های منفرد
میانه کوه (میان بند) و بلندیه‌های مجاور خط
الراس (خاس کوه - سات کوه) نقطه به نقطه
پوشیده از تشکوه‌ها و آتشگردهایی بودند که
نیازهای آئینی ساکنان سلحشور این کوه
اساطیری را بر آورده می‌کردند. کنت رایینو در
سفرنامه اش از کسان نادری است که از این
مکان یاد می‌کند و آنرا آتشکده‌ای می‌داند که
در مجاورت چاه‌های نفت مترو که قرار داشت
و سپس به تفسیر نام تشکون از دید شخصی
می‌پردازد.

« ۲۰ نوامبر - در یک میلی خرم آباد و عبور
از اصطلاح سر (استخرسر) از نهر کرجو یا
کراجو عبور کردیم. در مسافتی دور از جاده در
طرف چپ، میان محله و نصر آباد و در سمت
راست زمین کین واقع بود. هر چه جلوتر
می‌رفتیم جنگل انبوه تر می‌شد و تنه بعضی از
درختان بلوط ضخامت بسیار داشت. بالاخره
به نقطه‌ای که آتشکده نام دارد رسیدیم و آن در
پای تپه و در چهار میلی حبشه بر واقع بود. از
آنجا وارد جنگل شدیم و چهار چاه نفت به مان
نشان دادند. عمق این چاه زیاد نبود و روی آن
دو حلقه چاه یک ورقه چرب سیال دیده
می‌شد. جای تردید نیست که از این محل
چندین قرن است که نفتی استخراج نشده
است. اما نام آتشکده آشکارا نشان می‌دهد که
در آنجا آتشکده بر پا بود. دلیل دیگر برای

توضیح علائم: ا+ء+ئ+آ+ع(ā)او+عو(u)ای+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(ġ)ح(ĥ)خ(x)د(d)

ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)غ(g)ق+ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو(mow=تاکی) (او=ow)ای+یی(ei)

رودبارهای کرج، جاجرود و کل قصران به امر وی مورد نوسازی قرار گرفت. نام چند تن از بزرگان و سلاطین رویان و رستمدر که بقعه سپهسالار را مورد تعمیر قرار داده‌اند در کتیبه موجود در بقعه به تاریخ ۹۸۳ هجری آورده شده. سبب این کار علاوه بر شور مذهبی این افراد در تشیع، انتساب نواحی قصران داخل به قلمروی پادشاهی رویان و رستمدر بوده است. بی گمان نیکوکاران دیگری بوده‌اند که مجاهدت به خیر کرده‌اند و نامشان از انتظار پوشیده مانده است.

۱. کیا مهدی بن زین الاشراف، کیا اسکندر باراوج.
۲. کیا سیاوش بن کیا ضحاک باراوج.
۳. مهجده خاتون بنت ملک ایرج بن کیومرث رستمدر.
۴. و در این ردیف نام درویش الله داد. از غرائب این مکان، حفرة موجود در صخره‌ای است که ساختمان بقعه آنرا در خود جای داده است. وزش باد سرد و بسیار خنک آن دمای هر آبی را کمتر از چند دقیقه به مرز صفر می‌رساند. از افسانه‌های شایع در محل آن است که این دهلیز کوهستانی به غار یخ مراد واقع در کهنه ده گچسر ارتباط دارد که به سبب بُعد مسافت این دو نقطه، باور آن دشوار به نظر می‌رسد.

معمولا از مسافران فقیر و بی‌چیز یا افرادی که توصیه شده بلا عوض پذیرایی شوند.^(۲۸)

آبادی‌های تکیه نام معمولا یکی از بقاع متبرک و یا مظاهر طبیعی مقدس را در کنار خود دارند و یا هر چیزی که قداست نام آن سبب اجتماع مردم به قصد تأسیس سکونت گاه شده باشد. تکیه‌های تالقان، کاشان، همدان، بخش قره سنندج، سردسیر اهواز، تکیه پشتکوه شهرستان بهبهان از آنجمله‌اند.

تنگه ارنگه یا آسارای کنونی و نهر جاری در آن، راه ارتباطی به مقصد آرامگاه امامزاده سپهسالار موسوم به پیر غار می‌باشد. مسافر پس از رسیدن به آبادی تکیه، ناچار از راه نوردی از سر بالائی تند و طولانی به منظور دست یابی به بقعه پیر غار می‌باشد. شجره مکتوب در اسناد قدیم موجود در بقعه آنرا، اسفهلاربن زیدبن محمد بن زیدبن حسن بن علی علیه السلام می‌داند.^(۲۹) پس از روی کار آمدن و رواج و رسمیت تشیع در ایران، شعایر این آئین رونق دیگر گرفت. زیارت اماکن و بقاع مقدس شیعیان مورد توجه مخصوص قرار گرفت و شاهان ایشان را در این زمینه اهمیاتی ویژه بود. رفتن شاه عباس با پای پیاده به زیارت حضرت امام رضا معروف است. از میان شاهان این سلسله شاه تهماسب در امر تعمیر بقاع مقدس، کوشش بیشتر داشته است. به احتمال فراوان کلیه ضرایح و بقاع مقدس

توضیح علائم: آ؛+؛-؛(a)؛+؛-؛(o)؛+؛-؛(e)؛+؛-؛(ā)؛+؛-؛(u)؛+؛-؛(i)؛+؛-؛(b)؛+؛-؛(p)؛+؛-؛(t)؛+؛-؛(s)؛+؛-؛(j)؛+؛-؛(c)؛+؛-؛(h)؛+؛-؛(x)؛+؛-؛(d)؛+؛-؛(z)؛+؛-؛(r)؛+؛-؛(z)؛+؛-؛(š)؛+؛-؛(f)؛+؛-؛(q)؛+؛-؛(k)؛+؛-؛(l)؛+؛-؛(m)؛+؛-؛(n)؛+؛-؛(v)؛+؛-؛(y)؛+؛-؛(ow)؛+؛-؛(ei)

تُمَل tomol:

روستایی در منطقه‌ی کوهستانی اشکور.
نک: آمل.

تنکابن tonkābon:

از شهرهای مشهور و تاریخی غرب
مازندران

تنکابن واژه‌ای است که از بخش‌های سه گانه‌ی تن+کا+بن تشکیل گردیده است. پاره‌ی اول آن تن Ton درگوش محلّی این ناحیه که آمیزه‌ای از واژگان تبرّی، دیلمی، گیلکی و لغات اندک پهلوی غرب، است معنای کوره، تنور و گلخن دارد.^(۱)

جزء دوم (کا) در همین گویش پسوند تصغیر است. در فارسی باستان، معنای کوه دارد و همچنین به زمین برآمده و شیب دار دامنه‌ی کوه نیز اطلاق می‌شود که خاکی نمناک و مرطوب داشته باشد. بن bon نیز که با کاربرد محاوره‌ای بن ben در حوزه‌های مختلف تبرّی زبانان با مفهوم زیر و پائین مورد استعمال است و مستغنی از هر توضیحی است، بخش پایانی نامواژه‌ی تنکابن را تشکیل می‌دهد.

تنکابن: آبادی بخش پائینی آتشگاه-قلعه‌ی دامنه‌ی کوه.

تون و گلخن که تنکابن تاریخی به وسیله‌ی آن هویت یافت، پیش از ورود اسلام به

مازندران، آتشگاهی بود که در شیب دامنه‌ی کوه مشرف به قلعه گردن کنونی قرار داشت و به نام تنکا Tonkā، نیازهای آئینی معتقدان دور و نزدیک خود را برآورده می‌ساخت. زیرا علاوه بر مفهوم لغوی واژه‌ی تنکا، موقعیت مکانی آن حائز تمامی شرایطی است که یک بنای مذهب زردشتی می‌توانست داشته باشد. از رفعت مکان و اشراف بر قلمروی روحانی بنا گرفته تا داشتن چشمه ساری پرآب و یا رودی قیاض و حیات بخش در کنار خود، اما پس از خاموشی آتش آتشکده‌های فلات ایران و سپس در آخر کار، گیلان و مازندران، تشکوه تنکا نیز گشت و جز بنایی متروک و بی‌روح و نامی فاقد هویت از آن باقی نماند. در مقاطع تاریخی مقاومت مردم شمال ایران در برابر اشغالگران عرب و ترک، اکثر بناهای آتشکده‌های متروک و خاموش، تعمیر و بازسازی شد و پایگاه ایستادگی وطن پرستان ایرانی گشت. این تبدیل آتشکده به دژ را در بسیاری از نقاط استراتژیک ایران در این مقاطع تاریخی می‌توان به عیان دید. اما نامواژگان مزبور، تبدیل به ظرفی بی‌مظروف گشتند.

همچنانکه آتشکده‌ی تنکا نیز پس از تبدیل به قلعه، مشمول این بی‌هویتی و بی‌قاعدگی گشت. زیرا مفهوم واقعی و لغوی واژه‌ی تنکا، آتشگاه دامنه‌ی کوه و مصداق عینی آن، قلعه‌ی دامنه کوه بود. اما این قلعه با وجود تعارض

توضیح علائم: آ+َ+ا+(ā)او+عو+(u)ای+ب+(b)پ+(p)ت+ط+(t)س+ث+ص+(s)ج+(j)چ+(č)ح+ه+(h)خ+(x)د+(d)

ع+(ʿ)ز+ذ+ض+ظ+(z)ژ+(ž)ش+(š)ف+(f)غ+(g)ک+(k)گ+(g)ل+(l)م+(m)ن+(n)و+(v)ی+(y)مانند مو(mow=او)ای+بی+(ei)

گیلان و مازندران وسیله شاه عباس اول صفوی و ختم جنگ‌های ملوک‌الطوایف در شمال ایران، دیگر به قلعه و قلعه نشینی نیازی نبود. علت این کارالحاق شمال به حوزه‌ی حکومتی ایران صفوی و استفاده از امنیت عمومی سراسر کشور بود که از قدرت و بینش سیاسی و مدیریت و نبوغ شاه عباس اول حاصل آمده بود. شهر تنکابن از سالهای ۱۰۰۶ هجری به بعد هر چه بیشتر از شیب شمالی کوهپایه و پشت گرمی به دژ تنکا (که دیگر نیازی به آن نداشت) فاصله گرفت و به طرف شمال و جلگه پیش‌رو کشیده شد و احتمالاً کلایه‌های نزدیک به شهر را که امروز آثار تپه‌های خاکی آن قلعه نامیده می‌شود در خود ادغام نمود. آغاز این دوره‌ی توسعه‌ی شهری را باید نتیجه حکومت حیدرسلطان روملو حاکم برگزیده‌ی شاه عباس بر ولایت تنکابن دانست. و نقطه‌ی اوج آبادانی آن نیز روزگار سقوط اصفهان به سال ۱۱۳۵ هـ ق و تزلزل منجر به نابودی سلسله‌ی صفوی می‌باشد.

شهر تنکابن به زمان افشاریان و زندیان که روزگار تحولات شگرف سیاسی و نظامی در سراسر ایران بود، همچنان جایگاه خود را به عنوان شهر پائین دژ تنکا و مرکز ولایت تنکابن حفظ نمود. اما ظهور خاندان خلعت بری در عرصه‌ی حکومتگری این خطه باعث دگرگونی عظیمی در بافت سیاسی، خاصه سرنوشت شهر

مفهومی، نام آشنا و جا افتاده‌ی تنکا را به خود گرفت و قلعه‌ی تنکا، زبانزد قلم و سخن در ادوار بعدی تاریخ این منطقه گردید.

به هر حال از زمانی که بنای آئینی تنکا به عنوان قلعه و محل مدافعه مورد استفاده‌ی داعیان قدرت به زمان ملوک - الطوایف گیلان و مازندران قرار گرفت؛ شهری در بخش زیرین و چسبیده به دژ تنکا ساخته شد و دژ شهر جدید التأسیس، تنکابن نام گرفت. بنابراین سرگشتگی فریزر و رایبو سیاحان انگلیسی در جنگل‌های انبوه پیرامون به دنبال تنکابن تاریخی گشتن، جستجویی بی‌نتیجه و برداشتی اشتباه از نام تنکابن باید به حساب آورده شود.

آبادیهای فراوانی در حوزه‌ی رستمدر تاریخی و ولایت تنکابن گذشته قرار دارند که با پسوند (بن) ترکیب شده‌اند و حکایت از وقوع آبادی منظور در نقطه پائین مکانی معین دارند. همچون روستای سی بُن (آبادی زیرکوه) در عباس‌آباد، ماءکوه-بن (آبادی متروکه پائین دست یا نقطه‌ی زیرین مارکوه کتالم رامسر. دزبن dezebon واقع در مدخل راه روستای دلیر در کوهستان کلاردشت و بالاخره تنکابن شهر واقع شده در زیر یا بُن قلعه‌ی تنکا.

تنکابن یا شهر پائین دژ تنکا به زمان اواسط حکومت سادات کیائی بر گیلان شرقی به صورت دژ شهر تأسیس شد و نقطه‌ی اوج آبادی آن در زمان صفویه بوده است. با تسخیر

توضیح علامت: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ عا(ā)؛ او(ū)؛ ی(i)؛ ب(b)؛ پ(p)؛ ت(t)؛ ط(th)؛ ص(s)؛ ج(j)؛ چ(č)؛ ح(h)؛ خ(x)؛ د(d)؛ ع(ʿ)؛ ز(z)؛ ذ(z)؛ ر(r)؛ ز(z)؛ ش(š)؛ ف(f)؛ ق(q)؛ ک(k)؛ گ(g)؛ ل(l)؛ م(m)؛ ن(n)؛ و(v)؛ ی(y)؛ مانند مow= تاک (او=ow)؛ یی(ei)

سیاسی و اقتصادی، و کوچ جمععی آسرای جنگهای خارج از مرزهای ایران و اسکان آنان در استانهای گیلان و مازندران خاصه منطقه جلگه ای تنکابن، به تدریخ زندگی در دشت و ساحل نشینی، حیات مدنی کوهستان را تحت الشعاع قرار داد. از آن پس شهر تنکابن تاریخی مرکزیت خود را از دست داد و کانون سیاسی ولایت به خرم آباد منتقل گردید. تختگاه قدیمی هر چه زمان می گذشت کوچک می گشت و بعدها با نام قلعه گردن به حیات کم نور خود ادامه داد.

دوران مشروطه و فتح تهران و صدرنشینی محمد ولی خان سپهسالار تنکابنی بر مسند عالی ترین مقام دولتی و وجاهت ملی یافتن در حد یک منجی، اوج دوران شکوفائی خرم آباد، مرکز ولایت محال ثلاث بود. تأسیس سلسله ی پهلوی و سقوط سلطنت قاجاریان، سیاست های جدیدی را اقتضا می نمود که از آنجمله انتقال مرکز ولایت تنکابن از خرم آباد به شهسوار شهر جدید التأسیس در مصب رودخانه ی مزر Mazar و چشمه کیله ی کنونی بود.

استحاله ی قلعه ای به نام تنکا به شهر تنکابن و آنگاه انتقال آن به دشت و موجودیت یافتن خرم آباد و سپس بنیاد شهر شهسوار در ساحل دریا، کاملاً تحت شرایط لازم سیاسی و نظامی و اقتصادی و مقتضیات تبدیل و تبدل ایام صورت پذیرفت. در این پروسه ی طولانی

تاریخی تنکابن گردید. زیرا این شهر که از اواسط حکومت سادات کیانی بر گیلان شرقی به صورت مرکز و تختگاه ولایات ساحلی و کوهستانی تابعه در آمده بود، به زمان حکومت امرای قزلباش بر تنکابن، رونق و اقتدار یک مرکز آباد و حساس را یافت، ولی به تدریخ دچار فتور و انحطاط گردید. همچنین به خاطر عدم نیاز به دژنشینی، حساسیت موقع و مزیت استراتژیک این دژ شهر از دست رفت. از طرف دیگر ارتباط نزدیک مهدی بیگ سردودمان خلعت بری ها با آقامحمدخان قاجار، گسترش قلمرو و الحاق ولایات کجور و به تنکابن، انتقال مرکز ولایت به دشت و جلگه پیش رو امری لازم و اجتناب ناپذیر گردید، تاریخ این انتقال باید اندکی پس از تشکیل اتحادیه ی محال ثلاث به سال ۱۱۹۵ هـ ق صورت پذیرفته باشد. زیرا وسعت قلمرو و ناپدید شدن مخاطرات و ناامنی های حاصل از جنگ های دائمی و فرساینده ی ملوک الطوایف و عدم حساسیت استراتژیک گذرگاه دو هزار و سه هزار به عنوان پشتوانه ی مردمی و سوق الجیشی آن، مرکز محال ثلاث شهری را می طلبد که استعداد گسترش و هم سهولت ارتباط با نقاط شرق و غرب را از طریق ساحل دریای خزر داشته باشد. به علت روی آوردن مهاجران جدید از نقاط پیرامون البرز و کنده شدن ایلات و طوایف از اوطان خود به علل

توضیح علائم: +آ+ء+ئ+ه+ع+ا+آ+ع(ة)او+عو+و+ی+ب+پ+ت+ط+ث+ص+س+ج+ج(ج)ح+ه+خ(x)د)

ع(°)ز+ذ+ض+ظ+ز(r)ز(ش(s)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow= تاک) او(ow= ای+یی(ei)

این رود نامش را از روستای جائیج کنار راه فرعی گلندوک لشگرک و از اجزاء لواسان بزرگ گرفته است که به حکم خرابه‌های آثار کهنه موجود در آن، آبادی بزرگی در عهد باستان بوده که بتدریج در اثر عوامل مجهول به دهی کوچک تبدیل شده است.

جاجرود سر چشمه اش از دماوند است و در مرکز و جنوب قصران داخل جریان دارد و پس از رسیدن به لواسان با رودهای کند و افجه و لواسان و ابهای دیگر آن حدود می‌آمیزد و کشتزارهای ورامین را مشروب می‌سازد.

جرجان jorjān:

مغرب گرگان، نام قدیمی گرگان.

نک: گرگان

جواهرده javāher-deh:

آبادی بیلاقی مشهور و تاریخی رامسر و مرکز ولایت قدیمی تنهيجان.

تنهيجان ولایت کوچکی بود که خلاف مفهوم اوستایی واژه (تن کا) Tankā که معنای زیستگاه و سرزمین پهناور و گسترده دارد، قلمروی حقیر و محدود بود که اطلاق نام ولایت ناشی از تبعات و مقضیات دوران ملوک الطوایف شمال ایران به حساب می‌آمد. بخش‌هایی حقیر و سلاطینی فانتزی که به

جاج در جاجرود از جمله واژگانی می‌تواند باشد که در پروسه‌ای طولانی از یک سیستم گیتایی آغاز و در سرانجامی معلوم به حوزه‌ی زبان معنی دار ورود کرده باشد. «جائیج» ارمنی که واژه‌ی دخیلی از پهلوی اشکانی به این زبان است، معانی برکه، استخر، باتلاق و مرداب دارد و همین مفهوم می‌تواند سبب انتساب این رود و اسامی مشابه همچون جاجرم به مفاهیم اخیر شده باشد.

از دیگر اجزاء گیتایی که هم ریشه با جاج و جائیج و جاجرود و جاجرم شده است، چاچ و چیچست است «در گزیده‌های زاد اسپرم، دریای چیچست نزدیک آتشکده آذر گشنسب است». یعنی همان دریاچه‌ی اورمیه. اما چنچسته اوستایی دریاچه‌ای در اثیر یانم و نجه (در اصل ناحیه خوارزم) می‌باشد و چون در دوران ساسانی آن سرزمین با آذربایجان منطبق گردید، چیچست نام دریاچه‌ی کبودان اورمیه گشت. ظاهراً چنچسته با صفات روان، بلند و درخشان خود، که روانی و درخشندگی رود و دریاچه را توأم می‌رسانده است. روایت پارتی کتیبه‌ی سه زبانه‌ی شاپور اول ساسانی در کعبه زردشت، چاچ را به معنی کوه هم اطلاق نموده که چاچستان کوهستانی است در امپراطوری کوشان و شهر (شاش - چاچ) در ماوراء النهر یادآور همین زنجیره اسامی گیتایی است.^(۳۰) آنچه که از مفاد اسناد تاریخی برمی‌آید،

توضیح علائم: آ+ء+ا+(ā)او+عو+(u)ای+ی+(i)ب+(b)پ+(p)ت+ط+(t)س+ث+ص+(s)ج+(j)چ+(ĉ)ح+ه+(h)خ+(x)د+(d)

ع+(ʿ)ز+ذ+ض+ظ+(z)ژ+(z)ش+(š)ف+(f)ق+غ+(q)ک+(k)گ+(g)ل+(l)م+(m)ن+(n)و+(v)ی+(y)مانند مو mow=تاک (او؛ ow)ای+بی+(ei)

نموده بود.

دفن مردگان زن در کرانه‌ی آبهای روان و چشمه‌سارها و همچنین چشمه‌ی آبعلی و گیشی سنگ از آن دست اماکنی هستند که به گشادگی در جستارهای مربوط در این کتاب از آن سخن رفته است حاکی از کهنات این نقطه دارد). متأسفانه تمامی این آثار هنری و فرهنگی مورد دستبرد سودجویان و حفاران غیرمجاز قرار گرفت و اکثراً سر از موزه‌های خارج از کشور درآوردند. دزگافرمزگتی مشهود به آدینه مسجد (مسجداحدائی در جایگاه ساختمان سابق دژ) از بناهای بسیار قدیمی است که منطبق با ویژگی‌های تغییر زمانی ابنیه و آبادیها از بدو تأسیس تا نهایت عُمر آنها می‌باشد. در ایران مراحل سیریک بنا را می‌توان در این عبارات موجز خلاصه نمود. ۱- بنایی ساخته و مسکون می‌شود. ۲- متروکه می‌شود. ۳- ویرانه می‌گردد. ۴- با خاک یکسان می‌گردد. ۵- در زیر یک ساخت و ساز جدید ناپدید می‌شود و یا به حال خود رها می‌گردد. دزگامزگتی نیز خارج از این قاعده نبود و در یک پروسه‌ی طولانی مدت تاریخ، دگرگونی‌های خود را داشته است. زیرا طبیعی به نظر نمی‌آید جواهرده کهن با آن همه نشانه‌های دیرین زیست مردمانش که کشفیات هنری و فرهنگی و اسامی آئینی نقاط مختلف پیرامونش، آنرا

حفاران غیر مجاز، نشان داده که از نظرگاه ساخت و ساز و فن‌آوری، اندام شناسی تصاویر و نقش‌ها و آگاهیهای اساطیری، هنرمندان آن در سطح بالائی قرار داشته و احتیاطاً می‌توان بعضی از آنها را با یافته‌های کلاردشت و آثار هنری ماردهای مارلیک، دارای آبشخور و ریشه‌ی واحدی فرض نمود.

کشف قبور خمره‌ای و سردابی اطراف واکناف جواهرده و همراه ساختن اسباب، و لوازم این جهانی در قبور مردگان نقاط سل مل salmal (محل حاشیه‌ی مانداب) لشت کنس laštekonos (از گیل زارحاشیه‌ی باتلاق) و سیاه چال کش siyācālkaš (زمین محل گودال دامنه‌ی کوه) حکایت از قدمت بسیار زیاد این ناحیه در ایران قبل از اسلام حتی فراتر از دوره‌ی اشکانیان دارد. زیرا گورهای خمره‌ای ناحیه‌ی بازرش bāzraš جواهرده مربوطه به برهه‌ی زمانی حکومت دراز مدت اشکانیان بر ایران است. خاصه آنکه فرهاد اشکانی در جنگ فرساینده با آماردهای کوه نشین و نسل‌گشی این نژاد، سرزمینی که بعدها به دیلم خاصه در تاریخ شهرت یافت به تصرفات خود افزوده بود و به دنبال این سیاست، قلعه‌ی اشک (اشکور) را جهت مقابله با گیلانیان آن سوی سفیدرود (بیه‌پس) بنا نهاد. طبعاً در این سوی تصرفات وی، تمدن اشکانی در فرهنگ و سایر سلوک اجتماعی و دینی رسوخ لازم را

توضیح علائم: ا+ء+و+ه+آ+ع(ā)او+عو+ای+ی+ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(ج)ح(ĉ)ح+ه(h)خ(x)د(d) ع(‘)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y) (مانند مow=تاک) (او=ow) ای+بی+بی+بی(ei)

تابش ویژه‌ی خود را دارد.

جو یار jubār :

از آبادی های جلگه‌ای مناطق مرکزی مازندران که اکنون به خاطر افزایش جمعیت به شهر تبدیل شده است.

نک: جو یار

جو رده jurdeh :

جو رده به معنی ده و آبادی بالادست. نام قدیمی و اصلی جواهرده.

نک: جواهرده.

جو یار juybār :

از شهرستان‌های استان مازندران

جو یار از نقاط کرانه‌ای مازندران است که بخش شمالی آن را نوار ساحلی خزر با ارتفاعی کمتر از سی متر از سطح دریاهای آزاد تشکیل می‌دهد. این نوار با عرض پانصد متر در گذشته پوشیده از تل ماسه‌هایی بود که خیزش امواج دریا و وزش بادهای ساحلی از خود بجای گذاشته بود. تالاب‌ها، آب‌بندان‌ها حتی رودهایی که منبع حیات اقتصادی و زیستی مردم جو یار را تشکیل می‌دهد به سبب پائین بودن جلگه ساحلی، شیب لازم را در تخلیه به دریا ندارند و از این جهت سبب ایجاد مانداب‌های فراوان در مسیر می‌گردند. در

مکانی سرشار از شور زندگی و هیجان مذهبی معرفی می‌نماید، از مرکزیت آئینی خالی باشد و بنای آتشکده یا معبدی خاص پرستش‌آناهیتا را در حوزه قلمروی اجتماعی خود نداشته باشد. با این فرض زمین استقرار دزگامزگتی (آدینه مسجد) موجه ترین نقطه جهت حضور آتشکده یا معبد می‌توانست باشد. پس از تحویل مذهب زردشتی به آئین اسلام در این نقاط، از واضحات مقدّر تاریخی است که خاموشی آتشکده و متروک ماندن بنای آنرا همچون دیگر نقاط ایران پذیرا باشیم. آنگاه در مقاطع ملوک الطوایف و دوران دژنشینی ایرانیانی که ادامه‌ی تسلیم در برابر اشغالگران ترک و عرب را ننگ میدانستند، بسیاری از بناهای آتشکده‌ها تعمیر و بازسازی شدند و به قلاع نظامی بدل گشتند. قطعاً کانون آئینی جواهرده نیز تبدیل به دژ گردید.

پس از پایان دوران قلعه نشینی و ختم مقاطع ملوک الطوایف در ایران به زمان شاه عباس اول صفوی، دژ جواهرده تبدیل به دزگامزگتی (مسجد احداث شده در جایگاه سابق دژ) گردید و در فرایندی دیگر به آدینه مسجد تغییر نام یافت. جواهرده یکی دیگر از نقاط زیبا و منحصر بفرد مازندران است که چون سایر نقاط رفیع البرز در این استان، آنرا می‌توان از شگفتیهای طبیعت ایران نامید که چون نگینی گرانبها برانگشتری این خاک دیرپا،

توضیح علامت: ا+َ، آ+َ، ا+ُ، ا+ِ، ا+َ، عا(ā)، او+عو(u)ای+ی، ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(ǰ)چ(ĉ)ح+ه(h)خ(x)د(d)ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو(mow=تاک) (او=ow)ای+یی(ei)

همان جوپار *jupār* از روستاهای کرمان باید باشد.

آبادی‌هایی که تحت عنوان جویبار، شهرت جغرافیایی یافته اند، از سویی به دریا و سوی دیگر به رودها و فاضلاب‌ها و تالابها و زمین‌های پست و گودی پیوسته‌اند که جز آب و اشکال متنوع آن، شاخصه‌ی دیگری ندارند. تصویر طبیعت در اینجا از رویش گیاهی گرفته تا مطلق حیات تحت الشعاع این ویژگی منحصر بفرد است.

باران سیل آسا و زمین‌های باطلاتی، نا موازه آبادی‌های لاریم را می‌سازد. شوری آب شورکا و پهناوری آبهای مرده و راکد سکونت گاه‌های پهنو^(۳۲) (پهناب) و جنگل انارهای وحشی انار مرز، همگی آینه طبیعت ویژه‌ی سرزمینی هستند که به جویبار معروف شده‌اند. در دنیائی از تضادها و تازش طبیعتی شگرف بر حیات زندگان این خطه، آمیزه‌ای عجیب از اختلاط اقوام ایرانی از گُرد و لُر و طالش و مازندرانی پدید می‌آید که جلوه‌های حیات نیرومند خود را در میادین کشتی به انتظار می‌کشاند.

چاخانی cāxāni:

چشمه و منطقه‌ای در بلندای جنوبی شهرستان بهشهر و به معنی چشمه‌ی خنک. نک: چاخونی.

اینجا نه تپه ماهورها و گریوه‌های مرتفع دشتی به چشم می‌آید و نه از کوهپایه و غار و صخره‌ها نشانی است. هر چه هست محیطی کاملاً دشتی و فروتر از اراضی همسایه. اسامی آبادی‌های لاریم، شورکا، پهناب (پهنو)، انار مرز با مفاهیم اختصاصی خود، جویبار را تعریف می‌کنند و شرایط طبیعی آنرا به منظر دید می‌آورند.

جو، جوی، جوبار، جویبار، جوپار صورت‌های گذشته و حال این واژه‌اند که معنای نزدیک به هم و مفاهیمی از یک ریشه در اشکال متنوع دارند.

جو و جوی در زبان اوستایی مفهوم زیستن و زندگی کردن است و جویبار افاده کرانه‌ی رود دارد. از سوئی جویبار گاه به معنای رود بزرگی است که از رودهای کوچک به هم رسیده باشد.

خروشان بر شهریار آمدند

همه دیده‌ها جویبار آمدند

(فردوسی)

جوی شیر از جگر سنگ بریدن سهل است

هر که بر پای هوس تیشه زند کوهکن است

(صائب)

در فرهنگ زبان پهلوی جو و جوب نهر آب می‌باشد.^(۳۱) جوبار نام محلی است نزدیک کرمان که اردشیر بابکان به هنگام بر انداختن ملوک الطوایف در ایران پس از جنگ با گُردان خدای به آنجا باز می‌گردد. این محل احتمالاً

توضیح علامت: آ+ء+ا+آ+ع+ا+و+ع+و+ا+ی+ب+پ+ت+ط+س+ث+ص+س+ج+ج+ع+ح+ه+ا+خ+د+د)

ع+ز+ذ+ض+ظ+ر+ز+ژ+ش+س+ف+ق+غ+ق+ک+گ+ل+م+ن+و+ی+مانند مow=تاک) (اؤ=ای+بی+ئی)

چاخونی cāxuni:

از روستاهای هجرود و قشلاق کلارستاق مربوط به تقسیمات کشوری در قرون گذشته. این آبادی نام خود را از چشمه‌ای پر آب و مشهور گرفته و سبب اصلی جذب ساکنان اولیه پیرامون ماده حیات بخش آن شده است. چا cā در بخش نخستین واژه آنچنانکه در مباحث گذشته از آن سخن رفت، دو معنی متفاوت دارد که با موقعیت‌های متنوع طبیعت پیرامون، تسمیه بسیاری از آبادی‌های مازندران خاصه جهات غربی آن شده است. چا از مصدر چاسن cāssen تبری به معنای سرما خوردن و دچار سرما گشتن و چیش cāis و چیشی cāisi مطلق سردی است. چادر ایسن حوزه‌ی معنایی، کوتاه شده آن است که در ترکیب گروهی از واژگان همچون چارز cāraz - چا پست capešt و جز آن دیده می‌شود. مفهوم دیگر چا که آن نیز محذوف واژه چال تبری است در ترکیب نام جایها در مازندران و حوزه‌ی گسترده‌ی آن، همچون چالنه cālenē - چالو cālu و چالوس دیده می‌شود.

خونی واژه‌ای است که امروزه در زبان فارسی کاربرد چندانی ندارد و از صورت واژگان مصطلح در زبان محاوره خارج شده و کسانی هم که نام خانی یا خونی را بر حسب اشاره به نقطه‌ای خاص بر زبان می‌آورند، غالباً

از درک مفهوم آن عاجزند. ولی در گیلان شرقی، غرب و شرق مازندران، هنوز در مناطق کوه و دشت شاهد حضور اینگونه نام‌ها در سلسله واژگان زبان کهن پارسی می‌باشیم. این واژه در پهلوی خان xān و خانیک xānik و در اوستا خن xan و در تبری و دیگر گویش‌های زبان فارسی خونی xowni و خانی xāni آمده است.^(۳۳) باتلاق گاوخونی، گودال محل ریزش زاینده رود اصفهان، دیگر موارد اطلاق زبان‌های کهن ایرانی به چشمه است. این واژه ضمن دارا بودن معنای چشمه در حوزه لهجه‌های مختلف ایران در گیلان شرقی، واحد جمعیت تا سقف هزار خانوار بود و به آبادی‌هایی که تا این اندازه خانوار در خود ساکن داشتند گفته می‌شد.

چاخونی با توصیفات بالا، هم می‌تواند (چشمه‌ی آب سرد) و یا (چشمه‌ی واقع در گودال و زمین گود) یا متفقاً هر دو مفهوم را یکجا با خود داشته باشد. (چشمه‌ی آب سرد واقع در گودال).

دیگر نقاطی که با خانی و خونی در مازندران غربی وجه ترکیبی یافته و شهرت بیشتری از همانان خود دارند نقاط زیرند:

۱. سیج خانی sijxāni: (چشمه واقع در ستیغ کوه) چشمه مشهور مجتمع دامداری ولایت شیر باستانی و کوهستان جنوبی

توضیح علائم: آ: +_+ (a)؛ ا: +_+ (ā)؛ او: +_+ (o)؛ او: +_+ (ā)؛ ع: +_+ (e)؛ ع: +_+ (ā)؛ و: +_+ (u)؛ ای: +_+ (i)؛ بی: +_+ (b)؛ پ: +_+ (p)؛ ت: +_+ (t)؛ س: +_+ (s)؛ ص: +_+ (š)؛ ج: +_+ (j)؛ چ: +_+ (č)؛ ه: +_+ (h)؛ خ: +_+ (x)؛ د: +_+ (d)؛ ع: +_+ (z)؛ ذ: +_+ (z)؛ ض: +_+ (z)؛ ط: +_+ (t)؛ ژ: +_+ (ž)؛ ش: +_+ (š)؛ ف: +_+ (f)؛ ق: +_+ (q)؛ ک: +_+ (k)؛ گ: +_+ (g)؛ ل: +_+ (l)؛ م: +_+ (m)؛ ن: +_+ (n)؛ و: +_+ (v)؛ ی: +_+ (y)؛ (مانند مو =mow تاک) (اُ =ow)؛ ای: +_+ (ei)

ارتباطی تنکابن به الموت پس از نقطه‌ی
مرزی گردنه سلم بار salambār با تقسیم
جیربلیس خانی (بلیس خانی پائین) و جار
بلیس خانی (بلیس خانی بالا).

۹. دال خانی dāl-xāni: (چشمه آبشخور
عقاب ها، لاشخورها) در مسیر نقاط ییلاقی
جنت رودبار رامسر به سوی ارتفاعات خط
الراس البرز.

دال در حوزه‌ی زبانی مازندران غربی و گیلان
شرقی به مرغان شکاری بزرگ از گروه عقاب
سانان گفته می‌شود. دال یا نسر nasr تازی،
عقاب عظیم‌الجثه‌ای است که به سبب سنگینی
وزن، فاقد چالاکی و تیز پروازی در شکار
طعمه می‌باشد و بیشتر لاشه خوار است تا
شکارچی. فرق لاشخوران فلات ایران و
صحرای آفریقا و کشور هند در شمایل و
صورت ظاهر آنان با یکدیگر است. وال‌آدر
لاشه خواری وجوه مشترک دارند. دال‌های
ناحیه خزر جنوبی اندامی متناسب و شکیل
همچون سایر گروه عقاب سانان دارند.

اما لاشخورهای سایر نقاط جهان به سبب
فرو بردن دائم سر و گردن در لاشه‌ی حیوانات
از گردنی لخت برخوردار بوده و این از وجوه
بارز اندام آنان به حساب می‌آید. در فرهنگ
تبری سکوت سنگین و خلوت آزار دهنده
نقاطی خاص از جنگل‌های نیمه استوایی خزر

شهرستان عباس آباد.

۲. کج ناخونی kaj-nāxowni: (کارگاه
ابریشم بافی پیش روی چشمه) واقع در
ولایت شیر باستانی و داکوه نشتارود
تنکابن.

۳. کلین خونی kolin-xoni: (چشمه زیر
تپه) از آبادی‌های ناتل رستاق.

۴. اسب خونی asbe-xuni: اگر پیش واژه
خونی اسب دانسته شود، معنای نام مکان
(آبشخور اسب) است، در غیر اینصورت
تصور (اسبه esbe) که احتمال آن زیاد است
مفهوم (چشمه‌ی سفید) پیدا می‌کند. واقع
در سوادکوه.

۵. خونی بند xoni-band: (چشمه زیر
صخره) چشمه‌ای با آب زلال و گوارا پائین
دست گل بئیت kolbait در مسیر راه
مالروی قدیمی لنگای عباس آباد به نقاط
ییلاقی.

۶. میچکا خونی mičkā-xuni: (چشمه
آبشخور گنجشک‌ها) چشمه‌ای است با آب
راکد در گودال واقع در مرتع اچ لو ačlu.

۷. هاجت خونی hājat-xoni: (چشمه
کمرکش شرقی چهار کت ehārkotč) واقع
در مرتع نوک nok کوهستان لنگا.

۸. بلیس خانی balis-xāni: واقع در مسیر

توضیح علامت: + (a) + (o) + (e) + (ā) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (s) + (š) + (j) + (č) + (h) + (x) + (d)

ع (') + ز + ض + ظ (z) + ژ (ž) + ش (š) + ف (f) + ق + غ (q) + ک (k) + گ (g) + ل (l) + م (m) + ن (n) + و (v) + ی (y) (مانند مow تاک) (او' ow= ای + می ei)

لیک کوسوز دل و دامان چاک

(مولوی)

سرِ سرکشان گشته بر گرد و خاک

همه دیده پر خون، همه جامه چاک

(فردوسی)

لغت نامه دهخدا به نقل از فرهنگ نظام

آورده:

«چون زبان ری قدیم و مازندران نزدیک به هم بوده،

از این لفظ که در زبان ولایتی مازندران دو طرف

رودخانه معنی می‌دهد، در فارسی طهران یک مثل مانده

(زد به چاک) یعنی خود را به چاک رودخانه زد و غایب

شد»^(۳۸)

صرفنظر از مفاهیم بالا در مورد واژه چاک،

باید یادآوری شود، فارسی تهرانی با لجه‌ی

منحصر به فرد خود در حوزه تاریخی زبان

فارسی به سبب همسایگی با سرزمین ری در

جنوب و مازندران در شمال، به شدت تحت

تاثیر این دو زبان قرار داشت. دقت نظر در

فرهنگ مردم آبادیهای پراکنده در کوهستانهای

شمال تهران خاصه رودبارهای کرج، جاجرود،

لواسان و دماوند (قصران داخل) که ساکنان

بومی آن هنوز به زبان تبری متکلمند، توارد

لغات و اصطلاحات این دو زبان درهمدیگر را

بیشتر باور خواهیم نمود. اصطلاح به چاک

جاده یا رودخانه زدن هنوز مورد استعمال زبان

محاوهری طبری است. مقصود از رودخانه و

جاده در این زبان، چاکی است که این دو

پدیده مصنوعی (جاده) و طبیعی (ساحل

نمناک و علفزار.

نک: چاک سرا.

چاک بزّه cāk-beze:

روستایی در حوزه‌ی دلیر کلاردشت به

معنی سکونت‌گاهی که در زمین پر آب و

چمنزار احداث گردید. نک: چاک سرا.

چاک پا cāk-pā:

از روستاهای دهستان بلده خرم آباد تنکابن به

معنی آبادی پیش روی زمین مرطوب و پر

علف.

نک: چاک سرا.

چاک سر cāke-sār:

از مکان‌های واقع در دابوی آمل و دهستان

لفور سوادکوه به معنی آبادی حاشیه‌ی دره‌ی

مستور از علف.

نک: چاک سرا.

چاک سرا cāk-sarā:

از روستاهای شیر گاه قائم شهر، فارسی

شده نام چاک سر cāk-serē زبان محاوره‌ی تبری.

واژه‌ی چاک در حوزه‌ی مشترک زبان

فارسی و تبری و گیلکی، دریدگی لباس و

شکافی به درازا در ملبوس و تن معنا شده.^(۳۷)

نوحه گر گوید حدیث سوزناک

توضیح علائم: آ+، ا+، (a)±، (o)±، (e)±، (ā)±، او+، (u)±، ی+، (i)±، ب+، (b)±، پ+، (p)±، ت+، (t)±، س+، ث+، ص+، (s)±، ج+، (j)±، چ+، (č)±، ه+، (h)±، خ+، (x)±، د+، (d)±

ع+، ز+، ذ+، ض+، ظ+، (z)±، ر+، (r)±، ز+، (ž)±، ش+، (š)±، ف+، (f)±، ق+، (q)±، ک+، (k)±، گ+، (g)±، ل+، (l)±، م+، (m)±، ن+، (n)±، و+، (v)±، ی+، (y)±، مانند مو=ow تاک) (او=ow) ی+، بی+، (ei)

دیده می‌شوند. زیرا جلگه خزر جنوبی به سبب پستی و ارتفاع کم آن از سطح دریا، خود چاک عظیمی است واقع بر مرزهای شمالی فلات ایران و حاشیه زمین‌هایی که از منطقه‌ی اوراسیا تا چین خوردگی البرز امتداد جغرافیائی و زمین شناختی دارد.

سرا نیز همان سر و سره serē تبری و معنای خانه و سکونت گاه و جایگاه اقامت دائم یا ایستگاه فصلی دامداران را در حوزه کوهستان البرز دارد. چاک سرا: اقامتگاه مجاور زمین نمناک و مستور از علف.

مناطقى که در مازندران و گیلان با واژه چاک ترکیب لغوی دارند و مفهومی خاص با رعایت ویژه گیهای طبیعت اطراف خود به دست می‌دهند، نقاط زیر هستند.

۱. چاک سر cāke-sar: دابوی آمل. معنایی معادل چاک سرای شرح بالا دارد. آبادی حاشیه‌ی^(۳۱) دره‌ی مستور از علف.
۲. نفت چاک nafte cāk: کوهستان عباس آباد واقع میان مراتع ککی نشین، سردو، مازی چال، زمین آبدار با آب سطحی بویناک.
۳. چاک بزه cāk-bezē: روستایی در حوزه‌ی دلیر کوهستان کلاردشت و مرتعی از کوهستان غربی کلاردشت. استقرار سکونت گاهی که زمین آبدار و پر علف بر طبیعت پیرامون آن اشراف دارد یا تحمیل شده است.

رودخانه) در طبیعت اطراف خود خاصه جنگل در هم پیچیده و نفوذ ناپذیر ایجاد کرده‌اند و عبور و یا فرار از این چاک که بسی آسان تر از راه نوردی در جنگل انجام می‌گیرد، مثل سائر گشته است. علاوه بر نگاه ویژه به چاک برابر تعامیر بالا در زبان تبری و گیلکی خاص دیلمی کوهستان گیلان چاک معنای زمینی دارد که به سبب داشتن خاکی با رُس سنگین امکان نفوذ باران و سایر نزولات جوی به لایه‌های زیرین آن وجود نداشته باشد و آب در سطوح بالائی خاک، زمینی همیشه نمناک و آبدار به وجود آورد که رطوبت دائم و آب فراوان موجود در آن، انواع رستنی‌ها از علف و نی و جگن تا درختچه‌های کوتاه قد با رویشی پر پشت و انبوه آن را پوشانده باشد. خاصه آنکه نشأت آبهایی از سطح بالائی خاک، این آبدار بودن زمین را تکمیل کرده باشد. گاه در کوهستان، تراوش آبهای قلیل زیر زمینی از جمله چشمه‌ها در گودال و زمینی پست که در ضمن محل ریزش نهایی هرز آبهای شیب دامنه‌ی کوهها نیز باشد، آنگیر کم عمقی به وجود می‌آورد که دائمی است و سبب رویش علف‌های بلند و نی می‌گردد. این نوع زمین‌ها حسب نوع رویش گیاهی سطح خود (واش^(۳۹) چاک) یا (قمیش^(۴۰) چاک) نامیده می‌شوند. مناطقی با نام چاک اغلب کوهستانی هستند و در سطوح دشت مازندران و گیلان کمتر

توضیح علائم: آ+ء+آ+ا(ā)+او+و(u)+ی+ای+ی(b)+پ(p)+ط(t)+ث+ص(s)+ج(j)+چ(č)+ح(h)+خ(x)+د(d) ع(ʿ)+ز+z+ض+ظ(z)+ر(r)+ز(z)+ش(š)+(f)ق+غ(q)+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+(n)و(v)+ی(y) (مانند مow=تاک) (او=ow) ای+بی(ei)

پسوند، به وفور در ترکیب اسامی اماکن و اقامتگاه‌های دشت و کوه مازندران به کار گرفته شده است. در زنجیره‌ی نام‌های موجود در اماکن مازندران که چال و مخفف آن چا را در اجزاء پیشین و پسین خود دارند، چالوس وجه بارز آن است و بنا به ضرورت به تفصیل پیرامون آن گفته و توضیح گردید.

چال و چا در زبان تبری معادل گودال فارسی است. گاهی این گودال محدود به حفره‌ای است که مظهر چشمه پر آب چاخانی^(۳۵) می‌گردد و زمانی دشت گسترده‌ی چالوس می‌شود که به نسبت، زمین گودی است در مقابل کوهستان رفیع کجور و رستمدر تاریخی. چال چالکش محدوده‌ی متوسطی است که از جهات وسعت و گستردگی میانه‌ی دو وجه متضاد بالا قرار دارد، نه آنچنان زمین پست کم عرضی است که در رده نامهایی همچون چاخانی قرار گیرد و نه گستردگی دشت چالوس را دارا است. اما همانقدر بزرگ است که رودی از آن بگذرد و نام چالک رود برخورد داشته باشد.

کش koš در چالکش تحریف کش kaš مشهور است که در زبان تبری و شبه تبری آمیخته با گیلکی، گویش غالب در غربی‌ترین نقطه‌ی مازندران (تنکابن - رامسر) معنای زمین‌های واقع در دامنه‌ی کوه با شیب ملایم داشته و زمانی مفهوم نام اماکنی است که محل

۴. چاک: از توابع دهستان جنت رودبار رامسر - آبادی واقع در مرتع نمناک و پر علف.

۵. چاک سر cāke-serē: از توابع دهستان لفور سواد کوه و نام مرتعی در آن - روستای مستقر در مرتع پر علف و نمناک.

۶. چاکان اشکوربالا: آبادی واقع در زمین بسیار نمناک و علفزار.

۷. چاکانک اشکور بالا: آبادی کوچک مجاور زمین پر علف و نمناک.

۸. چاک پا: از روستاهای دهستان بلده به مرکزیت قلعه گردن تنکابن. آبادی بخش پائینی زمین مرطوب و پر علف.

چالک ده cālak-deh:

از روستاهای یخکش بهشهر به معنی آبادی واقع در زمین پست و کم عرض. نک: چالکش.

چالک رود cālak-rud:

از رودهای تنکابن غربی و رامسر به معنی رود جاری در زمین‌های پست. نک: چالکش.

چالکش cāl-koš:

از سکونت گاههای گلیجان تنکابن. چال واژه‌ای است که در نقش پیشوند و

توضیح علائم: ا+ء+أ+أ+ا (a)؛ َ+ِ+ِ+ِ+ِ+ِ (e)؛ ُ+ُ+ُ+ُ+ُ (o)؛ ِ+ِ+ِ+ِ+ِ (ā)؛ او+عو+ای+ی+ی+ی (i)؛ ب+ب+ب+ب+ب (b)؛ پ+پ+پ+پ+پ (p)؛ ط+ط+ط+ط+ط (t)؛ ص+ص+ص+ص+ص (s)؛ ج+ج+ج+ج+ج (j)؛ ح+ح+ح+ح+ح (h)؛ خ+خ+خ+خ+خ (x)؛ د+د+د+د+د (d)؛ ع+ع+ع+ع+ع (e)؛ ف+ف+ف+ف+ف (f)؛ غ+غ+غ+غ+غ (g)؛ ک+ک+ک+ک+ک (k)؛ ل+ل+ل+ل+ل (l)؛ م+م+م+م+م (m)؛ ن+ن+ن+ن+ن (n)؛ و+و+و+و+و (v)؛ ی+ی+ی+ی+ی (y)؛ او+و+و+و+و (ow)؛ ای+ی+ی+ی+ی (ei)

گذشته دستخوش تحریفات فراوان بوده و در هر یک از روایات مورخین شکلی دگرگونه و بیشتر محرف داشته است. نویسندگان عرب زبان و تاریخ نویسان ایرانی سده‌های ابتدایی و میانه‌ی هجری تحت تاثیر فرهنگ اسلامی و فضای ضد ایرانی اعراب بر ایران، نام این شهر را جملگی شالوس *šālus* نوشته‌اند. وجه عامیانه‌ی این نام چالوس *cāles* است که سبب تحریف نوع دیگری از این واژه شده و در اطلاق النفیسه^(۴۲) این رسته نمونه دیگر آن به صورت شلس^(۴۳) *šales* دیده می‌شود. نیازی به یادآوری نیست که جای نشینی حرف (ش) به جای (چ) در این تحریف، مربوط به فقدان حرف چ در الفبای عربی است.

چالوس از ترکیب دو بخش مشخص (چا+لوس) تشکیل شده است. جزء اول آن (چا) مخفف چال تبری است که هر دو صورت آن در ترکیب جایها در مازندران و حوزه‌ی گسترده‌ی این زبان بسیار آمده است. همچون کند و چال *kandučāl* و خش چال *xāscāl* و صورت محذوف (چا) در چالان *cālon* و چارز *cārez*.

جزء چال در حالت کامل و یا بریده آن (چا) مطلقاً معنی زمین پست و گود دارد و گاهی مفهوم دشت همواری است که مقابل زمین مرتفعی قرار می‌گیرد. زمین گود و فرو رفته محدود را در واژه‌ی چاخانی و گسترده را

وقوع آن دشت پیش رو چسبیده به دامنه و ایوانه‌های کوهستان باشد؛ «معادل فارسی آن بغل و زیر بغل، زیبا، خوش و نیک و بار و دفعه می‌باشد»^(۳۶).

چرا گفت نگرتمش زیر کش
چرا بر کمر کردمش پنجه بش
دل مهربان گشت بر مهربانی
کشی، دلکشی خوش، بس خوش زبانی

و یا کش‌های مشترک در تبری و گیلکی و فارسی به معنای بار و دفعه در اشکال واژه‌ای زیر: *in šārkash* (در دفعات دیگر) چن کش (چند بار) افاده تکرار در فعل.

چالکش در حالت اصیل لفظی *cāl-kaš* به معنای (آبادی زمین کم ارتفاع و گود مجاور کوه). نام‌های دیگری که در نقاط مختلف مازندران معادل این واژه‌اند عبارتند از: چالک رود: رود جاری در زمین‌های پست که در زبان محاوره ساکنان تنکابن غربی و رامسر به چلک رود *čalakrud* مشهور است. چالک ده: از روستاهای بخش یخکش بهشهر. آبادی واقع در زمین پست کم عرض.

چالوس *cālus*:

از شهرهای بسیار قدیمی شمال ایران و نامی تاریخی است که ردپائی مشخص و آشکار در صفحات تاریخ کناره‌های جنوبی دریای خزر دارد. نام چالوس همواره در متون

توضیح علائم: +ا+ء+آ+اُ+أ+إ+ء+آ+ع+ع(ā)او+عو(u)ی+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ت(t)س+ث+ص(s)ج(ġ)ح(ĥ)خ(x)د(d)ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو *mow* = تاک) (او=ow)ی+بی(ei)

با موسم کشت و کار، اغلب دچار کم آبی‌های مخرب و خشکسالی‌های خسارت بار می‌شد. همین امر مهاجرت‌های وسیع گیلانیان را به نواحی اطراف باعث بود. بیشترین خسارات خشکسالی در نواحی اطراف رشت خاصه متوجه لشت نشای کنونی بود که نشاهای برنج آن با پژمردگی و زردی هر ساله روبرو بودند. به این سبب به لشت نشا معروف شد (ناحیه‌ای که نشاهای برنج آن صورت جنازه) دارند و از رمق و نشاط حیات بی بهره‌اند. همچنان است واژه (لش پوس Lašēpus) زبان تبری که مفهوم کندن پوست از جنازه یا جسد حیوان مرده را دارد.

لجن و خلاب در فرهنگ برهان قاطع دقیقاً مفهوم لغوی لوس است در چالوس، زیرا زمین سست و باتلاقی به جنازه تشبیه شدن چندان دور از ذهن نیست. همچنانکه جسد فاقد حیات و حس و حرکت است، زمین باتلاقی نیز از جوهر زندگی به رغم خاک‌های طبیعی بی بهره است. شرایط اقلیمی چالوس و حومه اش در ادوار گذشته که چشم اندازی از زمین‌های باطلاقی، نیزار و تالاب‌های وسیع را در خود داشت، طبعاً زمین گود یا چالی را می‌طلبید که از لجن و گل و لای حاصل از نزولات جوی مالا مال باشد.

با این توضیحات چالوس را می‌توان (زمین پست و گود باطلاقی) دانست.

در نام چالوس و موقعیت جغرافیایی آن توان دید. چاخانی چشمه‌ی بزرگ و پر آبی است که در گودالی وسیع از زمین می‌جوشد و (چا) یا چال در چالوس نشان از وسعت دشتی کم ارتفاع و پست دارد در برابر زمین‌های کوهستانی و بلند کجور و کلاریاستانی.

جزء لوس lus واژه‌ای است که در ناحیه کجور موارد مشابه عدیده دارد. همچون لوس در کندلوس و لوس از روستاهای دهستان کالج. در زبان فارسی معانی دیگری همچون فروتنی و چرب زبانی و تملق و بازی دادن^(۴۴) جهت لوس آورده‌اند که قطعاً بالوس چالوس سنخیت معنایی ندارد. تنها برهان قاطع، علاوه بر معانی بالا آنرا «لجن و خلابی می‌داند که پای به دشواری از آن توان برآوردن»^(۴۵) این مفهوم با جزء لوس در چالوس و ترکیب‌های مشابه، به حقیقت نزدیک تر است.

لوس زبان تبری در گویش غرب مازندران و لش laš گیلکی و لوش luš خراسانی همگی صورت‌های دگرگون شده‌ای از واژه‌ی لشت lašt، مشترک زبان‌های گیلکی و تبری است. لشت در ریشه پهلوی به معنای جنازه است و در نام آبادی لشت نشای laštēnēšā گیلان، اصالت واژه را در لفظ و معنی می‌توان دید. در قرون گذشته، گیلان با وجود بارندگی قابل توجه سالیانه، به سبب عدم وجود سد بر روی رودخانه‌های آن و ناهماهنگی فصول بارندگی

توضیح علامت: ۱: +_+ (a) ۲: +_+ (o) ۳: +_+ (e) ۴: عا (ā) ۵: او (u) ۶: ای (i) ۷: بی (b) ۸: پ (p) ۹: ط (t) ۱۰: س (s) ۱۱: ص (š) ۱۲: ج (j) ۱۳: چ (č) ۱۴: ح (h) ۱۵: خ (x) ۱۶: د (d)

ع (ʿ) ۱۷: ز ۱۸: ض ۱۹: ظ (z) ۲۰: ژ (ž) ۲۱: ش (š) ۲۲: س (s) ۲۳: ف (f) ۲۴: ق (q) ۲۵: ک (k) ۲۶: گ (g) ۲۷: ل (l) ۲۸: م (m) ۲۹: ن (n) ۳۰: و (v) ۳۱: ی (y) (مانند مow= تاک) (او=ow) ای+بی (ei)

هوسم (رودسر کنونی) در جلگه و اشکور و تالقان و الموت در کوهستان امتداد دادند، توسعه شهری چالوس از کرانه شرقی به ساحل غربی کشیده شد و محله‌های فراوانی در این سوی رود که بعدها قشلاق کلارستاق نامیده شده به شهر چالوس ضمیمه گردید.

فتح مازندران چالوس را مستقیماً رو در روی دیلمی‌های سلجشور و پرخاشگر قرار داد و دژ چالوس همراه با پادگان سعید آباد (تقریباً مرزن آباد کنونی) محل استقرار تازیان و موابطینی گشت که به قصد جهاد با دیالمه کافر کیش به زعم آنان در اینجا گرد می‌آمدند.

چالوس اواخر قرن دوم و سوم هجری از هیاهوی بسیار که آمد و رفت جنگاوران و ستیز و آویز آنان با دیلمی‌های باختر چالوس رود تا انتهای ولایت شیر که امروزه کوهستان شهرستان عباس آباد و مناطق داکوه و سه هزار و دوهزارش می‌توان نامید انباشته شد. از آن پس این شهر کانون پر جوش و خروش در این سوی مازندران شد که وقایع بزرگ تاریخی در آن جریان داشت. از شرکت در شورش مازندران تا قیام علیه تازیان پادگانهای اطراف این شهر و سپس قتل عام ساکنان چالوس وسیله اعراب مسلحه‌های (پادگان‌های کنونی) مازندران غربی، حوادثی بود که چالوس را در صدر اخبار مازندران آن روزگار قرار می‌داد. این جنب و جوش‌ها ادامه داشت تا تخریب

احداث دژ تاریخی چالوس به زمان سلطنت خسرو پرویز ساسانی پس از حوادثی که منجر به کارزار معروف دستی همدان گردید صورت گرفت. دینوری که این واقعه‌ی تاریخی را به تفصیل در کتاب تاریخ^(۴۶) خود آورده است، حمایت دیلمی‌ها را از دشمنان خانگی و کشندگان پدر خسرو علت صدور فرمان تأسیس دژ در قزوین و چالوس نوشته است تا این قوم کوه نشین شمالی را از دو سوی شمال و جنوب تحت نظر داشته باشند.

ذکر نام چالوس در تألیفات مسالک الممالک ابن‌خردادبه^(۴۷) و صورت الارض ابن‌حوقل^(۴۸) و حدود العالم^(۴۹) تألیف میانه‌ی سالهای ۲۹۰ الی ۳۷۲ هـ ق، البلدان^(۵۰) ابن‌فقیه و اعلاق النفیسه^(۵۱) ابن‌رسته و مسالک الممالک^(۵۲) استخری همگی آنان بر بزرگی شهر چالوس و مرز غربی بودن آن با خاک دیلمستان اتفاق نظر دارند. طبعاً می‌توان تا این زمان چالوس را شهری دانست که فاقد اماکن شهری در حوزه غربی رودخانه بوده و حد فاصل خاک رویان و گیلان و دیلم به حساب آید.

زمانی که کلار باستانی یعنی زمین‌های کوهستانی و جلگه‌ای سواحل باختری رود چالوس ضمیمه خاک رویان قدیم شد و پادوسبانان رستم‌دار قلمرو پادشاهی خویش را از آب چالوس به سوی غرب تا دهکده ملاط

توضیح علائم: ا+ء+آ+أ+إ+ئ+ه+و+ع+او+ع+ا(ā)و+ع+ا+ی+ب+پ+ت+ط+ث+ص+س+ج+ج(ġ)ح+ح(ĥ)خ+د(d)ع+ز+ذ+ض+ظ+ز(ẓ)ر(ṛ)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ(g)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مow=تاک (اؤ=ow)ای+یی(ei)

ببرند. این راهها در اصطلاح کویرنشینان چپ راه و در زبان تبری به چپی و چپی راه موسوم بودند.

چپی راه روستای اسپچین شهرستان عباس آباد از این گونه راهها به شمار می‌آید. البته در این زمان با قلع و قمع جنگل‌های جلگه‌ای در مازندران غربی و احداث شهرک‌های خوش نشین، دیگر نه پیشه‌ای ماند و نه چپی راهی که روندگان را سرگردان بی سرانجامی خود نماید و این جدا از نسلی است که جنگل‌های نیمه استوایی سواحل خزر را به چشم ندید و خبر از وجود چپی و چپی راهها در زبان مادری خود ندارد.

راه چپ کرد حریفانه بهار از چمنم
غنچه ماندم من و هنگام شکفتن بگذشت
(طالب آملی)

چپی بیشه سر قائم شهر باید حائز شرایط مندرج در شروح بالا باشد. لابد اقامتگاهی است که در تنگنای دسترسی به مراکز حساس زیارتی، شهری و یا اقتصادی گرفتار آمده و از دست یابی به این نقاط که می‌توانست گره کور مضایق را از زندگی ساکنان باز کند بی بهره است.

چرچی محله carci-mahalleh:

از روستاهای گلیجان تنکابن.
پاره‌های چر + چی + محله، اجزاء مرکب

قلعه تاریخی چالوس و برج و با روی مستحکم آن به فرمان ناصر کبیر علوی پس از جنگ بورآباد با نیروی سامانی اتفاق افتاد. (۵۳)

چپی capi:

از روستاهای بیشه سر قائم شهر.

فضیلت راست مقابل چپ را همه‌ی فرهنگ‌ها از جمله در ایران تصدیق کرده‌اند. چپ راه و گفتار ناراست، برابر راه راست و سخن راست وزنی ندارند و همیشه مخالف و نامعمول تلقی شده‌اند. بنابراین واژه‌ی چپ به هر روش انحرافی و غیر متعارف اطلاق می‌گردد و مراد از آن مطلقاً دریافت مفاهیم واژگونه و انحرافی است. از چپ دست و چپ بینی گرفته تا تند رو در عقاید سیاسی (مخالف روش معمول و مألوف سیاست) تا چپ شدن و چپ افتادن، کمی از بسیار موارد این لغت در زبان فارسی است.

«و چون بیرجند در چپ راه طریق زیارت افتاده است و من نیز در طریق مستقیم تصمیم، گامزن این راه نبودم، امکان دیدار برایم بعید می‌نمود.» (۵۴)

چپ راه اصطلاحی بود در قدیم جهت راهی که در هیچکدام از مسیرهای زیارتی، اقتصادی یا سیاسی قرار نداشت و نیز راههایی که از شاهراه با مقصد مشخص انشعاب می‌کردند ولی در نهایت در دل کویر یا عمق جنگل‌ها گم می‌شدند بدون آنکه راه به جایی

توضیح علائم: َ + + + + (a) ِ + + + (o) ُ + + + (e) عا(ā) او + عو(ū) ای + ی(ī) ب(b) پ(p) ت + ط(t) س + ص(s) ج(ǰ) ح(ḥ) خ(x) د(d) ع(ʿ) ز + ذ + ض + ظ(z) ر(ṛ) ژ(z) ش(š) ف(f) ق + غ(q) ک(k) گ(g) ل(l) م(m) ن(n) و(v) ی(y) (مانند مو mow = تاک) (او = ow) ای + ی(ei)

ماندن دارد.

هر سگی را لقمه‌ی نانی به در
چون رسد، بر در همی بندد کمر
هم بر آن در باشدش باش و قرار
کفر دارد کرد، غیرى اختيار

(مولوى)

چرچى تبرى برابر توضیحات بالا معنای
(فروشنده دوره گرد) دارد. کسى که کالای
مختصر و محقرش را در کوله بارى به دوش
کشیده به چرخ زدن و گشتن به دنبال مشتری
در اطراف و اکناف مى‌پردازد.
چرچى محله : آبادى فروشندگان دوره گرد.

چل cal:

زمین سست و نمناک که بنای آبادی در چنین
موقعیتی گذاشته شده باشد.
نک: چلاو.

چلاجور celā-jur:

نام مکان و به معنی آبادی بالادست زمین
نمناک و آبدار.
نک: چلاو.

چلاس celāsar:

نام مکان و به معنی سکونت‌گاه برخوردار از
فروغ آتش مشرف به آبادی زیستگاه واقع در
زمین سست و پرآب.

واژه‌اند که از ترکیب آنها نامی مغایر مفهوم هر
یک از لغات آن بخش‌ها نتیجه می‌شود. چر car
در چرچی مخفف چرخ از مصدر چرخیدن و
گشتن در اطراف و پیرامون هر چیز است و
مشترک در زبان تبری و فارسی. معانی دیگری
نیز از جمله آسمان و فلک، عقاب ماهیگیر،
آلت حرکت در وسایل مختلف که با چرخش
آن، راه نوردی و مقاصد دیگر صورت
می‌پذیرد. چر همچنین مخفف چریدن فارسی
و چرده cardeh تبری است که شکل اخیر
بریده‌ی شاخه‌های تُرد و برگ‌دار درختان
می‌شود جهت خوراک چهارپایان اهلی از جمله
گاوان و گوسفندان.

چی cī در چرچی پسوند نسبت شغلی
است در زبان ترکی و به جای صیغه‌ی مبالغه
(گر) و (کار) فارسی نشسته و در این زبان
استعمال عام یافته است؛ همچون شکارچی،
توتونچی، قهوه چی، ارابه چی و جز آن. اما
چی در زبان فارسی مخفف چیز معادل شیئی
عربی است. همین کلمه در ترکیب هیچ چی
معنای هیچ چیز را در تداول تبری زبانان و
دیگرگویش‌های متنوع زبان فارسی دارد. (۵۵)

گاهی به جای پسوند (چی) از پساوند
(باش) ترکی به معنای سر، رئیس و سرور در
ترکیب لغات استفاده می‌شود، همچون
فراشباشی، آبدارباشی و یوزباشی. ولی باش از
مصدر باشیدن فارسی مفهوم دیگری چون بقا و

توضیح علائم: اَ+، آ+، اِ+، اُ+، (a)؛ آ+، اِ+، اُ+، (ā)؛ او+، (u)؛ ای+، (i)؛ ب+، (b)؛ پ+، (p)؛ ت+، (t)؛ ث+، (ṯ)؛ ص+، (s)؛ ج+، (j)؛ چ+، (č)؛ ه+، (h)؛ خ+، (x)؛ د+، (d)؛ ع+، (ʿ)؛ ز+، (z)؛ ژ+، (ž)؛ ش+، (š)؛ ف+، (f)؛ ق+، (q)؛ ک+، (k)؛ گ+، (g)؛ ل+، (l)؛ م+، (m)؛ ن+، (n)؛ و+، (v)؛ ی+، (y)؛ مانند مow=تاک (او=ow)؛ ای+، بی+، (ei)

می باشد. (صفحه ۴۳۶). ظاهراً صورت اولیه آن باید شلاو *selāv* بوده که ابن اسفندیار آن *āv* و او *ou* تبری را با آب فارسی آمیخته و به ترکیبی نو از تبری-فارسی این واژه رسیده است. اولیاءالله نیز با ذکر چلاب به صورتی دیگر از این نوع ترکیب دست یافته است. دیگر متون تاریخی آثار میرظهیرالدین به هر دو صورت گذشته و حال واژه اشاره داشته است. شلاو یا شلاب در زبان تبری و در اکثر گویش های آن از شرق به غرب، مفهوم باران تند و سیل آسا دارد. افزون بر آن شلاب معادل له وار *lahvār* تبری غربی است که از ریشه ی لاه و لاهز *lāhz* به معنای سیل گرفته شده است.

چلاو لاریجان از دیرباز سرزمین باران های تند و رگبارهای ترسناک بود. دره عمیق و نیمه تاریک آن مشهور به جهنم دره، سیاهی شلاب های آن را خوفناک تر می نماید. از این زاویه ی دید به چلاو نگاه کردن، تعبیر نام آبادی به سرزمین شلاب های تند و غیرعادی، توجیه مناسبی به نظر می آید.

چل *cel* ابدال *sel* در نفس خود معنای هر چیز تر و خیس را دارد. در عرف معمول زبان تبری به زمین هایی گفته می شود که به سبب رطوبت دائم و نشست آب از لایه های پائین زمین به سطح، دچار سستی و نرمی دائمی باشند. در چنین زمین هایی معمولاً بنایی ساخته

نک: چلاو.

چلک *calak*:

زمین کوچک و کم وسعت آبداری که محل استقرار روستا قرار گرفته است.

نک: چلاو

چلاکو *celāku*:

آبادی پیرامون آتشگرد (کوه مرطوب از نشست آبها).

چل: زمین سست و نمناکی که بنیاد آبادی بر آن قرار گرفته باشد.

چلاو *calāv*:

صورت ثبت تاریخی چلاو و مندرج در تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار در ذکر آوارگی فریدون پس از کشته شدن جمشید جم وسیله ی ضحاک تازی و نقل مکان وی به مازندران شلاب *selāb* می باشد. (جلد اول صفحه ۵۷) تاریخ رویان اولیاءالله آملی آن را چلاب (صفحه ۱۲۶) و میرظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران در دو مورد ضمن شرح حوادث آن را چلاب (صفحه ۱۷۷) و چلاو (صفحه ۱۸۰) یاد کرده است.

آخرین ثبت تاریخی این واژه مربوط به تاریخ گیلان و دیلمستان میرظهیرالدین، چلاو

توضیح علامت: \bar{a} + \bar{e} + \bar{o} + \bar{u} + $\bar{ā}$ + $\bar{ē}$ + $\bar{ō}$ + $\bar{ū}$ (a) + (e) + (o) + (u) + (ā) + (ē) + (ō) + (ū) ای-ی (i) ب (b) پ (p) ت (t) ط (ṭ) س (s) ص (ṣ) ج (j) چ (č) ح (h) خ (x) د (d) ع (‘) ز + ذ + ض + ظ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق + گ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مو mow = تاک) (او = ow) ای + بی (ei)

آبادی‌ها قاعدتاً در نقاطی بودند که بارقه‌ای از نور و انعکاس درخشان آن را در قرارگاه انسانی خود داشته‌اند. آتشکده‌هایی که منبع ارسال این انوار روحانی بودند بر بلندی‌هایی مشرف بر نقاط مسکونی قرار داشتند و یا از مسافتاتی بعید، فروغ آتش همیشه فروزان خود را به صورت سوسوی کم پیدا ولی نافذ به سکونت‌گاه‌هایی که با این نامها تعرفه می‌شدند می‌فرستادند و رویت آن مؤمنان زردتشتی را به استغراق در حالتی روحانی و زمزمه‌ی واج‌های کیش خود برمی‌انگیختند.

چل و چلا با وجود دو مفهوم متفاوت، بر سر بسیاری از نام‌های اماکن در نقاط مختلف مازندران از شرق تا غرب آن آمده‌اند. چل بلده نور، چلیا سر بندپی بابل، چلیان گیلخوران بهشهر، چل مردی میانرود بهشهر، چلندر و چلک نوشهر و چلی دهستان کتول از توابع گرگان از نوع اول و چلاجور بیرون بشم کلاردشت، چلا کوه دو هزار تنکابن و چلاسر گلیجان تنکابن و چلاو آمل از قسم دوم این واژه به شمار می‌آیند.

این نکته نیز گفتنی است که هر یک از چلاها می‌توانند چل‌هایی باشند که کثرت استعمال و قبول تسهیل لفظی در محاوره، واژه را از چل به چلا تبدیل کرده باشد. در آنصورت چلا دیگر معنای چراغ و مفهوم کنایه نور ساطع از منبعی چون آتش یا

نمی‌شد، و در حالت استثناء، آبادی پا گرفته معمولاً در مجاورت یا بخش‌هایی از نقاط بالا و پائین اراضی چل نام بنا می‌گردید. چلا با وجود شباهت ظاهری در لفظ و ترکیب با چل تباین آشکار معنایی دارد. واژه چلا در زبان تبری و گویش‌های سمنانی، سُرخه‌ای، لاسگردی، و شه‌میرزادی، معنی چراغ دارد. در مناطق دودانگه‌ی ساری، واژه‌ی چلا هنوز کاربرد محاوره‌ای دارد و به مشعل پارچه‌ای فروزان گفته می‌شود. سوچلا (صید ماهی با نور چراغ در شب) از روش‌های سنتی و معمول ماهیگیری در دو سوی شرق و غرب مازندران است که هنوز استعمال زبانی دارد. این واژه با مفهوم چراغ در دیوان امیر پازواری نیز آمده است.

سودیمه، چلادیمه، چل دیمه آتش
سوزن دیمه، که هر دم هوکش هوکش
دی ته بشو معنی ایسن چاروش
سوی چله، یا نفت چله، یا تش^(۵۷)

چلا با معنای چراغ را باید ردیف سکونتگاه‌هایی گذاشت که به نوعی با نور و سو و فروغ آتش در ارتباط بودند.

بل bal و بلده baldeh و بلویچ‌ها و سوت و سوتاک و سوته و نور و نورسر از این دست نام‌ها هستند که به کرات در این کتاب پیرامون وجه تسمیه آن‌ها سخن رفته است. ایسن نوع

توضیح علامت: a+، a-، a+، a-، e+، e-، ē+، ē-، ā+، ā-، o+، o-، u+، u-، i+، i-، p+، p-، t+، t-، s+، s-، j+، j-، h+، h-، x+، x-، d+، d-، z+، z-، ž+، ž-، r+، r-، z+، z-، š+، š-، f+، f-، q+، q-، k+، k-، l+، l-، m+، m-، n+، n-، v+، v-، y+، y-، mow+، mow-، ei+، ei-

چلیاسر celyāsar

با اضافات (سر) و (یا) مخفف (یان) مفهومی معادل چل و چلک و چلیان‌های موجود در گوشه و کنار مازندران دارد.

نک: چلاو

چلیان celyān

آبادی مستقر در زمین مرطوب با اضافه پسوندی (یان) به معنای قرارگاه.

نک: چلاو

چوثر cūsar

از دیگر وجوه چورن با اشتغال مفاهیم پیرامون این واژه، آبادی چوثر الموت می‌باشد. قطعاً (ثر) در چوثر می‌تواند یکی دیگر از اشتباهات ثباتان اداری در کتابت این نام باشد. (سر) که در بسیاری از نام‌آوران دو سوی البرز و نقاط فراوانی از ایران، بخش پایانی ترکیب اسامی را شامل است مخفف سار به معنای سکونت‌گاه و جایگاه نشیمن است و آوردن آن با شکل اخیر، اگر کاری شگفت نباشد، حداقل نادر است.

این آبادی همچون روستای چورن کجور در ابتدای کار محل سکونت موقت دارندگان دام و چوپانان بود و پس از تبدیل به قرارگاه دائمی، نام خود را همچنان حفظ کرده است.

کانون‌های مشابه ندارد، بلکه همان‌طور که در تعبیر چل گفته شد، زمین سست و نمناک از آن مراد می‌گردد.

چل در صورتی کاملاً باژگونه به چرخ چاه و چرخ نخ ریزی و دوک (چل دیک- نخ ریس دستی) نیز در زبان تبری گفته می‌شود. در گویش محلی مردم چلاو این واژه، چلو calu نیز تلفظ می‌شود که چرخ چاه و مطلق مفهوم چاه از آن مراد می‌باشد. هر چند برداشتی متفاوت و من غیر وجه از چلاو به شمار می‌آید، ولی استنباطی عمومی در این حوزه‌ی گویشی از زبان تبری است.

چلاو: سرزمین باران‌های تند و سیل‌آسا.

چلاجور: چلای تبری و جور jour تحریف جر jor گویش کلاردشتی عباس آبادی، مفهومی را به دست می‌دهد که اتحاد معنا با تعبیرات مندرج در جستار اخیر با پیش واژه چلا دارد. روستای بهره مند از نور آتش بالا دست (آبادی بخش بالائی زمین مرطوب).

چلاسار: سکونت‌گاه برخوردار از فروغ آتش مشرف به آبادی (روستای واقع در زمین خیس و نمناک).

چالک رود calak-rud

محرّف چالک رود.

نک: چالکش، چالک رود.

توضیح علائم: آ: +، ا: +، (a) +، (o) +، e +، e +، (e) +، (ā) +، او +، (u) +، ای +، (i) +، (b) +، (p) +، ت +، ط +، (t) +، س +، ث +، ص +، (s) +، ج +، (j) +، ح +، ه +، (h) +، خ +، (x) +، (d) ع +، ز +، ذ +، ض +، ظ +، (z) +، (r) +، (z) +، ش +، (š) +، ف +، (f) +، ق +، غ +، ک +، (q) +، گ +، (k) +، ل +، (l) +، م +، (m) +، ن +، و +، (v) +، ی +، (y) +، مانند مو =mow (تاکی) (او =ow) ای +، بی +، (ei)

معنای جایگاه، زمین و مجازاً آبادی و سکونت گاه می باشد.
چورن: قرارگاه چوپانان، آبادی نگاهبانان و دارندگان حیوانات اهلی.

چوثر: آبادی چوپانان و صاحبان گله چهارپایان اهلی.
نک: چورن

چورن curan:

روستاهایی از کجور و الموت.

چو cū پاره‌ی نخستین چورن، خلاف صورت ظاهر آن در زبان تبری، به معنای چوب و یا مخفف آن نیست، بلکه بریده و کوتاه شده شوپان^(۵۸) پهلوی و چوپان زبان فارسی رایج است. شو sū پهلوی معادل فشو^(۵۹) fašū و پسوی pasu اوستایی به معنای چارپای خانگی و مطلق حیوانات اهلی است.

شوپان و چوپان نگهداران این حیوانات است که در حوزه وسیع معنایی خود، دامدار و در صورت خاص، همان حافظ و نگاهدارنده و چراننده به شمار می رود. واژه‌ی چوبدار که پیش از این تداول عام داشت، خلاف ظاهر کلمه که سوداگری چوب و شغل خرید و فروش آنرا تبادر ذهن می نماید نیست، بلکه عامل و واسطه‌ی خرید و معامله حیوانات اهلی است و ارتباطی با چوب و تجارت آن ندارد.

رن ran مخفف ران همان است که در ترکیب اسامی نیرنگ (niran) و اورن (اورنگ - آبرنگ) به کار رفته است. ران که پسوند بسیاری از اسامی آبادی‌ها در ایران است،

حسنک در hasanak-dar:

از آبادی‌های لورای قدیم و بخش آسارای کنونی واقع در استان البرز. لازم به یادآوری است که بسیاری از مراکز سکونت کوهستان البرز در جهات شمال و جنوب آن در گذشته‌های دور در نقاط صعب العبور قرار داشتند. هر جا پهنه‌ای از چمنزاری سرسبز همراه چشمه سار یا جویباری بود، قهراً جهت اقامت انتخاب می شد. چون راهی قابل اعتنا در این اماکن کوهستانی وجود نداشت، بیراهه بودن این آبادی‌ها از مراکز مواصلاتی اهمیتی نداشت. خاصه روزگار شور بختی ایرانیان در مقاطع حملات و یورش‌های مکرر اقوام بربر و بیابانگردان اشغالگر که راهی جز پناه بردن به این بیغوله‌ها از طرف مردم بیدفاع نبود. کلاردشت، تالقان، الموت و سایر نقاط دشوار ارتفاعات البرز از این ویرانه نشینی یادگارهای شومی دارند.

پس از آنکه تهران از طرف آقا محمدخان قاجار سر سلسله‌ی قاجاریان به پایتختی انتخاب شد، حوزه‌های قصران اعم از خارج و داخل که

توضیح علائم: آ+َ+ا (a)؛ آ+َ+ا (o)؛ آ+َ+ا (e)؛ آ+َ+ا (ā)؛ او+و (u)؛ ای+ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ت+ط (t)؛ س+ث+ص (s)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ح+ه (h)؛ خ (x)؛ د (d)؛ ع (ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ر (r)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ غ (g)؛ ق+ق (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ مانند مو (mow= تاک)؛ (ow= ای+یی)؛ (ei)

اگر حلال خوری حلال خوران یک مکتب منزّه اخلاقی در عرصه‌ای محدود به روزگار گذشته جامعه ایران بود، با ظهور نعیمی استر آبادی، حلال خور مشهور، این فرقه در مازندران رونق گرفت و بازار گرمی پیدا کرد. قطعاً پراکندگی جایگاه سکونت حلال خوران در مازندان از این زمان آغاز گردید و پس از روی کار آمدن دولت قاجار به نقطه اوج خود رسید. از مرگ رهانیدن آقا محمد خان قاجار پس از شکست پیش بینی نشده اش در بار فروش وسیله حاجی خان جان حلال خور بند پشی^(۶۴)، خاندان وی و معتقدان این مکتب را سراسر حکومت قاجارها بر ایران، قرین اعزاز و احترام نمود. با غروب آفتاب دولت قاجاریان، حلال خوران مازندران نیز به سرعت در محاق فراموشی و گمنامی افتادند. هر چند خیلی پیش از آن به سبب اتصال به حکومت وقت و شریک شدن در بی رسمی‌های آنان از این مسلک فاصله بسیار یافته بودند.

خریمرد xar-bamerd:

روستایی در حاشیه‌ی رودخانه‌ی تجن و در مسیر جاده‌ی فرح آباد به سمت دریا. نک: کنیزک دمرد، مار دمرد.

خردمرد xardamerd:

از آبادی‌های بانصر بابل و اراضی مشهور

ندانست. این نوع زندگی توام با ریاضت و فقر ولی پاک از هرگونه شائبه حرام و حرام خواری به تدریج مکتبی شد مشهور به حلال خوری که عده‌ای از دانشمندان، پیشوایان مذهبی، رجال سیاست و مردان عرصه‌ی نام و ننگ بدان تمسک جستند و شهرت استغنا‌ی آنان سبب رواج این مسلک گردید.

سید فضل الله حلال خور، مشهور به فضل الله نعیمی استرآبادی، پیشوای فرقه حروفیه از جمله‌ی این مردان بود. در این راه به اندازه‌ای پارسا و پرهیز گار بود که درباره اش نوشته‌اند.

«در همه‌ی زندگی خویش از خوراک کسی نچشید و از کسی چیزی نپذیرفت و طاقیه‌های عجمی می‌دوخت و از بهای آن روزی می‌خورد. ازدانش‌ها و نظم‌و‌نشر برخوردار بود و او و مریدانش از دسترنج خود نان می‌خوردند. یک درهم از کسی نمی‌پذیرفت و بابت آتشی هم که از آشپز یا نانوا می‌گرفتند، پول می‌دادند. اگر آشپز یا نانوا برایشان میگفت این پاره آتش که ارزشی ندارد، جواب می‌دادند (ولی برای هیزم آن که پول پرداخته‌ای). هرگز احدی در برابر آنان دروغ نمی‌گفت و در سراسر خراسان و عراق و آذربایجان و شروان به راستی مشهور بودند و مردم ایشان را «حلال‌خوران و راستگویان می‌خواندند. بسا یکدیگر چون برادر بودند و در یک‌خانه می‌زیستند و نسبت به هم مشتاق تر از برادران تنی بودند. نسبت به بینوایان سخاوت می‌ورزیدند، روزگار به غفت می‌گذراندند و هرگز به کسی به دیده شهوت نمی‌نگریستند زبان خود را از بیهوده گویی و گوش‌را از شنیدن غیبت و افترا حفظ می‌کرد».^(۶۳)

توضیح علامت: +، -، (a)، (ā)، (o)، (o)؛ +، -، (c)، (ā)، (ā)؛ او، (u)؛ ای، (i)؛ ب، (b)؛ پ، (p)؛ ت، (t)؛ ط، (t)؛ س، (s)؛ ث، (s)؛ ج، (j)؛ چ، (c)؛ ه، (h)؛ خ، (x)؛ د، (d)؛ ع، (ʿ)؛ ز، (z)؛ ظ، (z)؛ ر، (r)؛ ز، (z)؛ ش، (š)؛ ف، (f)؛ ق، (q)؛ ک، (k)؛ گ، (g)؛ ل، (l)؛ م، (m)؛ ن، (n)؛ و، (v)؛ ی، (y)؛ مانند مو mow= تاک (او)؛ ای، (ei)

نشتارود تنکابن.

نام خر در بخش آغازین نامواژه خردمرد، در ادب فارسی مجموعه وسیعی از اعلام، کنایات، ضرب المثل ها، ریشخندهای آزار دهنده و کلام آمیخته با مطایبه و شوخ چشمی و هزالی را فرا گرفته و عالی و دانی جامعه‌ی ایرانی در کاربرد این واژه شرکتی بالسویه و افراط آمیز دارند.

خر در اصالت واژه حیوانی است از گروه پستانداران سم دار «که اصل آنرا از نوبه آفریقا دانسته اند»^(۶۵). رام کردن و اهلی ساختن آن گویا اولین بار در جنوب غربی آسیا و سپس مصر صورت یافته و پس از آن به ایتالیا و اسپانیا رفت و از این کشور راه به آمریکا برد. در بارکشی و تحمل رنج و تعب مشهور است و حتی در لشگرکشی‌های مشهور شاهان هخامنشی به یونان و خاک اروپا، خر یکی از عوامل نقل بار بوده است.

آخرین بقایای خر وحشی به نام گورخر ایرانی در ایران یافت می‌شود و اصطلاح گورخر آفریقایی به زبرا (gōr asb) که بدنی مخطط داشته و در تداول عامه گورخر به آن شناخته می‌شود، از جمله اشتباهات فاحش می‌باشد. خر علاوه بر سمبل حماقت، از دید معنایی به هر چیزی که در بدی و زستی و ناهمواری و بزرگی و نا تراشیدگی به حد نهایت رسیده باشد گفته می‌شود و در حقیقت

از سوئی مفهوم بزرگ و بزرگ جثگی را در میان اقوان و امثال دارد. خرپا، خرکله، خرپول، خروار (خربار)، خراس، خرپشته، خرچال، خرچنگ، خرمگس، خر مهره و صدها مورد مشابه، بر معنای بزرگی واژه خر صخه می‌گذارند. ولی همه‌ی این تشبیهات با وجود مصداق بارز و درست خود، رگه‌ای از استهزاء و تحقیر و شوخ چشمی را در خود نهفته دارند. درباره‌ی این حیوان نیز همین روش مطایبه و تخفیف به کار رفته است. با اینکه خر در میان چهارپایان اهلی از اسب و قاطر و گاوهای نر بارکش (باری ورزا) جثه‌ای خرد و حقیر دارد، ولی با بزرگ نامیده شدن، آماج این نعل وارونه در فرهنگ ژرف نگر و کنایه پرداز ایرانی گشته است.

شادروان علامه دهخدا، با نگاهی تیزبین بخش عمده‌ای از این مثل‌ها و کنایات خراانه! را در فرهنگ عظیم خود جمع کرده است که تعداد آن به صدوشصت و دو ضرب المثل و کنایه رسیده است و این غیر از اشعاری است که از دواوین شعرا استخراج گشته و مصادیق امثله در بیان منظوره‌های خاص خود می‌باشند.

سمنند سخن تا به جانی براند

که قاضی جو خر در و حل بازماند

(سعدی)

مسکین خر اگر چه بی تمیز است

چون بار همی برد عزیز است

(سعدی)

توضیح علامت: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ +_+ (ā)؛ +_+ (u)؛ +_+ (i)؛ +_+ (b)؛ +_+ (p)؛ +_+ (t)؛ +_+ (s)؛ +_+ (v)؛ +_+ (j)؛ +_+ (č)؛ +_+ (h)؛ +_+ (x)؛ +_+ (d)

ع (‘)؛ +_+ (z)؛ +_+ (r)؛ +_+ (z)؛ +_+ (š)؛ +_+ (f)؛ +_+ (q)؛ +_+ (k)؛ +_+ (g)؛ +_+ (l)؛ +_+ (m)؛ +_+ (n)؛ +_+ (v)؛ +_+ (y)؛ +_+ (ow)؛ +_+ (ei)

مال ساکنان آبادی‌ها بود. پس از تعطیل قلاع و متروک گشتن حیات دژ نشینی خاصه در شمال ایران، این واژه معنای کاربردی خود را از دست داد و تنها در اجزاء پایانی بسیاری از نامواژگان بر جای ماند و اکنون معنای آبادی و ده و روستا یافته است.

خردون کلا: شهر خورشید، آبادی مجهز به قلعه با بهره‌مندی کافی از نور خورشید.

نکته گفتنی در این مدخل، مراسم متروکه و فراموش شده ایست که با نامواژه ی خردون کلاه ارتباط آئینی دارد. از رسوم باقیمانده از فرهنگ کشاورزی در حوزه ی تپورستان باستان، خاصه مازندران غربی، انجام آئینی طلب نور خورشید پس از بارزگی‌های طولانی و مرارت بار سی تاچهل روزه در فصل برداشت محصول برنج بود. فردی از روستا با لباسی ژنده و آمیختن براندام خویش از جاروب، خاک انداز، آئبر، آتش‌گیر و دیگر وسایل خانه حتی زنگی بزرگ آمیخته از کمر جهت تحریک کودکان به همراهی، به راه می‌افتاد و قصد کوچ را از این سرزمین بارانی و غم‌انگیز به گوش اهالی می‌رساند. بخش عمده‌ای از ساکنان روستا او را در این حرکت نمادین تا مسافتی خارج از زیستگاه همراهی می‌نمودند و با تکرار مصرع دوم از بیتی عامیانه، قصر خود را در مخالفت از ترک سرزمین اجدادی فریاد می‌زدند و کوچ سمبلیک و عاصی از باران و رطوبت را با نوید

بهره‌مندی از انوار حیات بخش خورشید و یا محروم بودن از آن، نامی متناسب با شرایط طبیعی خود دارند. خوران xorān تالقان که به مناسبت برخورداری کافی از نور خورشید، به این نام شهرت یافت و خورانک xorānak آبادی دیگری که کمتر از نور خورشید بهره مند می‌باشد. یا تب کلامی tabkalā کلاردشت که نهایت استفاده را از گرمای خورشید تا مرز تفتیدن و داغ شدن دارد و سکونت گاههایی که در سایه قرار دارند و از برکات گرما زائی خورشید بی بهره اند.

دُن don در خردون کلا تخفیف دان در حالات پیشوندی و میانوندی و پسوندی، در ترکیب اسامی بسیار آمده و به صورت مستقل نیز در شنونده القاء مفهوم سکونت گاه انسانی می‌نماید. ولی غالباً مزید مؤخر اماکن می‌گردد. دن don در حالت پیشوندی در دنبلیت donbelit از آبادی‌های تالقان و در مراحل میانوندی در نامواژه پردنگون pardangon از روستاهای بیرون بشم کلاردشت و در شرایط پسوندی در آبادی‌های ولیک دن valikdon و گیل دن مشهد گنج افروز بابل وجود دارد. دُن در خردون کلا معنای شهر و آبادی دارد.

کالا kalā نیز که به کرات در این کتاب به تناسب شرح واژگان از آن سخن رفت، در گذشته‌های دور و مقاطع ملوک الطوائف تاریخ ایران با صورت قلعه و دژ محل حفظ جان و

توضیح علامت: +، -، =، آ، عا(ā) او، عو(u) ای، بی(b) پ(p) ت، ط(t) س، ص(s) ج(ج) ح(ح) ه(h) خ(x) د(d) ع(ع) ز+، ذ+، ض+، ظ+(z) ر(r) ز(z) ش(š) ف(f) ق+، غ(g) ک(k) گ(g) ل(l) م(m) ن(n) و(v) ی(y) (مانند مو mow= تاکی) (اؤ ow= ای+ بی+ ei)

تافت خور از چرخ فلک باده خور

خورشید در میان ملل گذشته و حال شکل‌هایی بدین قرار داشت. سومریها و بابلی‌ها آنرا شمش *samaš* و اعراب شمس و مصر باستان *ra* یونان قدیم هلیوس *hlyus* هندباستان سوریا و روم سل *sol*^(۱) می‌نامیدند.

سان در خراسان *xoršan* مرخم واژه آسان و آسدن *āseden* از ریشه آس پهلوی ساسانی و به تعبیری پارتی به معنای برآمدن، بلند شدن و طلوع دارد.

خورآسان در زبان‌های باستانی ایران خاصه پهلوی معنای مشرق داشت که بعدها سرزمین خراسان قدیم شامل خراسان کنونی و ایالات خوارزم، بخارا، سغد و بلوچستان گشت. یعنی سرزمینی که آفتاب از آن سوی به ایران می‌تابد. فخرالدین اسعد گرگانی را ابیاتی در این مضمون راجع به واژه آسان منشعب از آسدن پهلوی است.

به لفظ پهلوی هر کس سراید
خور آسان آن بود کز وی خور آید
خراسان پهلوی باشد خور آید
عراق و پارس را زو خور برآید
خراسان است معنی خور آیان
کجا زو خور برآید سوی ایران

همچنان است لواسان *lavāsān* تهران و خراسانک رجه‌ی قلعه گردن تنکابن.

کوهستان خراسان به گونه‌ای است که طلوع

خورشید از سوی شرق (کلاردشت) به غرب (سه هزار تنکابن) می‌باشد و برآمدن آفتاب صبحگاهی خراسان، مورد رؤیت مردم سه هزار قرار می‌گیرد. بدین سبب نامگذاری خراسان را بهتر است به ساکنان قدیمی ولایت شیر سه هزار نسبت داد. بنابراین نامواژه خراسان را باید خُراسان دانست و مفهوم آن (کوهی است که خورشید بامدادان از آن به سرزمین سه هزار می‌تابد).

خُر گُوران *xoregavrān*:

نامی مربوط به دوران مهری در جایگاه کنونی بهشهر.

خر *xor* بریده از واژه‌ی خوره‌ی پهلوی با دو مفهوم متباین در متون و اصطلاحات محاوره‌ای در گذشته‌ی زبان فارسی کاربرد داشته است. نخست خوره به زعم ایرانیان باستان، نوری دانسته شده که از جانب اهورامزدا بر آفریدگان بتابد تا از برکات آن به مدارج عالی هر هدف که خواهند برسند. این واژه در پارسی کهن فرنه *farne* و در زبانهای متأخر ایرانی به صورت فر و خوره از آن یاد شده است.

در اوستا به دو گونه خوره یا فر ایزدی که اشخاص خاص به دریافت آن استحقاق دارند اشاره شده است. نخست آن فری است که چون شخص، لایق آن دانسته شود، ایزد توانا

توضیح علائم: آ+ء+َ+ا(ā)+ُ+و(ō)+ِ+ه(ē)+ع(ē)+و(ū)+ای+ی(ī)+ب(ī)+پ(ī)+ت(ī)+ط(ī)+س(ī)+ث(ī)+ص(ī)+ج(ī)+چ(ī)+ح(ī)+ه(ī)+خ(x)+د(d)
ع(ē)+ز+z+ض+ظ(z)+ر(r)+ز(z)+ش(š)+ف(f)+ق(q)+غ(k)+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+ن(n)+و(v)+ی(y) (مانند مow=تاک) (او=ow=ای+بی(ei))

واژگان جایشان را به اسامی و لغات دیگری می‌دادند که شهرستان تبدیل یافته از شارسان کهن از جمله آنها به شمار می‌رود.

گور gavr (گبر) در بخش دوم نامواژه که در حالت تسهیل لفظی به گبر بدل شده است، خلاف شهرت معمول آن، مفهوم لغوی زردشتی ندارد و ریشه در معنایی عکس صورت ظاهر و تداول عام آن دارا است. شادروان ابراهیم پور داود پیرامون این واژه آورده است:

«لفظ گبر بنیاد ایرانی ندارد. باید همان کلمه کافر عربی باشد. لفظ درشت و ناهنجار کافر که به میهن ما درآمد، چون بیگانه بود به زبان ایرانیان نگردید، ناگزیر به هیئت گور - گبر درآمد و از اینجا به سرزمین‌های همسایگان ایران رخنه کرد. البته این نباید مایه‌ی شگفت باشد که ایرانیان در آغاز استیلای عرب نمی‌توانستند لغت‌های سامی و بیگانه را درست بر زبان رانند. ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی^(۷۳) گوید: «چون ایرانیان بخارا از ادای تلفظ لغت عرب بر نمی‌آمدند، بناچار بایستی نماز را به زبان پارسی بخوانند.»^(۷۴)

بسیاری از متون از جمله تفاسیر متعدد قرآن منجمله کشف الاسرار و عده‌الابرار در تفسیر سوره الروم^(۷۵) و تفسیر فارسی تبری فراهم آمده به زمان پادشاهی منصور بن نوح سامانی در وصف مقتل یزدگرد ساسانی و سیاست نامه خواجه نظام الملک در بیان خروج مزدک بامدادان و فتنه مزدکی^(۷۶) و شعرایی همچون اسدی، فردوسی، عنصری و دواوین

چهارپایان، گلّه و رمه و ثروت و شکوه بهره اش نماید و از دانش و دولت برخوردار گردد. و دیگر فرکیانی است که موجب حصول پادشاهی و کامیابی در عرصه نگهبانی از زندگی ایرانیان و درهم شکستن غیر ایرانی (انیران) گردد.

خوره‌ی دیگر، معنای ولایت، شهرستان و ناحیه دارد که عرب آنرا تبدیل به کوره نموده است. یا قوت در معجم البلدان از حمزه اصفهانی آورده است:

«ظاهراً این نام در پارسی قدیم (خوره) با خاً نقطه دار بوده زیرا ما نام دو کوره فارسی را از روزگار ساسانیان داریم که تا قرن هفتم و هشتم از هجرت، اردشیر خوره و قباد خوره خوانده می‌شدند.»^(۷۷)

این واژه بیشتر در ایالت پارس از روزگار هخامنشیان کاربرد داشته و در حکم ناحیه‌ای بود از کل این ایالت. چنانکه ولایاتی با نامهای اردشیر و استخر و داراب و شاپور و قباد به اردشیر خوره و خوره استخر و خوره داراب و جز آن شهرت عام داشته اند. خوره با صورت مخفف خر xor و معرب کوره در تواریخ اسلامی بسیار آمده و سبب آن رواج تقسیمات کشوری سرزمین‌های مفتوحه ایران با معیارها و ضوابط سیاسی و کشورداری دوره ساسانی در آن ایام بوده است. ولی هر چه که از زمان تسلط اعراب بر ایران می‌گذشت و عناوین زبانی ایرانیان مندرس می‌گردید، این نوع

توضیح علائم: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) +_+ (u) +_+ (i) +_+ (b) +_+ (p) +_+ (t) +_+ (s) +_+ (š) +_+ (j) +_+ (č) +_+ (h) +_+ (x) +_+ (d)

ع (‘) +_+ (z) +_+ (ž) +_+ (r) +_+ (z) +_+ (š) +_+ (f) +_+ (q) +_+ (k) +_+ (g) +_+ (l) +_+ (m) +_+ (n) +_+ (v) +_+ (y) (مانند mow = تاک) (‘) +_+ (ow) +_+ (ei)

ردیف فتنه مغول و سایر اشغالگران نیمه وحشی این سرزمین می داند و در سخن و قلم او را اسکندر گجستک (اسکندر ملعون) می نامد و می نویسد. در حالیکه در روایات اسلامی از اسکندر رونمایی مقبول شده و افسانه های مطبوع پیرامون وی ساخته اند. زیرا عرب و عرب مآبان ناقل این روایات، درد اشغال و انهدام تمدن ینک ملت کهنسال را به سبب تفاوت نژادی و سرزمینی در دل نداشتند. همچنان است اشعار هزار بیتی دقیقی که به سبب زردشتی بودن ناظم آن، از واژه گبر و سرزمین گبرکان سخن به میان نمی آید، زیرا وقوف به مفهوم واقعی این واژه و عصبیت دینی و ملی به کیش زردشتی و میهن خود ایران، از استعمال این لفظ حذر داشته است.

در برخی از گویش های ایرانی، گبر ردیف کافر و دیگر لهجه ها اشاره مفهومی به زردشتیان دارند. استنباط عامه مردم مازندران از واژه ی گبر و گور، گروه ایرانیان غیرمسلمان است. و آنرا معادل زردشتیان ایرانی می دانند بدون آگاهی از ریشه و مصداق واقعی این واژه و خاستگاه تاریخی آن. لهجه سمنانی گبر را کافر می داند و «در آذربایجان گااور»^(۷۷) نامیده می شوند» با همین عرصه ی معنایی.

نامیده شدن به شهر کنونی به ولایت گبران (خُرگوزان xor-gavrān سرزمین آتش پرستان) به سبب استقرار آتشکده ی مشهور و تاریخی

قابل اعتنای فارسی که از گوهرهای شاهوار فرهنگ ایران زمین هستند، گبر و گور را مطلق مفهوم زردشتیان ایرانی آورده اند. اما در برخی از نوشته ها همچون ظفرنامه علی یزدی در فتوحات تیمور گورکان در هند، لفظ گبر در معنای اخص خود، کافر قلمداد شده است.

تن کافران خاک شد زیر نعل
ز خون سنگ آن دره، مجموع لعل
ز بس گبر کافتاد و دیگر نخاست
شد آن دره با قلّه کوه، راست

صحنه این پیکار هندوستان، پیکارگر تیمور لنگ و سپاه مقابل پیروان کیش هندو و برهمن ها هستند که گبران و کافران خوانده شدند. یا اسکندر بیک ترکمان، منشی شاه عباس اول در جنگ شاه بزرگ صفوی با گرجیان گرجستان، سرزمین آنان را بوم گبران نامیده و گرجی ها با لفظ گبر به معنای کافر آورده شدند. اطلاق گبر حتی به آرامنه و پیروان مذهب برهمنی و سایر ادیان، نشان از زاویه دید و نگاه ویژه ای دارد که مسلمانان متعصب به غیر مسلمانان داشته و آنان را کافر یا گبر با عنایت به مفهوم واقعی این واژه دارند.

یک زردشتی و فرد ایرانی معتقد به این دیانت، اسکندر مقدونی فاتح ایران و زیر و رو کننده فرهنگ و استقلال و انسجام قومی ملت ایران را نمی ستاید و حملات ویرانگرش به ایران و تمدن آنرا از مصائب و بلاهای آسمانی،

توضیح علامت: +، -، ~، (a)، ~، +، ~، (o)، ~، +، ~، (e)، ~، +، ~، (ā)، او، عو، (u)، ~، ی، (i)، ب، (b)، پ، (p)، ت، ط، (t)، س، ث، ص، (s)، ج، (j)، چ، (č)، ح، ه، (h)، خ، (x)، د، (d) ع، (ʿ)، ز، ذ، ض، ظ، (z)، ر، (r)، ز، (z)، ش، (š)، ف، (f)، ق، غ، (q)، ک، (k)، گ، (g)، ل، (l)، م، (m)، ن، (n)، و، (v)، ی، (y) مانند مو (mow= تاک) (او= ow= ای، یی، (ei)

مصطلح در مازندران میانه و شرقی (استان گلستان) که به خرس گویند. خش xaš مخفف دیگری از این کلمه می‌باشد که در مازندران غربی به ویژه نقاط کوهستانی کلاردشت و عباس آباد و تنکابن به این حیوان گویند. به احتمال فراوان آرش āraš که نام وی بوسیله‌ی کماندار مشهور پارسی به حیطه‌ی اساطیر راه یافت از همین ترکیب باید باشد.

در نقاط کوهستانی رامسر به این حیوان دُر dor گفته می‌شود و گذرگاه خرس‌ها در جنگل دُرمت dormot نامیده می‌شود. دُر گویش رامسری با مِدود medved روسی که معنای عسل خوار دارد و یکی از تابوهای قدیمی اسلاوها به شمار می‌رود، بی شباهت نیست. کلا kalā نیز چنانکه به کرات در این کتاب شرح شده، معنای قلعه، جایگاه مستحکم زندگی با قابلیت بالای دفاعی دارد و مجازاً مفهوم آبادی و زیستگاه انسانی پیدا کرده است. بنابراین خشکلا مفهوم قلعه خرس‌ها یا محل سکونت خرس‌ها معنی می‌شود. به دور از هرگونه شبهه‌ی اسائهی ادب به ساکنان محترم آبادی، یادآوری می‌شود به سبب انبوهی جنگل در آن نقطه و صعب‌العبور بودن آن بهترین جایگاه زیست و تغذیه و اختفای این حیوان در گذشته‌های پیش از احداث آبادی به شمار می‌رفت. پس از آنکه اولین کلنی دامداری در زمین‌های جنگلی خشکلا ایجاد گردید، نام

است که بوسیله‌ی دامداران سه هزار تنکابن در زمین‌های میان اسبچین و جیسای عباس آباد بنا گشته است. زمان بنیاد آبادی به بیش از یک قرن نمی‌رسد. پیش از آن بیشه‌ای انبوه از انواع درختان بومی و تمشک زارهای وحشی بود که به علت کثرت انواع روئیدنی‌های جنگل نیمه استوایی خزر جنوبی، عبور از آن متعذر بود.

واژه خشکلا از دو جزء (خش - کلا) ساخته شده است. بخش اول آن خش xaš به معنای خرس است که یکی از حیوانات بومی جنگل‌های البرز شمالی و زیستگاههای مشترک هندو اروپایی نشین هزاره سوم پیش از میلاد محسوب می‌شود.

تصور شده است که شکل هند و اروپایی واژه خرس در آن هزاره اورسا ursā بوده است از ریشه‌ی (ur - ver) به معنای پر زور بودن و نیرومند بودن. از همین ریشه از یک سو واژه‌ی ویر vir است که مفهوم شجاع، مرد و پهلوان دارد و از سوی دیگر سبب نامگذاری ارشک، ارشام و ارشن به معنی نر قوی و زورمند گشته است.

به نظر می‌رسد که نام ارخ arxa سردار شورشی بر ضد داریوش هخامنشی که در کتیبه‌ی بیستون آمده، به همین مقوله مربوط باشد. از واژه‌ی ارخش که با نام این حیوان مرتبط است، اش aš زبان تبری حاصل آمده که بریده و کوتاه شده این واژه است و لغتی است

توضیح علائم: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) +_+ (u) +_+ (i) +_+ (b) +_+ (p) +_+ (t) +_+ (s) +_+ (v) +_+ (h) +_+ (x) +_+ (d)

ع (‘) +_+ (z) +_+ (z) +_+ (r) +_+ (z) +_+ (š) +_+ (f) +_+ (q) +_+ (k) +_+ (g) +_+ (l) +_+ (m) +_+ (n) +_+ (v) +_+ (y) (مانند مو =mow تاک) (او =ow) ای +_+ (ei)

بوسیله آن تعریف شده است.

شل sal برابر مندرجات مربوط به نامواژه ماشل آباد^(۸۱) در این کتاب معنای گذرگاه و معبر دارد که وجه ترکیب بسیاری از نام آبادی‌ها در حوزه زبان تبری و گیلکی گشته است. خوشل با این تعبیر، مفهوم گذرگاه بهشتی و جایگاه خوش و خرم دارد.

طبیعت پیرامون روستا پس از سده‌های طولانی که از زمان نامگذاری آن می‌گذرد، هنوز طراوت و شادابی خود را حفظ کرده و درستی وجه تسمیه خود را به وضوح آشکار می‌سازد.

این آبادی منحصراً از ساکنان کرد و لر مهاجر تشکیل شده و کشفیاتی به وسیله حفاران غیر مجاز از پیرامون آبادی گشته، که گستردگی شهری و شکوه یک زیستگاه بزرگ باستانی را در این نقطه آشکار می‌سازد.

خونی بند xuni-band:

چشمه‌ی زیر صخره.

نک: چاخونی.

خیرود کنار xeyrud-kenār:

از آبادی‌های نوشهر، مرتبط با کران تاریخی.

تغییرات نامهای جای‌ها تحت شرایط متنوع دینی و سیاسی و اجتماعی در مقاطع مختلف تاریخ ایران بسیار اتفاق افتاده است. گروهی از

اسامی اماکن عامداً و دسته‌ای سهواً، قربانی این دستکاریها شده‌اند. اما تعداد آنهایی که در اثر ناآگاهی از مفاهیم نامواژگان کهن دچار ابدال ارادی شده‌اند در حوزه‌ی زبان تبری و مناطق دشت و کوه آن کم نیستند.

در وجیزه پیش رو که هدف آن به روشنا آوردن معانی مشکله واژگان در حد بضاعت مؤلف است، به دفعات تکرار شده که ناحیه خزر جنوبی خاصه کوهستان آن، گنجینه میراث‌های کهن زبانی و فرهنگی نیاکان ماست که فارغ از رنج‌ها و مصائب پیش رو، تا به زمانهای متأخر سالم و اصیل باقی مانده و کمتر دچار آفات تغییر یا ترکیب با زبانهای بیگانه شده است. مگر آنکه بی خبری از مفهوم نامی مشهور، اراده همگان یا جریان غالب روز را بر تغییر آن ترغیب کرده باشد. از این دست واژگان در گوشه و کنار استانهای خزر جنوبی و دیگر نقاط ایران که دستخوش دستکاریهای ارادی شده‌اند کم نیستند.

یکی از این موارد نام‌های اماکنی است که با نام خورشید مسماً گشته‌اند و در تغییرات پیش آمده، به صورتی در آمده‌اند که دریافت مفهوم واژه‌ای آن پویندگان این راه را همیشه دچار اشکال می‌ساخته است. خورهای متعدد، مرکب با پسوندهای مکان، متناسب با مقتضای طبیعت محل استقرار در ایران کم نیستند. از خوران xorān تالقان با معنای (آبادی خورشید)

توضیح علائم: اَ+، آ+، اُ+، او+، ی+، ای+، ی+، (i)ب، (b)پ، (p)ت، (t)س، (s)ث، (h)ص، (j)چ، (č)ح، (h)خ، (x)د، (d)ع، (z)ز، (ž)ژ، (š)ش، (š)س، (f)ف، (q)ق، (k)ک، (g)گ، (l)ل، (m)م، (n)ن، (v)و، (y)ی (مانند مow تاک) (او+ow) ای+، (ei)ع

تبرستان

www.tabarestan.info

دنباله و دنبالچه و جز آن.

به بازی و خنده گرفت و نشست
شخ گاو و دنبال گرگی به دست

(فردوسی)

لیت lit در دنبلیت تحریف و بدل لت lat از واژگان زبان تبری و به معنای هر چیز مسطح و هموار است. همچون لت lat دامنه سنگی با شیب ملایم کوه و لت تخته‌های پوشش شیروانی خانه‌های قدیمی شمال ایران.

لته late زمین شالیزار نوآباد و هموار و مسطح شده، وشمیله‌ی ابزار کشاورزی و روستاهای لتوسر latusar تنکابن و لتینگان نوشهر.

دنبلیت: دن + ب + لیت، آبادی پیش روی دامنه‌ی سنگی کم شیب کوه
دنبلیت: دنب + لیت دنباله یا دم دامنه‌ی سنگی کم شیب کوه که محل وقوع آبادی شده است

دونا dunā:

تحریف دینا از توابع کوهستانی نور به معنی آبادی مجاور تپه و یا آبادی مجاور عبادتگاه.
نک: دینه سر.

دیزان dizān:

دیزان از روستاهای بالا تالقان و دیزین از مناطق توریستی و ورزشی لورا مربوط به بخش

مناطق دلیر، الیت، انگران angarān، گیجان gijān، فشگیر fεsgir، کُدیر، گویتَر gavitar و تویر tevir در منطقه آریائی نشین قرار داشتند و دلیر مرکز کلنی‌های پراکنده‌ی آریایی در این بخش از خاک رویان را که روزگاری حوزه‌ی قدرت و پایندان قومی نژاد آمارد و سپس دیلمیان بود می‌توان دانست.

دنبلیت donbelit:

از آبادی‌های میان تالقان.

دن don بخش آغازین واژه اگر با حرف تسهیل (ب) در ترکیب لیت lit پذیرفته آید، غالباً مزید مؤخر اماکن و گاه پاره‌ی نخستین نام آبادی‌ها قرار می‌گیرد و معنای شهر و آبادی بزرگ پر نعمت از آن مراد می‌گردد.^(۷) همچون گیل دن، ولیک دن و جوزدن، یا دن سر مشهد گنج افروز بابل و دن چال گیل خواران بهشهر و دن کوه هلو پشته آمل و دن از مراتع غرب نوکروند شهرستان عباس آباد.

اما احتمال غالب آن است که دن در دنبلیت همان دنب donb به معنای دم مقابل سر از جمله دم حیوانات و پرندگان و هر چیزی که در انتها و پشت قرار گرفته، باشد. از دنب بسیار واژه‌ها پدید آمده که دنباوند (دماوند کنونی) دنبا دنب (دمادم - پشت سر هم)، دنبال، مرکب از دنب و آل از ادات نسبت و

توضیح علائم: ا+آ+ء+ا(ا)؛ او+عو+ای+بی+ب(i)؛ پ(b)؛ ت+ط+ت(s)؛ ص+ص(s)؛ ج(ج)؛ ع(ع)؛ ح+ح(h)؛ خ(x)؛ د(d)

ع(ع)؛ ز+ذ+ض+ظ(z)؛ ر(r)؛ ز(z)؛ ش(š)؛ ف(f)؛ ق+غ+ق(q)؛ ک(k)؛ گ(g)؛ ل(l)؛ م(m)؛ ن(n)؛ و(v)؛ ی(y)؛ مانند مو mow=تاک) (او=ow)؛ ای+یی+ئی(ei)

محل وقوع دیزین در نقطه‌ی مرتفع بخش علیای آرنگ رود باستانی (رود کرج کنونی) و دیزان بخش بالا تالقان مؤید نظریه‌ی فوق می‌باشد.

«ین» در دیزین و «ان» در دیزان می‌تواند مفید معنی نسبت جهت واژه دیز باشد همچون «ج» در دیزج‌های متعدد خاک ایران. دیزین: دیزان، محل استقرار بنای دفاعی یا محصوره‌ای شامل قبور مردگان.

دیزین dizin:

نک: دیزان.

دینا dinā:

با شهرت کنونی دونا از توابع کوهستانی نور. (آبادی مجاور تپه یا سکونت گاه کنار عبادتگاه کهن).

نک: دینه سر

دینار جاری dinār-jāri:

از توابع ساری، آبادی واقع در حوزه‌ی عبادت‌گاه.

نک: دینه سر

دینار سرا dinar-sara:

آبادی نقطه‌ی مرتفع یا آبادی مجاور عبادتگاه.

آسارای شهرستان کرج.

دیز، پاره‌ی نخستین واژگان دیزان و دیزین که در اسامی شب‌دیز (اسب مشهور و سیاهرنگ خسرو پرویز ساسانی) و همچنین تندیس و طاق‌دیس با تبدیل حرف «ز» به «س» نیز دیده می‌شود، اگر با همین صورت خاص معنا شود، مفهوم رنگ دارد. چنانکه دیز و دیزه در ادبیات فارسی به همین معنی آمده است.^(۸) دیز گاهی مرادف دز و دژ و قلعه و حصار می‌آید.^(۹)

ز گنگ دیز به فرمان شاه بستاند

هزار پیل دمان هر یک چو حصن حصین

(فرخی سیستانی)

آبادی‌های دیز هر و آباد و دیز آباد شهرستان

اراک، دیزادیز قوچان و دیزج‌های متعدد در گوشه و کنار ایران می‌توانند زیر مفهوم دژ و قلعه قرار گیرند که صورت اولیه و بنای آغازین آن سکونت گاهها می‌توانند باشند.

در متون زردشتی خاصه گزارش پهلوی، دزان dezān، دژ، دیزین و اشکال متنوع این واژه‌ها در برابر دخمه آورده شده که پشته‌ای شاخص بود جهت سوزاندن اجساد به زمان زندگی نخستین آریائیهای مهاجر در فلات ایران (سوختن گاه). دانشنامه‌ی ایران باستان منظور از دژ را که امروزه مفهوم قلعه دارد، احتمالاً قبرستانی در محیطی محصور دانسته که محل بنای قبور مردگان واقع می‌شده است.^(۱۰)

توضیح علامت: آ+َ+ا (a)؛ آ+َ+آ (ā)؛ او+عو (u)؛ ی+ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ط+ط (t)؛ س+ث+ص (s)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ه+ه (h)؛ خ (x)؛ د (d)

ع (‘)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ر (r)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق+غ (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ (مانند مow=تاک) (او=ow)؛ ای+بی (ei)

عرصه‌ی اساطیر، حجمی هیولائی و وسعتی عظیم‌الظیر می‌یافتند. از اینجا بسیاری از غوامض اسطوره‌شناسی پدید آمد و پژوهشگران علم را در شناخت و تطابق آبهای قلیل با تعریف اساطیری آن سر درگم نمود.

انسان گونه‌تصور شدن خدایان و پناه جستن آنها به کوه و تولید مثل آنان در آنجا و تقدیس کوه اگر در گوشه و کنار جهان با درجاتی کمتر و بیشتر از فرهنگ مدیترانه‌ای مرسوم بود، در ایران نقش پدر خدای عرصه‌ی پدر سالار و سپس شاه - مردم، صورتی دیگر از این چرخه‌ی شکل‌گیری اعتقادات برخاسته از متن کوه و آب بود و چنین گشت که چند خدائی به یکتاپرستی بدل گردید و انسان پس از طی پروسه‌ای طولانی از سلسله اعتقادات بشری خود از داستانی ساده و ابتدایی، به جهان پر راز و رمز دین و دینداری رسید.

نماواژگان موجود در ایران و گوشه و کنار جهان با محتوای آب و کوه، خارج از این زنجیره‌ی اعتقادی نیست. چه آنهائیکه صراحتاً آب و کوه را در ترکیب نام خود دارند و دسته‌ی دیگری با تغییرات مکرر در حوزه‌ی سایش و افزایش و کاهش، ریشه در این ستایش و تقدیس می‌یابند.

دینه رود (دین رود) و دینه کوه (دین کوه) الموت، قطعاً ارتباطی با فضای دینی قلعه نشینان الموت و مبارزات مرگ آفرین آنها با

دامهایش نیز بود. همچنین تأثیر مستقیم در زایش نهرها و پدیداری چشمه‌ساران داشت و دوشادوش رود، قداست خود را به عنوان یک اصل در زندگی بشر باز کرد. در فرایندی دیگر کاملاً متأثر از این نیاز بود که آسمان و خورشید نیز به آن اضافه گشت و اولین مجموعه‌ی طبیعت پرستی بشر پا به عرصه وجود گذاشت. سنگ کوه برای ساختن ابزار سنگی عصر حجر و حرکات موزون شبیه رقص‌های ابتدایی، منقوش بر دیواره غارها و سنگ نگاره‌ها جهت بر سر مهر آوردن اربابان طبیعت در ایثار باران و بهره‌مندی در شکار، نمونه‌هایی از این ذخیره آرشیو تاریخ حیات بشر بر روی کره زمین است.

پدیداری اساطیر در تشریح سمبلیک شگفتی‌های آب در حوزه هستی، خلق دریاها و اولیه حیات زمینی را باعث شد که به موجب آن از جهانی سخن گفته شد که مخلوق آب و استوار بر آن بود و عناصر کائنات نیز از آب سر بدر آورده بودند. طوفانها^(۱۸) فرض شد و خدایان در جایی چون سرچشمه‌ی رودها و در جایی دیگر در کوه‌ها منزل گزیدند. اگر کوه نبود، زیگورات‌ها و اهرام در نقشی نمادین و در دشت‌های باز، جانشین کوه می‌گشتند. گاهی به علت نبودن آبی قابل ملاحظه^(۱۹) یا رود و دریا در بعضی نقاط، نهرهای خُرد و برکه‌های حقیر و آب بندانها به ناچار در

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) +_+ (i) ب (b) پ (p) ت (t) س +_+ (s) ج (j) چ (č) ح (č) ه (h) خ (x) د (d)

ع (‘) ز +_+ (z) ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق +_+ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مو =mow تاک) (او =ow) ای +_+ (ei)

باستان، از ایزدان آئین زردشتی است و نگهداری روز بیست و چهارم ماه به ایزد دین سپرده شده است. ابوریحان بیرونی در فهرست نام روزهای ایران، نام این روز را دین و در زبان سغدی و خوارزمی نیز دین یاد کرده است. دین روز، روز بیست و چهارم از ماههای شمسی است.^(۱۱)

تبرستان
که بفرزاید اندر جهان هور دین

(فردوسی)

در فرهنگهای برهان قاطع و جهانگیری، دین فرشته‌ای است که بر محافظت قلم مأمور است.^(۱۲) در زبان پهلوی دن «den» مفهوم وجدان دینی، ایمان و در مجموع خصایص و تشخیص معنوی و وجدان را دارد.^(۱۳)

درگاتاها و دیگر بخش‌های اوستا، مکرر کلمه دننا «deanā» آمده.^(۱۴) دین یکی از قوای پنجمانی باطن انسان است و عرب آنرا از زبان اکدی از واژه‌های دئو و دینو به معنای قانون و حق و داوری گرفته است.^(۱۵) به مناسبت نقش مهم دین در سیر تاریخی حیات بشر، بسیاری از نامواژگان کهن با لفظ دین ترکیب و آرایش یافته‌اند. از روستا و شهر تا نقاطی کوهستانی که رفعت و سرفرازی آنها، سزاواری مکان نیایش را برای بشر روزگاران گذشته یافت، با این واژه آذین گردید. علاوه بر مفاهیم بالا، دین واژه‌ای است که در نقاط

دشمنان ایران ندارد، بلکه مجموعه‌ای شگفت‌انگیز از سیر تکاملی اعتقادات بشری است که دین آن را در لفافه‌ای مطبوع و لطیف پیچیده و دست‌مایه بشر در ارتباط با مبانی پرستش در حالت تجرید ساخته است.

در این مرحله از تمدن است که مظاهر طبیعت با واژگان دین و دینداری آذین می‌شوند و هر چیز افراشته و مرتفع از کوه و تپه تا سیلان نشاط انگیز آب، مایه نامگذاری و وجوه تسمیه می‌گردند. صخره‌های رشید، ارتفاعات مسلط بر دشت و طبیعت پیرامون، تپه‌های دست‌ساز، زلالی آب چشمه‌ساران و خروش ابدی رودها در همهمه‌ای کوهستانی و در نهایت هر چیزی که دین و دینداری را در پروسه‌ای تاریخی برای بشر تداعی می‌سازد، در این مجموعه هماهنگ جای می‌گیرند و چنین می‌شود که در گوشه و کنار البرز در بخش شمال و جنوب آن، آبادی‌های دینه سر، دینک، دینارسرا، دینا (دونای کنونی) دینار جاری، دینان، دین بن، دین تپه، دین بیشه سر و در نهایت کار، دینه رود و دینه کوه الموت پدید می‌آیند.^(۲۰)

دینه سر dine-sār:

در بسیاری از مناطق ایران، آبادی‌هایی با نام دین آغاز و یا با ترکیب پسوندی این واژه خاتمه پذیرفته‌اند. دین در فرهنگ مذهبی ایران

توضیح علامت: ا+ء+آ+ا+آ+ا+و+ه+ه+ا+ع(ā)او+عو+ی(ی)ب(b)پ(p)ت(t)ط+ت(s)ث+ص(s)ج(j)چ(ĉ)ح(h)خ(x)د(d)

ع(‘)ز+zذ+ض+ظ(z)ر(r)ژ(z̄)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y) (مانند مow=تاک) او(ow)ای+بی(ei)

رو به فزونی نهاده و در جوانب دیوار دفاعی گرگان (سد سکندر) به حداکثر تراکم خود می‌رسد. چنانکه فاصله‌ی آنها از یکدیگر گاه به ۲ کیلومتر تقلیل می‌یابد. باستان شناسان و پژوهشگران تاریخ، علل فراوانی را سبب پدیداری این تپه‌ها دانسته‌اند که از جمله آن آرا، انتقال اخبار سیاسی و صلح و جنگ از فراز این هرم‌ها به نقاط دورتر می‌باشد. طبعاً آتش و علامات قراردادی آن، وسیله‌ی این انتقال اخبار به نقاط دور قلمرو بوده است. از جمله فرضیات پیرامون این تپه‌ها، نظریه‌ای است که به موجب آن، هر تپه محل استقرار کوشک دژی بود که از فراز آن، زمین دار بزرگ (غالباً دهگان ایرانی) املاک وسیع پیرامون و رعایای شبه برده این زمین‌ها را زیر نظر داشته است. شکل و محتوای سیاسی و اقتصادی حکومت اشکانیان را که به نوعی فدرالیسم ابتدایی می‌توان تعبیر کرد، اوج رونق بازار این تپه‌ها و هیاهوی ناشی از آن می‌توان دانست.

ضمن احترام به آراء این دسته از محققان، نگارنده را عقیده بر آن است به سبب وجود نام‌هایی با ترکیب دین در کوهپایه‌ها و نقاط مرتفع البرز شمالی حتی البرز خشک، باید نگاهی تازه به این پدیده‌ی سرگذشت تاریخی مازندران انداخت. بومیان شمالی پیش از ورود آریائی‌ان به پشته ایران و پیش از طلوع آئین زردشتی، نگاه ویژه‌ای به مقوله دین داشتند.

جلگه‌ای مازندران از غربی‌ترین نقطه‌ی این خاک تا پایانه‌های خاوری آن، به بلندیها و تپه‌هایی اطلاق می‌شد که دست انسان در برپائی آن نقش داشته است. هرم‌هایی به هیئت تل ماسه‌های بلند و انباشته‌ی گلی در مسیری از شرق به غرب یا بالعکس در دشت مازندران و گرگان شاخص شده‌اند و نمونه‌های آنرا هم اکنون می‌توان در راه بهشهر به گرگان مشاهده کرد.

در هیچ یک از متون تاریخ‌های محلی مازندران، ردپائی از مقاطعی که این انبارده‌های شن و خاک در آن شکل گرفته‌اند، دیده نمی‌شود و یا قوم ناشناخته‌ای که به ساختمان آن‌ها اقدام کرده‌اند شناسائی نگشته‌اند. هم اکنون در حوزه‌ی جغرافیای گرگان، بیش از ۳۰۰ تپه باستانی به هیئت موصوف، شناسائی گشته‌اند که دارای شناسنامه باستان شناختی هستند. از تورنگ تپه که قدمت تمدنی آنرا به ۵۰۰۰ سال پیش تخمین زده‌اند گرفته تا شاه تپه و تپه‌های دیگر این خاک، حتی تپه‌های موجود در آسیای میانه که شباهت‌های فراوان با تپه‌های گرگان و دیگر نقاط مازندران دارند.

آنچه که در بادی امر چشم گیر و قابل امعان نظر است، هرم‌های خاکی منفردی می‌باشند که از خاک مازندران غربی آغاز و به سوی شرق تداوم نام و موجودیت می‌یابند. این تپه‌ها از بهشهر در مسیری ثابت به سوی گرگان

توضیح علائم: ا+ء+آ+ا(ā)+ع(ē)+ع(ē)+او(ō)+و(ū)+ی+ی+ب(b)+پ(p)+ت+ط(t)+س+ث+ص(s)+ج(ǰ)+چ(č)+ح+ه(h)+خ(x)+د(d)
ع(ʿ)+ز+ذ+ض+ظ(z)+ر(r)+ژ(z̄)+ش(š)+ف(f)+ق+غ+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+ن(n)+و(v)+ی(y) (مانند مو mow= تاک) (او= ow) ای+یی(ei)

پرستش مظاهر طبیعی از جمله نقاط مرتفع و صخره‌های رشید (شاه رشید، شاه علم دار، شاه ناچر) و سستیغ‌های کوهستانی، از اولویت خاصی برخوردار بودند. چنانکه شاهان و گردان آریائی نیز چنان می‌کردند و فدیه‌ها و قربانی‌های خود را در بلندیه‌های البرز، نثار خدایان بدوی خود می‌نمودند.^(۱۶) پس از تأسیس معابد و آتشکده‌ها در این بلندیه‌ها، وظیفه نگهداری دین و ارسال نور آتش مقدس به نقاط دور دست جهت رویت دینداران به آنها سپرده شد. اما در نواحی جلگه‌ای مخصوصاً بخش‌هایی از دشت هموار و وسیع مازندران که مسافتات بعیده با این تشکوه‌ها و آدران‌های کوهستانی داشتند، به ناچار به ایجاد

هرم‌های دست ساز اقدام کردند تا با افروختن آتش بر فراز آن اهرام و عبادتگاه مجاور آن، نقیصه طبیعی مناطق زیست خود را جبران کرده باشند. هر جا تک صخره‌ای منفرد چون مارکوه رامسر وجود داشت، کار آسان و تأمین این نیاز دینی زحمتی نداشت. و آلسا از ساختن چنین جایگاه‌هایی دست ساز ناچار بودند.

بخش عمده‌ی اماکنی که واژه دین را در نقش پیشوندی یا پسوندی در ترکیب اسامی خود دارند، به نوعی بامبانی پرستش ادیان کهن خاصه معابد زردشتی در ارتباط می‌باشند. همچون شهر تاریخی دینور dinvar نزدیک کرمانشاه و همدان که بنای آنرا به دوره

سلوکیان نسبت داده‌اند و در حمله‌ی مغول ویران و از صفحه روزگار محو گردید. این نکته نیز نباید ناگفته بماند که تمامی اماکنی که با دین ترکیب واژه یافته‌اند، نباید به حساب مجاورت با عبادتگاهها گذاشته شوند؛ زیرا پس از متروک شدن آن معابد، نام دین معادل لغوی تپه و هرگونه زمین مرتفع گردید؛ بدون آنکه آن نقطه در زمانی مجهول، محل استقرار عبادتگاهی شده باشد. بنابراین دین در پروسه‌ای بس دراز در حوزه زمانی می‌تواند مفهوم مجازی هرگونه بلندی و تپه را با خود داشته باشد. در نواحی جلگه‌ای و کوهستانی مازندران حتی بخش‌هایی از البرز خشک، نامواژگانی که با لفظ دین آذین گشته‌اند، در فهرست ذیل این جستار آورده می‌شود.

دینه سر dinē-sar: (آبادی مجاور عبادتگاه یا مکان مرتفع) روستاهایی از دو دانگه قائم شهر و سوادکوه و آبادی به این نام از بخش مرکزی ساری و جنوب خاوری کهنه دشت.

دینه کوه dine-kuh:

از آبادی‌های واقع در الموت.
نک: دینه رود.

رامسر rāmsar:

از شهرهای توریستی و مشهور غرب مازندران

توضیح علامت: a+؛ a+؛ a+؛ (o)؛ e+؛ e+؛ (ā)؛ او+عو+ی+ب+پ+ت+ط+ث+ص+س+ج+ج+ح+ه+خ+(d)د(x)ع
ع+ز+د+ض+ظ+ز+ر+(z)ش(š)ف+ق+غ+(q)ک(k)گ+ل+(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو(mow=تاک) (او=ow)ای+یی+(ei)

القاء آن به شنونده، در بادی امر سبب اقناع می‌گردد، ولی با ماهیت لغوی سخت از ریشه سختام^(۲۶) گویش رامسری و کلاردشتی - عباس آبادی مازندران غربی در تضاد می‌باشد. دگرگونیهای شگرفی که از سالهای ۱۳۱۲ شمسی در حوزه‌ی سخت سر به فرمان صریح پهلوی اول در راستای گردشگاه ساختن مازندران پدید آمد، مجموعه‌ی شگفتی از مناظر طبیعی، مهمانخانه‌ها، ویلاها، باغ‌ها، خیابان‌ها، بندبها به وجود آورد که مکان رامش و جایگاه آسایش، بیشتر برانزده رام بود تا تبدیل یک طبیعت وحشی به محیطی رام و مطیع. هر چند وجود کازینو و حضور مهمانان غرب زده ایرانی و بلند پایگان خارجی دولت، رامسر را از دنیای سنتی ایرانیان سنت پرست دور می‌کرد، اما جاذبه‌ی توریستی و بدایع شگفت آن در حدی بود که صنوف مختلف اجتماعی را از دیدار و تفریح آن ناگیر می‌ساخت. ولو استفاده از آب گرم بهانه و سرپوش مناسب این دیدارها می‌بود.^(۲۷)

رامسر: پاینخت آرامش و سرای رامش و شادی.

رامه rāmeḥ فیروزکوه و رامیان استان گلستان از این دسته از آبادی‌ها می‌باشند که پیش واژه‌ی رام را در ترکیب خود دارند و حامل مفاهیمی کم و بیش مشابه با رامسر می‌باشند.

رامسر نامی است که به سال ۱۳۱۴ شمسی، چند سال پس از آغاز زیبا سازی آن برابر با معیارهای شهری مدرن به سخت سر داده شد و جانشین این نام تاریخی گشت. ظاهراً واژه‌ی رام رامسر با مفهوم مطیع و زیر فرمان درآمده، برابر سخت سخت سر گذارده شد و منطق این نامگذاری گردید. شایعات موجود در زمان این تغییر نام، منتسب به پهلوی اول بود که گفته می‌شد، طبیعت دشوار و وحشی و محیط متعفن ناشی از کثافات آب گرم‌های معدنی و فضای قرون وسطایی و فقر آلود سخت سر، رام اراده سیاسی حاکم گردید و سخت سر به رام سر بدل گردید. در حالیکه نه سخت پاره‌ی نخستین واژه‌ی سخت سر مفهوم دشوار در این ترکیب دارد و نه رام رامسر دارای معنای مصطلح در زبان محاوره کنونی است.

واژگان رام^(۲۱) rām و ارم^(۲۲) aram و رامن^(۲۳) rāman اوستایی با معانی (آرام گرفتن، آسودن، آرامیدن، رامش، آسانی و خوشی و شادی) و رام شین^(۲۴) rām-šayan (شادی، رامش، خانه، جایگاه، سرا و پایتخت) و راموشیتی^(۲۵) rāmo-šiti (جای خوشی و شادی و رامش) هر یک معادل‌های بُن زبانی این نامند که مفهوم مکان آرامش و آسایش و صفا را به واژه‌ی جدید رامسر می‌دهند.

تسخیر محیطی رها شده در متن شرایط اقلیمی خزر جنوبی، هر چند توجیهی است که

توضیح علائم: ا+ء+أ+إ+آ+أ+ا (a) ۲+ء+ه+آ+ع+ا (ā) او+عو+ای+ی (i) ب (b) پ (p) ت (t) ط (t) س+ث+ص (s) ج (j) ح (ĥ) ه+ه (h) خ (x) د (d)

ع (ʿ) ز+ذ+ض+ظ (z) ژ (z) ش (š) ف (f) ق+غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) ر (r) و (v) ی (y) (مانند مow=تاک) (اُ=ow) ای+بی (ei)

آن نام نهاده‌اند و اکنون با تحول و تطور زبانی و مهجوری بسیاری از واژگان آن، اسامی این اماکن، حداقل برای عامه‌ی مردم، غریب و نامفهوم شده است. رمج محله یکی از این مهجور شدگان در عرصه‌ی زبان تبری در مرزهای پایانی این زبان با گیلکی گیلان شرقی است.

(رم ram) در پاره‌ی نخستین رمج، همان جزء آشنا و وافر در ترکیب واژگانی است که با استعانت از آن مفهوم تازه‌ای به دست داده‌اند. همچون نقش پیشوندی در رمک، رم دان، رم دان خیل و جز آن که تداعی معانی گله‌ی چهارپایان اهلی از جمله رمه‌ی گاو و گوسفند را در ذهن می‌نماید. بخش دوم (ج) در رمج معادل (ی) فارسی است که چون بر سر اسم درآید آنرا منسوب می‌نماید. همچون تهران در حالت منسوب، تهرانی و تنکابن بدل به تنکابنی می‌گردد. علامت نسبت در زبان تبری خلاف فارسی (ج) است که با اضافه شدن به اسامی مختلف، صورت منسوب آن اسم حاصل می‌گردد. همچون رم + ج = رمج و مجل mejel کلاردشت + ج = مجلج و پول کجور با ج نسبت، به پولج بدل می‌گردد.

محله نیز با مفهوم کوی و محل سکونت، ترکیب و تفهیم واژه رمج محله را کامل کرده است. (محل سکونت رمه داران یا محله رمه داران) و به عبارت آخری، گالش نشینی از

عربی و رز نام آبادی‌هایی در نمین اردبیل و بخش انار شهرستان قم.

رز در صورتی می‌تواند روستای انگور یا آبادی صاحب موستان نامیده شود که بخش اول واژه، مطلق تاک و تاکستان باشد و گرنه رز بنا به مفاد فرهنگ نامه‌های متعدد مندرج در لغت نامه دهخدا^(۳۸) به جای بلندی گفته می‌شود که آب به تدریج در آن گرد آید. در حقیقت زمین گودی در نقطه‌ی مرتفع که سبب تجمع آب چه به صورت باران و برف و چه نشت آبهای آن بلندیها شود. اگر رز چلاو آمل دارای چنین ویژگیهای زمین‌شناختی است، می‌توان آنرا آبادی واقع در (آبگیر زمین مرتفع) نامید، در غیر این صورت همان سکونتگاه مجاور یا صاحب تاکستان‌های وسیع می‌باشد.

رمج محله ramej-mahalle:

از آبادی‌های بخش گلیجان تنکابن.

یکی دیگر از اماکنی است که علت غائی تأسیس آن به مقتضیات شبانی دامداران اولیه در آن نقطه برمی‌گردد. روستاهای بزرگی که اکنون نه از دام و دامداری در آن خبری هست و نه حتی ساکنان کنونی آن از مفهوم لغوی زیستگاه خود باخبرند. مؤسسین این گاوسراهای بسیار قدیمی، با زبان زمان خود بر

توضیح علامت: + (a)؛ - (a)؛ + (o)؛ + (e)؛ + (ā)؛ + (ā)؛ + (u)؛ + (i)؛ + (b)؛ + (p)؛ + (t)؛ + (s)؛ + (h)؛ + (x)؛ + (d)

ع (')؛ ز؛ ذ؛ ض؛ ظ؛ (z)؛ ز؛ (z̄)؛ ش؛ (š)؛ ف؛ (f)؛ ق؛ غ؛ (q)؛ ک؛ (k)؛ گ؛ (g)؛ ل؛ (l)؛ م؛ (m)؛ ن؛ (n)؛ و؛ (v)؛ ی؛ (y)؛ (مانند مow = تاک) (ow)؛ ای؛ یی؛ (ei)

گالش نشین‌های متعدد کوهستان البرز در راستای تنکابن الی مرزهای شرقی تالش‌های گیلان.

رمدان / رم دان ram-dān:

روستایی از توابع یخکش شهرستان بهشهر. متونی که از زبان پهلوی برجاست رم ram را رمه و گلّه از جمله گلّه‌ی گاو و گوسفند و ایلخی اسب (یلخی) می‌داند. رمک گاو و یا گاو رمک کنونی به معنای کسی است که دارای رمه گاو و گوسفند باشد. ضمناً از اسامی خاص و از نیاکان فریدون داستانی، همچنان است رمک او مند ramak-omand به معنای رمه دار و رمک سردار، سردار رمه که صفت ویژه‌ی سگ نگهبان گلّه^(۴۴)، یا در اصطلاح ساکنان گیلان شرقی، تنکابن، عباس آباد و کلاردشت، گالش سگ می‌باشد.

چو رستم بر آن مادیان بنگرید
مر آن کره‌ی پیلتن را بدید
کمند کیانی همی داد خم
که آن کره را باز گیرد ز رم

(شاهنامه فردوسی)

هورمک با مفهوم خوش رمه، صفت یا لقبی برای جماعات عشیره‌ای اقوام هند و ایرانی پیش از مهاجرت به خاک ایران بود و از دیگر ترکیباتی است که با واژه‌ی رم صفت ساز گشته است. در همان زمان مهر یا میترا دارنده‌ی

چراگاههای وسیع سمبلیک، عنوان خوش رمه داشت. نخستین نیمه خدایان اساطیر کهن ایران نیز در قبال اجابت خواسته هایشان از طرف الهی مذهب رایج زمان، از رمه‌های انبوه خود وعده تقدیم فدیّه‌های گران و قربانیهای بیشتر می‌دادند.

«جمشید دارنده‌ی رمه خوب (هورمک) در بالای کوه هکر، صد اسب، هزار گاو و دو هزار گوسفند برای الهی ناهید قربانی نمود و از او تمنا کرد که وی را در همه‌ی ممالک، بزرگ‌ترین شهریار گرداند و چیرگی وی را بر دیوها و مردمان و جادوان و کاوی‌ها و کرپان‌های^(۴۵) ستمکار مسلم سازد. جمشید بر هفت کشور تسلط یافت و از دیوها ثروت و سود برد. فراوانی گلّه و رمه و خوشی و جاه و جلال را از آنان دور داشت. تا زمانی که دروغگوئی آغاز نمود و خیال خود را به دروغ مشغول داشت و وسیله آژی دهاک (ضحاک) کيفر دید.»^(۴۶)

مصدر رمیدن در زبان فارسی، قطعاً از این واژه گرفته شده است. چه فرار سریع و کندن شتاب آلود از نقطه‌ای به سوی مقصدی نامعلوم، غالباً مختص حیواناتی است که ترس از خطری ناگهانی، آنها را به واکنش دوییدن با تمام قوا مجبور کرده باشد.

تنها در برهه‌ی ظهور زردشت و تحت تعلیمات او است که نیمه خدایان اساطیری از

توضیح علائم: آ+ء+َ+ْ+ا(a)؛ ٱ+ْ+َ+َ+ا(ā)؛ او+عو(u)؛ ای+ی(i)؛ ب(b)؛ پ(p)؛ ت+ط+ت(t)؛ س+ص+س(s)؛ ج+ج(j)؛ ح+ح(ĥ)؛ خ(x)؛ د(d)؛

ع(ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ(z)؛ ر(r)؛ ژ(z̄)؛ ش(š)؛ ف(f)؛ ق+غ+ق(q)؛ ک(k)؛ گ(g)؛ ل(l)؛ م(m)؛ ن(n)؛ و(v)؛ ی(y) (مانند مow=تاک) (او+ow=ای+یی(ei))

(وندین) به معنی افکندن یا دوانیدن است و شعبه و شاخه به جای معانی اصیل آن، مفهومی قراردادی در این زبان می‌باشد. در این ترکیبات همیشه نخستین بخش واژه نام قبیله یا جد و نیا است و هیچگاه نام محل نمی‌باشد.^(۶۲) روایت محمد بن اسفندیار کاتب در تاریخ تبرستان راجع به مرگ اسپهبد رستم مشهور به شاه غازي رستم در زینوان، درستی ترجیح وان بر (وند) را در این جستار به اثبات می‌رساند.

«گفت مرا روزگار این نیست و اول ماه فروردین که نوروز فارسیانست، لشکر را دشتوری داد تا بر سر نان شوند و او در این میان رنجور گشت و بادیه (زینوان) شد به یک فرسنگی ساری و به وصیت هیچ نگفت و هفدهم ماه فروردین ستهی ثمان و خمسین با جوار حق شد.»

زینوان: آبادی و جایگاه نگاهداری ابزار جنگ.

نشدنی مردمان است».^(۶۱) در تاریخ داستانی ایران، تهمورث (تخمواروپ) taxmo-urup به زیناوند (زیناوند) شهرت داشت.

زینو zino واژه‌ای است از ریشه‌ی زین و در اوستا به معنی تیردان یا ترکش گرفته شده است. زین اوستایی در تفسیر پهلوی روزگار ساسانیان نیز به همان معنی گرفته شده و در تنها ابزار جنگی که زین مفهوم کهن خود را دارا است، تبرزین است. زندان واژه‌ی همیشه مشهور در میان جوامع انسانی که امروزه محبس و ندامتگاهش نیز خوانند از واژه زین با پسوند (دان) ترکیب شده است و زمانی ابزار آلات جنگی یا مکانی که جنگ ابزار در آن برای روز نیاز نگهداری می‌شد، نام داشت.

بخش دوم واژه‌ی زینوند، وند vand است که بهتر است آنرا بریده‌ی ون van از پساوند مشهور (وان) دانست که با وین و دیگر پسوندهای مکان در اواخر اسامی، معنای شهرک، قصبه و جایگاه از آن مراد می‌گردد. قطعاً وند در ترکیب زینوند نمی‌تواند جایی داشته باشد و بهتر است آنرا محصول کوشش مأموران دولتی در فارسی نمودن نامواژگان کهن جایها دانست که کوشش بی‌فایده و توجیه نامناسب را به دنبال آورده است.

وند در ترکیب اسامی لک‌ها و لر‌ها شیوع عام دارد، همچنانکه لو lu در نامهای قبایل ترک نژاد. پسوند وند از ریشه‌ی فعل لکی - لری

توضیح علائم: آ: + (a)؛ ا: + (o)؛ نه: + (e)؛ عا: + (ā)؛ عو: + (u)؛ ای: + (i)؛ بی: + (b)؛ پ: + (p)؛ ط: + (t)؛ ص: + (s)؛ ج: + (j)؛ ج: + (č)؛ ه: + (h)؛ خ: + (x)؛ د: + (d)

ع: + (z)؛ ز: + (z)؛ ژ: + (ž)؛ ش: + (š)؛ ف: + (f)؛ ق: + (q)؛ ک: + (k)؛ گ: + (g)؛ ل: + (l)؛ م: + (m)؛ ن: + (n)؛ و: + (v)؛ ی: + (y)؛ (مانند مow = تاک) (او = ow)؛ ای: + (ei)

رود کرج کنونی است.
 سار: شهر آسایش و نعمت.
 و بالاخره ساران دماوند؛ شهر یا سکونت گاه
 مملو از آسایش و نعمت.

سارم sārm

از روستاهای چهار دانگه سورتیچی ساری
 از سلسله نام‌هایی است که با رمه‌ی احشام
 و سکونت دامدازان رمه دار در ارتباط هست.
 آبادی‌هایی که زندگی و معیشت شبانی، علت
 غائی تأسیس آنها در متن مراتع کوهستانی و
 جلگه‌ای خزر جنوبی شده است. این سکونت
 گاهها در بدایت شکل گیری خود، غالباً
 ایستگاه‌های فصلی و موقتی دامدارانی بود که
 فصول مختلف سال را با توجه به شرایط آب و
 هوائی به نقل مکان می‌پرداختند ولی پس از
 گذشت روزگاری چند و هویت یافتن املاک
 علف چر از طریق صدور شناسنامه‌های قانونی
 ملک، خاصه توسعه‌ی راههای ارتباطی، این
 مراکز گسترش می‌یافت. مهاجر پذیری ابتدائی
 از خانوارهای هم صنف دامپرور و سپس
 مهاجرانی از هر لایه و گروه اجتماعی،
 توسعه‌ی این اقامتگاه‌ها را با اسکان دائمی و
 ثابت ساکنین آن فراهم می‌ساخت.
 (سا sá) پاره ابتدائی واژه سارم، آنچنان که
 به توضیح کافی آن در مبحث (نسا)ی این

فصل پنجم

(س)

سائیر sāe'ir

کوهسارات گرگان، بجز سا sã در بخش
 آغازین واژه که اشتراک لفظی و معنایی با
 واژگان همانند دارد، ایر در ترکیب پایانی سائیر
 است که نشان از زنجیره‌ی آبادی‌های آریائی
 نشین در مقاطع مختلف تاریخ مازندران دارد.
 خاصه برهه‌ی حکومت پادوسبانان رستمنداری
 در غرب مازندران که واحدهای مسکونی ایر
 نام رو به فزونی گذاشته بود.^(۱۲)
 سائیر: شهر پر از آسایش و نعمت آریائی، کلنی
 آریائی نشین.

سار sār

پهنه‌ی سار در اراضی ارنگه‌ی کوچک از بخش
 آسارای کرج. این دشت مسکون به سبب
 قلعه‌ی قدیمی سراسار (صلصال) مصطلح زبان
 محاوره‌ی کنونی، ناحیه‌ای مشهور از اجزای
 قدیمی سواحل کوهستانی ارنگ رود باستان و

توضیح علامت: آ+َ+ا(a)+ُ+و(o)+ِ+ه(e)+ع(ā)+او+عو(u)+ای+ی(i)+ب(b)+پ(p)+ت+ط(t)+س+ث+ص(s)+ج(ǰ)+چ(č)+ح(ĥ)+خ(x)+د(d)
 ع(ʿ)+ز+ذ+ض+ظ(z)+ر(r)+ز(ž)+ش(š)+ف(f)+ق+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+ن(n)+و(v)+ی(y) مانند مو mow= (تاک) (او=ow) ای+یی(ei)

سرزمین ایران خالی از اشکال نخواهد بود. علاوه بر جابجائی حکومت‌های خودی که مقام و هستی فرهنگی اقوام ایرانی پیش از خود را به باد نابودی و فراموشی می‌سپردند و پدیده‌های مدنی ارزنده اش را در محاق بی‌اعتنائی قرار می‌دادند، تهاجم اقوام بیابان گرد توأم با توحش خوی شبانی بر مرزهای آباد و جذائب ایران بود که همه چیز و همه کس را در این خاک چون سیلی خروشان می‌شست و با خود می‌برد و در پس خود گسستی فرهنگی و فراموشی پادهای گذشته به جا می‌گذاشت.

از طرف دیگر شرایط آب و هوایی شمال ایران به گونه‌ای است که هیچ یک از فعالیت‌های تمدنی آن خاصه معماری، آن اجازه را نمی‌دهد که مانا و دیر پا سر از وراء قرون و اعصار درآورد و به آیندگان امکان مشاهده و کاوش دهد. رطوبت فوق‌العاده اقلیم نیمه استوائی آن به حیات مخصوصاً بخش گیاهی اش امکان می‌دهد، آنچه را که باد و طوفان و آفتاب و قهر و خشم ویرانگران آثار مدنی از پس انهدام آن برنیامدند، با رویش درختانی چون انجیر وحشی و دیگر رویندگانی از این دست، ریشه‌های اختاپوس وارخود را در رگ و پی هر بنای محکمی فرو کنند و پس از چندی آنرا متلاشی نمایند.

سوگمندانه در شمال و آنگاه سراسر ایران

کتاب مبادرت شده، از مصدر سی (say) اوستائی به معنای آسودن و نشستنگاه و زیستگاه است.^(۱) به همین جهت نقش پیشوندی یا پسوندی در بسیاری از نام آبادی‌های نوآباد را یافته است. سپس این ایستگاه‌های موقت، اقامتگاه دائمی مردمانی شده است که اولین بار آتش اجاق فرود و آسایش خود را در آن مکان افروخته اند.

رم^(۲) ram نیز با توضیحات مکرر در این جستار، حاجتی به شرح مکرر ندارد و مطلق رمه و گله حیوانات اهلی است، نظائر گاو و گوسفند و اسب. سارم مفهوم (نشستنگاه یا اقامتگاه دامداران رمه دار) را دارد.

سارو s̄aru:

از آبادی‌های پنجهزهری و بهشهر و سارو کلای قائم شهر. سا به معنی آسایش و آسودن. رو تحریفی از اور به معنی شهر و آبادی. نک: ساری.

ساری s̄ari:

از شهرهای کهن مازندران و مرکز این استان ساری و موجودیت تاریخی آن در ابهامی شگفت فرو رفته و سخن گفتن از سابقه باستانی آن چون همه‌ی پدیده‌های مدنی

توضیح علامت: a+ē+ā+(ā) | o+ē+ē+(ē) | u+ū+(ū) | i+ī+(ī) | b+(b) | p+(p) | t+(t) | ط+(t) | s+(s) | ج+(j) | چ+(ç) | ح+(h) | خ+(x) | د+(d)

ع(ʿ) | ز+(z) | ذ+(z) | ض+(z) | ظ+(z) | ر+(r) | ژ+(z) | ش+(š) | ف+(f) | ق+(q) | غ+(g) | ک+(k) | گ+(g) | ل+(l) | م+(m) | ن+(n) | و+(v) | ی+(y) (مانند مow=تاک) | او+(ow) | ای+(ei)

که در این تاریخ آمده این نظر پیرنیا را تأیید می‌نماید. چون سه بهر شدن ارتش اسکندر پیش از ورود به گرگان و مأموریت کراته سردار یونانی جهت فتح سرزمین تپوران، تأییده این خیر است. زیرا اسکندر پس از این فرمان بخش قابل اعتنای سپاهش را که از دو بهر دیگر زیادتر بود با سربازان سبک اسلحه با خود به جنگ آماده‌ها برد و کراته را با سپاهش به جنگ تپوران مأمور نمود. زادراکراته اگر ساری باشد باید در مسیر کراته قرار گیرد نه سپاهیان اسکندر که مأموریت سرکوب و شکست آماددهای کوه نشین را داشتند. تنها فراغت اسکندر از جنگ با این قوم دلاور بود که وی به زادراکراته که به درستی مرحوم پیرنیا آنرا استرآباد قدیم می‌داند برگشت و مدت پانزده روز به قشون خود در آنجا استراحت^(۵) داد. زیرا برون رفت از خاک تپورستان آن روزگار می‌بایست از معبر خاک گرگان صورت گیرد که اسکندر به درستی آنرا جهت تمدید قوا برگزید و در زادراکراته مستقر در این خاک به استراحت و تجدید قوا پرداخت.

سائوروی وندیداد و فناکه و سرینکس روایت رابینو در سفرنامه مازندران و استرآباد وی و دیگر حدسیات راجع به قرینه سازی ساری با یکی از شهرهای مجهول المکان مازندران دنیای قدیم نمی‌تواند فارغ از شائبه‌ای بوده و بهره‌ای از یقین علمی و

همه‌ی عوامل در کار بوده و هستند تا دستاوردهای تمدن ایرانیان را به هر گونه و عنوانی از بیخ و بن براندازند و چنین شود که در هر سده یا حتی نیم سده، با انقطاع فرهنگ روبرو گردند و خاطرات گذشتگان از یادها برود و نسلی فارغ از زنجیره یادهای ملی و آئینی با ابهامات فراوان پیرامون خود دست به گریبان باشد.

سبب نامگذاری ساری، بنای شهر و سابقه تاریخی آن، خارج از دایره‌ی این تراژدی نیست و ایلغار تخریب ویرانگران بر این شهر نیز تاخته و جز تاریکی و ابهام چیزی برای ما به جا نگذاشته است.

نظریه پولاک^(۳) که ساری را همان شهر زادراکراته دوره‌ی هخامنشی می‌داند - همچون دیدگاه بسیاری از سیاحان غربی نسبت به سوابق تاریخی ایران - چندان محلی از اعتبار ندارد. تاریخ و فرهنگ ایران و هزارتوی کاخ اسرارآمیز آن که غوامض روح ایرانی را با خود دارد، ورق پاره‌ی حقیری نیست که با یک نگاه سطحی بتوان آن را خواند و به اظهار نظرهای بی‌محابا و متهورانه در آن پرداخت.

شادروان پیرنیا در تاریخ ایران باستان، به نقل از جغرافی دانان قدیم که فقط زادراکراته را بدون نشانی صریح نام برده‌اند آنرا تقریباً با استرآباد^(۴) کنونی (گرگان جدید) قابل تطبیق دانسته است. خبر حمله‌ی اسکندر مقدونی نیز

توضیح علامت: !+--+-(a)~+--+-(o)~+--+-(e)~+--+-(ā)~+--+-(u)~+--+-(i)~+--+-(b)~+--+-(p)~+--+-(t)~+--+-(s)~+--+-(v)~+--+-(j)~+--+-(ē)~+--+-(h)~+--+-(x)~+--+-(d)

ع(°)ز+ذ+ض+ظ(ز)ر(ز)ش(š)ف(ف)غ(ق)ک(ک)گ(گ)ل(ل)م(م)ن(ن)و(و)ی(ی)مانند مow=تا(ک) (او=ow)ای+یی+ئی(ei)

تاریخی داشته باشد.

تعدد و حتی تضارب آرا در بیان بانی شهر ساری و هویت تاریخی آن مانع از آن نخواهد شد که بپذیریم از عمر این شهر سده‌های طولانی می‌گذرد و درازای حیات آن به روزگار پیش از حمله اعراب به ایران می‌رسد. شاهنامه فردوسی بنیاد ساری را به طوس نوذر نسبت می‌دهد و محمد بن اسفندیار ضمن تأیید این خبر، مستحذات شهر ساری را از فرخان بزرگ می‌داند.

همین اختلاف در وجه تسمیه ساری نیز وجود دارد. آنجا که مارکوارت ساری را سارویه و سارو را از سربوک یا ساروک می‌داند. به تعبیر محمد جواد مشکور، ساریه معرب ساری می‌باشد.

سید احمد کسروی نیز به جمع مفسرین فراوان نام ساری پیوسته و این نام را مأخوذ از نام سار و بنگاه این پرند می‌داند. به گمان وی صورت اولیه ساری، ساروان بوده است.

«به گمان ما معنی چهار کلمه ساران دماوند، ساروان مازندران، ساروزن خوار و سردان خوزستان، بنگاه سار یا شهر سار است و نامهای دیگر نیز فراوان داریم که از نامهای مرغان درست شده است.»^(۶)

از میان آن همه آراء متعدد و متنوع درباره سارویه اگر بتوان آنرا مقدم بر نام ساری دانست، تنها اشارات الفهرست از وزن و جاهت بیشتری برخوردار است. آنجا که

آورده شده:

«در اواخر دوره‌ی ساسانی این باور رایج گشت که چون پایان هزاره اول زردشت نزدیک است، دوره آخر الزمان فرا می‌رسد و بنابراین روایت نابسامانی فرا خواهد رسید. صاحبان کتابخانه‌ها کتاب‌های خود را پنهان کرده بودند که آسیبی به آنها نرسد و پادشاهان ایران هم بهترین وسیله برای نگهداری کتاب را پوست درخت خدنگ و بهترین مکان برای حفظ آن را شهرجی (اصفهان کنونی) یافتند.»^(۷)

پس در این شهر بنائی عظیم و بسیار محکم به نام سارویه احداث گردید که بنا به اظهار محمد بن اسحق و متن فارسنامه ابن بلخی^(۸)، از حیث عظمت و استحکام، با اهرام مصر قابل مقایسه می‌باشد.

به همان اندازه که انتساب سارویه به بنای مستحکم کتابخانه جی به صورتی مشروط پذیرفتنی است، مقایسه و تشبیه سارویه به ساروج، مصالح بنای کتابخانه مندرج در تألیف تاریخ هزار ساله ساری منطقی به نظر نمی‌آید.^(۹)

کوشش مؤلف این وجیزه در نقد آرا و نظریات صاحبان اندیشه و قلم که پیش از این از آنها سخن رفت، به این معنی نیست که دیدگاه شخص نگارنده در وجه تسمیه ساری ارجح شمرده شود. بلکه هدف آن است که سخنی دیگر با نظر گاهی متفاوت به این واژه از منظر زبان شناختی گفته آید تا راه وصول به مقصود که همان دسترسی به مفهومی موجّه

توضیح علامت: ا+ب+ج+د+ه+و+ز+ح+ط+ظ+ع+ف+ق+ک+گ+ل+م+ن+و+ی+پ+ت+ث+ص+س+ج+چ+ج+ح+ه+خ(x)د(d)

ع(ع) ز+ذ+ض+ظ+ز(ز)ژ(ژ)ش(ش)س(س)ف(ف)ق+غ(ق)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y) (مانند مow تاک) (او=ow) ای+یی(ei)

بهشهر و ساروکلای علی آباد قائم شهر - سا در بخش نخست واژه، همان جزء سا sã در ساری است و افاده آسودن و آسایش دارد. رو ru در سارو مخفف سارویه و تحریفی از اور our به معنای شهر و آبادی است. در حقیقت سارو بدلی از سا اور sã our است که بر اثر تسهیل لفظی در کاربرد عام به صورت اخیر درآمده است و تفاوتی با نامواژه ساری ندارد. سارو: اقامتگاه قرین نعمت و آسایش. سارو کلا نیز تحت همین مفهوم با افزایش واحد دفاعی کلا و دژ به آخر نام آبادی حاصل آمده است.

سامرس sãmras:

واژه مرکب (سا + مرس) همچنان پیش واژه سا sã را با معنای آسودن در ترکیب خود دارد. مرس mares معنای آبادی واقع در زمین کم شیب یا شیب ملایم دامنه را دارد. سامرس، آبادی و محل آسودن در زمینی با شیب ملایم می باشد. نک: ساری.

ساواشی sãvãsi:

دره ای با صخره ای نسبتاً بلند واقع در مسیر جاده ی فیروزکوه - دماوند. این دره و دره ای دیگر که دشتی شاداب و پر علف را در دامان

است. واژه گیهان gayhãن پهلوی و گیهان فارسی نیز از این ریشه روئیده و مفهوم جهان را داراست.^(۱۰) جهانی که در بر دارنده مجموعه حیات، جانها و جانداران می باشد. این واژه در ترکیب گیومرتن (کیومرث) یعنی زنده ی در گذشتنی و فانی و واژه گیتیک gitik پهلوی که همان گیتی فارسی است نیز نقش دارد. سا sã در جیسا همچون سا در ساری و نسا، محل آسودن و آسایش است و ساهای متعدد در ترکیبات فراوان از این دست.

جیسا: محلی برای آسودن و زندگی کردن.

۲. سارم sãrm: سارم با سکون (ر) در حوزہ ی گویشی زبان تبری، روستایی واقع در منطقه چهاردانگه سورتیجی ساری. سا sã در سارم بخش مشترک در همه ی اسامی مرکب با این واژه، معنای آسایش و آسودن دارد.

رم ram با عنایت به متون بازمانده از زبان پهلوی، به رمه گاو و گوسفند و ایلخی اسب گفته می شد.^(۱۱) رم های فراوان در اسامی اماکن در مازندران از جمله رمج محلّه (رم + ج + محلّه) تنکابن، رمک رامسر، تا رمدان ramdãن از توابع ساری، موارد آشکار از مفهوم درست این واژه هستند.

سارم: محل آسودن گله، ایستگاه آسایش رمه که به تدریج به سکونت گاه رمه داران بدل شده است.

۳. سارو sãru: از آبادی های منطقه پنجهزاره

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ã) او +_+ (u) ای +_+ (i) ب (b) پ (p) ت (t) ط (t) س +_+ (s) ج (j) چ (ç) ه (h) خ (x) د (d)

ع (‘) ز +_+ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق +_+ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مow= تاک (او) (ow= ای +_+ (ei)

است که در زبان تبری معنای باد دارد و با وات اوستایی و ویو veyu و وای vāya پهلوی هم ریشه می‌باشد. وجود تنگه‌های موجود در مدخل اراضی واشی و ساواشی، سبب تفاوت درجه حرارت این سوی علفزارهای پیش‌رو با هوای گذرگاههای دوگانه می‌گردد که علت جابجایی دائمی هوای گرم و سرد و وزش دائمی باد از طریق تنگه‌های موجود به علفزار می‌شوند. بنابراین می‌توان (وا) ی موجود در ابتدای نابجای واشی و بخش میانی واژه‌ی ساواشی را بادی دانست که با داخل شدن در ترکیب این دونام، ویژگی طبیعت این نقطه را با رسایی به سمع و نظر شنونده و بیننده‌ی این اماکن می‌رساند.

سا sã در نخستین بخش واژه‌ی ساواشی، مشترک با پیش واژه‌های موجود در ساری، سارو، ساروکل، سارم sãrm ساران و سائیر است و هم‌معنی با آنها می‌باشد. سا در همه‌ی این واژگان آماده مفاهیم آسودن و آسایش می‌نماید و غالباً ناظر بر سکونت‌گاه‌هایی انسانی است که آسایش نمودن و استراحت کردن از مختصات آنها می‌باشد.

شی Sī در ساواشی مصدر سکونت است و در حوزه‌های نامگذاری اماکن مازندران و

خود دارد، از دو تنگه‌ی صخره‌ای به نام تنگ‌های واشی و ساواشی آغاز می‌گردند و با آب‌های زلال و خنک و گل‌های وحشی خودرو و گیاهان داروئی قابل توجه از قدیم‌الایام دوستداران طبیعت ایران را با انجزایی عاشقانه به تماشای خود فرا می‌خوانده است.

در جهت تفسیر این دو واژه می‌توان به نتایجی رسید که در هر یک از آن تعبیرات، وجه علمی زبان‌شناختی را در حوزه‌ی تأیید خود دارد. از نگاهی سطحی و گذرا، سبب نامگذاری را می‌توان به دریای علفی منسوب ساخت که سطح دشت پیش روی تنگ واشی را زیر پوشش ضخیم خود گرفته و علت نامگذاری این نقطه وسیله‌ی همسایگان یا ساکنان قدیمی آن در زمانی مجهول شده است. زیرا در زبان تبری (واش) به علف دشت و دار واش به گیاه سبز انگلی روئیده بر تنه و شاخه‌های درختان جنگل‌های هیرکانی البرز گفته می‌شود. تنگ واشی با این دیدگاه معنایی، به «تنگه‌ی کوهستانی مشرف بر علفزار پرپشت اطلاق می‌گردد.»

اما نکته‌ای که در این تعبیر، مغفول واقع شده (وا) ی مرکب در جزء نخستین واشی

توضیح علائم: ٲ+ (a) ٲ+ (o) ٲ+ (e) ٲ+ (ā) او+عو (u) ٲ+ (i) ب (b) پ (p) ت (t) س+ث+ص (s) ج (j) چ (č) ح (h) خ (x) د (d) ع (‘) ز+ذ+ض+ظ (z) ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق+غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مow= تاک (او=ow) ای+یی (ei)

نشتنگاه نیست که پاره‌ی دوم نسای تاریخی می‌باشد. (۲۴)

دیم dim در تبری معنای چهره - پیش رو و نزدیک دارد. ترکیباتی فراوان از این واژه‌اند که افاده پیش رو و نزدیک با چهره می‌نمایند. سای دیم ترکیب مخالفی همچون خوردیم (مکان آفتابگیر - آفتاب کش) دارد که هر دوی این ترکیب لغوی در زیستگاههای مختلف تبری زبانان، اصطلاح شناخته شده‌ای است.

سای دیم علفزاری است شاداب و مصفاً، اما محل اقامت دامداران آن مرتع در پناه صخره‌ای قرار دارد که فاقد نور آفتاب در بیشتر ساعات روز می‌باشد و سایه طولانی و دائمی آن منطق این نامگذاری شده است.

سای دیم: سکونت‌گاه مجاور یا پیش‌روی سایه، زیستگاه محروم از نور خورشید

سخت سر saxtesar:

سلف نام رامسر از شهرهای مشهور و توریستی غرب مازندران.

سخت در بخش اول واژه، معانی متعدد در حوزه‌های زبانهای ایرانی، هندی، سانسکریت و گویش‌های متنوع فارسی میان قومیت‌های گوناگون این سرزمین دارد.

سک sak و سکوتی هندی باستان (توانائی) و قدرت داشتن) سکتِه sakt سانسکریت (توانا)

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) ب (b) پ (p) ت +_+ (t) س +_+ (s) ج (j) چ (č) ح +_+ (h) خ (x) د (d) ع (‘) ز +_+ (z) ظ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق +_+ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow = تاک) (او = ow) ای +_+ (ei)

چاپ رسید، در حقیقت کپی از نسخه‌ای خطی است که با عنوان فهلوی نقل گردید. پژوهشگر ارجمند عبدالرحمن عمادی به سبب آشنائی با زبان دیلمی، نشئت گرفته از فهلوی کهن، به تصحیح و تفسیر آن پرداخت. حضور سای در اولین مصراع چهاردانه‌ی زیر شایان توجه است. خو سَروان (ساء) (۱۵)، وی ته خوش نی بوی و رنگ، آج (۱۶)، ولان (۱۷)، وی ته خوش نی خوره (۱۸) مونیاسکی وی ته ران ساتن (۱۹) خوش (۲۰)، ده واز (۲۱)، هباکان (۲۲) وی ته خوش نی ۱. خواب و غنودن زیر سایه‌ی سروها، بی تو خوش نیست.

۲. هیچ رنگ و بوئی از گل ها، بدون تو خوش نیست.

۳. اگر (خوره) آن فرّ و فروغ ویژه‌ی ایزدی که شالوده‌ی فرمانروایی و جهانداراست، بهره‌ی من شود، به من نمی آید و برازنده ام نیست که بدون تو آنرا به زیر (ران) فرمانروایی خود در آورم.

۴. اگر مانند مردم باستان که گاهی برای برگزیدن فرمانروا، باز رها می‌کردند تا بر تارک هر که نشست فرمانبردارش باشند. همای دولت بخش بر تارک من فرو نشیند و جهانداری را بهره‌ی من کند، آن نیز بدون تو برایم خوش نیست. (۲۳)

سای موجود در واژه‌ی سای دیم قطعاً (سا) از مصدر سی say اوستایی به معنای آسودن و

در ادوار کهن زمین شناختی دارد، سبب شده که در گذشته‌های تاریخی به این آبادی و سکونت گاه‌های پیرامون، سخت سر گفته شود. (آبادی مجاور سختام‌های آتشفشانی).

آبادی سخت سر که در سیر حوادث ملوک الطوایف مازندران غربی و گیلان شرقی نامی آشنا است، به کرات در متون تاریخ و جغرافیای این حوزه از آن نام برده شده است. سخت سر جانشین نام قدیمی گرم‌رود که یک چند تخت گناه واپسین سالهای حکومت سادات زیدی مؤیدی گشته بود می‌باشد. در قرن هشتم هـ ق سید علی کیا از تبار سادات حکومتگر کیائی، علاوه بر تسخیر لنگا و تنکابن تاریخی و ولایت شیر که شامل دوهزار، سه هزار، داکوه و مناطق کوهستانی عباس آباد کنونی می‌شد، بر کرجیان و سخت سر و تنه‌جان نیز دست یافت و گرم‌رود را مرکز حکومت خویش انتخاب نمود. پس از ترک سادات کیائی از این نقطه و مرکز انتقال حکومت آنان به شهر تاریخی تنکابن (قلعه گردن کنونی) گرم‌رود به سخت سر و سپس به محلّه‌ای کوچک از آن به نام رمک ramak تبدیل شد.^(۲۷)

سدانوشیروان sadde-anušīrvān:

نک: سد سکندر

سخت پهلوی. سک sak بلوچی (محکم، استوار و سخت) و سخت فارسی کنونی با معانی فراوان، بسیار و نهایت. همچنین ترازو و سنجیدن از سختن.^(۲۵)

پیر فوتوت گشته بودم سخت
دولت تو مرا بکرد جوان

(رودمی)
در گویش مازندران غربی خاصه تنکابن و رامسر سختام saxtām و در گویش قصرانی^(۲۶) سختون saxtun واژه‌ای است که دلالت بر صخره‌های سخت گذر با بدنه‌ای مضرس و دنداندار دارد. این نوع صخره‌ها که در شرایط ویژه کوه زایی ادوار زمین شناسی، عارض سطح زمین گشته اند، انواع مختلف دارند. از اشکال متنوع آن می‌توان تغییرات حاصل از کوههای آتشفشان را در زمین‌های پیرامون آن نام برد. سعیرهای آتشفشانی که چون رودخانه‌ای سوزان در بدنه و دامنه‌ی کوهها سرازیر می‌شوند، پس از سرد شدن توده‌های بی شکل و برنده‌ای را تشکیل می‌دهند که تشخیص آن به سبب تفاوت جنس سنگ و رنگ با دیگر مواضع کوهستان کاملاً آسان می‌باشد.

ایوانه‌های کوهستان رامسر که احداثات ساختمانی دوره‌ی پهلوی اول بر آن صخره‌ها (سختام) بنا شده و وجود چشمه‌های آب گرم که نشان از آتشفشانی بودن کوههای این نقطه

توضیح علامت: َ: + (a) ُ: + (o) ِ: + (e) عا (ā) او عو (u) ای (i) ب (b) پ (p) ت (t) ط (s) ث (s) ح (ç) هـ (h) خ (x) د (d) ع (‘) ز (z) ذ (z) ض (z) ش (š) ف (f) ق (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مو mow تا ک) (ow= ای بی (ei)

سد سکندر - sadde - sekandar:

در حماسه‌های ملی ایران که از طریق نامه‌های باستان به روزگار معاصر رسیده است، آریائیان پس از اسکان در سرزمینی که به نام این نژاد، ایران خوانده شد، با چند دسته از دشمنان آشتی ناپذیر و مهاجمین کینه جو روبرو بودند. نخستین پیکار آنها با بومیان فلات ایران بود که از تمدنی پویا و شهرنشینی مقبول برخوردار بودند. این برخوردها از مبادی ورودی قفقاز و ماوراءالنهر به خاک هیرکانیا (گرگان) آغاز و به فلات ایران کشیده شد. معلوم نیست چه مدت قوم آریا با مردمان بومی ایران ما قبل آریائی جنگیدند تا توانستند بر آنان چیره گردند. اما آنچه که مسلم است این قبایل بربر و گله دار به همان ترتیب از آسیای مرکزی به سرزمین ایران نفوذ کردند که در ادوار بعد اقوام مهاجم و تاراجگر دیگر به این سرزمین رخنه نمودند. آنان ابتدا با رویه مسالمت و سپس قهر و پرخاشگری با مردمان ساکن در ایران جنگیدند و پس از مقهور ساختن بخش عظیمی از جمعیت آنها، به اقوام مقاوم که تسلیم ناپذیر نشان می دادند، نام دیو دادند و جنگ و ستیز دائمی با آنان را فریضه دانستند.

پس از تشکیل امپراطوریهای بزرگ آریائی در ایران، مرزهای پهناور پیرامون قلمرو جهانی آنها پدید آمد که نگاهبانی آن مدیریتی قابل

می طلبید. در این مقاطع ایران مادی و هخامنشی و سلوکی و اشکانی و ساسانی علاوه بر دشمنان خارجی و رقبای متمدن، در مرزهای شمالی خود با اقوامی روبرو بودند که با شهرنشینی میانه‌ای نداشتند و مراحل بربریت را با فرهنگ شبانی می گذراندند. این قبایل در تمامی اوقات یک هزار ساله‌ی تمدن‌های شکوهمند و جهانی ایرانیان در پشت مرزهای آن ایستادند و توانائی ورود به درون خاک ایران متمدن را نیافتند. اگر هر چندگاه رخنه‌ای در این دیوار دفاعی ایجاد می شد و طوایف وحشی و درشت خو که با اسامی متنوع تور و ترک و هون و سکا نامیده می شدند به نقاط مرزی ورود می کردند، با قدرت جلوی آنها گرفته می شد و پس از راندن آنها به بیرون مرز، رخنه‌ها ترمیم می شد و آنان با چشم‌های حریر و گرسنه به سفره‌ی رنگین تمدن ایرانی همچنان خیره باقی می ماندند.

این مقابله‌ی تمدن با توحش و شهرنشینی با کوچ نشینی، تا سیصد سال پس از هجوم اعراب به ایران همچنان برقرار بود و مبادی ورود اقوام بدوی از طریق آسیای مرکزی به ایران و حوزه‌ی خلافت اسلامی بسته ماند، تا جنگ دندانقان و شکست مسعود، سلطان ترک تبار غزنوی با پسران سلجوق اتفاق افتاد. این واقعه سبب گردید که سد دفاعی یکهزار و سیصد ساله فرو ریزد و به ایران هجومی

توضیح علائم: ا+ء+آ+اُ+اَ+(o)+ه+ه+آ+ع(ā)+و+عو+ی+ای+(i)+ب+(b)+پ+(p)+ت+ط+(t)+س+ث+ص+(s)+ج+(j)+چ+(č)+ه+(h)+خ+(x)+د+(d)
ع(‘)+ز+ذ+ض+ظ+(z)+ر+(r)+ز+(z)+ش+(š)+ف+(f)+ق+غ+(q)+ک+(k)+گ+(g)+ل+(l)+م+(m)+ن+(n)+و+(v)+ی+(y) (مانند مow=تاک) (او=ow) ای+بی+(ei)

همه‌ی شگفت کاریهای حیرت انگیز به نیروی فوق بشری وی.

سد سکندر یا دیوار معروف شمال ایران در سرزمین مرزی گرگان برابر بیابان گردهای آسیای میانه از جمله ترکان شول (چول) و هیاطله (هون) بنا گردید. در بنای این دیوار عظیم و شگفت که اگر تا به امروز باقی می ماند، چیزی از دیوار چین کم نداشت اتفاق نظر و اتحاد آرا میان تاریخ نویسان نیست.

عده‌ای ساخت آنرا به دولت اشکانی و گروهی به ساسانیان نسبت می دهند. فیروز، قباد، انوشیروان، بهرام گور و نرسی ساسانی از جمله شاهان این دودمان شاهی هستند که ساختمان دیوار، به زعم گروهی از مورخین وسیله آنها بنا گردید و آلانها ترکان متحد ایران، نگهبان این دیوار مرزی مقابل هجوم وحشت آفرین هونها بودند. نام ترکی این دیوار قزل آلان^(۲۸) به معنای (مار سرخ) است که یادگار دژبانی ترکهای دوست و مرزبان ایران در زمان ساسانیان می باشد.

اما آنانی که ساخت دیوار گرگان را به اشکانیان نسبت می دهند، نظر به خاستگاه قوم پارت در آن خطه دارند و حفظ گرگان و نواحی اطراف و در نهایت دفاع از محدوده‌ی داخلی ایران برای این قوم، نه یک مدیریت امنیتی در محدوده وظایف ایران مداری، بلکه تعصب به زداگاه و بوم مادری و خانه‌ی پدری

می دانند که بشر در دنیای انسانی خود با جهان وحش در این باب هنوز احساس اتحاد و یگانگی عاطفی می نماید. شدت هجوم قبایل وحشی هون (هیاطله) و بیابانگردان سکا در مقاطعی از حکومت اشکانی بر ایران، به نهایت شدت خود رسیده بود و دولت اشکانی ناگزیر بود در برابر این سیلاب بربریت چاره‌ای بیندیشد. از طرف دیگر بسیاری از شهرهای بزرگ اشکانی و دژ شهرهای اطراف گرگان که غالباً مقر دهگانه‌های ایرانی ساکن در مجاورت این دیوار بود که حراست از آنها تجمعات انسانی، دفاع جدی می طلبید و احداث دیوار کوشش مثبتی در این طریق می توانست باشد.

«این دیوار از شرق دریای خزر در محل خواجه نفس فعلی آغاز و از شمال آق قلعه و گمیشان می گذشت و پس از پیمودن شمال گنبد قابوس کنونی به طرف شمال غرب رفته و در کوههای پیش کمر در دامنه‌های بجنورد محو می شد.»^(۲۹)

در جهان نامه به نقل از تألیف استرآباد و گرگان در بستر تاریخ (صفحه ۴۴) آمده:

«این دیوار از سر کوه علیا آباد تا ناحیه سیاوشک و تا آبسکون بوده و بر دره گز و باورد به نزدیک دیه بغوره گذشته به زیر شهر باورد در بیابان به سرخس می رسد. این دیوار در حدود گرگان به نام تجنبار خوانده می شد.»
طول دیوار را گروهی از نویسندگان متون قدیم، ۱۵۵ تا ۲۰۰ کیلومتر و به روایتی ۳۰۰ کیلومتر آورده‌اند و عرض آن از ۱۰ تا ۳۰ و بعضی نقاط تا ۵۰ متر متغیر بود. ارتفاع آن از ۲

توضیح علامت: آ+ء+ا+(a)؛ء+ا+(o)؛ء+ا+(e)؛ء+ا+(ā)؛او+ای+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط+ت(s)ث+ص(s)ج(j)چ(c)ح+ه+ح(h)خ(x)د(d)ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)ق+غ+ق(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو=mow=تاک (او=ow)ای+بی(ei)

تالقانی، سک sok مرکب از شکل اصیل واژه سو su با کافِ تصغیر می‌باشد. سو su که در جستارهای سوت sut - سوتاک - سوته و سول این کتاب به تفصیل از آن سخن رفت، در زبان تبری و گویش تالقانی که از فروع این زبان یا حداقل به سبب قانون مجاورت فرهنگی و جغرافیایی، آبشخور مشترکی داشته اند، معنای روشنائی و نور دارد. نمونه‌ی آن سوسو زدن، صفتی جهت نظاره‌ی روشنائی آتش یا هر چیز نورانی از نقاطی بعید و ارسال نور ستاره‌ها به زمین است که به تناوب صورت می‌گیرد و چشمک زدن تشبیه دیگر آن است.

سو در همه‌ی ترکیبات نامواژگان موجود در زبان تبری و حوزه‌های نفوذ این زبان در البرز خشک خاصه بخش قصران قدیم (ری کوهستانی) و گیلکی به همین مفهوم است و با واژه‌ی بل bal تبری به معنای نور شعله‌ی آتش در نامواژگان بلده، بلیران و بلویج مازندران غربی، اشتراک معنی دارند. معمولاً این نوع آبادی‌ها که با پیش واژه‌ی سو وجه ترکیب یافته‌اند، از جمله سکونت گاههایی هستند که یا مستقیماً از نور آتشکده پیرامون خود به روزگار سیطره روحانی مذهب زردشت بر ایران، برخوردار بودند و یا ناظر بر ارسال نور آتشکده‌های دور دستی بودند که سوسوی آتش همیشه فروزان آنها، وجه تسمیه‌ی این نوع سکونت گاهها می‌شده است.

داشته باشد که وجود آب دریاچه مفهوم واژه (کا) را که زمین شیب دار مرطوبی است تکمیل می‌کند و هم مطلق (آبادی کوهپایه) باشد.

سکرا محله sakrā- mahalle :

روستایی در شهرستان بابل.

سکرا محله به معنی آبادی بهره مند از نور آتش آتشکده‌ی مجاور.
نک: سکران چال.

سکران چال sakrāncāl :

سکران چال از روستاهای تالقان و سکرامحله از سکونت گاههای روستائی شهرستان بابل دو آبادی در دو نقطه‌ی شمال و جنوب البرز با مبادی معنایی یکسان و کاربرد لفظی متفاوت.

سکران چال در گویش قومی تالقان با (س) مفتوح و سکرامحله بابل به پیروی از قانون کلی زبان تبری که حروف آغازین واژه‌ها در اکثر موارد، حرکت آوایی (کسره) می‌پذیرند، با (س) مکسور، تداول لفظی دارد. بدون توجه به دو حرکت متضاد بخش‌های اول واژگان سکران و سکرا در سرزمین‌های شمال و جنوب البرز، به نظر می‌آید درست آن باید سکران sokrān با (س) مضموم باشد.

جزء اول نام سکرای تبری و سکران

توضیح علامت: a+، a-، a~، (a)~، (o)~، e+، e-، e~، (ā)~، او+، او-، (u)~، ای+، ای-، (i)~، ب(b)~، پ(p)~، ت(t)~، ط+، ط-، ص(s)~، ج(j)~، چ(č)~، ح(h)~، خ(x)~، د(d)~، ع(ʿ)~، ز+z~، ض+، ض-، ظ(z)~، ر(r)~، ز(z)~، ش(š)~، ف(f)~، ق+، ق-، غ(q)~، ک(k)~، گ(g)~، ل(l)~، م(m)~، ن(n)~، و(v)~، ی(y)~ (مانند مow= تاک) (او= ow) ای+، یی+ (ei)

ساموس از آن نقطه امکان‌پذیر بود، کانون جدید پرستش و احداث بنای مذهبی می‌گردد و سماس نام می‌گیرد. آبادی سماس تنها نامش را از ساموس وام نگرفت، بلکه از نقطه‌ی محل استقرار آبادی، رویت قلّه‌ی ساموس مقدس امکان‌پذیر بود و این امتیاز کوچکی نبود. (رشته اعتقادات باستانی در جوف باورهای دینی جدید همراه با تحقق آمال سیاسی و اقتصادی در حوزه استقرار). این وجوه اشتراک میان آبادیهای همنام با مرکزی اعتقادی در واژه‌های سو و سوتاک و سوت و سولده و بل و بلده و بلیران‌های حوزه زبانی و اعتقادی مازندران نیز به چشم می‌آید.

همچنانکه مشاهده نور از منبعی همچون آتشکده در نامگذاری اماکن دوردست بهره‌مند از سوسوی هرچند ناپیدا دخیل بود، نام مقدس ساموس که پیرایه‌ی افراستگی را در باورهای طبیعت پرستی انسان دیرین زیست و سپس مقاطع مزدپرستی با خود داشت، به کانون آبادیهایی داده می‌شود که سماس نام دارد و از آن نقطه می‌توانند این قلّه رشید را نظاره کنند و به خلسه‌ای رضامندانه فرو روند.

بخش دوم ساموس، واژه‌ی موز تبری است که موز محرف آن می‌باشد. همچنانکه به کرات در این کتاب شرح گردید، واژگان ماه، ماز، موز، ماس، طبر، کمر معنای کوه دارند و در ترکیب اسامی گاه چنان دچار آفات تحریف

دیگر، عمق قابل توجهی ندارد. ولی با این حال وسیله‌ی واژه‌ی سما که ناظر بر ژرفایی استثنایی آبهای مقدّس است تعریف می‌شود و دین یاران زردشتی حوزه‌ی کلارستاق باور آن را با تأکیدات ویژه به معتقدان این کیش توصیه می‌نمایند. همچنان است سماهایی که بلندی غیرواقع کوه‌های مقدّس را نشانه رفته‌اند. با آنکه ساموس نسبت به کوه‌های دور و نزدیک البرز از ارتفاع قابل توجهی برخوردار نیست، معهدا اقتضای دینی باریکه‌ی گیلان شرقی، آنرا به حیطة‌ی جاودانگی یک کیش پیوند میدهد. این نام اساطیری سبب ایجاد زنجیره‌ای از پندارهای جذاب روحی می‌گردد که ترضیه‌ی خاطر معتقدان آئینی کهن را تضمین می‌نماید.

ساموس اگرچه به زمان رواج ادیان کهن آن خطّه که ارکان آن بر طبیعت پرستی استوار بود، یک مکان شاخص و مطلوب جهت پرستش به شمار می‌رفت، ولی در روزگاران بعد، خاصه شیوع کیش زردشتی، دیگر آن کانون مطلق نیایش و عبودیت نبود، اما به علت نهادینه شدن اعتقادات دیرین هرچند منسوخ، به دین یاران و سرکردگان مسلط طوایف امکان می‌داد که از آن وسیله چون اهرمی در ترویج و جای‌گزینی مذهب جدید استفاده بهینه نمایند.

در این مقاطع آبادی بزرگی که به علل پرشمار بر مساکن اطراف، اشراف سیاسی و اجتماعی داشت و ضمناً رویت قلّه‌ی مقدّس

توضیح علائم: (a) + + + (o) + + + (e) + + + (ā) + + + (u) + + + (i) + + + (b) + + + (p) + + + (t) + + + (s) + + + (j) + + + (c) + + + (h) + + + (x) + + + (d) + + + (z) + + + (z) + + + (r) + + + (z) + + + (s) + + + (f) + + + (q) + + + (k) + + + (g) + + + (l) + + + (m) + + + (n) + + + (v) + + + (y) + + + (ow) + + + (ei) + + +

بنابر اقوال مشهور ترجمه‌ی تبری این عبارت «آمه یار کوه» می‌شود که اگر درست باشد مفهومی شگرف و عبرت‌انگیز از تلقی مردم تپورستان نسبت به ساکنان این کوه و فرمانروایان آن دارد.

توضیح آنکه کوه قارن و سوادکوه قرون بعد، دژ پایداری مردم سلحشور مازندران در مقابله با ایران خواران یونانی و تازی بوده است. ستیز و آویز این مردم کوه نشین در دفاع از بوم مادری، برابر سپاهیان اسکندر مقدونی چنان بود که تاریخ با نگاهی تحسین آمیز به آن می‌نگرد. در مقاطع حملات سربازان عرب به مازندران، این خطه تا قرنهای متوالی پس از فتح سراسری ایران و حتی تسلیم دشت تپورستان، همچنان در دفاع، پرخاشگر و مقاوم باقی ماند. طبیعی است که این کوهستان به چشم مازندرانیه‌های دشتی، اسیر در چنگال فاتحینی چون یزید بن مهلب، به امیدواره کوه، به کوه دوست و یار و آخرین نقطه‌ی امید نگاه انداخته شود.

این مقاومت‌ها که تا آخرین نقطه‌ی باختری خاک مازندران که اسپهبدان پادوسبانی تحت لویای پادشاهی رویان و رستمدر نگهبانش بودند ادامه داشت، سبب گردید میهن پرستان آریائی از گوشه و کنار فلات ایران به این کوهستان پناه آرند و مهاجرنشین‌های آریائی متعدّد در خاک مازندران برپا دارند. این

سنام: آبادی کوهستانی.

سیران sirān: از آبادی‌های کهن لواسان است.

سوادکوه savād kuh:

از بخش‌های کوهستانی حساس و تاریخی مازندران.

سوادکوه تاریخی بخشی از ناحیه کوهستانی دیگری موسوم به کوه قارن بود که تاریخ نگاران اسلامی و به تبع مازندرانی، آنرا جبال قارن ثبت کردند و حاکمان محلی آنرا ملوک الجبال نامیدند. قارن معرب و کارن karan پهلوی، فرزند اسپهبد سوخرای اشکانی بود که خانواده اش به سبب برخورد خشن سیاسی و نظامی دوران قباد ساسانی به مشرق ایران آواره شدند. انوشیروان در مسابقه‌ی تاجوری که با برادر بزرگترش، کیوس داشت، سرانجام به پیروزی می‌رسد و قلمروی تبرستانی کیوس را به کارن بخشید.

مناطق آمل، لپور و پریم (فریم) حوزه‌ی ملکی و قلمروی فرمانروایی قارن بود و این دودمان تا نهایت کار مازیار بن قارن به نام کارنیان (قارنوندیان) بر این خطه‌ی کوهستانی فرمانروایی نمودند. از مجموع نقاطی که تاریخ به آن نام کوهستان قارن داده و سوادکوه که در ادوار بعد جانشین این نام گردید، در زبان محاوره‌ی تبری به «امیدواره کوه» شهرت یافت.

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) +_+ (i) ب (b) پ (p) ت (t) س +_+ (s) ج (j) چ (č) ح +_+ (h) خ (x) د (d)

ع (‘) ز +_+ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق +_+ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مو mow=تاک) (‘و’ ow=ای +_+ (ei))

عباس آباد. سوت سر در لغت به معنی آبادی بهره‌مند از نور آتش آتشکده.
نک: سو.

۴. سم ۳و ته کلا sutē-kalā: از نواحی بالا خیابان آمل: آبادی بهره مند از تابش نور آتش با استحکامات دفاعی.

سوته کلا sutē-kalā:

مکانی در بالا خیابان آمل. سوته کلا در زبان تبری به معنی آبادی بهره‌مند از تابش نور آتش با استحکامات دفاعی.
نک: سو.

سوته sute:

سوته رودپی ساری و سوته از توابع رامسر دو آبادی و مکان جداگانه هستند.
سوته در لغت به معنی آبادی برخوردار از نور آتش آتشکده.
نک: سو.

سوربن surben:

از آبادی‌های بندپی و مشهد گنج افروز بابل با گویش بومی surben.

سوته خل sutexel:

آبادی در چهار دانگه‌ی شهریار ساری.
نک: سو.

نامهای اماکنی که با سور جزء ترکیب دارند، می‌توانند با دو وجه متفاوت تحلیل شوند و به سبب درستی هر دو صورت از تعبیرات دوگانه، رد یا قبول آنها آسان نخواهد بود.

سوته ده sute-deh:

سوته ده، سوته کلا و سوته خیل آبادی و مکان‌هایی در بندر گز، چهار دانگه‌ی شهریار ساری و دهستان یخکش در بهشهر.
سوته در زبان تبری به آبادی و یا مکانی اطلاق می‌شود که برخوردار از نور آتش آتشکده‌ی مجاور باشد.
نک: سو.

ابتدا می‌توان سور sur را همان (سوی مشهور در ترکیبات سوت sut و سوته sutē و سوتک sutak و سوتاک دانست که در زبان تبری معنای نور و روشنایی حاصل از شعله‌های آتش دارد که وقتی با پساوندهای مکان از جمله (بسن) و (ک) و واحد دفاعی (کلا) ترکیب شود، جهت سهولت در گفتار (ر) به سو اضافه می‌شود، بدون آنکه بار معنایی تازه‌ای به آن داده شود. با این نگاه ویژه به

سوته سر sute-sar:

مکان اقامت دامداران در مناطق کوهستانی

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) ب (b) پ (p) ت +_+ (t) ط +_+ (s) ص +_+ (š) ج (j) چ (č) ح +_+ (h) خ (x) (d) ع (‘) ز +_+ (z) ذ +_+ (ž) ض +_+ (z) ر (r) ز (ž) ش (š) ف (f) ق +_+ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مو mow= تاک (او= ow) ای +_+ (ei)

طی سده‌های طولانی، سبب نابودی جنگل پیرامون آن‌ها می‌گردید و تنها واژه‌ای بی محتوا در ترکیب نام آبادی به جا می‌ماند. نمونه‌ی آن سرولات گیلان شرقی و سورکش surkaš دره‌ی کتول است. لغت نامه دهخدا در شرح این نقطه آورده:

«سورکش نام محلی در دره کتول که در آنجا سرو بومی است و جنگلی کوچک (از این درخت) دارد. پایگاه و بوم این درخت نزد علمای فن مجهول بود تا در سال ۱۳۱۷ شمسی پروفیسور گاوبا، جنگل کوچک آنرا در سورکش واقع در دره‌ی کتول یافت.»^(۵۴)

این درخت در زبان پهلوی سرو sarv^(۵۵) و در متن بُندهش سرب sarb^(۵۶) و سور و سر sor زبان تبری اشکال متنوع این نام در حوزه‌ی زبانهای گذشته و کنونی در ایران است.

سرو درختی راست قامت و همیشه سبز و از شاه درختان اساطیری ایران است که در عرصه‌های گوناگون اسطوره، مذهب و ادب، شهرتی مستغنی از هر تعریف دارد. ترکیبات فراوان با پیش جزء سرو و دامنه وسیع لغوی آن، اعتنای جوامع ایرانی را به این درخت می‌رساند که همراه با تمدن درخشان این قوم به اقصی نقاط جهان رفت و مبادی توجه و احترام بعضی از اقوام روی زمین گردید.

در گلستانی که جولانگاه آن قذرسات سرو یک ریکای دارالمرزی کوتاه قیاست

واژه‌ی سور می‌توان همان سوی تبری را دید با معانی مترتب بر آن که در جستارهای گذشته در این کتاب به شرح تفصیلی آن مبادرت شده است.^(۵۲) از سوئی واژگان سورا یا سوریا (suryā) در تلفظ شاخه‌ی هندی - آریائی معادل خور - هور (xvara-hvara) در تلفظ شاخه آریائیان ایرانی و هلیوس تلفظ یونانی‌ها، نام خورشید و خدای خورشید بود که نزد تمامی قبایل هند و اروپائی با کوه مرتبط بود و به همین جهت یکی از وجوه تسمیه‌ی نام قدیم کوهستان شمالی ایران (البرز) پتسخوار pataš-xvara را می‌توان کوه خورشید یا کوه خدای خورشید معنی کرد.^(۵۳)

اما تعبیر دیگر سور در این زبان (تبری) بدون عنایت به فرضیه‌ی بالا، سور sur و سر sor تبری خواهد بود که معادل فارسی سرو را در این زبان دارد. در نامیدن این درخت سخت چوب و سوزنی برگ که در حوزه‌های زبانی تبری در شرق و غرب و جلگه و کوهستان مازندران حتی قلمروی فرهنگی این زبان در رودبارهای لار، جاجرود، دماوند، ارنگه و تالقان که مشهور به سور و سر sor است، اتفاق گویش وجود دارد.

آبادی‌هایی که با واژه‌ی درخت ترکیب نام دارند، ابتدا در جنگلی پوشیده از نوع درختان خاص برای اولین بار بنیاد گذاشته می‌شدند و بهره برداری تدریجی با اقدام به قطع درختان

توضیح علامت: ا+ـ+ (a)؛ آ+ـ+ (ā)؛ او+ـ+ (u)؛ ی+ـ+ (i)؛ ب+ـ+ (b)؛ پ+ـ+ (p)؛ ت+ـ+ (t)؛ س+ـ+ (s)؛ ج+ـ+ (j)؛ چ+ـ+ (č)؛ ح+ـ+ (h)؛ خ+ـ+ (x)؛ د+ـ+ (d)؛ ع+ـ+ (ʿ)؛ ز+ـ+ (z)؛ ض+ـ+ (ẓ)؛ ر+ـ+ (r)؛ ز+ـ+ (z)؛ ش+ـ+ (š)؛ ف+ـ+ (f)؛ غ+ـ+ (g)؛ ک+ـ+ (k)؛ گ+ـ+ (g)؛ ل+ـ+ (l)؛ م+ـ+ (m)؛ ن+ـ+ (n)؛ و+ـ+ (v)؛ ی+ـ+ (y)؛ (مانند مow=تاک) (او=ow)؛ ای+ـ+ (ei)

همان (سو) به معنای نور می‌شود و سوردار اقامتگاهی را متبادر ذهن می‌سازد که از تابش نور (سو)ی آتش در نقطه‌ای که قطعاً سوردار کنونی است برخوردار باشد.

سورتی surti

از آبادی‌های جنت رودبار (جنده رودبار) رامسر و نیز دو آبادی در چهاردانگه‌ی هزار جریبی به‌شهر. سور در ترکیب سورتی می‌تواند مفهوم دو وجهی داشته و افاده نور و روشنایی و هم درخت سرو را توأمان داشته باشد. (تی) پسوند مکان و آبادی است با نظائر مشابه (ت - ته) با کاربردی وسیع در نام‌آزگان حوزه‌های زبان تبری.

سورتی surti: آبادی برخوردار از نور خاصه روشنائی ساطع از شعله‌ی آتش. آبادی مستقر در بیشه زار درختان سرو.

سوردار surdār

مکانی در ارتفاعات مشجر واقع در سولده.
نک: سورین.

سورک surek

روستاها و آبادی‌هایی در میاندرود ساری، دابوی آمل و هزار جریب به‌شهر.
از این واژه معنی آبادی مستقر در جنگلی کوچک از درخت سرو مستفاد می‌شود.

بگوشان که جهان، سرو من چو چنبر کرد
به مکر خویش، خود این است کار کیهان را
(ناصر خسرو)
بن در سورین همان معنای مشترک زبان فارسی با تبری است و مراد از آن مفاهیم پا و پائین و زیر است.

سورین - اقامتگاه پائین جنگل سرو. آبادی واقع در بخش پائین نور (سو)ی شعله‌ی آتشگاه

سورک: از روستاهای میاندرود به‌شهر، دابوی آمل و هزار جریبی ساری. (ک) در سورک چون همه‌ی موارد مشابه، نشانه‌ی تصغیر است برای اسمی که وسیله، این علامت، مصغّر شده است. آبادی مستقر در جنگل کوچکی از درختان سرو.

سورکلای دو دانگه‌ی ساری: آبادی صاحب استحکامات دفاعی (دژ - قلعه) واقع در جنگل مستور از درختان سرو.

سوردار: از ارتفاعات مشجر مازندران غربی واقع در ارتفاعات سولده که به سبب ارتفاع بالای آن، محل نصب آنتن تقویت امواج تلویزیونی (تصویری) گشته است. جزء ثانوی (دار) در سوردار اگر مطلق درخت فرض شود، این واژه معنای محلی از کوه دارد که زیر پوشش جنگلی از درختان سرو قرار گرفته باشد. اما چنانکه پیش از این گفته شد، سور در این ترکیب اگر به جهت تسهیل لفظی حرف (ر) را بخود پذیرفته باشد، شکل اصیل کلمه

توضیح علامت: a) + _ + a) % + + e) + نه + e) (ع) (ا) او + عو + u) ی + i) ب + b) پ + p) ت + ط + t) س + ث + ص + s) ج + ج (ج) ح + ه + h) خ + خ (x) د + d)

ع + z + z + ح + ض + ظ + z) ر (r) ز (z) ش (š) ف + f) ق + غ + q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مو mow = تاک) (او = ow) ای + ی (ei)

آن، امید به زندگی و عشق به زیباییهای حیات را در خود تقویت نماید. حتی پس از ورود اسلام به مناطق ساحلی خزر جنوبی و تحویل به دین جدید نیز، مازندرانیان این سوی ایالت از وابستگی به علایق دیر پا و عمیق گذشته عدول نکردند و در نامگذاری دوباره‌ی این مناطق، از نور که صورت عربی واژه‌های بل و (سوی) تبری است بهره جستند و در فرایندی دیگر بر قداست آئینی و اخلاق قومی خویش اصرار ورزیدند و نام ولایت نور و شهرستان کنونی و نورسر *nūr-sar* پای مد و بند *maduband* از این معنی پدید آمده‌اند.

سولقان *suleqān*:

دهستان بزرگِ قصران داخل از توابع ری کوهستانی مشتمل بر شانزده آبادی که امامزاده داوود معروف نیز یکی از آبادی‌های آن بوده است.

شادروان استاد حسین کریمان در تألیف *ارزنده قصران*^(۵۹)، پس از آوردن چند متن فارسی و عربی همچون *سیره السلطان جلال الدین*^(۶۰) (خوارزمشاه) و *تاریخ شهاب الدین خرندزی*^(۶۱) در احوال سلطان غیاث الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه درری، به سبب درج واژه‌ی سلوقان به جای سولقان به این نتیجه می‌رسد که:

«الف و نون در آخر این کلمه پسوند مکان و نسبت

توضیح علائم: آ+ء+ا+و+آ+ع(ā)او+عو(u)ی+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط(t)س+ث+ص(s)ج(ج)ح(ĥ)خ(x)د(d)

ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(ẓ)ش(š)ف(f)ق+ق(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو *mow* (تاک) (او=ow)ی+یی(ei)

واژه‌های بل *bal* (بلده - بلیران - بلویج) و سو *su*های متعدد در مازندران غربی خاصه نقاط جلگه‌ای آن، سبب می‌شود بپذیریم در این عرصه که قلمروی پادوسبانان ساسانی تبار در حکومت رویان و رستمدر بود، چه اندازه در پاسداشت مظاهر دین زردشتی اصرار می‌شد و فرهنگ دینی آن، پوششی فراگیر بر سطوح مختلف حیات معنوی ساکنان این نقاط داشت.

شرایط جغرافیایی و اقلیمی مازندران غربی که از باریکه‌ای ساحلی نسبت به دشت وسیع مازندران و کیلان را شامل می‌باشد، به گونه‌ای است که از مناطق غربی رامسر تا نقاط خاوری شهرستان‌های نوشهر و نور، در هر نقطه از ارتفاعات مشرف به جلگه‌ی پیش رو، اگر آتشکده‌ای برپا می‌شد، بر گستره‌ی پائین دست خود اشراف مکانی می‌یافت و مناطق مسکون و آبادی‌های دشت پیش رو می‌توانستند تا کرانه‌های دریا، نور شعله‌های آتش این آتشگردها را رویت نمایند و این امتیاز را در وجه تسمیه مساکن خود لحاظ نمایند. نمونه‌ی شاخص آن ستیغ افراشته مد و بند *maduband* در نمک آبرود و آتشکده‌ی تنکا *tonkā* فراز قلعه گردن کنونی در تنکابن است، زیرا هیچ مزیتی فراتر از این نمی‌توانست باشد که هر زردشتی دیانت پیشه و شیفته‌ی انوار اهورائی مذهب خویش، هر صبح و شام چشم به سوسوی آتشکده‌ی فراز البرز بدوزد و از دیدار

دستور نیست.

نکته دقیق اینجاست که اگر سولگان باستانی به سلوگان و منسوب به سلوکوس گردد، تکلیف سول و سولده تپورستان جشنسف شاهی چه خواهد شد؟ به شهادت نامه‌های باستان و متون پراکنده تاریخ، اگر بخش‌هایی از شرق مازنه اوستایی در سرزمین قومس، محل استقرار و تأسیس پولیس‌های یونانی جانشینان اسکندر شده بود، مازندران میانه، خاصه پاره‌های غربی آن به هیچ روی از چیرگی یونانیان سلوکی، آثاری مادی به خود ندید و حتی حکومت محلی گشنسب شاهیان پس از چندی از حلقه‌ی قیادت سلوکیان خارج گردید. یکی از چند علت معاف شدن این حکومت از فهرست قلع و قمع ملوک الطوائف اشکانی وسیله‌ی اردشیر نیز اشاره به همین عرق بوم پرستی و بیگانه ستیزی شاهان این دودمان حکومتگر بود.

سو su در سول و سوهای متعدد از جمله سوت، سوته، سوتاک و جز آن در زبان تبری، نور حاصل از شعله‌ی آتش و هر منبع نوری است که از مسافت دور قابل رویت باشد. از جمله اخگر آتشکده‌های مستقر در بلندیها که وسیله ارسال نور شعله‌های خود به نقاط بعیده می‌گشتند، هر اقامتگاهی که در برد دید این انوار مقدس زردشتی قرار می‌گرفت و رویت آن از نقطه سکونت مردمان امکان پذیر

است، باقی کلمه (سلوک) است و حرف قاف آخر آن نیز بر طبق قاعده تعریب کاف و اصل کلمه (سلوک) بوده است و سلوگان نام فارسی کلمه است. یعنی منسوب به سلوک و گویا ظاهراً می‌توان گفت که سلوک محتملاً همان سلوکوس اول معروف به نیکاتر است. (۲۸۰-۳۱۳ پیش از میلاد مسیح) از جانشینان اسکندر که شهر ری را پس از خرابی در اثر زلزله‌ای بزرگ از نو بساخت و بدان نام اورپس داد. مؤید این استنباط آن است که نوشته‌اند سلوکوس نیکاتر، آبادی به نام اپامه در حوالی ری بساخت (درر التیجان جلد اول صفحه ۱۹۳) و اینجا را معسکر (پادگان) خویش ساخت. نه شهر موسوم به سلوکیه به نام خود او و سه شهر به نام اپامه زن ایرانی او (ایران باستان جلد سوم صفحه ۲۰۶۳) دررالتیجان از سه شهر ساخته شده به نام اپامه، یکی از آنها را در یک فرسخی شهر تهران کنونی می‌داند که به نام اپامه ساخته شده بود و بعدها به سلوگان و سلوقان شهرت یافت. (۶۲)

متعاقب این استنباط، نتیجه گرفته می‌شود که سلوقان یادگاری از سه قرن پیش از میلاد حتی کهنه تر از دیه مهران بوده است. (۶۳)

با احترام به استدراک فقید سعید پیرامون نامواژه سولقان، یادآوری می‌شود که در کهنگی و قدمت سولقان حتی پیش از روزگار حکومت جانشینان اسکندر بر ایران سخنی نیست. ولی در ترکیب و مفهوم نام سولقان، نگارنده را سخنی دیگر است که پیش از این در جستارهای مربوط به آن، به شرح لازم اقدام شده است. تنها تغییر در واژه سولقان تبدیل گاف به قاف در پسوندگان است که با توجه به قاعده‌ی تعریب، امری طبیعی و خارج از

توضیح علامت: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ +_+ (ā)؛ او (u)؛ ای (i)؛ بی (b)؛ پ (p)؛ ت (t)؛ ط (s)؛ ص (s)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ه (h)؛ خ (x)؛ د (d)

ع (ʿ)؛ ز (z)؛ ض (ḍ)؛ ظ (ẓ)؛ ر (r)؛ ز (z)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق (q)؛ غ (g)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ مانند مو (mow)؛ تاک (ow)؛ ای (ei)

سیا تلی siyā-tali:

نقطه‌ای در دامنه‌ی شمالی کوه مشرف به روستای ولوال کلاردشت به معنی خارزار دامنه‌ی کوه.
 نک: سی بن.

سیا دز کالا siyā-dez-kelā:

از توابع بابل کنار قائم شهر به معنی آبادی کوهستانی مجهز به قلعه.
 نک: سی بن.

سیا سر siyā -sarr:

از توابع جنت رودبار رامسر (جَنده رودبار تاریخی) به معنای آبادی کوهستانی.
 نک: سی بن.

سیاورز siyā-varaz:

روستای سادات نشین تنکابن به معنی روستای همسایه‌ی کوه.
 نک: سی بن.

سیب چال sib cāl:

کوهسارات گرگان: سیب ده‌های چالوس و گرگان همچون سنم و سنار واژگانی هستند که به سبب شباهت‌های ظاهری همراه کننده، شنونده و خواننده را نسبت به محتوا و مفهوم

واقعی واژه دچار اشتباه می‌سازند. اندکی دقت در تغییرات ناچاری اجزاء، معنای واقعی آنها آشکار خواهد شد.

سیب ده و سیب چال ظاهراً آبادی‌هایی هستند که بنگاه سیب و مملو از باغات این میوه می‌باشند و به سبب فراوانی این میوه، به آبادی تولید سیب یا دارنده‌ی باغات سیب شهرت یافته‌اند. یا سیب چال که علاوه بر مفاهیم ده همنام خود در چالوس موقعیت مکانی محل استقرار آبادی را که زمین غیر مسطح و گودیست را نیز به معنای خود اضافه کرده است. در حالیکه چنین نیست. هر چند در ایران آبادی‌های فراوانی داریم که به نام میوه‌های تولیدی آن آبادی، تسمیه شده‌اند. همچون انگوران کوهستان شرقی کلاردشت که با اصالت واژه‌ای انگران angerān به معنای اهریمن که ربطی به انگور و رزستان‌های مربوط به این میوه در آن نقطه کوهستانی ندارد.

بخش اول سیب ده در هر دو نامواژه سیب ده و سیب چال، همان سی مشهور تبری به معنای سنگ و کوه است و «ب» که حرف اتصال و تکیه گاه لفظی میان سی و ده آمده، تنها جهت آسان نمودن تلفظ واژه و ایجاد رابطه‌ی لفظی مناسب میان سی و ده می‌باشد.
 سیب ده: آبادی نزدیک کوه.

سیب چال: آبادی کوهستانی واقع در زمین

توضیح علائم: ا+ء+آ+أ+ؤ+إ+ه+و+و+ه+آ+ع+ع(ā) و عو+ی+ی+ب(i)ب(b)پ(p)ت+ط+ت(s)س+ث+ص+ج(j)ج(ġ)ح+ح(ē)خ+خ(h)د(d)د(ḍ)ذ+z+ض+ض+ظ(z)ر(z)ر(z)ز(z)ژ(z)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y) (مانند mow=تاک) (او=ow) ای+یی(ei)

تبرستان

www.tabarestan.info

مفهوم کاریز دارد و شاه بلوط و شاه بیت و شاه پسر کمی از بسیار این ترکیبات است. در این راه کوهها نیز از حاتم بخشی ایرانیان بی نصیب نمانده‌اند. شاه کوه، شاه علمدار، شاه رشید و شاه ناجر و جز آن علاوه بر دارا بودن ریشه‌ی مذهبی آن اماکن، با اهدای لفظ شاه به آنها، ارتفاع زیاد و قداست آئینی آن را نیز تضمین کرده‌اند.

شاهدروان دهخدا در لغت‌نامه‌ی کبیر خویش، دویست و پنجاه مورد از واژگانی که با واژه‌ی شاه ترکیب لغوی یافته‌اند نام می‌برد که خود دائره‌ی وسیع این نام و جایگاه ویژه آن را در زبان‌های ایرانی ادوار مختلف تاریخ این سرزمین می‌رساند.

کوههایی که در مازندران غربی به شرح فوق لفظ شاه را در بخش آغازین نام خود دارند مربوط به زمانهای دور این حوزه جغرافیایی‌اند که ساکنان آن هنوز مظاهر عظیم طبیعت را پرستش می‌کردند. ویل دورانت معتقد است در هر یک از مشارب فکری و مبانی اعتقادی امروز که ما کامل و پیشرفته‌اش می‌دانیم، رگه‌ای از خرافات ابتدایی حیات بشر بر روی کره زمین وجود دارد. اگر این قول پذیرفته آید، باید به پروسه‌ای طولانی مدت در این گردش تمدن معتقد شد و انسان را زائری دانست که هزاران سال است به سوی ابدیتی متکامل به پیش می‌رود. از پرستش درختان تا

درگاتها سر کرده و سالار دیویسنا و بدخواه دین مزدیسنا است.^(۱)

در پهلوی سالار بیدادگر و حاکم مستبد به قلم رفته که از مصدر سانگه sāngah مشتق می‌شود. همین واژه است که در فارسی سار شده و در فرهنگ نامه‌ها به معنی رنج^(۲) آمده است. «لفظ خستره نیز در اوستا آمده و معنی محافظت کننده از خرابی را دارد. شاه در فارسی باستان (خشایاثیه) در پازند sāh نامیده می‌شد. به قولی واژه سترپ (ساتراپ) یونانی که پس از تسخیر ایران وسیله‌ی اسکندر مقدونی در این کشور رواج یافت و به فرمانروایان ایالات امپراطوری ایران اطلاق گشت، باید تحریفی از خستر^(۳) و خستریای هخامنشی باشد».

واژه‌ی شاه در فرهنگ عمومی ایران کم کم از حوزه‌ی فرمانروایی خارج گردید و به هر چیز که در آن بزرگی چه به صورت و چه معنا از امثال و اقران ممتاز می‌شد، اطلاق گردید. در این راه مرزی وجود نداشت و دائره‌ی شمول آن بسیار وسیع و گسترده بود. از شاهباز و شاهکار و شاهراه و شاهنامه گرفته تا شاهسوار که ایرانیان حضرت علی بن ابیطالب پیشوای شیعیان را بدان متصف کرده و شهسوار اسلامش نامیده‌اند. شاه زنان، شاه مردان (شهمردان) شاه آب که در زبان تبری و گری کیو keyu (کی آب) به همین معنا است و

توضیح علائم: آ+َ+ا+(o)؛+ه+آ+(e)ع+ا+(ā)او+عو+ای+ی+(i)ب+(b)پ+(p)ت+ط+(t)س+ث+ص+(s)ج+(j)چ+(ē)ح+ه+(h)خ+(x)د+(d)ع+(‘)ز+ذ+ض+ظ+(z)ر+(r)ز+(z)ش+(š)ف+(f)ق+غ+(q)ک+(k)گ+(g)ل+(l)م+(m)ن+(n)و+(v)ی+(y)مانند مو mow=تاک) (او=ow) ای+یی+(ei)

شلی seli:

از آبادی‌های دودانگه‌ی ساری:

شل sal پاره‌ی نخست شلی، واژه‌ای است که در اسامی بسیاری از حوزه‌های متنوع گویشی در زبان تبری از شرق تا به غرب مازندران، حتی نقاط دشتی و کوهستانی گیلان، کاربرد ترکیبی یافته است. شل šal در همه‌ی آن ترکیبات با عنایت به ساختار طبیعت پیرامون که واژه شل با آن وصف شده، می‌تواند مفهوم گذرگاه و معبر داشته باشد. نمونه‌ی بارز و مصداق آشکار لغوی آنرا می‌توان در واژه‌ی شلوار یافت.

دو لنگه بودن این ملبوس در بخش زیرین بدن انسان که گذرگاهی را تبادر ذهن می‌سازد، تأکیدی است که جای شبهه در انکار معنی شل sal نمی‌گذارد.

دیو شل لنگرود (گذرگاه دیو) گیشل سه هزار تنکابن (گذرگاه زندگی) شل محله‌های رامسر و عباس آباد تنکابن (محله واقع در گذرگاه) خوشل کجور نوشهر (گذرگاه بهشتی و جایگاه خوش و خرم)، بشل در قسمت شمالی و جنگلی سواد کوه و شل‌های موجود در اسامی فراوان نقاط البرز شمالی در دو حوزه‌ی زبانی تبری و گیلکی.

حرف (ی) در شلی یا نسبت نیست زیرا در زبان تبری حروف (ج) و (اج) و (ایج) جهت

تفصیل سخن گفته شد و معنای قابل استنباط از آن، گذرگاه و معبر است که موارد اطلاق فراوانی در مناطق تبری زبان دارد. در گیلان نیز دو نام مشهور سلمان salmān و دیوشل نیز در دائره‌ی مفهوم لغوی شل قرار می‌گیرد.

حرف (ن) در شلنک، نقش واسطه و معین یا حرف اتصال را میان شل پاره‌ی اول واژه و (ک) که نشانه‌ی تصغیر است دارد. شلنک معنای (گذرگاه کوچک) یا (آبادی واقع در گذرگاه کوچک) دارد. در حقیقت این نام مصغری است از دره‌ی باریک و کم عرض و دهی کوچک و کم جمعیت.

از دیگر اسامی مرکب از جزء شل در ساختمان واژه نشل našāl بندپی بابل است. (ن) در نشل مخفف نا nā و نی ni به مفهوم شهر و آبادی است که نمونه‌های شاخصی چون نشابور (نیشابور - شهر شاهپور) و دیگر مصادیق عدیده که در این کتاب به تناسب مباحث مربوط، پیرامون آنها به شرح لازم اقدام شده است.

شل محله selmahalle:

نام دو آبادی و محله در رامسر و عباس آباد تنکابن. محله‌ای واقع در گذرگاهی کوهستانی.

نک: شلی، ماشل آباد.

توضیح علامت: آ+، ا+، او+، عو+ (u) ای+، ی+، (i) بی+، (b) پ+، (p) ط+، (t) س+، ث+، ص+، (s) ج+، (j) ح+، (č) ه+، (h) خ+، (d) ع+، (‘) ز+، ذ+، ض+، ظ+، (z) ر+، (ž) ز+، (š) ش+، (š) ف+، ق+، غ+، (q) ک+، (k) گ+، (l) ل+، (l) م+، (m) ن+، (n) و+، (v) ی+، (y) (مانند مow=تاک) او+، (ow) ای+، بی+ (ei)

و برگهای لطیف و حریر مانندش که در معرض نسیم تموج رویایی می‌یابد، از مفیدترین درختان خزر جنوبی در گذشته به شمار می‌رفت. هر چند در آب و هواهای دیگر توان رشد و ادامه‌ی حیات داشت، ولی انتخاب دشت‌های کرانه‌ای گیلان و مازندران از اولویت‌های خاص انتخاب این درخت در رویش انبوه آن بود. با اینکه شب خسب یا درخت گل ابریشم به علت سرایت نوعی آفت سریع التکثیر تقریباً از سطح اراضی گیلان و مازندران حذف گردید، ولی آبادی‌هایی که در شب خسب زارها بنا گردید، با ماندگاری نامهایشان سبب دوام خاطره‌ی این درخت زیبا و مفید در فرهنگ سرزمین‌های خزر جنوبی گردید.

کا kā در بخش دوم شوفسکاج، علاوه بر وجه تصغیر در زبان تبری معادل (ک) در اسامی مصغر فارسی، به زمین‌های بر آمده و شیب دار دامنه‌ی کوه نیز اطلاق می‌گردد که غالباً خاکی مرطوب و نمناک دارند و از رانش گاه به گاه زمین نیز بی بهره نیستند. موقعیت بسیاری از این نوع اماکن که پسوند کا را با مفهوم بالا دارند، مصداق درست این معنی است. همچون کا در تنکا tonkā، نکا nekā، مکا mekā و نظایر فراوان از این دست واژگان. حرف (چ) در بخش پایانی شوفسکاج تنها نقش تکیه گاه لفظی دارد و حرفی است که

شوفسکاج šofes-kāc:

شوفسکاج زبان محاوره کجوری (تبری غربی) و شوفسکاج مندرج در فرهنگ واژگان تبری^(۲۱) متشکل از اجزاء مرکب زیر است. شوفس + کا + چ از آبادی‌های خیرودکنار شهرستان نوشهر.

شوفس پاره‌ی نخستین واژه همان شوقز šoqoz (شوخس) گویش کلاردشتی - عباس آبادی، شاقوز تنکابنی، وولی^(۲۲) vevli تبری میانه و شرقی و شب خُسب گیلکی^(۲۳) معادل فارسی درخت گل ابریشم است. این درخت بومی شمال ایران است و در گذشته، برگ، پوست، چوب و شاخه‌های نازک آن کاربرد ارزشمند جهت زندگی روستایی در گیلان و مازندران داشت. برگ آن در فصول بهار و تابستان به مصرف خوراک دام و پوست آن در زمستان جهت تغذیه‌ی دام خاصه گاو به کار می‌رفت. به سبب دوام فوق‌العاده و سختی چوب آن، در ساختمان خانه‌های روستایی مصرف فراوان و مشهور داشت، شاخه‌های نازک آن نیز در اندازه‌های یک دوم متر بریده می‌شد و پس از خشک کردن به جای شمع و چراغی که کمتر در فضای زندگی روستایی وجود خارجی داشت، استفاده می‌گردید. این درخت مفید با گلهای قرمز و صورتی معطر آن

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) بی (b) پ (p) ت (t) ط (ṭ) س (s) ص (ṣ) ج (j) چ (č) ح (ḥ) خ (x) د (d)

ع (ʿ) ز +_+ ذ +_+ ض +_+ ظ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق +_+ غ (g) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مو mow= تاک) (au= او) ای +_+ بی (ei)

شهرستان صورت کنونی و شارستان شکل کهن واژه شهرسن در زبانهای باستان ایران بود. صورت بومی شهرسن متأثر از قواعد گویشی زبان تبری در مازندران غربی خاصه لهجه‌ی کلاردشتی - عباس آبادی است. حرف ما قبل (ان)، پسوند مکان و علامت جمع در بخش پایانی اغلب واژه‌ها در این گویش آوای کوتاه صمه می‌پذیرد و الف پسوند واژه حذف می‌شود همچون طالقن (تالقان) مرجن (مرجان) درجن (درجان) و نمونه‌های فراوان از این دست واژگان.

روستای شهرستان در بیرون بشم کلاردشت و سه هزار تنکابن، از نظر موقعیت جغرافیائی به گونه‌ای است که می‌توانست مرکزیت سیاسی بر آبادی‌های پیرامون خود در زمانهای گذشته خاصه روزگار ایران مداری ساسانیان و دیگر حکومت‌های پیش از آن داشته باشد. مگر شهرستان واقع در مسیر راه عباس آباد به کلاردشت که فاقد آبادی است و حتی آثاری که نشان از وجود سکونت گاهی کهن در آن نقطه داشته باشد، دیده نشده یا حداقل به سمع و نظر نگارنده نرسیده است. اما مکان مزبور محاط در بسیاری از نامواژگان اوستایی و پهلوی پیرامون خود می‌باشد که شهرت باستانی آن نامها در حوزه‌ی تاریخ و زبان، قابل توجه و امعان نظر می‌باشد. زریت zarit پهلوی و زرذر zerēzar اوستائی، نوک رود

آبادی‌های آهار و شهرستانک از عهد اردشیر بابکان باقی است، حساسیت موقع گذشته این آبادی را یاد آوری می‌نماید. از طرف دیگر (ک) در آخر بعضی از نامهای گذشته فارغ از نقش تصغیر در زبان رایج کنونی می‌تواند پسوند صفت سازی باشد که در آخر نامهای اماکن برای نسبت و ساختن صفت به کار می‌رفت.

شهرستانک در دوره‌ی قاجار نیز مورد توجه خاص سلاطین این سلسله پادشاهی خاصه ناصرالدین شاه بوده است. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه تأسیس قصری ییلاقی را وسیله‌ی ناصرالدین شاه در دره‌ی گل کیله خبر می‌دهد که هم اکنون خرابه‌های آن برجاست. این روزنامه تاریخ آغاز بنا را ۱۲۹۷ و پایان آنرا سال ۱۲۹۸ هـ ق نوشته است. ماده تاریخ این کوشک ییلاقی وسیله‌ی فروغی در مصرع آخر یک دو بیتی (پاینده باد قصر همایون شهریار) به نظم کشیده شده است که به حساب ابجد ۱۲۹۷ می‌شود.

شهرسن sahrsson :

از آبادی‌های بیرون بشم کلاردشت و سه هزار تنکابن و نقطه‌ای جنگلی در ابتدای راه کوهستانی عباس آباد به کلاردشت و آبادی معدومه در شمال غربی بامسی رامسر.

توضیح علائم: ا+ء+ا (a)ء+ء+ا (o)ء+ء+ا (e)ء+ء+ا (ā)او+عو (u)ای+ی (i)ب (b)پ (p)ط+ط (t)س+ث+ص (s)ج (j)چ (č)ح+هـ (h)خ (x)د (d)ع (ʿ)ز+ض+ظ (z)ر (r)ز (z)ش (š)ف (f)ق+غ (q)ک (k)گ (g)ل (l)م (m)ن (n)و (v)ی (y)مانند مو (mow=تاک) (au=وی)بی (ci)

در امان نگاه داشت. علاوه بر مشروح نامواژه‌ی شیر مندرج در تألیف نامها و نام آوران مازندران غربی، سخن نو در این جستار، بیان ارتباط واژه‌ی شیر در حوزه‌ی اساطیر و باورهای تاریخی ساکنان البرز شمالی به ویژه آریائیان مستقر در دو بوم ایران و هند می‌باشد. شیر در باور قوم آریائی مستقر در ایران مظهر قدرت و نماد گرما و تابستان^(۲۸) بود. همچنانکه گاو مظهر سرما یا زمستان بزرگ به شمار می‌رفت. «ارتباط شیر با تابستان و گرما در فرهنگ و گاه شماری بابلی نیز مشهود است. هنوز ماه میانی تابستان در تقویم سامی، اسد است که در متون پهلوی، شیر اختر است یعنی برج اسد. در همین مرحله از آشنایی آریائیان با شیر، ترکیب نیئر یو سنگهه (nairyō-sangaha = نره شیر) معادل با ناراسین‌ها در ادبیات سانسکریت به وجود آمد. این ترکیب در ادبیات مزدیسنی نام ایزد پیام آور اهورامزدا هم شد و لقب یک قسم آتش و در ضمن از اسامی خاص در ایران و هند نیز گردید و در ایران مبدل به نرسه شد، نام این ایزد در یکی از الواح گلی تخت جمشید به صورت naršānka آمده است که نام شخصی بوده است»^(۲۹).

نقوش برجسته‌ی حمله‌ی شیر به گاو در تخت جمشید، در حقیقت رمزواره‌ی سپری شدن زمستان و بیان کنایی فرا رسیدن بهار

به شرق، اماکن فراوانی را با نام شیر در خود دارد که مرکز سکونت انسانی، گردنه، چشمه، مرتع و دره از جمله این اماکن می‌باشند.^(۲۶) بخش کوچکی از این واژگان متعلق به آبادی‌های مستقر در ایوانه‌ی کوهستان و محل اتصال کوه به دشت می‌باشند. در این مجموعه نامها، ابدال (ش) به (س) را نیز نباید از نظر دور داشت.^(۲۷)

موقعیت دو ناحیه‌ی شیر یکی در دیلم خاصه به ویژه حوزه‌ی کوهستانی جهات غربی کلاردشت تا انتهای مرزهای باختری دو هزار بود که شامل آبادی‌های وسیع و متعدد کوهستان لنگای تاریخی، داکوه، سه هزار و دو هزار کنونی می‌گشت که به نام خوره شیر در منتهی الیه خاک مازندران غربی شهرت تاریخی دارد. دیگری مجموعه‌ی آبادی‌هایی با این نام قلمرو کوهستانی قائم شهر کنونی است که ساکنان این هر دو ناحیه به شیرج و صورت جمع شیرجان Sīrejān مشهور بودند.

نکته‌ای که سبب گردید نام شیرج‌ها (شیرجان) وارد عرصه‌ی تاریخ شود، ایستادگی شیرج‌های دیلم خاصه برابر یعقوب لیث صفار، فرزند رشید ایران بود که در تعقیب حسن بن زید علوی، مرزهای کلار تاریخی (کلاردشت کنونی) را پشت سر گذاشت ولی ایستادگی دیالمه‌ی شیر به رهبری کویان، وی را از خشم یعقوب که علوی خود سندانش لقب داده بود

توضیح علامت: a+، a-، a~، o+، o-، e+، e-، ē+، ē-، ā+، ā-، u+، u-، i+، i-، b، p، t، s، θ، β، j، j̄، č، č̄، ǰ، ǰ̄، h، h̄، x، d، d̄، ɣ، z، z̄، ʒ، ʒ̄، š، š̄، f، q، k، g، l، l̄، m، n، n̄، v، y، (مانند mow= تاک) (اؤ=ow) ای+، یی+ (ei)

به نظر نگارنده، وقوع نواحی شیر در زمین‌های میان بند البرز و استقرار دامداران در فصل بهار یا آغاز تابستان کوچک در آن، این باور اساطیری را در خود داشت که شیر گرما (بهار و تابستان) بر گاو سرما (پائیز و زمستان) چیره شده و به سبب این پیروزی و ماندگاری این یادمان خجسته بود که بخش‌های وسیعی از مناطق میان بند در غرب و شرق مازندران نام شیر بر خود گرفت تا شادباشی باشد بر بهاری دیگر و بشارت فرا رسیدن گرمای حیات بخش خورشید مقدس و دیر پاینده در رویش گیاهانی که چرخه‌ی حیات شبانی را بر حول محور خود داشت.

صلاح الدین کلا selāheddin-kala:

تحریف سردین کلا sar-din-kalā از توابع شهرستان نوشهر. سردین با معنای (آبادی جوار عبادتگاه) به تنهایی امکان افاده نام آبادی مجاور معبد را داشت و اضافه شدن کلا kalā به آن در حقیقت تأکیدی بر مفهوم اصلی واژه است نه افزودن بار معنایی تازه به آن.

طاله tāleh:

از آبادی‌های الموت پائین (الموت شرقی) روستای دیگری است که با سلسله نام‌های تال در ارتباط می‌باشد. هر چند صورت

(تابستان کوچک) بود.^(۳۰) این نقش در هیئتی نمادین بر نمای بیرونی کاخ تخت جمشید که وسیله‌ی داریوش هخامنشی منحصراً جهت برگزاری آئین نوروز و پذیرائی از نمایندگان ملل تابعه ساخته شده بود، در حقیقت نوعی القای ابهت و شکوه ایران بر سایر اقوام و ملل جهان تمدن آن زمان محسوب می‌شد.

وقوع دو ناحیه‌ی شیر در شرق و غرب مازندران و در کمر بند میانی البرز یا در اصطلاح تقسیمات گذشته‌ی روبه‌ی شمالی این کوهستان به جیربند و میان بند و جُربند^(۳۱) خالی از وجه و هدفی نبود. زیرا حیات دامداری البرز نشینان شمالی، منوط به تقسیم این کوه به مناطق سه گانه بالا و استقرار دامداران و گله‌های گاو و گوسفند آنان در فصول مختلف سال، در هر یک از نقاط کوهستان متناسب با موسم سرد و گرم به شمار می‌رفت.

ایستگاه‌های دامداری زمستانه در نقاط جیربند در اولین بخش شمالی کوهستان قرار داشت که علاوه بر مراتع مشجر کوه، از نقاط مشرف به دشت جلگه‌ی خزری پیش رو نیز جهت چرای احشام استفاده می‌شد. بخش میان بند جهت اطراق بهاره و ناحیه‌ی بی‌درخت ارتفاعات مشرف به خط الرأس (خاس کوه - سات کوه) نیز به فصل تابستان و چرای تابستانه گله‌های احشام اختصاص داشت.

توضیح علائم: اَ+، اِ+، اُ+، (a)؛ آ+، آِ+، آُ+، (ā)؛ ع+، عِ+، عُ+، (e)؛ اِ+، اِ+، اِ+، (ā)؛ او+، (u)؛ ای+، (i)؛ ب+، (b)؛ پ+، (p)؛ ت+، (t)؛ ط+، (ṭ)؛ س+، (s)؛ ج+، (j)؛ ح+، (ḥ)؛ خ+، (x)؛ د+، (d)

ع+، (ʿ)؛ ز+، (z)؛ ر+، (r)؛ ز+، (z)؛ ش+، (š)؛ ف+، (f)؛ ق+، (q)؛ ک+، (k)؛ گ+، (g)؛ ل+، (l)؛ م+، (m)؛ ن+، (n)؛ و+، (v)؛ ی+، (y)؛ (مانند مو mow= تاک) (او= ʾow= ای+، (ei)

باژگونی املائی آن از حیطه‌ی مفاهیم یکدست و متحدالمعنای این واژه دورش ساخته، اما به سبب شرایط یکسان اقلیمی و چگونگی مختصات طبیعی که محل استقرار سکونت گاه طاله گشته است، بی شک می‌تواند در این زنجیره نام‌های متشکل از اجزای (تال) قرار گیرد و همراه با آنها مفهومی مشترک را به بیننده و شنونده القا نماید.

به قاعده‌ی طبیعی، تال که صورت ترکیبی آن تالاب (تال + آب) و واژه‌ای مشهور و جاافتاده در زبان فارسی است به سرزمینی پوشیده از گودال‌های مملو از آب راکد گفته می‌شود. خواه این فرو رفتگی‌های طبیعی آب هایش از باران‌های سیل آسای فصلی تشکیل شده باشد و یا محل تجمع نشت آب‌هایی باشد که زمین پستی را جهت انباشتن می‌طلبند. حتی از سرریز سیلاب رودخانه‌هایی ناشی شده باشند که چنین زمین‌های گودی را در مسیر کرانه‌های خود دارند. نامیده شدن کوزه‌های بزرگ کوچک تر از خُم در گویش تبری مازندران غربی (کلاردشتی - عباس آبادی) نیز ناظر بر این آبدان‌های بزرگ و کوچک می‌تواند باشد.

تال سرای کوهستان نشتارود از جمله این نظائر است. تال، تالاب، تاله و تالقان را نباید با طاء نوشت. زیرا اگر زمانی بعضی واژگان بی عنایت به وجوه تسمیه و ریشه و مفاهیم

ملموس آن در سلسله مقایسات میان اقران و امثال صورت می‌گرفت، امروز که نگاهی تازه به این اسامی انداخته می‌شود، باید نوعی دیگر و درست آن را باور کرد. همچنان است تبرستان که قرن‌ها با طاء مشالّه عربی (طبرستان) نوشته می‌شد و معتقدین به صحّت صورت املائی گذشته این واژه حتی چشم به مسکوکات ضرب شده روزگاران گذشته در این ایالت که واژه تپورستان با وضوح کامل در یک طرف سکه نقش بسته بود می‌بستند و تپورستان را تبرستان باور نداشتند. در حالیکه قوم تاریخی تپور، ساکنان باستانی این سرزمین، کمترین حق مالکیت اسکان آنان در این خاک، نامیده شدن زیستگاه آنان به اسامی قومی آنها بود.

اگر تبر به معنای کوه هم منظور شود، باز طاء الفبای عرب در این تحریر اسمی، محلی از منطق نگارش نخواهد داشت.

طاله الموت که بهتر است از این پس آن را تاله نوشت و خواند، روستائی است که فاقد رودی روان است. بلکه صاحب گودال‌های فراوانی است که سیلاب‌های پائیز و بهار آنرا از آب سرشار می‌سازند. تعداد زیاد این تالاب‌ها هم سبب وجه تسمیه‌ی روستا و هم باعث استقرار آبادی در اطراف آن و بهره‌مندی از ذخایر این تالابها جهت ادامه‌ی زندگی ساکنان و احداث باغها و مزارع فراوان گشته است.

توضیح علائم: اَ + ۰ + ۱ + ۲ + ۳ + ۴ + ۵ + ۶ + ۷ + ۸ + ۹ + ۱۰ + ۱۱ + ۱۲ + ۱۳ + ۱۴ + ۱۵ + ۱۶ + ۱۷ + ۱۸ + ۱۹ + ۲۰ + ۲۱ + ۲۲ + ۲۳ + ۲۴ + ۲۵ + ۲۶ + ۲۷ + ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ + ۳۱ + ۳۲ + ۳۳ + ۳۴ + ۳۵ + ۳۶ + ۳۷ + ۳۸ + ۳۹ + ۴۰ + ۴۱ + ۴۲ + ۴۳ + ۴۴ + ۴۵ + ۴۶ + ۴۷ + ۴۸ + ۴۹ + ۵۰ + ۵۱ + ۵۲ + ۵۳ + ۵۴ + ۵۵ + ۵۶ + ۵۷ + ۵۸ + ۵۹ + ۶۰ + ۶۱ + ۶۲ + ۶۳ + ۶۴ + ۶۵ + ۶۶ + ۶۷ + ۶۸ + ۶۹ + ۷۰ + ۷۱ + ۷۲ + ۷۳ + ۷۴ + ۷۵ + ۷۶ + ۷۷ + ۷۸ + ۷۹ + ۸۰ + ۸۱ + ۸۲ + ۸۳ + ۸۴ + ۸۵ + ۸۶ + ۸۷ + ۸۸ + ۸۹ + ۹۰ + ۹۱ + ۹۲ + ۹۳ + ۹۴ + ۹۵ + ۹۶ + ۹۷ + ۹۸ + ۹۹ + ۱۰۰ + ۱۰۱ + ۱۰۲ + ۱۰۳ + ۱۰۴ + ۱۰۵ + ۱۰۶ + ۱۰۷ + ۱۰۸ + ۱۰۹ + ۱۱۰ + ۱۱۱ + ۱۱۲ + ۱۱۳ + ۱۱۴ + ۱۱۵ + ۱۱۶ + ۱۱۷ + ۱۱۸ + ۱۱۹ + ۱۲۰ + ۱۲۱ + ۱۲۲ + ۱۲۳ + ۱۲۴ + ۱۲۵ + ۱۲۶ + ۱۲۷ + ۱۲۸ + ۱۲۹ + ۱۳۰ + ۱۳۱ + ۱۳۲ + ۱۳۳ + ۱۳۴ + ۱۳۵ + ۱۳۶ + ۱۳۷ + ۱۳۸ + ۱۳۹ + ۱۴۰ + ۱۴۱ + ۱۴۲ + ۱۴۳ + ۱۴۴ + ۱۴۵ + ۱۴۶ + ۱۴۷ + ۱۴۸ + ۱۴۹ + ۱۵۰ + ۱۵۱ + ۱۵۲ + ۱۵۳ + ۱۵۴ + ۱۵۵ + ۱۵۶ + ۱۵۷ + ۱۵۸ + ۱۵۹ + ۱۶۰ + ۱۶۱ + ۱۶۲ + ۱۶۳ + ۱۶۴ + ۱۶۵ + ۱۶۶ + ۱۶۷ + ۱۶۸ + ۱۶۹ + ۱۷۰ + ۱۷۱ + ۱۷۲ + ۱۷۳ + ۱۷۴ + ۱۷۵ + ۱۷۶ + ۱۷۷ + ۱۷۸ + ۱۷۹ + ۱۸۰ + ۱۸۱ + ۱۸۲ + ۱۸۳ + ۱۸۴ + ۱۸۵ + ۱۸۶ + ۱۸۷ + ۱۸۸ + ۱۸۹ + ۱۹۰ + ۱۹۱ + ۱۹۲ + ۱۹۳ + ۱۹۴ + ۱۹۵ + ۱۹۶ + ۱۹۷ + ۱۹۸ + ۱۹۹ + ۲۰۰ + ۲۰۱ + ۲۰۲ + ۲۰۳ + ۲۰۴ + ۲۰۵ + ۲۰۶ + ۲۰۷ + ۲۰۸ + ۲۰۹ + ۲۱۰ + ۲۱۱ + ۲۱۲ + ۲۱۳ + ۲۱۴ + ۲۱۵ + ۲۱۶ + ۲۱۷ + ۲۱۸ + ۲۱۹ + ۲۲۰ + ۲۲۱ + ۲۲۲ + ۲۲۳ + ۲۲۴ + ۲۲۵ + ۲۲۶ + ۲۲۷ + ۲۲۸ + ۲۲۹ + ۲۳۰ + ۲۳۱ + ۲۳۲ + ۲۳۳ + ۲۳۴ + ۲۳۵ + ۲۳۶ + ۲۳۷ + ۲۳۸ + ۲۳۹ + ۲۴۰ + ۲۴۱ + ۲۴۲ + ۲۴۳ + ۲۴۴ + ۲۴۵ + ۲۴۶ + ۲۴۷ + ۲۴۸ + ۲۴۹ + ۲۵۰ + ۲۵۱ + ۲۵۲ + ۲۵۳ + ۲۵۴ + ۲۵۵ + ۲۵۶ + ۲۵۷ + ۲۵۸ + ۲۵۹ + ۲۶۰ + ۲۶۱ + ۲۶۲ + ۲۶۳ + ۲۶۴ + ۲۶۵ + ۲۶۶ + ۲۶۷ + ۲۶۸ + ۲۶۹ + ۲۷۰ + ۲۷۱ + ۲۷۲ + ۲۷۳ + ۲۷۴ + ۲۷۵ + ۲۷۶ + ۲۷۷ + ۲۷۸ + ۲۷۹ + ۲۸۰ + ۲۸۱ + ۲۸۲ + ۲۸۳ + ۲۸۴ + ۲۸۵ + ۲۸۶ + ۲۸۷ + ۲۸۸ + ۲۸۹ + ۲۹۰ + ۲۹۱ + ۲۹۲ + ۲۹۳ + ۲۹۴ + ۲۹۵ + ۲۹۶ + ۲۹۷ + ۲۹۸ + ۲۹۹ + ۳۰۰ + ۳۰۱ + ۳۰۲ + ۳۰۳ + ۳۰۴ + ۳۰۵ + ۳۰۶ + ۳۰۷ + ۳۰۸ + ۳۰۹ + ۳۱۰ + ۳۱۱ + ۳۱۲ + ۳۱۳ + ۳۱۴ + ۳۱۵ + ۳۱۶ + ۳۱۷ + ۳۱۸ + ۳۱۹ + ۳۲۰ + ۳۲۱ + ۳۲۲ + ۳۲۳ + ۳۲۴ + ۳۲۵ + ۳۲۶ + ۳۲۷ + ۳۲۸ + ۳۲۹ + ۳۳۰ + ۳۳۱ + ۳۳۲ + ۳۳۳ + ۳۳۴ + ۳۳۵ + ۳۳۶ + ۳۳۷ + ۳۳۸ + ۳۳۹ + ۳۴۰ + ۳۴۱ + ۳۴۲ + ۳۴۳ + ۳۴۴ + ۳۴۵ + ۳۴۶ + ۳۴۷ + ۳۴۸ + ۳۴۹ + ۳۵۰ + ۳۵۱ + ۳۵۲ + ۳۵۳ + ۳۵۴ + ۳۵۵ + ۳۵۶ + ۳۵۷ + ۳۵۸ + ۳۵۹ + ۳۶۰ + ۳۶۱ + ۳۶۲ + ۳۶۳ + ۳۶۴ + ۳۶۵ + ۳۶۶ + ۳۶۷ + ۳۶۸ + ۳۶۹ + ۳۷۰ + ۳۷۱ + ۳۷۲ + ۳۷۳ + ۳۷۴ + ۳۷۵ + ۳۷۶ + ۳۷۷ + ۳۷۸ + ۳۷۹ + ۳۸۰ + ۳۸۱ + ۳۸۲ + ۳۸۳ + ۳۸۴ + ۳۸۵ + ۳۸۶ + ۳۸۷ + ۳۸۸ + ۳۸۹ + ۳۹۰ + ۳۹۱ + ۳۹۲ + ۳۹۳ + ۳۹۴ + ۳۹۵ + ۳۹۶ + ۳۹۷ + ۳۹۸ + ۳۹۹ + ۴۰۰ + ۴۰۱ + ۴۰۲ + ۴۰۳ + ۴۰۴ + ۴۰۵ + ۴۰۶ + ۴۰۷ + ۴۰۸ + ۴۰۹ + ۴۱۰ + ۴۱۱ + ۴۱۲ + ۴۱۳ + ۴۱۴ + ۴۱۵ + ۴۱۶ + ۴۱۷ + ۴۱۸ + ۴۱۹ + ۴۲۰ + ۴۲۱ + ۴۲۲ + ۴۲۳ + ۴۲۴ + ۴۲۵ + ۴۲۶ + ۴۲۷ + ۴۲۸ + ۴۲۹ + ۴۳۰ + ۴۳۱ + ۴۳۲ + ۴۳۳ + ۴۳۴ + ۴۳۵ + ۴۳۶ + ۴۳۷ + ۴۳۸ + ۴۳۹ + ۴۴۰ + ۴۴۱ + ۴۴۲ + ۴۴۳ + ۴۴۴ + ۴۴۵ + ۴۴۶ + ۴۴۷ + ۴۴۸ + ۴۴۹ + ۴۵۰ + ۴۵۱ + ۴۵۲ + ۴۵۳ + ۴۵۴ + ۴۵۵ + ۴۵۶ + ۴۵۷ + ۴۵۸ + ۴۵۹ + ۴۶۰ + ۴۶۱ + ۴۶۲ + ۴۶۳ + ۴۶۴ + ۴۶۵ + ۴۶۶ + ۴۶۷ + ۴۶۸ + ۴۶۹ + ۴۷۰ + ۴۷۱ + ۴۷۲ + ۴۷۳ + ۴۷۴ + ۴۷۵ + ۴۷۶ + ۴۷۷ + ۴۷۸ + ۴۷۹ + ۴۸۰ + ۴۸۱ + ۴۸۲ + ۴۸۳ + ۴۸۴ + ۴۸۵ + ۴۸۶ + ۴۸۷ + ۴۸۸ + ۴۸۹ + ۴۹۰ + ۴۹۱ + ۴۹۲ + ۴۹۳ + ۴۹۴ + ۴۹۵ + ۴۹۶ + ۴۹۷ + ۴۹۸ + ۴۹۹ + ۵۰۰ + ۵۰۱ + ۵۰۲ + ۵۰۳ + ۵۰۴ + ۵۰۵ + ۵۰۶ + ۵۰۷ + ۵۰۸ + ۵۰۹ + ۵۱۰ + ۵۱۱ + ۵۱۲ + ۵۱۳ + ۵۱۴ + ۵۱۵ + ۵۱۶ + ۵۱۷ + ۵۱۸ + ۵۱۹ + ۵۲۰ + ۵۲۱ + ۵۲۲ + ۵۲۳ + ۵۲۴ + ۵۲۵ + ۵۲۶ + ۵۲۷ + ۵۲۸ + ۵۲۹ + ۵۳۰ + ۵۳۱ + ۵۳۲ + ۵۳۳ + ۵۳۴ + ۵۳۵ + ۵۳۶ + ۵۳۷ + ۵۳۸ + ۵۳۹ + ۵۴۰ + ۵۴۱ + ۵۴۲ + ۵۴۳ + ۵۴۴ + ۵۴۵ + ۵۴۶ + ۵۴۷ + ۵۴۸ + ۵۴۹ + ۵۵۰ + ۵۵۱ + ۵۵۲ + ۵۵۳ + ۵۵۴ + ۵۵۵ + ۵۵۶ + ۵۵۷ + ۵۵۸ + ۵۵۹ + ۵۶۰ + ۵۶۱ + ۵۶۲ + ۵۶۳ + ۵۶۴ + ۵۶۵ + ۵۶۶ + ۵۶۷ + ۵۶۸ + ۵۶۹ + ۵۷۰ + ۵۷۱ + ۵۷۲ + ۵۷۳ + ۵۷۴ + ۵۷۵ + ۵۷۶ + ۵۷۷ + ۵۷۸ + ۵۷۹ + ۵۸۰ + ۵۸۱ + ۵۸۲ + ۵۸۳ + ۵۸۴ + ۵۸۵ + ۵۸۶ + ۵۸۷ + ۵۸۸ + ۵۸۹ + ۵۹۰ + ۵۹۱ + ۵۹۲ + ۵۹۳ + ۵۹۴ + ۵۹۵ + ۵۹۶ + ۵۹۷ + ۵۹۸ + ۵۹۹ + ۶۰۰ + ۶۰۱ + ۶۰۲ + ۶۰۳ + ۶۰۴ + ۶۰۵ + ۶۰۶ + ۶۰۷ + ۶۰۸ + ۶۰۹ + ۶۱۰ + ۶۱۱ + ۶۱۲ + ۶۱۳ + ۶۱۴ + ۶۱۵ + ۶۱۶ + ۶۱۷ + ۶۱۸ + ۶۱۹ + ۶۲۰ + ۶۲۱ + ۶۲۲ + ۶۲۳ + ۶۲۴ + ۶۲۵ + ۶۲۶ + ۶۲۷ + ۶۲۸ + ۶۲۹ + ۶۳۰ + ۶۳۱ + ۶۳۲ + ۶۳۳ + ۶۳۴ + ۶۳۵ + ۶۳۶ + ۶۳۷ + ۶۳۸ + ۶۳۹ + ۶۴۰ + ۶۴۱ + ۶۴۲ + ۶۴۳ + ۶۴۴ + ۶۴۵ + ۶۴۶ + ۶۴۷ + ۶۴۸ + ۶۴۹ + ۶۵۰ + ۶۵۱ + ۶۵۲ + ۶۵۳ + ۶۵۴ + ۶۵۵ + ۶۵۶ + ۶۵۷ + ۶۵۸ + ۶۵۹ + ۶۶۰ + ۶۶۱ + ۶۶۲ + ۶۶۳ + ۶۶۴ + ۶۶۵ + ۶۶۶ + ۶۶۷ + ۶۶۸ + ۶۶۹ + ۶۷۰ + ۶۷۱ + ۶۷۲ + ۶۷۳ + ۶۷۴ + ۶۷۵ + ۶۷۶ + ۶۷۷ + ۶۷۸ + ۶۷۹ + ۶۸۰ + ۶۸۱ + ۶۸۲ + ۶۸۳ + ۶۸۴ + ۶۸۵ + ۶۸۶ + ۶۸۷ + ۶۸۸ + ۶۸۹ + ۶۹۰ + ۶۹۱ + ۶۹۲ + ۶۹۳ + ۶۹۴ + ۶۹۵ + ۶۹۶ + ۶۹۷ + ۶۹۸ + ۶۹۹ + ۷۰۰ + ۷۰۱ + ۷۰۲ + ۷۰۳ + ۷۰۴ + ۷۰۵ + ۷۰۶ + ۷۰۷ + ۷۰۸ + ۷۰۹ + ۷۱۰ + ۷۱۱ + ۷۱۲ + ۷۱۳ + ۷۱۴ + ۷۱۵ + ۷۱۶ + ۷۱۷ + ۷۱۸ + ۷۱۹ + ۷۲۰ + ۷۲۱ + ۷۲۲ + ۷۲۳ + ۷۲۴ + ۷۲۵ + ۷۲۶ + ۷۲۷ + ۷۲۸ + ۷۲۹ + ۷۳۰ + ۷۳۱ + ۷۳۲ + ۷۳۳ + ۷۳۴ + ۷۳۵ + ۷۳۶ + ۷۳۷ + ۷۳۸ + ۷۳۹ + ۷۴۰ + ۷۴۱ + ۷۴۲ + ۷۴۳ + ۷۴۴ + ۷۴۵ + ۷۴۶ + ۷۴۷ + ۷۴۸ + ۷۴۹ + ۷۵۰ + ۷۵۱ + ۷۵۲ + ۷۵۳ + ۷۵۴ + ۷۵۵ + ۷۵۶ + ۷۵۷ + ۷۵۸ + ۷۵۹ + ۷۶۰ + ۷۶۱ + ۷۶۲ + ۷۶۳ + ۷۶۴ + ۷۶۵ + ۷۶۶ + ۷۶۷ + ۷۶۸ + ۷۶۹ + ۷۷۰ + ۷۷۱ + ۷۷۲ + ۷۷۳ + ۷۷۴ + ۷۷۵ + ۷۷۶ + ۷۷۷ + ۷۷۸ + ۷۷۹ + ۷۸۰ + ۷۸۱ + ۷۸۲ + ۷۸۳ + ۷۸۴ + ۷۸۵ + ۷۸۶ + ۷۸۷ + ۷۸۸ + ۷۸۹ + ۷۹۰ + ۷۹۱ + ۷۹۲ + ۷۹۳ + ۷۹۴ + ۷۹۵ + ۷۹۶ + ۷۹۷ + ۷۹۸ + ۷۹۹ + ۸۰۰ + ۸۰۱ + ۸۰۲ + ۸۰۳ + ۸۰۴ + ۸۰۵ + ۸۰۶ + ۸۰۷ + ۸۰۸ + ۸۰۹ + ۸۱۰ + ۸۱۱ + ۸۱۲ + ۸۱۳ + ۸۱۴ + ۸۱۵ + ۸۱۶ + ۸۱۷ + ۸۱۸ + ۸۱۹ + ۸۲۰ + ۸۲۱ + ۸۲۲ + ۸۲۳ + ۸۲۴ + ۸۲۵ + ۸۲۶ + ۸۲۷ + ۸۲۸ + ۸۲۹ + ۸۳۰ + ۸۳۱ + ۸۳۲ + ۸۳۳ + ۸۳۴ + ۸۳۵ + ۸۳۶ + ۸۳۷ + ۸۳۸ + ۸۳۹ + ۸۴۰ + ۸۴۱ + ۸۴۲ + ۸۴۳ + ۸۴۴ + ۸۴۵ + ۸۴۶ + ۸۴۷ + ۸۴۸ + ۸۴۹ + ۸۵۰ + ۸۵۱ + ۸۵۲ + ۸۵۳ + ۸۵۴ + ۸۵۵ + ۸۵۶ + ۸۵۷ + ۸۵۸ + ۸۵۹ + ۸۶۰ + ۸۶۱ + ۸۶۲ + ۸۶۳ + ۸۶۴ + ۸۶۵ + ۸۶۶ + ۸۶۷ + ۸۶۸ + ۸۶۹ + ۸۷۰ + ۸۷۱ + ۸۷۲ + ۸۷۳ + ۸۷۴ + ۸۷۵ + ۸۷۶ + ۸۷۷ + ۸۷۸ + ۸۷۹ + ۸۸۰ + ۸۸۱ + ۸۸۲ + ۸۸۳ + ۸۸۴ + ۸۸۵ + ۸۸۶ + ۸۸۷ + ۸۸۸ + ۸۸۹ + ۸۹۰ + ۸۹۱ + ۸۹۲ + ۸۹۳ + ۸۹۴ + ۸۹۵ + ۸۹۶ + ۸۹۷ + ۸۹۸ + ۸۹۹ + ۹۰۰ + ۹۰۱ + ۹۰۲ + ۹۰۳ + ۹۰۴ + ۹۰۵ + ۹۰۶ + ۹۰۷ + ۹۰۸ + ۹۰۹ + ۹۱۰ + ۹۱۱ + ۹۱۲ + ۹۱۳ + ۹۱۴ + ۹۱۵ + ۹۱۶ + ۹۱۷ + ۹۱۸ + ۹۱۹ + ۹۲۰ + ۹۲۱ + ۹۲۲ + ۹۲۳ + ۹۲۴ + ۹۲۵ + ۹۲۶ + ۹۲۷ + ۹۲۸ + ۹۲۹ + ۹۳۰ + ۹۳۱ + ۹۳۲ + ۹۳۳ + ۹۳۴ + ۹۳۵ + ۹۳۶ + ۹۳۷ + ۹۳۸ + ۹۳۹ + ۹۴۰ + ۹۴۱ + ۹۴۲ + ۹۴۳ + ۹۴۴ + ۹۴۵ + ۹۴۶ + ۹۴۷ + ۹۴۸ + ۹۴۹ + ۹۵۰ + ۹۵۱ + ۹۵۲ + ۹۵۳ + ۹۵۴ + ۹۵۵ + ۹۵۶ + ۹۵۷ + ۹۵۸ + ۹۵۹ + ۹۶۰ + ۹۶۱ + ۹۶۲ + ۹۶۳ + ۹۶۴ + ۹۶۵ + ۹۶۶ + ۹۶۷ + ۹۶۸ + ۹۶۹ + ۹۷۰ + ۹۷۱ + ۹۷۲ + ۹۷۳ + ۹۷۴ + ۹۷۵ + ۹۷۶ + ۹۷۷ + ۹۷۸ + ۹۷۹ + ۹۸۰ + ۹۸۱ + ۹۸۲ + ۹۸۳ + ۹۸۴ + ۹۸۵ + ۹۸۶ + ۹۸۷ + ۹۸۸ + ۹۸۹ + ۹۹۰ + ۹۹۱ + ۹۹۲ + ۹۹۳ + ۹۹۴ + ۹۹۵ + ۹۹۶ + ۹۹۷ + ۹۹۸ + ۹۹۹ + ۱۰۰۰

ع(۰) ز + ۰ + ۱ + ۲ + ۳ + ۴ + ۵ + ۶ + ۷ + ۸ + ۹ + ۱۰ + ۱۱ + ۱۲ + ۱۳ + ۱۴ + ۱۵ + ۱۶ + ۱۷ + ۱۸ + ۱۹ + ۲۰ + ۲۱ + ۲۲ + ۲۳ + ۲۴ + ۲۵ + ۲۶ + ۲۷ + ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ + ۳۱ + ۳۲ + ۳۳ + ۳۴ + ۳۵ + ۳۶ + ۳۷ + ۳۸ + ۳۹ + ۴۰ + ۴۱ + ۴۲ + ۴۳ + ۴۴ + ۴۵ + ۴۶ + ۴۷ + ۴۸ + ۴۹ + ۵۰ + ۵۱ + ۵۲ + ۵۳ + ۵۴ + ۵۵ + ۵۶ + ۵۷ + ۵۸ + ۵۹ + ۶۰ + ۶۱ + ۶۲ + ۶۳ + ۶۴ + ۶۵ + ۶۶ + ۶۷ + ۶۸ + ۶۹ + ۷۰ + ۷۱ + ۷۲ + ۷۳ + ۷۴ + ۷۵ + ۷۶ + ۷۷ + ۷۸ + ۷۹ + ۸۰ + ۸۱ + ۸۲ + ۸۳ + ۸۴ + ۸۵ + ۸۶ + ۸۷ + ۸۸ + ۸۹ + ۹۰ + ۹۱ + ۹۲ + ۹۳ + ۹۴ + ۹۵ + ۹۶ + ۹۷ + ۹۸ + ۹۹ + ۱۰۰

- ولایت باخرز بخش طیبات مشهد.
۹۰. عباس آباد: دهی از دهستان گلکمان بخش طرّبه مشهد.
۹۱. عباس آباد: دهی از دهستان دیناوران بخش اردل شهرستان شهر کرد.
۹۲. عباس آباد: دهی از دهستان سمیرم پائین بخش شهرستان شهرضا.
۹۳. عباس آباد: دهی از دهستان حومه بخش شهر بابک شهرستان یزد.
۹۴. عباس آباد: ده کوچکی از دهستان کرون بخش نجف آباد اصفهان
۹۵. عباس آباد: دهی از دهستان آورزمان شهرستان ملایر.
۹۶. عباس آباد الویر: دهی از دهستان بخش خرقان شهرستان ساوه.
۹۷. عباس آباد امین: دهی از دهستان کشکوئیه شهرستان رفسنجان.
۹۸. عباس آباد انار: دهی از دهستان انار شهرستان رفسنجان.
۹۹. عباس آباد بال: دهی از دهستان ابهر رود زنجان.
۱۰۰. عباس آباد بالا: دهی از دهستان بلوک شرقی بخش مرکزی دزفول.
۱۰۱. عباس آباد بالا: دهی از دهستان حومه بخش زرنند کرمان.
۱۰۲. عباس آباد بی نیاز: ده کوچکی از بخش شهریار شهرستان تهران.
۱۰۳. عباس آباد پائین: دهی از دهستان ابهر رود بخش البرز زنجان.
۱۰۴. عباس آباد پائین: ده کوچکی از دهستان شرقی بخش مرکزی دزفول.
۱۰۵. عباس آباد پیش: ده کوچکی از دهستان زید آباد سیرجان.
۱۰۶. عباس آباد جدید: دهی از دهستان سنگان بخش رشخوار تربت حیدریه.
۱۰۷. عباس آباد جلگه: دهی از دهستان دستگردان بخش طبس شهرستان فردوس.
۱۰۸. عباس آباد چهارگانه: ده کوچکی از بخش ری شهرستان تهران.
۱۰۹. عباس آباد حاجی: دهی از دهستان حومه رفسنجان.
۱۱۰. عباس آباد حجازی: ده کوچکی از دهستان فراهان بالا بخش فرمهبین اراک.
۱۱۱. عباس آباد خان: دهی از دهستان حومه‌ی رفسنجان.
۱۱۲. عباس آباد خان: دهی از دهستان در بقاضی بخش حومه نیشابور.
۱۱۳. عباس آباد ده نو: دهی از دهستان برج اکرم بخش فهرج بم.
۱۱۴. عباس آباد زیگان: دهی از دهستان زیگان بخش فهرج بم.
۱۱۵. عباس آباد رستم خانی: دهی از دهستان شراء بالا بخش وفس اراک.
۱۱۶. عباس آباد زواره: ده کوچکی از دهستان گرمسیر اردستان.
۱۱۷. عباس آباد سنورد: دهی از دهستان شراء بالا بخش کمیجان اراک.
۱۱۸. عباس آباد سیف: ده کوچکی از بخش خرقان

توضیح علامت: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ +_+ (ā)؛ +_+ (u)؛ +_+ (i)؛ +_+ (b)؛ +_+ (p)؛ +_+ (t)؛ +_+ (s)؛ +_+ (j)؛ +_+ (c)؛ +_+ (h)؛ +_+ (x)؛ +_+ (d)؛ +_+ (z)؛ +_+ (v)؛ +_+ (n)؛ +_+ (m)؛ +_+ (l)؛ +_+ (g)؛ +_+ (k)؛ +_+ (q)؛ +_+ (f)؛ +_+ (š)؛ +_+ (ž)؛ +_+ (r)؛ +_+ (z)؛ +_+ (ow)؛ +_+ (ei)

ساوه.

۱۱۹. عباس آباد سیف الدینی: دهی از دهستان

عزیز آباد بخش فهرج شهرستان بم.

۱۲۰. عباس آباد شجاع لشگر: دهی از دهستان

دستگران بخش طبس شهرستان فردوس.

۱۲۱. عباس آباد ضرغام: دهی از دهستان بهنام

سوخته بخش ورامین تهران.

۱۲۲. عباس آباد ضرغام: دهی از دهستان کنار

رودخانه و فرقان بخش مرکزی ساوه.

۱۲۳. عباس آباد عرب: دهی از دهستان نقاب

بخش جغتای سبزوار.

۱۲۴. عباس آباد غفور: دهی از دهستان حومه

خاوری شهرستان رفسنجان.

۱۲۵. عباس آباد قندی: دهی از دهستان خسروشیر

بخش جغتای سبزوار.

۱۲۶. عباس آباد کرده: دهی از بخش خرقان ساوه.

۱۲۷. عباس آباد کسب: دهی از دهستان آوزرمان

ملایر.

۱۲۸. عباس آباد کنار جاده: دهی از دهستان در

بقاضی نیشابور.

۱۲۹. عباس آباد گچی: ده کوچکی از بخش حومه

شهرستان نائین.

۱۳۰. عباس آباد معصومه: دهی از دهستان بهنام

عرب بخش ورامین.

۱۳۱. عباس آباد ملک: دهی از دهستان نقاب بخش

جغتای شهرستان سبزوار.

۱۳۲. عباس آباد ملکان: دهی از دهستان جندق بیا

بانک شهرستان نائین.

۱۳۳. عباس آباد موقوفه: دهی از دهستان غار

بخش ری.

۱۳۴. عباس آباد نار باغی: دهی از دهستان بخش

حومه ساوه.

۱۳۵. عباس آباد: از نقاط بلند حومه همدان و دهها

عباس آبادی که احتمالاً در حوزه‌های آماری

فهرست نشده است.

عشرستاق ašrostāq:

از بخش‌های تابع شهرستان بهشهر.

عشرستاق یکی دیگر از واژگان مجعول

فارسی است که به کوشش مأموران ادراست

دولتی در اوایل قرن اخیر حاصل شده و به

کشیدن و سمه بر ابروی کور را ماند. از این

دست تغلیبات مضحک در فارسی نمودن اسامی

بومی اماکن، بسیار به چشم می‌آید و

سوگمندها با مکتوب شدن آنها، سبب انحراف

بیشتری در ارائه‌ی آگاهی‌های درست به مردم

شده است.

عش aš در عشرستاق، املائی نادرست واژه

اش aš تبری و اش aš اوستایی است. اش در

حوزه‌ی مفاهیم زبان اوستایی، به سرزمین پاک

و فراخ و پهن دشتی مصفاً و با زهت گفته

می‌شود^(۳۳) و در زبان تبری معنای خرس دارد.

این حیوان بومی جنگل‌های البرز شمالی و

زیستگاههای مشترک هند و اروپائی نشین

هزاره‌ی سوم پیش از میلاد محسوب می‌شود.

به نظر می‌آید که شکل هند و اروپائی واژه

توضیح علامت: آ+ء+ا(ā)او+عو(u)ی+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط+ث+ص(s)ج(j)چ(ċ)ح+ه+ه(h)خ(x)د(d)

ع(ʿ)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(ž)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y) (مانند مow=تاک) (اُ=ow)ای+بی(ei)

زیستگاه سابق خرس‌ها.

علم کوه alamkuh:

کوهی شامخ در کلاردشت.

نک: شاه علمدار.

غار کمر بند qāre-kamar-band:

از غارهای مشهور و تاریخی به‌شهر همسایه‌ی روستای تروجن terujen

این غار همراه با غار دیرین زیست هوتو، در پیچ‌های شد از زمان معاصر به کهن‌ترین عصر انسان زیستی در پهنه‌ی خزر جنوبی خاصه شرق مازندران.

نامواژه‌ی کمر بند از دو بخش متحد‌المعنی شکل گرفته است. ابتدا واژه‌ی کمر kamar در نخستین جزء آن است که در زبان تبری و فارسی علاوه بر مفهوم میان و مرکز در اندام انسان و جانداران، معنای کوه دارد و با معنای متعدد کوه در این دو زبان مشترک می‌باشد. سیاه کمر، سفید کمر، تبرسیاه از جمله واژگانی هستند که همچون ماه، ماز، موز، ماس، موس و گر gar دلالت بر مفهوم کوه دارند.

«در زامیاد یشت واژه‌ای که برای کوه به کار رفته gairi (گئیری) است. در هند و ایران باستان gari و در پهلوی گر gar به کار رفته است. واژه کوه در ایران باستان kufā بود که در پهلوی کوف kof گردید و در فارسی کوه شده

دارای چندین ده و آبادانی و کشتزار در حد بلوک و بخش و یادهستان کنونی. واژه‌ی روستا همچون واحدهای دیگر جمعیت از ده و شهر و کشور، اهمّیت پارینه‌ی خود را باخت و دایره‌ی مفاهیم لغوی آن تنگ‌تر شده است. چنانکه واژه‌ی خشته‌ر که در اوستا و فارسی هخامنشی به معنی مملکت و پادشاهی است، در فارسی کنونی از وسعت و بزرگی آن کاسته شده و شهر نام گرفت، در حالیکه گذشته‌ها وقتی ایرانشهر می‌گفتند، غرض کشور ایران بود نه شهری از آبادی‌های آن. واژه‌ی اوستایی دهیو نیز که معنای سرزمین و کشور دارد به همین سرنوشت دچار آمد و تبدیل به ده و دیه شده است. در کتیبه‌ی بیستون وقتی داریوش هخامنشی به شمارش سرزمین‌های قلمروی خود همچون پارس، شوش، بابل، مصر و جز آن می‌پردازد، آنها را دهیو می‌نامد که طبیعی است منظور وی کشور و سرزمین می‌باشد.

واژه‌ی روستا در عرش‌ستاق اگر با معیار کنونی سنجیده شود، مفهوم دهات واقع در زیستگاه سابق خرس‌ها معنا می‌شود. ولی اگر مفاهیم روستا (رستاق) مورد نظر باشد و اطلاق سرزمین و بوم به آن لحاظ گردد، عرش‌ستاق معنای بخش‌ها و بلوکات وابسته به زیستگاه سابق خرس‌ها را دارد که هر یک از آن پاره‌ها مجموعه‌ای از آبادی‌های گوناگون می‌شود. عرش‌ستاق: مجموعه‌ی آبادی‌های واقع در

توضیح علائم: ا+آ+اُ+اَ+اِ+اِو+اِو(ā)+او+او(u)+ای+ی+ی+ی+ی(b)+ب(b)+پ(p)+ت(t)+ط+ط+ث+ث+ص(s)+ج(ġ)+ج(ġ)+ح(ĥ)+خ(x)+د(d)+ذ+ذ+ض+ظ(z)+ر(r)+ز(z)+ش(š)+ف(f)+ق+ق+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+ن(n)+و(v)+ی(y) (مانند مow=تاک) (او=ow=ای+یی(ei)) ع

می‌رساند.^(۳۷)

رفته و از این حیث در حوزه‌ی باستان‌شناسی جایگاه رفیعی دارد.

بخش‌های هو - ته - او، پاره‌های ترکیب هوتو هستند که در شرایطی ویژه به این مکان اختصاص یافته است. پیش واژه‌ی هو hu در هوتو معنای خوب و نیک و پسندیده دارد و در پارسی هخامنشی وجه ترکیب آغازین لغات بسیاری همچون هودا hudā (نیک اندیش) هو مرتیه (نیک مرد - مردمان خوب) هو اسب (اسب خوب) در مقابل واژگان متضاد دوژدا duzdā (بد اندیش) و دوش داناک معادل پهلوی آن آمده است. در گزارش بالا، هو، هم در پارسی باستان و هم در زبان پهلوی ساسانی، مفاهیم نیک و خوب و شایسته را دارا است و ندرتاً می‌توان دانا و نادان را برابر هودا و دوژدای پهلوی گذاشت. هو در سر یک دسته از واژه‌های فارسی نیز به جا مانده است، مانند هنر که در اوستا (هو - نر) آمده و نر در این زبان معنای مرد یل و دلیر و پهلوان را داشت و با ترکیب هو hu واژه‌ی مرکب هونر از آن پدید آمد که نر نیک و مرد پهلوان از آن مراد می‌باشد^(۳۹) و این سر آغازی بود جهت ریشه واژه‌ی هنر در عرصه‌ی مفاهیم دور و دراز و گسترده‌ی آن میان جامعه کنونی بشر.

ته tē در بخش دوم هوتو در حقیقت بخش محذوف ورته vartē اوستایی است که

کشف مجموعه‌ی انسان نئاندرتال غار هوتو و همسایه اش غار کمریند حاکی از آن است که این نژاد تا ۱۰ هزار سال پیش شرق مازندران را عرصه‌ی زیست و شکار خود قرار داده بود و ظاهراً می‌بایست آخرین نسل انسان راست قامت معدومه‌ای باشند که در حوزه‌های زیستی خود به شکار ماموت و یا آخرین نسل فیل‌هایی پرداخته باشند که مازندران در غروب دنیای کهن خود و ورود به عرصه‌ی جدید پیش از تاریخ و سپس تاریخی به خود دیده باشد.

نئاندرتالها پس از انقراض نژادی به سبب قابلیت تطبیق فراوان نژاد خود، در وجود شاخه‌های متعدد و مختلف انسان مدرن به حیات خود ادامه دادند.^(۳۸)

غار کمریند: غار موجود در کوه مشرف به بندگاه (آب بند).

غار هوتو qāre huto:

از غارهای مشهور واقع در شهرستان بهشهر مجاور روستای تروجن terujen

غار هوتو به سبب کشف نشانه‌های انسان زیستی آن یکی از کهن‌ترین اماکن سکونت انسانی در ادوار ما قبل تاریخ جهان به قلم

توضیح علائم: + (a) + + (o) + + (e) + (ā) او + عو (u) ای + ی (i) ب (b) پ (p) ت + ط (t) س + ث + ص (s) ج (j) چ (č) ح + ه (h) خ (x) د (d)

ع (‘) ز + ذ + ض + ظ (z) ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق + خ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند mow = تاک) (ow = او) ای + بی (ei)

و جهات علمی این تعبیر را در حوزه‌ی زبان شناسی واژه آشکار می‌سازد. استقرار آبادی بر ستیغ کوهستان جنگلی و در معرض جابجائی همیشگی هوا قرار داشتن، منطق صحت این نظریه است.

صرفنظر از موقعیت اقلیمی اماکنی که پیشوند پی و پو را در ترکیب خود دارند، واژه‌ی پو معادل وات vāta اوستایی و وات vāt و ویو veyu و وای vāya زبان پهلوی است. در سانسکریت و اوستا این واژه نام پروردگار و ایزد خاصی است و بیشتر خدای باد از آن اراده شده است. آنچنانکه نوشته‌اند این ایزد در ردیف ایزدان دیگر آب و آتش و خاک، عناصر چهارگانه‌ی هستی را شامل هستند. یشتی از یشت‌های اوستا در ستایش ایزد هوا می‌باشد که رام یشت نامیده می‌شود. برابر مضامین رام یشت (ویو) عبارت از هوا یا جوی است که آفرینش خرد مقدس را از آفرینش خرد زشت و پلید جدا می‌سازد.^(۴۳)

از بندهش بر می‌آید:

«که قسمت بالایی جو، فروغ جاودانی و آنجا جایگاه اهورامزدا است و قسمت زیرین، ظلمت ابدی و جایگاه اهریمن است. هوا در میان این دو نقطه است. هوایی که مجاور عالم مینوی است و جایگاه اهورامزدا است، پاک و مقدس است و آنرا (وای به) گویند و هوای مجاور جایگاه اهریمن ناپاک و پلید و آنرا (وای بد) خوانند.»^(۴۴)

آمار و احوال کنونی است. فتوک کنونی محصول تغییرات یک قرن اخیر در فهرست نام روستاها در گزارشات آماری ماموران دولتی این حوزه می‌باشد. صدور نام خانوادگی فتوکیان (از اهالی فتوک) جهت جمعی از مردم روستا در راستای این تغییر نام حاصل شده است. اما شکل اصیل و درست این نام نه فیتواک عربی است نه فتوک اداری، بلکه پتوک potuk گویش رامسر است که با دقت و وسواس لازم به این آبادی بلند جایگاه داده شده است.

پتوک از دو بخش مستقل پو pu و توک tuk ترکیب یافته است. بخش نخست واژه همان (پو)ی زبان تبری غربی و پی لهجه‌ی کلاردشتی - عباس آبادی و (وا)ی^(۴۱) تبری است که معنای باد و پف را در زبان فارسی دارد. نمونه‌های دیگر این واژه در ترکیبات پو دارسر pu - dār - sar و پوده رامسر دیده می‌شود. قلعه دار پوی دیلم به نوشته‌ی کتاب حدود العالم^(۴۲) در دیلمان شرقی نیز در این حوزه‌ی معنایی قرار دارد.

توک tok همان تک tek تبری و تک tok لهجه‌های متنوع ایرانی به معنای بخش انتهایی هر چیز از جمله کوه، درخت و دیگر موارد مشابه است. پتوک یا به عبارت دیگر، پوتوک، مفهوم بلندی بادگیر دارد. نگاهی دقیق به موقعیت مکانی پوتوک‌های سه‌گانه‌ی رامسر،

توضیح علائم: ٚ: ٚ+ (a) ٚ+ ٚ+ (o) ٚ+ ٚ+ (e) ٚ+ ٚ+ (ā) او+عو (u) ای+ی (i) ب (b) پ (p) ت+ط (t) س+ث (s) ج (j) ح (ĥ) خ (x) د (d)

ع (ʿ) ز+ذ+ض+ظ (z) ر (r) ژ (ž) ز (z) ش (š) ف (f) ق+غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow=تاک) (ow) ای+بی (ei)

پای شاخص مأموران دولتی در تحریف نام آن به چشم می‌آید. این نام در گویش بومی به فری‌کنار مشهور است و از گذشته‌ها به این سوی، کاربرد آن در زبان محاوره تداوم لفظی داشته است. فری که صورت عامیانه و تلخیص نام فریدون در گفتار عامه‌ی مردم می‌باشد، همانست که مبنای نامگذاری دولتی بر این آبادی شده است. نامیده شدن این شهر به نام فریدون، یا باید از طریق بنیاد آن وسیله‌ی شخصی فریدون نام باشد که اقوال شفاهی و یادهای بومی، فارغ از این مقوله‌اند، و یا اگر انتساب به فریدون اساطیری داشته باشد، جایگاه مردابی و ساحلی طبیعت آن، نافی این فرضیه خواهد بود. تا آنجائیکه از روایات و فضای اسطوره‌های آریائی مضبوط در اوستا و سایر منابع مکتوب این قوم بر می‌آید، فریدون در البرز پرورش یافت و خاستگاه اوکوه و زنجیرکردن ضحاک تازی نیز وسیله‌ی وی در دماوند اعلام شده است. بنابراین فریدونکنار ساحلی با نقش طبیعت ماندابی خود که مردم بومی‌اش را در طول زمان، صیاد ماهی و مرغابیان وحشی معرفی می‌نماید، نباید جایی در این سابقه‌ی نامگذاری داشته باشد.

آنچه که در توجیه این مقوله عقلانی به نظر می‌آید، صورت اولیه‌ی آبادی با نام پری‌کنار تبری با پ مکسور و پَرکنار و پَری‌کنار صورت فارسی آن می‌باشد. پر par که در اجزای اسامی

درگاه شماری ایران باستان روز بیست و دوم هر ماه باد روز نامیده می‌شده که نگاهبانی این روز با این باد بوده است.

ابوریحان در آثار الباقیه گوید: «روز بیست و دوم باد روز است و در این ماه عیدی است که به همین نام معروف است و در قم و نواحی آن رسومی از شراب و لِهو برای این عید قایل می‌شوند، که مانند رسوم دیگر اعیاد است چنانکه در اصفهان در ایام نوروز بازاری پِپا می‌شود و عید می‌گیرند و آنرا کزین گویند. در بندهش (واتر نگبوی) با در نگبوی فارسی و (وارنگبوی) تبری گیاه ایزد باد گفته شده است»^(۲۵)

از آنجایی که تمامی آبادی‌های ترکیب شده با جزء پیشین پو و پی در نقاط کوهستانی و بلند قرار گرفته اند، می‌توان نیم نگاه این تعبیر را متوجه این بعد از مفهوم باد در نامگذاری دانست. زیرا بلندی این جای‌ها، تداعی پرستشگاه‌های زردشتی را در مکان‌های رفیع توجیه می‌نماید.

فتوک: آبادی واقع در معرض وزش همیشگی باد. سکونت گاه بادگیر.

فریدون کنار feveydun-kenār :

از شهرهای ساحلی مازندران واقع در ۱۲ کیلومتری غرب بابلسر.

این شهرک که ابتدا همچون بیشتر شهرهای مازندران از قصبه‌ای سربرآورد و در پهنه‌ای عریض و طویل به شهرستان بدل گردید، یکی دیگر از آبادی‌های مازندران است که به جای

توضیح علامت: ا+، آ+، اَ+، اِ+، اُ+، (o) +، e+، نه+ (ē) +، آ+ (ā) +، او+ (u) +، ای+ (i) +، ب+ (b) +، پ+ (p) +، ت+ (t) +، س+ (s) +، ص+ (š) +، ج+ (j) +، چ+ (č) +، ه+ (h) +، خ+ (x) +، د+ (d) +، ع+ (ʿ) +، ز+ (z) +، ذ+ (z) +، ر+ (r) +، ز+ (z) +، ش+ (š) +، ف+ (f) +، غ+ (g) +، ق+ (q) +، ک+ (k) +، گ+ (g) +، ل+ (l) +، م+ (m) +، ن+ (n) +، و+ (v) +، ی+ (y) + (مانند مو mow- تاک) (او' ow= ای+ (ei)

معنی (گاوپا) یا چوپان گله‌ی گاو است. سست پی فارسی به معنای: دارای پاهای لرزان و نامطمئن در فشار مشکلات و معادل ناپایدار است.

جزء شَم sam در فشم همچنانکه در جُستار شمشک به تفضیل از آن سخن رفت، معنای سرما و خنکی فوق‌العاده هوا را دارد. شَم را می‌توان معادل واژه‌ی شمی sami دانست که در مبادی نام‌های شمیران، سمیرم samiroم با ابدال شی به سی که به صورت کنونی سمیرم درآمده است. شمیلان، شمیدیزه، شمین و شمیسات با اشتراک لفظ و معنا با (شَم šam)، دیگر واژه‌های مشابه آن هستند که همگی در مفاهیم سرما و خنکی غیرعادی هوا مشترک می‌باشند. با تعبیرات بالا، فشم را می‌توان آبادی پشت و دنبال نقطه‌ی سرد بالا دست نامید.

در توضیح این مفهوم باید اضافه نمود که منظور از نقطی سرد در ترکیب آبادی فشم، همان شمشک امروز است که در زمان احداث زیستگاه فشم، هنوز مسکون نگشته بود. سرما و برف خیز بودن شمشک، مانع از آن بوده که قرارگاه دائمی در آن نقطه برپا گردد و سکونت در آن منحصر به فصول گرم بهار و تابستان

دائره‌ی هستی می‌گنجد، ناچار از تغییر و استحاله است، و الا با اصالت هستی که بر محور حرکت پایداری باشد، در تضاد قرار می‌گیرد.

فریم: آبادی پائین زمین متعفن و بویناک.

فشم fašam

از آبادی‌های رودبار جاجرود، متعلق به واحد جغرافیایی قصران قدیم.

فشم صورت کنونی واژه‌ی پشم pešam است که هم اکنون نیز در زبان محاوره از سوی بومیان ساکن در این نقطه به کار برده می‌شود. قطعاً جای‌نشینی حرف (ف) به جای (پ) مربوط به زمان نزدیک به ماست و صورت درست واژه، همان است که وسیله ساکنان بومی این رودبار مورد استعمال لفظی می‌باشد. پَشندک pašandak تالقان و فشدک fašndak کنونی، دیگر مصداق این ابدال زبانی می‌باشد.

(پ) در نخستین بخش واژه، تخفیف و کاهش زبانی از پی pay فارسی است که معنای پس و دنبال و پشت دارد و نیز لفظ عام و جاافتاده‌ی تبری زبانان از این واژه‌ی فارسی به شمار می‌رود. (پ) تبری علاوه بر داشتن مفاهیم بالا، معنی قدم و پا نیز از آن دریافت می‌گردد. همچون گوپه gope تبری که به

توضیح علائم: ا+، آ+، اَ+، اِ+، اُ+، او+ع+و+ (u) ای+ی (i) ب (b) پ (p) ت (t) ط (t) س+ث+ص (s) ج (j) چ (č) ح+ه+ل+خ (x) د (d)

ع (‘) ز+ذ+ض+ظ (z) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق+غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow=تاک) (اُ=ow) ای+بی (ei)

آبادی - کلاردشتی) پسوند سر در ترکیب نام آبادی‌ها، علاوه بر مفهوم بالا، افاده‌ی نقطه‌ی بالا دست هر چیز خاصه آبادی را می‌نماید، ولی در تداول عام زبان فارسی، سر همان پسوند سار است که وجه ترکیبی بسیار از آبادی‌ها است.^(۴۹)

نام‌هایی که در زمان‌های پیش از اسلام در ایران بر اماکن کوهستانی گذاشته می‌شد اغلب مفهوم کوه یا واژه‌ی کوه را بلا واسطه در ترکیب خود داشته‌اند. تعریب (ک به ق) در واژه‌ی کوهستان به قهستان، شهرت عام و خاص داشته است. اسامی فراوانی از قدیم و جدید از این پسوند ترکیب یافته‌اند. همچون (سر) در چلاوه سر تاریخ رویان تألیف اولیاء الله آملی در ذکر مسجد مالک آمل.^(۵۰) قلعه‌ی گر زمانسر واقع در ارتفاعات جنت رودبار رامسر که اکنون به گرسپاسر شهرت دارد. نام‌های متعدد با ترکیب سر در اکراسر، مشهد سر، رودسر، گچسر، بورسر و جز آن که معروفیت عام در اعلام فارسی دارند.

منیژه بیامد بدان چاه سر
دوان خوردنیا گرفته به بر
سوی خانه رفتند از آن چاه سار
به یک دست بیژن به دیگر زوار^(۵۱)

قصران به روزگار پیش از حمله‌ی اعراب به ایران، کوهستان ری نامیده می‌شد و متون متعددی براین خبر گواهی می‌دهند.

می‌گردید که مراتع کوهستانی آن مورد چرای دام و علف چر بهاره‌ی دامداران ساکن دره‌ی جاجرود قرار می‌گرفت. تنها در یکی دو قرن اخیر بود که با کشف معادن زغال‌سنگ در شمشک و استفاده از آن در قالب سوخت، استقرار دائمی زیستگاه انسانی در شمشک امکان‌پذیر گشت.

فولاد محله Fulād-mahalle:

از روستاهای کوهستان و سرحدی استان سمنان و مازنداران. فو معرب پو و به معنی باد است.
نک: پول.

قزل آلان qezel-alān:

نک: سد سکندر

قصران qasrān:

به مناطق آباد و کوهستانی شمال ری باستان، قصران گفته می‌شد. قصران بی گمان معرب واژه‌ی فارسی کوه سران است و با کلمه‌ی قصر عربی مناسبتی ندارد. سار در کوهسر و کوهسار معنای ناحیه و یا مطلق آبادی و آبادانی دارد. هر چند در گویش تبری زبانان غرب مازندران خاصه لهجه‌ی (عباس

توضیح علامت: آ+ء+أ+إ+ؤ+ئ+ه+و+ع+ا(ā)+او+عو+یر+ی(ī)+ب(ḡ)+پ(p)+ت+ط(t)+س+ث+ص(s)+ج(ǰ)+ج(ġ)+ح(ḥ)+خ(x)+د(d)
ع(ʿ)+ذ+ض+ظ(z)+ر(r)+ز(z)+ش(š)+ف(f)+ق+غ(ġ)+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+ن(n)+و(v)+ی(y) (مانند موم mow= تاک) (او= ow)+ای+یی(ei)

تورات است که نام کوهسار ری را در سلسله گفتارهای خود آورده است. در این کتاب به دستگیری و قتل شاه ماد (آرفاکساد) وسیله‌ی شاه آشور با وضوح خاصی اشاره شده است.^(۵۵)

قصران داخل یا کوهساران ری به سبب داشتن کوه‌های بسیار بلند و دره‌های پر شیب و تنگ و پرتگاه‌های پر خطر، اغلب پناهگاه شکست خوردگان و تبعیدیان شخصیت‌های نظامی و سیاسی تاریخ بعد از اسلام ایران بوده است. چنانکه پناه بردن ابن کربویه رازی از بزرگان نیمه‌ی اول قرن سوم هجری و از اصحاب کوبی حسین ابن احمد علوی به کوه‌های ری و پناه جوئی فناخسرو (عضدالدوله‌ی سالهای بعد) پس از شکست از نیروی مسعود غزنوی ترک به این کوه‌ها مشهور است. ظاهراً مناعت این کوه‌ها باعث پردازش داستان غیبت ابو مسلم خراسانی پس از مرگ در این کوه‌ها شده است.^(۵۶)

قلعه دختر لورا qale'h-doxtar-lorā:

ویرانه‌ی این قلعه بر ستیغ کوهستان لخت و صخره‌ای مشرف به تنگه‌ی کسپیل و روستای کسپیل از آبادی‌های لورا در بخش آسارای کرج واقع شده و به مناسبت نزدیکی آن با آبادی بزرگ شهرستانک (شش کیلومتری) به قلعه

تعریب کوهساران به قصران، اولین بار به زمان مهدی پسر منصور دوانیقی خلیفه‌ی عباسی صورت یافته است. هم او بود که ری جدید را پائین دست ری باستان پی افکند و در سال ۱۴۹ هجری آنرا محمدیه^(۵۲) نامید. آخرین بار نام قصران به جای ایالت ری در سفرنامه‌ی سانسون به عهد شاه سلیمان صفوی به کار رفته^(۵۳) است. با انتخاب شهر تهران به پایتختی از طرف آقا محمدخان قاجار، این نام تحت الشعاع شهر تهران قرار گرفت.

حوزه‌ی جغرافیائی قصران به قصران داخل و خارج تقسیم شده بود. قصران داخل شامل آبادی‌های درون دره‌های متفرع از سلسله کوه‌های دماوند و توچال تانور و لاریجان و روستاها و دهستانهای رودبارهای کرج - جاجرود - لواسان و بخش لار را شامل می‌شد. قصران داخل به مناسبت کوهستانی بودن و خنکی و اعتدال هوا، جنبه‌ی بیلاقی ری و در قرون اخیر، تهران را داشت. قصران خارج آبادی‌های واقع در جنوب این سلسله کوه‌ها تا شهر بزرگ ری باستان را فرا می‌گرفت.

مختصر کتاب البلدان ابن فقیه:

«قصران را در قرن سوم هجری شامل هفده رستاق (بخش کنونی) می‌داند که تا مرز مازندران خاصه رویان امتداد می‌یافت».^(۵۴)

از کهن‌ترین متنی که بر قدمت و عمران قصران روایت دارد، کتاب ژودیت از ضمام

توضیح علامت: a+، a-، o+، o-، e+، e-، ā، ā، u+، u-، i+، i-، b، b، p، t، ط، t، s، ث، ص، s، ج، j، ع، ح، ه، h، خ، x، d) ع (z، z، ض، ط، z) ر (z، z) ش (š، š) ف، ف، غ، q، ک، k، گ، g، l، l، m، n، و، v، y) مانند مow=تاک (او'ow=ای+بی+ei)

می‌باشد.

افسانه شبیه دیگر در باب بناهای ویران منسوب به آتشکده و دژهای مخروبه کوهساران ری باستان و قصران قرون اخیر و تهران کنونی است که نقل سالخوردگان نسل پیشین آن خطه بود. در این افسانه، دختر و پسری جوان به سبب جذآبیت عشقی دامنگیر، سر به کوهستان می‌گذارند و با شیر آهوان و سنگ و خاک کوه، آن بنا را در نقطه‌ای دور از دسترس مردم می‌سازند و سالها با عشق خود با آرامش زندگی می‌کنند.

نکته باریک در این افسانه و افسانه‌های مشابه، یک جفت انسان نرینه و مادینه‌اند که معبد یا دژ وسیله‌ی آنان پی ریزی و ساختمان گردیده است. محتمل است یگانگی و اتصال دو مهره‌ی اصلی افسانه، یکبار از طریق علایق خانوادگی (برادر و خواهر) و در افسانه‌ی دیگر کشش‌های غریزی حیات (عشق) همان ارتباط نمادینی باشد که میان الهه‌های میترا و ناهید وجود داشته و وسیله‌ی بانسان آن ادیان به معتقدان آن کیش‌ها القا شده باشد. این افسانه‌ها کم و بیش با تفاوت‌هایی اندک در باب بسیاری از معابد ناهید و آتشگاههای قصران و اماکن دیگر ایران وجود دارد.

به زمان بنیاد پادشاهی ساسانیان بر ایران، اردشیر با قلع و قمع هر شهریار ملوک الطوائف (شهر شهر خدایان) و تسخیر هر ایالتی از

ایالات این کشور، تأسیس آتشکده در آن نقطه از اولین اقدامات او بود. در منطقه رودبار کرج که جزئی از خاک قصران داخل بوده، آتشگاه قصران از همان آغاز بنام ناهید (ایزد دختر زردشتی) وسیله‌ی وی بنا گردید. روایات متعدد از علاقه‌ی وافر اردشیر بابکان به ایزد ناهید و عدم توجه وی به میترا^(۵۹) حکایت دارد و این از آثار باقیمانده از سنگ نبشته و حجاریها و روایات مکتوب آشکار می‌باشد.

پس از بنای آتشگاه بزرگ و مشهور قصران، پرستش گاه‌های عدیده در حوزه‌ی قصران داخل و خارج^(۶۰) بنا گردید که احتمال دارد بنای قلعه دختر کسپیل نیز یکی از آن ابنیه ساخته شده در این مقطع درخشان تاریخ ایران پس از حمله‌ی اسکندر مقدونی و تخریب آتشگاهها باشد.

پس از سقوط دولت ساسانی به دست اعراب مسلمان و خاموشی دگرباره‌ی آتشکده ها، این بار زیر تأثیر فرهنگ و دیانت اسلامی، بناهای بسیار از این دست متروک و برای همیشه به فراموشی سپرده شد. اما آغاز دوران طولانی مبارزات ایران پرستان و شیفتگان رهایی ایران از تسلط اعراب، یکباردیگر ساختمان آتشکده‌ها مرمت و بازسازی گردید. منتهی این بار به عنوان دژهای پایداری ایرانیان برابر اشغالگران عرب و ترک برگزیده گشت. زیرا شرایط طبیعی استقرار این آتشکده‌ها و

توضیح علامت: آ+ء+ا+آ+أ+إ+ئ+ه+ه+آ+ع+ا+و+عو+ی+ی+ب+پ+ت+ط+ت+س+ث+ص+ج+ج+ج+ع+ح+ه+ه+خ+د+د+د

ع(ٴ) ز+ذ+ض+ظ+ز(ر) ز(ز) ش(š) ف+ق+غ+ق(ق) ک(ک) گ(گ) ل(ل) م(م) ن(ن) و(و) ی(ی) (مانند مow=تاک) (او=ow) ای+بی+ئی (ei)

حاکمیت‌های ملوک الطوائف مازندران و گیلان در دامنه‌ها و ارتفاعات البرز خشک، معابد و آتشگاههایی بودند که با اندک تغییرات ساختمانی در اصطلاح امروزی، تغییر کاربری می‌یافتند. قلعه‌دختر کسپیل نیز یکی از این قلاع است که هم به دوران حکومت پادوسبانبان رویان و ملکان رستمدر مورد استفاده نظامی قرار گرفت و هم اینکه در مقاطعی، رفیقان اسماعیلی آنرا همچون بسیاری از قلاع البرز پایگاه دفاعی خود برابر ترکان سلجوقی و حکام عرب قرار داده بودند.

استاد ستوده ضمن اعتراف به پوشیده بودن زمان ساختمان دژ و بنیان‌گذار آن، آنرا حصار و قلعه‌ای حصین و صعب الوصول می‌داند و از قول میرظهیرالدین مرعشی مورخ و شمشیرزن مرعشی آورده، قلعه‌ی دخترکسپیل (لورا - شهرستانک) را از احداثات ملاحظه (فرقه‌ی اسماعیله) می‌داند که پناهگاه آنان در قبال تهاجمات مسلمانان بوده است.^(۶۱)

تاریخ گیلان و دیلمستان در بیان ارسال لشکر سادات جهت تسخیر قلاع کوهستان رستمدر آورده:

«در محرم اثنسی و ثلاثین و ثمان مانه (۸۳۲) لشگرکوه و دشت گیلان را مهیا ساخته همراه سپهسالار نامدار محمدبن نوپاشا به صوب پشتکوه رستمدر روانه ساختند و به پای قلعه لورا رفتند و آن قلعه را به اندک زمان مفتوح ساختند.»^(۶۲)

معابد، همان مختصاتی بود که یک دژ دفاعی آنرا می‌طلبید و دفاع در برابر دشمن نیرومندتر از خود را تسهیل می‌نمود. آتشگاهها اکثراً در قله مرتفع و صخره‌های کمتر دست‌یافتنی بر پای می‌گردید و این یک سیاست کلی مذهبی در ادیان گذشته‌ی بشر بود. حتی در صورت عدم وجود نقاط مرتفع و دسترس نبودن بلندبها جهت استقرار معابد، زیگورات‌ها این نقش را در دشت هموار ایفا می‌نمودند. علاوه بر ارتفاع گرفتن و از بلندی بر سریر دشت و مخلوقات پائین دست آن نظر داشتن، هدف دیگر ارسال نور آتش مقدس به دوردست‌ها بود که پیروان این دین را خشنود و اهداف مذهبی دین سالاران را تأمین می‌نمود.

طبعاً آتشکده‌ها و خدمه‌ی آن نیاز به آب داشتند. خاصه به زمان رونق ناهیدپرستی قداست آبهای روان، چشمه سارها، رودها و دریاچه‌ها در اولویت قرار داشتند و معابد و آتشگاه‌ها و حتی اماکن اجرای قربانی در کنار این موهبت ابدی حیات ساخته می‌شد. طبیعی است به وقت تبدیل آتشگاه‌های زردستی به دژها و قلاع دفاعی، این هر دو وجه از مقاصد دین یاران در برپائی عبادتگاهها، مطمح نظر دژنشینان قرار گیرد و آرای دفاعی آنان از این طریق با سیاست تأسیس آتشگاه‌ها در یک راستا قرار داشته باشد.

بنابراین بسیاری از دژهای البرز در مقاطع

توضیح علامت: ا+ب+ج+د+ه+و+ز+ح+ط+س+ث+ص+س+ج+ج(ج)ح(ع)ح(ه)خ(د)د(x)

ع(ز)ز+ض+ظ(ر)ر(ز)ز(ش)ش(س)ف(ق)ق+غ(ق)ک(ک)گ(ل)ل(م)م(ن)ن(و)و(ی)ی(مانند مow= تاک) (اؤ=ای+یی) (ei)

و در فصل یازدهم این کتاب ضمن وقایع سال ۸۷۱ نوشته:

«هوشنگ (بن ملک بهمن بن ملک کیومرث بیستون) در غایت بدکرداری با پدر خود در مقام عناد بود و در قلعه‌ی لورا که از قلاع حصین آن دیار است که در زمان ملاحظه آنرا احداث فرموده بر آن قلعه‌ی کوه از دست مسلمانان ملتجی بودند، متحصن بود و مطلقاً اطاعت کسی نمی کرد.»^(۶۳)

کتاب آثار ایران با دقت و وسواس فراوانی که لازمه‌ی یک کار علمی در حوزه‌ی باستان شناسی است از تعداد اطاق ها، مزغل‌ها و باروها و مساحت بنا شرحی مبسوط آورده که انتقال آن در این تألیف نقض غرض با اهداف این پژوهش می‌باشد.

قلعه‌ی صلصال qale'-ye-sal sāl:

از قلاع مشهور ارنگه کوچک از بخش آسارای کرج.

ارنگه کوچک شامل روستاهای ابهرک، ارنگه، جورآب (گورآب) سجارت (سرزیارت) گی gay (جی) چاران، سیجان و خور است که راه وصول به آن آبادی‌ها از کنار یکی از شعب رودخانه‌ی کرج در نقطه‌ی پائین سد امیر کبیر می‌باشد.

صلصال^(۶۴) واژه‌ای است عربی و تحریف نام سرسار sar-sār و هیچگونه ارتباطی با این دژ و تاریخ آن و همچنین زبان و فرهنگی که

شنونده را به آن راهنما شود ندارد. در جهت شمال آبادی سجارت (سرزیارت) رشته کوه سنگی با پرتگاهی مخوف واقع شده که یک بازوی آن به گردنه‌ی پهنه‌ی سار می‌پیوندد و قلعه‌ی صلصال بر آن واقع شده است. نام این دژ از جمله واژگانی است که در طول زمان و به دفعات تحت تأثیر شرایط دینی، سیاسی و نظامی دچار آفات تحریف و تغییر فراوان گشته است. مرحله‌ی آغازین حیات دژ را می‌توان به روزگار تحوّل جامعه‌ی دینی این خطه از مزدیسنا به آئین اسلام مربوط دانست. زیرا به هنگام نفوذ و اشاعه‌ی اسلام در این خطه با واژگونی نظام دینی زردشتی به سرپرستی مغان بزرگ قصران و دماوند و سایر نقاط کوهستانی البرز، کسانی بودند که اقبالی به دین جدید نکردند و پس از آنکه وسیله‌ی نومسلمانان و اعراب مسلمان مسلط بر آن ناحیه مورد آزار و اذیت قرار گرفتند به نقاط صعب العبور و استحکامات نظامی پناه بردند.

اینگونه اماکن با نامواژگانی که بوی نفرت و آتھام و الحاد از آن به مشام می‌رسد در جایهای متعدد این رشته کوه با سخت جانی و ماندگاری شگفتی تا به امروز باقیمانده است.

سار sār بریده و کوتاه شده سارس^(۶۵) sārs و ساست sāsť اوستایی است که در اوستا زیاد از آن یاد شده و به معنای فرمانگزار و امیر^(۶۶) است. همچنین در گاتها سرکرده و سالار

توضیح علامت: آ+ا+(a)؛ ا+آ+(ā)؛ ا+ع+(ē)؛ ا+ع+او+(ē)؛ ا+و+(u)؛ ای+ی+(i)؛ ب+(b)؛ پ+(p)؛ ت+(t)؛ س+(s)؛ ص+ص+(š)؛ ج+(j)؛ چ+(č)؛ ه+ه+(h)؛ خ+(x)؛ د+(d)؛ ع+(z)؛ ز+ض+ظ+(z)؛ ر+(r)؛ ژ+(ž)؛ ش+(š)؛ ف+(f)؛ ق+غ+(q)؛ ک+(k)؛ گ+(g)؛ ل+(l)؛ م+(m)؛ ن+(n)؛ و+(v)؛ ی+(y) (مانند mow=تاک) (او=ow)؛ ای+یی+(ei)

dez و دزد تلفظ یکسانی داشته و این دو مفهوم کاملاً مخالف را یکی می‌داند، به تدریج شاه دز به محل سکونت شاه دز دان و راهزنان تبدیل گردید و صلصال عنوان سلطانی دزدان یافت. همچنانکه دزبن dezē-bon آبادی پائین قلعه به آبادی پائین جایگاه راهزنان تعبیر گردید و دزپس dezē-pas، روستای بالای محل راهزنان دانسته شد. در حالیکه شاه دز به سبب عظمت بنا و موقعیت ویژه‌ی مکان استقرار و درجات استحکام نظامی آن به این نام معروف گشت. مردم ارنگه درباره‌ی قلعه‌ی صلصال به روایتی متکی هستند که ریشه در برداشت اشتباه سطحی آنان از این واژه دارد. آنان صلصال را رهبر دزدان و یا غیانی می‌دانند که به مخالفت با حکومت وقت برخاست و برای ایمن ماندن از دشمنان به ساختمان این دژ پرداخت. ولی سرانجام سلطان با سپاهیان خود به آبادی گی (جی) وارد می‌شود و با کمک اهالی ارنگه شر صلصال و آتش فتنه‌ی او را خاموش می‌کند. این افسانه همچون دیگر افسانه‌های عامیانه سنخیتی با حقایق تاریخ و فرهنگ ندارد و خلق و پردازش آن زائیده‌ی اموری است که جای طرح آن، این جستار نیست.

در تاریخ مبارزات اسماعیلیان در ایران و فهرست قلاع آنان، شاه دز به سه دژ مختلف اطلاق می‌شده است. اولین آنها شاه دژ شهریار کوه هزار جریب مازندران است که نصر بن

دیویسنا و فرمانده‌ی بدخواه دین مزدیسنا به کار رفته است. در ادبیات پهلوی ساستار به معنای فرمانفرمای ستم پیشه و سالار بیدادگر و حاکم مستبد است که از مصدر سانگه sāngah مشتق می‌شود. همین واژه است که در فارسی سار شده و در فرهنگنامه‌ها به معنی رنج آمده: (۶۷)

جانم به لب آمد از غم و سار

مردم زجفا و جور بسیار

در مقاطع پایداری ایرانیان برابر تسلط اعراب و ترکان بر سرزمین ایران، این فرقه‌ی اسماعیلیه بود که در سطحی وسیع رشته کوه البرز را در دو سوی شمال و جنوب آن پایگاه خویش قرار داد و آتشکده‌های ویران را به قصد جایگاه دفاعی بازسازی نمود و از آن استحکامات نظامی پدید آورد و دزهای جدید بر معابر سخت گذر و صخره‌های دست نیافتنی ساخت و به حمله و دفاع با حاکمیتی پرداخت که بی رسمی آنان تحت لوای اسلام تأویلی، امان از طبقات ناتوان جامعه‌ی ایران بریده بود. در این مرحله از تاریخ، دژ سراسار همچنان پایگاه مردمانی دانسته شد که با مذهب مختار روز فاصله بسیار داشتند و اسلام خود را بر کیش خود ساخته‌ی زورمندان حاکم ارجح می‌شمردند.

این زمان سراسار به شاه دز مشهور شد و چون در گویش قصرانی ناحیه لورا و ارنگه دز

توضیح علائم: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ +_+ (ā)؛ او +_+ (u)؛ ای +_+ (i)؛ بی +_+ (b)؛ پ +_+ (p)؛ ت +_+ (t)؛ س +_+ (s)؛ ج +_+ (j)؛ چ +_+ (č)؛ ه +_+ (h)؛ خ +_+ (x)؛ د +_+ (d)

ع (‘)؛ ز +_+ (z)؛ ر +_+ (r)؛ ژ +_+ (ž)؛ ش +_+ (š)؛ ف +_+ (f)؛ ق +_+ (q)؛ ک +_+ (k)؛ گ +_+ (g)؛ ل +_+ (l)؛ م +_+ (m)؛ ن +_+ (n)؛ و +_+ (v)؛ ی +_+ (y)؛ مانند مو mow= تاک (‘او’ ow= ای +_+ (ei))

مآخذ و پی نوشت‌های

(فصل ششم)

مملکت، قتل شاه و اسارت حرم سلطنتی کم نبود که ازدواج دشمن ایران با شاهزاده خانم پارسی و از آن بدتر مجبور ساختن ایرانیان به بستن آذین و چراغانی کردن کشور به فرمان اسکندر بود که ماتم و اندوه را دو چندان می نمود.

۲۱- فرهنگ واژگان تبری، بخش (و).
۲۲- (۲۲) وولی تحریف و لولی velveli از حرکت کرم مانند و در هم لولیدن برگهای آن به سبب لطافت فوق العاده و تموج به هنگام وزش نسیم است.
۲۳- جمع شدن برگهای درخت گل ابریشم در شب سبب نام یافتن شب خُس، شوخُس و شوخِس شده است.

۲۴- وندیداد فصل اول، بند ۱۷، صفحه ۷۰.
۲۵- جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه فارسی، صفحه ۱۷.
۲۶- شیرمحلّه دالبوی امل - شرام کُتی دشت سر امل، شیرکلای نائل رستاق و سواد کوه شیرگاه قائم شهر، شیرآباد فندر سک گرگان، شیرخانی کوهستان نشتارود - شیرپشته و شیراخنس داکوه نشتارود، ده شیر کوهستان عباس آباد، شیررودبار کوهستان عباس آباد، گوشیر، مظهر قنات و سرچشمه رودخانه اسپچین عباس آباد و شیربشم سه هزار تنکابن.

۲۷- سیرگاه بیرون بشم کلاردشت یکی از این نمونه هاست. می توان تصور کرد بسیاری از مناطقی که با سیر sir و سیری و شر sar وجه ترکیب یافته اند به سبب اهمیت شیر در ایران، از اصالت لغوی خود خارج شده اند. در حالیکه ربطی به آن حیوان ندارند. شیرسوار بابل و شیرزن قوچان، از این دست واژگانند. گاهی نیز اسامی شیردار به ترکی ترجمه شده و اصلان نام گرفته اند و یا به عربی اسد گشته اند که نمونه های آن اصلان خیل معادل اسدآباد و شیرآباد می باشند. در این فهرست شیرکوه الموت که روستایی آباد است

۱- یادداشت های گائاه، صفحات ۱۹۷-۱۹۶.

۲- فرهنگ جهانگیری بخش (س).

۳- نقل به مفهوم از لغت نامه دهخدا، بخش (س).

۴- تواربخ، کتاب یکم، صفحه ۱۳۱، به نقل از آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی.

۵- شمیران تهران، طارم، هرات، وان و آران.

۶- سمیرم ناحیه ای سردسیر میان اصفهان و فارس.

۷- شمیلان، ولایت و دژی به این نام نزدیک طوس باستان مضبوط در معجم البلدان.

۸- شمیدزه، ولایتی نزدیک سمرقند.

۹- شمیهن، ناحیه ای نزدیک مرو قدیم.

۱۰- شمیثات، نقطه ای سردسیری در ارمنستان.

۱۱- هیما، کاروندکسروی - ریشه و بنیاد کلمه ها، صفحه ۲۹۳.

۱۲- نقل از آب و کوه در اساطیر هندوایرانی، صفحه ۱۹۰.

۱۳- کاروند، گفتار ریشه و بنیاد کلمه ها صفحه ۲۹۳.

۱۴- فرهنگ نامها و نام آوران مازندران غربی، صفحه ۱۸۴.

۱۵- یادداشت های گائاه، صفحات ۱۰۹-۱۰۸.

۱۶- فرهنگ واژه های اوستا، جلد اول، صفحه ۴۶۰.

۱۷- نگاه به مباحث تپاس، گنار و کلار.

۱۸- نقل از مقاله (ده در شاهنامه)، به قلم دکتر خسرو خسروی، مندرج در فصلنامه آینده شماره های ۹-۱۲.

۱۹- کارنامه اردشیر پاپکان به تصحیح و تحشیه صادق هدایت، صفحه ۱۶.

۲۰- این بیت فردوسی در شاهنامه زبانحال مردم ایران پس از حمله اسکند مقدونی است. از دست رفتن

توضیح علامت: + (a) + (o) + (e) + (ā) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (s) + (v) + (j) + (ē) + (h) + (x) + (d)

ع (ʿ) + ز + ذ + ض + ظ + (z) + (z̄) + (š) + (š̄) + (f) + (q) + (g) + (k) + (l) + (m) + (n) + (v) + (y) (ow=ای + یی + یی)

- نباید از نظر دور شود.
- ۲۸- در ایران کهن، سال به دو نیمه شاخص تقسیم شده بود. فصل گرما که تابستان نامیده می‌شد، ۶ ماه سال را شامل می‌گشت و زمستان که بخش دوم سال را تشکیل می‌داد. بنابراین در این تقسیم، فصول بهار (تابستان کوچک) و پائیز (زمستان کوچک) بودند و چندان نقشی درگاه شمار دیرین ایرانیان نداشتند.
- ۲۹- آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی، صفحه ۱۳۰.
- ۳۰- همان، صفحه ۱۳۰.
- ۳۱- جیربند (مجموعه چراگاه‌های بخش پائینی کوهستان البرز مشرف بر جلگه خزر)، میان بند (مناطق میانی کوه میان دو نقطه ابتدایی و انتهایی جیربند و جُربند) - جُربند (مراع بی درخت ارتفاعات البرز، کوهستان بالا).
- ۳۲- لغت نامه دهخدا بخش (ع).
- ۳۳- فرهنگ واژه‌های اوستا، جلد اول صفحه ۱۶۱.
- ۳۴- گاتاها، صفحات ۱۳۰ - ۱۲۹ - ۱۲۸.
- ۳۵- آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی صفحه ۱۶۳.
- ۳۶- فرهنگ واژگان تبری، بخش (ب).
- ۳۷- مجمه فسیل شده سر یک انسان نئاندرتال مکشوف در عراق در موزه بغداد. انسان و زبان، صفحات ۷۴ - ۷۳.
- ۳۸- همان، صفحات ۷۴ - ۷۳.
- ۳۹- یادداشت‌های گاتاها، صفحات ۷۷ - ۷۶ - ۷۵.
- ۴۰- سادات مقدمه گیلان، صفحه ۶۰۶ - ۶۰۵.
- ۴۱- واژ صورت دیگری از (وا) ی تبری است. به واژ اروند کوه اج بنشی
اروند، اروند بی، واژ آیدوشی
- کوه الوند به باد از جا تکان نمی خورد - الوند الوند است، باد می‌آید و می‌رود.
- ۴۲- حدود العالم من المشرق الی المغرب، صفحه

توضیح علائم: اَ+، اِ+، اُ+، (a)؛ َ+، ِ+، ُ+، (o)؛ َ+، ِ+، ُ+، (e)؛ آ+، عا+، (ā)؛ او+، عو+، (u)؛ ای+، (i)؛ بی+، (b)؛ پ+، (p)؛ ت+، ط+، (t)؛ س+، ث+، ص+، (s)؛ ج+، (j)؛ ح+، (h)؛ خ+، (x)؛ د+، (d)؛ ع+، (o)؛ ز+، (z)؛ ژ+، (z)؛ ش+، (š)؛ ف+، ق+، غ+، (q)؛ ک+، گ+، (k)؛ ل+، (l)؛ م+، (m)؛ ن+، (n)؛ و+، (v)؛ ی+، (y)؛ (مانند مow=تاک) (او=ow)؛ ای+، بی+، (ei)

کاسمان کلا kāsmān-kelā:

از دهات مشهد گنج افروز بابل. آبادی کاس نشین مجهز به دژ.

کاسم ده kāsem-deh:

نام روستایی در بالا خیابان آمل و معادل کاسم رود جاری در شهرستان عباس آباد که به تدریج به کاظم رود تحریف شده است.

کاسم ده از پاره‌های مرکب (کاس + م + ده) تشکیل شده است. جزء اول کاسم ده همان واژه‌ی آشنائی است که نه تنها مازندران و گیلان، بلکه سراسر پهنه‌ی ایران را در مقاطعی بس کهن با نام خود، پوشش نژادی، زبانی و فرهنگی داده است. اگر نام‌ها و نامواژگان را حاملین هویت تاریخی و حلقه‌ی اتصال زنجیره‌ی یادهای قومی و تاریخی یک ملت بدانیم، واژه‌ی کاس این نقش را به درستی در حوزه‌ی تاریخ و ما قبل تاریخ ملت ایران ایفا نموده است.

نظر هانری فیلد به نقل از هرتز فلد و آرتورگیت شنیدنی است، آنجا که این قوم را در هزاره‌ی چهارم و پنجم پیش از میلاد مسیح، صاحب دانش کشاورزی می‌داند و ادعا می‌کند که این علم به وسیله‌ی این قوم به حاشیه‌های جنوبی خزر (گیلان و مازندران) و اطراف سند و جیحون و سیحون و دجله و فرات پراکنده

فصل هفتم

(ک)

کاس رز kās-ruz:

از آبادی‌های پایین خیابان آمل. در لغت به معنی آبادی کاس‌ها و یا جایگاه رنگرزی کاس‌ها و یا موستان آبادی کاس‌ها. نک: کاسم ده، کاظم رود.

کاس رود kāsrud:

با نام امروزی کاظم رود در اصل تحریف کاسم رود در حوزه‌ی جغرافیایی عباس‌آباد است. نک: کاسم ده، کاظم رود.

کاس کول kāskul:

جایگاه مرتفع و مرتعی شاداب در کوهستان جنوب عباس‌آباد - تپه و بلندی محل سکناى قوم کاس.

توضیح علائم: ا+ء+آ+(a)ء+ُ+َ+(o)ء+ِ+َ+(e)ء+ِ+َ+(ā)ء+ِ+َ+(u)ء+ِ+َ+(i)ء+ِ+َ+(p)ء+ِ+َ+(t)ء+ِ+َ+(s)ء+ِ+َ+(j)ء+ِ+َ+(c)ء+ِ+َ+(h)ء+ِ+َ+(x)ء+ِ+َ+(d)ء+ِ+َ+(z)ء+ِ+َ+(z)ء+ِ+َ+(š)ء+ِ+َ+(f)ء+ِ+َ+(q)ء+ِ+َ+(k)ء+ِ+َ+(g)ء+ِ+َ+(l)ء+ِ+َ+(m)ء+ِ+َ+(n)ء+ِ+َ+(v)ء+ِ+َ+(y)ء+ِ+َ+(mow)ء+ِ+َ+(ow)ء+ِ+َ+(ei)ء+ِ+َ+

آن از اماکنی می‌گذرد که نام‌هایی غریب از زبانهای کهنه و فراموش شده این خطه برخوردارند. از پارسی باستان گرفته تا پهلوی اشکانی و ساسانی، هویت زبانی آن نام‌ها را تشکیل می‌دهند. تا جائیکه در گستره‌ای وسیع از مناطق کوهستانی مازندران غربی که حوضه‌ی آبگیر این رود به حساب می‌آید، هیچ یک از مناظر طبیعی آن نام غیر ایرانی بر خود ندارند و این میراث کهنه‌ای ست از روزگار دراز همسایگی این قلمرو به ری و فرهنگ آریائی زردشتی آن که تداوم هزار ساله‌ی دولت گاو بارگان پادوسبانی، سخت جانی آنرا در کانون خیزش‌های شیعی و انتشار فرهنگ عربی این سامان امکان پذیر ساخته است.

در چنین فضای آکنده از رنگ و بوی ایرانی، کاظم رود با نام غیر ایرانی اش یک استثنا است. اما حقیقت آن است که این رود که پدیداری جلگه‌های عباس آباد و بخش شرقی نشتارود مدیون رسوبات سیلابی آن است، قربانی تحریفی تاریخی و ناخواسته گشته است. نام اولیه و تاریخی کاظم رود (کاس) رود است که چون بسیاری از مظاهر طبیعی ایران از کوهها، رودها، دریاها، جلگه‌ها و شهرها نام خود را از قوم ما قبل آریائی «کاس» گرفته است. کاس‌ها از قدیمی‌ترین ساکنان خزری پیش از مهاجرت آریائیان به پشته‌ی ایران می‌باشند که در کرانه‌های جنوبی دریای

مفسران لغت در رسیدن به اصالت و ریشه آن ناکافی می‌باشد. این نوع نامها در زمان‌های متأخر، ظاهراً به سبب درک نابجا از معنای آن، ماموران ادارات مختلف دولتی واژه‌های ده، کلا و محله را به آن افزوده‌اند و به زعم خود معنادارش کرده‌اند. در حالیکه آن اسامی برابر قواعد دستوری زبان رایج ساکنان گذشته آبادی مفهوم کامل و رسا داشته و بی‌نیاز از افزودن بار اضافه لفظی به آن بود. این جهل نسبت به مفاهیم این نوع نامواژگان سبب می‌شود که خطر تحریف نیز افزایش یابد. چنانکه کاسم رود عباس آباد یکی از این نمونه‌ها است که به کاظم رود بدل گشته و سبب گمراهی کسانی شده است که جویای وجه تسمیه اماکنند و ریشه یابی و تفسیر آن را مقصد پژوهش خود دارند.

کاسم ده kāsmedeh: روستای کاس نشین. زمینی که در زمانی بس دور، محل سکونت مرم کاس نژاد بوده است.

کاس رز kās - raz: از آبادی‌های پائین خیابان آمل. آبادی کاس‌ها و یا جایگاه رنگرزی یا آبادی کاس نشین دارنده رزگاه یا موستان.^(۵)

کاظم رود kāzem-rud:

رود سرکش و سیلابی لنگای گذشته و شهرستان عباس آباد کنونی.

کاظم رود در عبور از مسیر تنگ کوهستانی

توضیح علائم: آ: +، ا: +، او: +، (ā) +، عو: +، (u) ای: +، (i) بی: +، (b) پ: +، (p) ط: +، (t) س: +، (s) ص: +، (j) چ: +، (c) ح: +، (h) خ: +، (x) د: +، (d) ع: +، (ʻ) ز: +، (z) ر: +، (r) ز: +، (z̄) ش: +، (š) ف: +، (f) ق: +، (q) ک: +، (k) گ: +، (g) ل: +، (l) م: +، (m) ن: +، (n) و: +، (v) ی: +، (y) مانند مow= تاک) او: +، (ow) ای: +، (ei)

به جبال پادوسبان معروف شدند. این کوه‌ها از طریق سلسله ارتفاعات کلار باستانی (کلاردشت کنونی) و مرزهای کوهستانی تنکابن و «اشکور āskvar» به گیلان شرقی و سپس به لاهیجان و عمارلو می‌پیوندد.

وجود اسامی متعدد با نام کاس و کاسی در تنکابن شرقی (شهرستان عباس آباد) کنونی، نباید تنها تحت شرایط یک مهاجرت زود گذر قوم کاس با توقف اجباری حین مهاجرت صورت یافته، بلکه تعداد اسامی نقاط مختلف در دشت و کوه عباس آباد، ظن سکونت دائمی کاسیان را در این باریکه خزر جنوبی بیشتر می‌نماید. وجود مرتع وسیع و چمنزار شاداب «کاس کول kaskul» با مفهوم پشته کاس‌ها در مرتفع‌ترین بخش علیای سرچشمه‌های کاظم رود، تداعی کننده‌ی سکونت دیر پای کاس‌ها در این نقطه می‌باشد. هر چند مفهوم انحنای خمیدگی ناموزون یک زمین یا هر چیز دیگر تعبیر واژه‌ی کاس در گویش (کلاردشتی - عباس آبادی) است و انتساب سکونت قدیمی کاس‌ها را در این نقطه مشکوک می‌سازد، اما اگر نامواژگان متعدد منطقه که در اثر آفات تحریف، سر در نقاب ناشناختگی فرو برده‌اند چهره نمایند، حضور کبود چشمان کاسی در سرزمین کوهستانی عباس آباد و ولایت شیر باستان چندان دور از ذهن به نظر نمی‌آید.

کاس رود بر خلاف شعبه اش «نوک رود»

خزر از ملتقای رود ارس و کورا تا جنوب غربی و جنوب دریای مذکور، اقامت دیرینه داشتند. شواهد فراوانی حکایت از آن دارند که کاس‌ها قرون عدیده بر دو سوی جبال البرز چیره بوده‌اند. دریای خزر به نام دریای کاسپین و سلسله کوه‌های البرز پیش از آنکه به این نام مشهور شود جبال کاسپین نامیده می‌شد و تنگه‌ی معروف (در بند خزر) که میان البرز و کویر نمک قرار دارد با شهرت در بند کاسپین^(۶) و همچنین شهر کاسپین یا قزوین امروزی کمی از بسیار اماکن مختلفی‌خاک ایران با هویت کاس و کاسی بود.

دریاچه‌ی هامون در گذشته‌های دور پیش از ظهور زردشت به نام «کاس نی» شهرت داشت و دریای مرکزی ایران پیش از خشک شدن، «کاسان» نامیده می‌شد که کاشان کنونی جانشین تاریخی آن گشته است.

کوه‌های کاسی، بنا به نوشته‌ی استرابان و قایع نگار یونانی، آن بخش از مناطق البرز است که مبدأ مهاجرت کاس‌ها به زاگرس، کردستان و لرستان و در نهایت بین‌النهرین (میان رودان) گردید. پس از جانشینی قوم آمارد به جای کاس‌ها به کوه‌های آماردی شهرت یافتند. کوه‌های آماردی یا کاسی باستان شامل ارتفاعات جنوبی نور مازندران و بخش مجاورش کجور بود که بعد از انحلال نژادی مردیان به زمان حکومت‌گران محلی پادوسبانان

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) +_+ (u) +_+ (i) +_+ (b) +_+ (p) +_+ (t) +_+ (s) +_+ (v) +_+ (z) +_+ (c) +_+ (h) +_+ (x) +_+ (d) ع (z) +_+ (z) +_+ (z) +_+ (s) +_+ (f) +_+ (q) +_+ (k) +_+ (g) +_+ (l) +_+ (m) +_+ (n) +_+ (v) +_+ (y) (مانند mow= تاک) (او= ow) ای+یی (ei)

گرفته نشده بلکه به معنی سرور و مهتر و فرمانگزار^(۱۳) است.

لم lom مبدل بخش مل mol در این ترکیب معنای مانداب و زمین پستی دارد که نزولات جوی و هرز آب‌های اطراف به سبب ساختار ویژه زمین در آن جمع شده و سبب تشکیل مانداب و در فصول خشک با طلاق می‌گردد.

آبادی کتالم در دامنه کوهی واقع شده که با شیب تندی در گذشته به تل ماسه‌های ساحلی دریای خزر ختم می‌گردیدند. ولی اکنون احداث جاده ساحلی میان تل ماسه‌ها و فرو رفتگی پایانه‌ی شمالی زمین کتالم فاصله انداخته است. این گودال کلیه آبهای دامنه کوهی که کتالم در ایوانه آن بنا شده را در فصول بارندگی در خود جمع می‌کند و پدید آمدن این حالت خاص سبب منطق این نامگذاری و مسمای اسم آبادی گشته است.

کتاب: خانه‌های پیش روی باتلاق و مانداب

کتول katul :

مجموعه آبادیهایی از شرق مازندران، مربوط به حوزه ملکی و اداری استان گلستان. واژگان کن kan، کند، کث kas، کده، کده خاصه کت بخش ابتدایی کتول از ریشه‌ی اوستایی کت kat به معنای جا، پناهگاه و سرا

طبیعت ویژه‌ای که احداث پناهگاه انسانی را در کتول معنا می‌کند، دارای ویژگی منحصر بفردیست که هر زیستگاه انسانی مشابه، به وسیله‌ی جزء پسین نول تعریف می‌شود، روایت کنت رابینو در سفرنامه مازندران و استرآباد حکایت از کتول دیگری در حوزه شهرستان نور دارد که نشستگاه تاریخی طایفه مشهور پلنگ در قلمروی حکومت رستمدر بوده و با مهاجرت آنان به شرق مازندران، این روستای بزرگ متروک و خالی از سکنه گردید. کتول نور که دیگر نامی از آن در میان نیست در منطقه‌ی نایب کنونی قرار داشته است. (مازندران و استرآباد صفحه ۱۷۰، دهات نور). از واژگان دیگری که با کتول شباهت لفظی دارند، یکی صفت کندی و عدم تحرک برای کسانی است که با واژه کتول تعریف می‌شوند. آدم‌های

توضیح علائم: + (a)؛ + (o)؛ + (e)؛ + (ā)؛ + (u)؛ + (i)؛ + (b)؛ + (p)؛ + (t)؛ + (s)؛ + (j)؛ + (č)؛ + (h)؛ + (x)؛ + (d)؛ + (z)؛ + (ž)؛ + (r)؛ + (z̄)؛ + (š)؛ + (f)؛ + (q)؛ + (k)؛ + (g)؛ + (l)؛ + (m)؛ + (n)؛ + (v)؛ + (y)؛ + (ow)؛ + (ei)

باشد. شاهزادگانی که پس از تلاشی حکومت ساسانی، در حوزه‌ی مازندران غربی موفق به تشکیل خاندان حکومتگر پادوسبانان شده بودند.

کدیر در ارتباط با مقاومتی که ساکنان آن به لحاظ پایبندی در مذهب سنت و جماعت از خود بروز دادند، نقل متون تاریخ گردید و نام روستا را در سلسله حوادث حکومت رستمدرث تشخیص بخشید. زمانی که ملک کیومرث رستمدراری به روزگار یورش تیمور لنگ به قلمروی مازندران، به شیراز رفت و وسیله‌ی حکام تیموری به زندان افتاد، با خود عهد کرده بود اگر خلاصی یابد و به وصال دوباره‌ی حکومت سرزمین رستمدر رسد، در رواج مذهب شیعه دوازده امامی کوشش نماید. پس از فرار از زندان و تسخیر ولایت کجور و تُرک کشی مشهور وی در حوزه‌ی کجور و نور، پیروی خویش را از مذهب شیعه اثنی عشری اعلام داشت و اهالی رستمدر را نیز تکلیف به تغییر مذهب نمود. این فرمان در سال ۸۰۸ ق صادر شد و قبل از آن تاریخ مردم رستمدر به مذهب اهل سنت و جماعت بودند. کلیه رستمدریان نقل مذهب را استقبال نمودند، مگر اهالی کُدیر که از این فرمان سرباز زدند و از انتقال کیش جاری مضایقه نمودند.

سرانجام با دادن هفتصد اسب اخته، از تغییر مبانی اعتقادی خود معاف شدند. تا سال ۸۸۱

هجری قمری تنها مردم سُنی مذهب حوزه‌ی نور و کجور به حساب می‌آمدند و از آن پس به جریقه شیعیان این خطه پیوستند.

کرسی kersi:

روستایی در مرکز یا حاشیه‌ی کشتزار.

نک: کرسی کلا

کرسی کلا karsi-kalā:

از روستاهای دابوی امل و آبادی کرسی karsi از ناحیه‌ی تترستاق شهرستان نور.

کرسی همچون دیگر موارد معمول در زبان تبری (ک) مفتوح آن در زبان محاوره به (ک) مکسور بدل شده و طبعاً سنخیتی با کُرسی به معنای تخت و سریر ندارد.

کر kar در بخش نخستین کرسی کلا، واژه‌ای است اوستایی که علاوه بر داشتن معانی متعدد از جمله (انجام دادن - اندیشیدن) مفاهیم دیگری همچون شخم زدن، کاویدن، کاشتن، کشت ورزی، چیدن و درو کردن و مجازاً کشتزار را نیز با خود دارد. کرکاس karkās - کرسب karasb کرمان karmān و دیگر نام‌هایی که این پاره را در ترکیب لغوی خود دارند، تحت این مفهوم قابل بررسی می‌باشند. کر با مفهوم مطلق کشتزار که جای شخم زدن و کاشتن و برزیگری است، در

توضیح علائم: اَ+ء+ئ+ة+ا+آ+آ (ā) او+عو+ا+ی+ب+پ+ت+ط+س+ث+ص+س+ج+ج+چ+ح+ه+ه+خ (x) د (d) ع (‘) ز+ذ+ض+ظ+ز (z) ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق+غ+ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مow تاکا (او=ow) ای+یی+ئی (ei)

سی در کرسی را باید بی شبهه تبدیل شی به سی دانست، همچون شی در پرشیور -parši- var و نظائر مشابه. اشی aši در زبان اوستایی به معنی فرشته‌ی توانگری و اش aš سرای راستی و شی āi آرام داشتن و خانه ساختن است. همچنین دین زردشتی که اساس آن بر محور تبدیل فرهنگ شبانی به کشاورزی و یکجانشینی است، مفاهیم بالا را در حوزه تعقید خود دارد. با این تعبیر سی در واژه‌ی کرسی بنا به موقعیت طبیعی مکان و طبیعت جلگه‌ای پیرامون روستا، معنای خانه ساختن و آرام یافتن در عرصه‌ی کشتزار یا حاشیه‌ی آن را پیدا می‌کند.

کلا نیز دژی است که پیش از این بسیار درباره‌ی آن گفته شد که به زمان ملوک الطوایف جامعه‌ی ایران، ضرورت ناگزیر اقامتگاه انسانی جهت دفاع از خان و مان ساکنان بود. این واژه پس از طی دوران ناامنی و تشکیل حکومت‌های متمرکز و قدرتمند، مفهوم و کاربرد سابق خود را از دست داد و معادل روستا، ده، محله و جز آن رایج زبان روز گردید.

کرسی کلا: آبادی کوهستانی مجهز به قلعه واقع در کشتزار.

کرسی: روستای مستقر در مرکز یا حاشیه کشتزار.

نامواژگان موجود در حوزه‌های گویش زبان تبری به وفور یافت می‌شود.

سی si جزء دوم کرسی کلا، علاوه بر داشتن مفهوم عدد، برابر سه ده، در زبان فارسی معنای سنگ دارد. سی در زبان تبری بجز معنای سنگ فارسی، کوه و کوهستان را در راستای مفاهیم دیگر خود دارد. همچون سی بن sibon شهرستان عباس آباد و سی سان (کوهستان) همان ناحیه و دیگر موارد مشابه. در گویش مازندران غربی تحت تأثیر زبان گیلکی گیلان خاوری، علاوه بر سی si سیا seyā با همین معنا رایج زبان محاوره و اسامی اماکن می‌باشد. همچون سیاسر seyāsar جنت رودبار، سیاتلی seyā-tali روستای ولبال valbāl کلاردشت و سیاهکل مشهور گیلان. نکته‌ی قابل توجه در این گفتار آن است که واژه‌ی سیا seyā که اسم است نباید با سیاه که صفت است در نام این اماکن اشتباه گرفته شود. همچنانکه سیاهکل نمونه‌ی بارز این غفلت از درست گویی و درست نویسی در کاربرد این واژه به شمار می‌رود. اما سی si در کرسی شهرستان نور که ناحیه‌ای دشتی است، کاربرد معنایی ندارد و آنرا باید مبدل (ش) به (س) دانست که در تبدیلات لفظی واژگان به سبب ایجاد تسهیل در تلفظ یا کاربرد خاص، امری طبیعی است همچون همه‌ی (س)های مبدل به (ش) و بالعکس در اسامی.

توضیح علامت: +، -، (a)، (ā)، (o)، (ō)، (e)، (ē)، (ā)، (ā) او، (u)، (ū)، (i)، (ī)، (b)، (p)، (t)، (t) س، (ث)، (ص)، (s)، (j)، (j) ح، (h)، (x) د، (d)

ع (‘) ز، +، ض، +، ط، (z)، (z) ژ، (š) ش، (f) ف، +، غ، (q) ک، (k) گ، (g) ل، (l) م، (m) ن، (n) و، (v) ی، (y) مانند مow=تاک (او) (ow=ای+یی) (ei)

کشتزار.
نک: کرکت محله.

کرکت محله kar- kat- mahalleh:

از روستاهای تابع شهرستان رامسر.
کر kar در کرکت محله واژه‌ای است که در بسیاری از نامواژگان بازمانده از زبانهای باستانی ایران در کیلان و مازندران و سایر نقاط با گویش‌های متنوع ایرانی وجود دارد و در این کتاب نیز به ضرورت از آن فراوان سخن رفته است.

کر ریشه‌ی اوستایی دارد و علاوه بر مفاهیم ویژه‌ای همچون انجام دادن و اندیشیدن، معانی شخم زدن، کاویدن، کاشتن، کشاورزی، درو کردن را نیز با خود دارد. به سبب ارتباط مفاهیم اخیر با زمین و عمل کشاورزی، کر مجازاً معنای کشتزار پیدا نمود و در این راه آنچنان کثرت استعمال یافت که امروزه مطلق زمین دایر و مزرعه گشته و مفهوم مجازی به اطلاق محض انجامیده است.

کت kat در بخش دوم کرکت محله، واژه‌ای است سغدی و مرسوم در زبان تبری و پهلوی. کد kad- کده kade کث kas کیت kit باکت ریشه‌ی واحدی دارند و مفاهیم سکونتگاه، خانه، شهر یاده را به تناسب جایگاه از نقطه نظر وسعت، جمعیت و تعداد خانه‌ها

بندی شده باشد. علاوه بر آن در این زبان، از کله kalē در حالت پسوندی زیاد استفاده می‌شود و در این صورت معادل (زار) فارسی است در لاله زار، نیزار، شالیزار و جز آن. کله در ترکیب کرچ کله نقش پسوندی دارد و افاده کرچ زار kārč-zār یا ولیک زار را در حوزه‌ی معنایی خود دارد. مجموعاً به آبدی‌هایی اطلاق می‌گردد که در متن بوته‌های کرچ یا ولیک استقرار یافته باشند. البته امروز نه از کرچ و کرچ زارها در حول و حوش آبدی‌ها خبری است و نه مفهوم آن برای نسل کنونی قابل درک است. زیرا این واژه تقریباً از میدان محاوره‌ی گویش این سامان، حداقل در مناطق شهری و حتی نواحی جلگه‌ای خارج شده است. کرچ کله همچون بسیاری از آبدی‌ها در سیر تحولات فرهنگی و سایر شئون زیستی تغییر نام یافته و به نعمت آباد موسوم گشت.

کرکاس kar-kās:

روستایی در بخش مرکزی عباس‌آباد. در زبان تبری به معنی آبدی واقع در کشتزار ساحل کاس رود.
نک: کاسم ده، کاظم رود.

کرکت karkat:

محل استقرار خانه‌ها در درون یا حوالی

توضیح علائم: ا+، آ+، اَ+، اِ+، اُ+، (a)؛ ع+، عَ+، عِ+، عُ+، عْ+، (ē)؛ او+، اوَ+، اوِ+، اوُ+، اوْ+، (o)؛ پ+، پَ+، پِ+، پُ+، پْ+، (p)؛ ت+، تَ+، تِ+، تُ+، تْ+، (t)؛ س+، سَ+، سِ+، سُ+، سْ+، (s)؛ ج+، جَ+، جِ+، جُ+، جْ+، (j)؛ ح+، حَ+، حِ+، حُ+، حْ+، (h)؛ خ+، خَ+، خِ+، خُ+، خْ+، (x)؛ د+، دَ+، دِ+، دُ+، دْ+، (d)؛ ع+، عَ+، عِ+، عُ+، عْ+، (e)؛ ف+، فَ+، فِ+، فُ+، فْ+، (f)؛ ق+، قَ+، قِ+، قُ+، قْ+، (q)؛ ک+، کَ+، کِ+، کُ+، کْ+، (k)؛ گ+، گَ+، گِ+، گُ+، گْ+، (g)؛ ل+، لَ+، لِ+، لُ+، لْ+، (l)؛ م+، مَ+، مِ+، مُ+، مْ+، (m)؛ ن+، نَ+، نِ+، نُ+، نْ+، (n)؛ و+، وَ+، وِ+، وُ+، وْ+، (v)؛ ی+، یَ+، یِ+، یُ+، یْ+، (y)؛ (مانند مow= تاک) (او= او)؛ ای+، یی+، (ei)

کسیل kasil:

روستائی بزرگ از مجموعه‌ی آبادی‌های لورا در بخش آسارای کرج.

راه وصول به آبادی کوهستانی از تنگه‌ی کسیل موسوم به (کسیل تنگه) زبان محاوره‌ی رایج در منطقه آغاز می‌شود. تنگه‌ای که از بریدگی حاصل از فرسایش رودی حاصل آمده که در حاشیه‌ی این راه جاری است و پس از قطع جاده‌ی تهران - چالوس به رود پر آب کرج یا همان ارنگ رود باستانی می‌پیوندد. در حقیقت کسیل و آبادی چند خانواری تنگه‌ی کسیل، آخرین نقطه از مجموعه سکونت گاههایی به حساب می‌آید که با نام قدیمی لورا در نقطه‌ی دو آب شهرستانک به ارنگه‌ی بزرگ پیوند می‌شود.

کس kas در جزء نخستین واژه‌ی کسیل بدل کش kaš همان واژه‌ی مشهوری است که در نقش‌های پیشوندی و پسوندی وجه ترکیب بسیاری از آبادی‌ها در البرز شمالی و جنوبی یا در اصطلاح کنونی، البرز خشک و مرطوب گشته است. این تبدیل صورت را می‌توان به علل فراوان از جمله تسهیل لفظی نسبت داد که در واژگان مبدل نمونه‌های فراوان دارد. کش همانطور که در مباحث مربوط به نامواژگان کش نام به دفعات از آن سخن گفته شد^(۳۳)، در زبان فارسی معنای بغل و زیر بغل، زیبا،

خوش، نیک و بار و دفعه را دارد.^(۳۴) ولی در زبان تبری و حوزه‌های فرهنگی و جغرافیائی این زبان و گیلکی به مفهوم زمین‌های واقع در دامنه‌ی کوه با شیب ملایم دارد.

در حقیقت موقعیت طبیعی کسیل و استقرار این آبادی در شیب دامنه‌ی کوه در مسیری طولانی همراه با اشراف آن بر نهر کسیل، منطق درست این نامگذاری است. حرف (ئیل) در کسیل از پساوندهای مکان است که به تناسب نام و آهنگ کلام در بسیاری از اسامی جایها آمده است. همچون سیل sil و سیل‌ها silhā و نقاط مشابه به این نام.

کسیل: آبادی واقع در دامنه‌ی شیب دار کوه.

کلا kalā:

دژ، اقامتگاه دژگونه.

کلایه kalāye: صورت گیلکی کلا به مفهوم دژ و آبادی مجهز به این جایگاه دفاعی.
کله kale: اجاق. جایگاه افروختن آتش در خانه معادل کردی کولخان به معنی بخاری و همچنین برابر پسوند زار فارسی.

کاله kāle: محدوده‌ی مرز بندی شده‌ی خارج از آبادی متشکل از مناطق جنگلی و گاه صحرائی وابسته به روستا.

کلم kolom: تبری و کلام kolām گیلکی جایگاه ستوران و چهار پایان اهلی.

توضیح علائم: َ+ ُ+ ِ+ ۰+ ۱+ ۲+ ۳+ ۴+ ۵+ ۶+ ۷+ ۸+ ۹+ ۱۰+ ۱۱+ ۱۲+ ۱۳+ ۱۴+ ۱۵+ ۱۶+ ۱۷+ ۱۸+ ۱۹+ ۲۰+ ۲۱+ ۲۲+ ۲۳+ ۲۴+ ۲۵+ ۲۶+ ۲۷+ ۲۸+ ۲۹+ ۳۰+ ۳۱+ ۳۲+ ۳۳+ ۳۴+ ۳۵+ ۳۶+ ۳۷+ ۳۸+ ۳۹+ ۴۰+ ۴۱+ ۴۲+ ۴۳+ ۴۴+ ۴۵+ ۴۶+ ۴۷+ ۴۸+ ۴۹+ ۵۰+ ۵۱+ ۵۲+ ۵۳+ ۵۴+ ۵۵+ ۵۶+ ۵۷+ ۵۸+ ۵۹+ ۶۰+ ۶۱+ ۶۲+ ۶۳+ ۶۴+ ۶۵+ ۶۶+ ۶۷+ ۶۸+ ۶۹+ ۷۰+ ۷۱+ ۷۲+ ۷۳+ ۷۴+ ۷۵+ ۷۶+ ۷۷+ ۷۸+ ۷۹+ ۸۰+ ۸۱+ ۸۲+ ۸۳+ ۸۴+ ۸۵+ ۸۶+ ۸۷+ ۸۸+ ۸۹+ ۹۰+ ۹۱+ ۹۲+ ۹۳+ ۹۴+ ۹۵+ ۹۶+ ۹۷+ ۹۸+ ۹۹+ ۱۰۰+ ۱۰۱+ ۱۰۲+ ۱۰۳+ ۱۰۴+ ۱۰۵+ ۱۰۶+ ۱۰۷+ ۱۰۸+ ۱۰۹+ ۱۱۰+ ۱۱۱+ ۱۱۲+ ۱۱۳+ ۱۱۴+ ۱۱۵+ ۱۱۶+ ۱۱۷+ ۱۱۸+ ۱۱۹+ ۱۲۰+ ۱۲۱+ ۱۲۲+ ۱۲۳+ ۱۲۴+ ۱۲۵+ ۱۲۶+ ۱۲۷+ ۱۲۸+ ۱۲۹+ ۱۳۰+ ۱۳۱+ ۱۳۲+ ۱۳۳+ ۱۳۴+ ۱۳۵+ ۱۳۶+ ۱۳۷+ ۱۳۸+ ۱۳۹+ ۱۴۰+ ۱۴۱+ ۱۴۲+ ۱۴۳+ ۱۴۴+ ۱۴۵+ ۱۴۶+ ۱۴۷+ ۱۴۸+ ۱۴۹+ ۱۵۰+ ۱۵۱+ ۱۵۲+ ۱۵۳+ ۱۵۴+ ۱۵۵+ ۱۵۶+ ۱۵۷+ ۱۵۸+ ۱۵۹+ ۱۶۰+ ۱۶۱+ ۱۶۲+ ۱۶۳+ ۱۶۴+ ۱۶۵+ ۱۶۶+ ۱۶۷+ ۱۶۸+ ۱۶۹+ ۱۷۰+ ۱۷۱+ ۱۷۲+ ۱۷۳+ ۱۷۴+ ۱۷۵+ ۱۷۶+ ۱۷۷+ ۱۷۸+ ۱۷۹+ ۱۸۰+ ۱۸۱+ ۱۸۲+ ۱۸۳+ ۱۸۴+ ۱۸۵+ ۱۸۶+ ۱۸۷+ ۱۸۸+ ۱۸۹+ ۱۹۰+ ۱۹۱+ ۱۹۲+ ۱۹۳+ ۱۹۴+ ۱۹۵+ ۱۹۶+ ۱۹۷+ ۱۹۸+ ۱۹۹+ ۲۰۰+ ۲۰۱+ ۲۰۲+ ۲۰۳+ ۲۰۴+ ۲۰۵+ ۲۰۶+ ۲۰۷+ ۲۰۸+ ۲۰۹+ ۲۱۰+ ۲۱۱+ ۲۱۲+ ۲۱۳+ ۲۱۴+ ۲۱۵+ ۲۱۶+ ۲۱۷+ ۲۱۸+ ۲۱۹+ ۲۲۰+ ۲۲۱+ ۲۲۲+ ۲۲۳+ ۲۲۴+ ۲۲۵+ ۲۲۶+ ۲۲۷+ ۲۲۸+ ۲۲۹+ ۲۳۰+ ۲۳۱+ ۲۳۲+ ۲۳۳+ ۲۳۴+ ۲۳۵+ ۲۳۶+ ۲۳۷+ ۲۳۸+ ۲۳۹+ ۲۴۰+ ۲۴۱+ ۲۴۲+ ۲۴۳+ ۲۴۴+ ۲۴۵+ ۲۴۶+ ۲۴۷+ ۲۴۸+ ۲۴۹+ ۲۵۰+ ۲۵۱+ ۲۵۲+ ۲۵۳+ ۲۵۴+ ۲۵۵+ ۲۵۶+ ۲۵۷+ ۲۵۸+ ۲۵۹+ ۲۶۰+ ۲۶۱+ ۲۶۲+ ۲۶۳+ ۲۶۴+ ۲۶۵+ ۲۶۶+ ۲۶۷+ ۲۶۸+ ۲۶۹+ ۲۷۰+ ۲۷۱+ ۲۷۲+ ۲۷۳+ ۲۷۴+ ۲۷۵+ ۲۷۶+ ۲۷۷+ ۲۷۸+ ۲۷۹+ ۲۸۰+ ۲۸۱+ ۲۸۲+ ۲۸۳+ ۲۸۴+ ۲۸۵+ ۲۸۶+ ۲۸۷+ ۲۸۸+ ۲۸۹+ ۲۹۰+ ۲۹۱+ ۲۹۲+ ۲۹۳+ ۲۹۴+ ۲۹۵+ ۲۹۶+ ۲۹۷+ ۲۹۸+ ۲۹۹+ ۳۰۰+ ۳۰۱+ ۳۰۲+ ۳۰۳+ ۳۰۴+ ۳۰۵+ ۳۰۶+ ۳۰۷+ ۳۰۸+ ۳۰۹+ ۳۱۰+ ۳۱۱+ ۳۱۲+ ۳۱۳+ ۳۱۴+ ۳۱۵+ ۳۱۶+ ۳۱۷+ ۳۱۸+ ۳۱۹+ ۳۲۰+ ۳۲۱+ ۳۲۲+ ۳۲۳+ ۳۲۴+ ۳۲۵+ ۳۲۶+ ۳۲۷+ ۳۲۸+ ۳۲۹+ ۳۳۰+ ۳۳۱+ ۳۳۲+ ۳۳۳+ ۳۳۴+ ۳۳۵+ ۳۳۶+ ۳۳۷+ ۳۳۸+ ۳۳۹+ ۳۴۰+ ۳۴۱+ ۳۴۲+ ۳۴۳+ ۳۴۴+ ۳۴۵+ ۳۴۶+ ۳۴۷+ ۳۴۸+ ۳۴۹+ ۳۵۰+ ۳۵۱+ ۳۵۲+ ۳۵۳+ ۳۵۴+ ۳۵۵+ ۳۵۶+ ۳۵۷+ ۳۵۸+ ۳۵۹+ ۳۶۰+ ۳۶۱+ ۳۶۲+ ۳۶۳+ ۳۶۴+ ۳۶۵+ ۳۶۶+ ۳۶۷+ ۳۶۸+ ۳۶۹+ ۳۷۰+ ۳۷۱+ ۳۷۲+ ۳۷۳+ ۳۷۴+ ۳۷۵+ ۳۷۶+ ۳۷۷+ ۳۷۸+ ۳۷۹+ ۳۸۰+ ۳۸۱+ ۳۸۲+ ۳۸۳+ ۳۸۴+ ۳۸۵+ ۳۸۶+ ۳۸۷+ ۳۸۸+ ۳۸۹+ ۳۹۰+ ۳۹۱+ ۳۹۲+ ۳۹۳+ ۳۹۴+ ۳۹۵+ ۳۹۶+ ۳۹۷+ ۳۹۸+ ۳۹۹+ ۴۰۰+ ۴۰۱+ ۴۰۲+ ۴۰۳+ ۴۰۴+ ۴۰۵+ ۴۰۶+ ۴۰۷+ ۴۰۸+ ۴۰۹+ ۴۱۰+ ۴۱۱+ ۴۱۲+ ۴۱۳+ ۴۱۴+ ۴۱۵+ ۴۱۶+ ۴۱۷+ ۴۱۸+ ۴۱۹+ ۴۲۰+ ۴۲۱+ ۴۲۲+ ۴۲۳+ ۴۲۴+ ۴۲۵+ ۴۲۶+ ۴۲۷+ ۴۲۸+ ۴۲۹+ ۴۳۰+ ۴۳۱+ ۴۳۲+ ۴۳۳+ ۴۳۴+ ۴۳۵+ ۴۳۶+ ۴۳۷+ ۴۳۸+ ۴۳۹+ ۴۴۰+ ۴۴۱+ ۴۴۲+ ۴۴۳+ ۴۴۴+ ۴۴۵+ ۴۴۶+ ۴۴۷+ ۴۴۸+ ۴۴۹+ ۴۵۰+ ۴۵۱+ ۴۵۲+ ۴۵۳+ ۴۵۴+ ۴۵۵+ ۴۵۶+ ۴۵۷+ ۴۵۸+ ۴۵۹+ ۴۶۰+ ۴۶۱+ ۴۶۲+ ۴۶۳+ ۴۶۴+ ۴۶۵+ ۴۶۶+ ۴۶۷+ ۴۶۸+ ۴۶۹+ ۴۷۰+ ۴۷۱+ ۴۷۲+ ۴۷۳+ ۴۷۴+ ۴۷۵+ ۴۷۶+ ۴۷۷+ ۴۷۸+ ۴۷۹+ ۴۸۰+ ۴۸۱+ ۴۸۲+ ۴۸۳+ ۴۸۴+ ۴۸۵+ ۴۸۶+ ۴۸۷+ ۴۸۸+ ۴۸۹+ ۴۹۰+ ۴۹۱+ ۴۹۲+ ۴۹۳+ ۴۹۴+ ۴۹۵+ ۴۹۶+ ۴۹۷+ ۴۹۸+ ۴۹۹+ ۵۰۰+ ۵۰۱+ ۵۰۲+ ۵۰۳+ ۵۰۴+ ۵۰۵+ ۵۰۶+ ۵۰۷+ ۵۰۸+ ۵۰۹+ ۵۱۰+ ۵۱۱+ ۵۱۲+ ۵۱۳+ ۵۱۴+ ۵۱۵+ ۵۱۶+ ۵۱۷+ ۵۱۸+ ۵۱۹+ ۵۲۰+ ۵۲۱+ ۵۲۲+ ۵۲۳+ ۵۲۴+ ۵۲۵+ ۵۲۶+ ۵۲۷+ ۵۲۸+ ۵۲۹+ ۵۳۰+ ۵۳۱+ ۵۳۲+ ۵۳۳+ ۵۳۴+ ۵۳۵+ ۵۳۶+ ۵۳۷+ ۵۳۸+ ۵۳۹+ ۵۴۰+ ۵۴۱+ ۵۴۲+ ۵۴۳+ ۵۴۴+ ۵۴۵+ ۵۴۶+ ۵۴۷+ ۵۴۸+ ۵۴۹+ ۵۵۰+ ۵۵۱+ ۵۵۲+ ۵۵۳+ ۵۵۴+ ۵۵۵+ ۵۵۶+ ۵۵۷+ ۵۵۸+ ۵۵۹+ ۵۶۰+ ۵۶۱+ ۵۶۲+ ۵۶۳+ ۵۶۴+ ۵۶۵+ ۵۶۶+ ۵۶۷+ ۵۶۸+ ۵۶۹+ ۵۷۰+ ۵۷۱+ ۵۷۲+ ۵۷۳+ ۵۷۴+ ۵۷۵+ ۵۷۶+ ۵۷۷+ ۵۷۸+ ۵۷۹+ ۵۸۰+ ۵۸۱+ ۵۸۲+ ۵۸۳+ ۵۸۴+ ۵۸۵+ ۵۸۶+ ۵۸۷+ ۵۸۸+ ۵۸۹+ ۵۹۰+ ۵۹۱+ ۵۹۲+ ۵۹۳+ ۵۹۴+ ۵۹۵+ ۵۹۶+ ۵۹۷+ ۵۹۸+ ۵۹۹+ ۶۰۰+ ۶۰۱+ ۶۰۲+ ۶۰۳+ ۶۰۴+ ۶۰۵+ ۶۰۶+ ۶۰۷+ ۶۰۸+ ۶۰۹+ ۶۱۰+ ۶۱۱+ ۶۱۲+ ۶۱۳+ ۶۱۴+ ۶۱۵+ ۶۱۶+ ۶۱۷+ ۶۱۸+ ۶۱۹+ ۶۲۰+ ۶۲۱+ ۶۲۲+ ۶۲۳+ ۶۲۴+ ۶۲۵+ ۶۲۶+ ۶۲۷+ ۶۲۸+ ۶۲۹+ ۶۳۰+ ۶۳۱+ ۶۳۲+ ۶۳۳+ ۶۳۴+ ۶۳۵+ ۶۳۶+ ۶۳۷+ ۶۳۸+ ۶۳۹+ ۶۴۰+ ۶۴۱+ ۶۴۲+ ۶۴۳+ ۶۴۴+ ۶۴۵+ ۶۴۶+ ۶۴۷+ ۶۴۸+ ۶۴۹+ ۶۵۰+ ۶۵۱+ ۶۵۲+ ۶۵۳+ ۶۵۴+ ۶۵۵+ ۶۵۶+ ۶۵۷+ ۶۵۸+ ۶۵۹+ ۶۶۰+ ۶۶۱+ ۶۶۲+ ۶۶۳+ ۶۶۴+ ۶۶۵+ ۶۶۶+ ۶۶۷+ ۶۶۸+ ۶۶۹+ ۶۷۰+ ۶۷۱+ ۶۷۲+ ۶۷۳+ ۶۷۴+ ۶۷۵+ ۶۷۶+ ۶۷۷+ ۶۷۸+ ۶۷۹+ ۶۸۰+ ۶۸۱+ ۶۸۲+ ۶۸۳+ ۶۸۴+ ۶۸۵+ ۶۸۶+ ۶۸۷+ ۶۸۸+ ۶۸۹+ ۶۹۰+ ۶۹۱+ ۶۹۲+ ۶۹۳+ ۶۹۴+ ۶۹۵+ ۶۹۶+ ۶۹۷+ ۶۹۸+ ۶۹۹+ ۷۰۰+ ۷۰۱+ ۷۰۲+ ۷۰۳+ ۷۰۴+ ۷۰۵+ ۷۰۶+ ۷۰۷+ ۷۰۸+ ۷۰۹+ ۷۱۰+ ۷۱۱+ ۷۱۲+ ۷۱۳+ ۷۱۴+ ۷۱۵+ ۷۱۶+ ۷۱۷+ ۷۱۸+ ۷۱۹+ ۷۲۰+ ۷۲۱+ ۷۲۲+ ۷۲۳+ ۷۲۴+ ۷۲۵+ ۷۲۶+ ۷۲۷+ ۷۲۸+ ۷۲۹+ ۷۳۰+ ۷۳۱+ ۷۳۲+ ۷۳۳+ ۷۳۴+ ۷۳۵+ ۷۳۶+ ۷۳۷+ ۷۳۸+ ۷۳۹+ ۷۴۰+ ۷۴۱+ ۷۴۲+ ۷۴۳+ ۷۴۴+ ۷۴۵+ ۷۴۶+ ۷۴۷+ ۷۴۸+ ۷۴۹+ ۷۵۰+ ۷۵۱+ ۷۵۲+ ۷۵۳+ ۷۵۴+ ۷۵۵+ ۷۵۶+ ۷۵۷+ ۷۵۸+ ۷۵۹+ ۷۶۰+ ۷۶۱+ ۷۶۲+ ۷۶۳+ ۷۶۴+ ۷۶۵+ ۷۶۶+ ۷۶۷+ ۷۶۸+ ۷۶۹+ ۷۷۰+ ۷۷۱+ ۷۷۲+ ۷۷۳+ ۷۷۴+ ۷۷۵+ ۷۷۶+ ۷۷۷+ ۷۷۸+ ۷۷۹+ ۷۸۰+ ۷۸۱+ ۷۸۲+ ۷۸۳+ ۷۸۴+ ۷۸۵+ ۷۸۶+ ۷۸۷+ ۷۸۸+ ۷۸۹+ ۷۹۰+ ۷۹۱+ ۷۹۲+ ۷۹۳+ ۷۹۴+ ۷۹۵+ ۷۹۶+ ۷۹۷+ ۷۹۸+ ۷۹۹+ ۸۰۰+ ۸۰۱+ ۸۰۲+ ۸۰۳+ ۸۰۴+ ۸۰۵+ ۸۰۶+ ۸۰۷+ ۸۰۸+ ۸۰۹+ ۸۱۰+ ۸۱۱+ ۸۱۲+ ۸۱۳+ ۸۱۴+ ۸۱۵+ ۸۱۶+ ۸۱۷+ ۸۱۸+ ۸۱۹+ ۸۲۰+ ۸۲۱+ ۸۲۲+ ۸۲۳+ ۸۲۴+ ۸۲۵+ ۸۲۶+ ۸۲۷+ ۸۲۸+ ۸۲۹+ ۸۳۰+ ۸۳۱+ ۸۳۲+ ۸۳۳+ ۸۳۴+ ۸۳۵+ ۸۳۶+ ۸۳۷+ ۸۳۸+ ۸۳۹+ ۸۴۰+ ۸۴۱+ ۸۴۲+ ۸۴۳+ ۸۴۴+ ۸۴۵+ ۸۴۶+ ۸۴۷+ ۸۴۸+ ۸۴۹+ ۸۵۰+ ۸۵۱+ ۸۵۲+ ۸۵۳+ ۸۵۴+ ۸۵۵+ ۸۵۶+ ۸۵۷+ ۸۵۸+ ۸۵۹+ ۸۶۰+ ۸۶۱+ ۸۶۲+ ۸۶۳+ ۸۶۴+ ۸۶۵+ ۸۶۶+ ۸۶۷+ ۸۶۸+ ۸۶۹+ ۸۷۰+ ۸۷۱+ ۸۷۲+ ۸۷۳+ ۸۷۴+ ۸۷۵+ ۸۷۶+ ۸۷۷+ ۸۷۸+ ۸۷۹+ ۸۸۰+ ۸۸۱+ ۸۸۲+ ۸۸۳+ ۸۸۴+ ۸۸۵+ ۸۸۶+ ۸۸۷+ ۸۸۸+ ۸۸۹+ ۸۹۰+ ۸۹۱+ ۸۹۲+ ۸۹۳+ ۸۹۴+ ۸۹۵+ ۸۹۶+ ۸۹۷+ ۸۹۸+ ۸۹۹+ ۹۰۰+ ۹۰۱+ ۹۰۲+ ۹۰۳+ ۹۰۴+ ۹۰۵+ ۹۰۶+ ۹۰۷+ ۹۰۸+ ۹۰۹+ ۹۱۰+ ۹۱۱+ ۹۱۲+ ۹۱۳+ ۹۱۴+ ۹۱۵+ ۹۱۶+ ۹۱۷+ ۹۱۸+ ۹۱۹+ ۹۲۰+ ۹۲۱+ ۹۲۲+ ۹۲۳+ ۹۲۴+ ۹۲۵+ ۹۲۶+ ۹۲۷+ ۹۲۸+ ۹۲۹+ ۹۳۰+ ۹۳۱+ ۹۳۲+ ۹۳۳+ ۹۳۴+ ۹۳۵+ ۹۳۶+ ۹۳۷+ ۹۳۸+ ۹۳۹+ ۹۴۰+ ۹۴۱+ ۹۴۲+ ۹۴۳+ ۹۴۴+ ۹۴۵+ ۹۴۶+ ۹۴۷+ ۹۴۸+ ۹۴۹+ ۹۵۰+ ۹۵۱+ ۹۵۲+ ۹۵۳+ ۹۵۴+ ۹۵۵+ ۹۵۶+ ۹۵۷+ ۹۵۸+ ۹۵۹+ ۹۶۰+ ۹۶۱+ ۹۶۲+ ۹۶۳+ ۹۶۴+ ۹۶۵+ ۹۶۶+ ۹۶۷+ ۹۶۸+ ۹۶۹+ ۹۷۰+ ۹۷۱+ ۹۷۲+ ۹۷۳+ ۹۷۴+ ۹۷۵+ ۹۷۶+ ۹۷۷+ ۹۷۸+ ۹۷۹+ ۹۸۰+ ۹۸۱+ ۹۸۲+ ۹۸۳+ ۹۸۴+ ۹۸۵+ ۹۸۶+ ۹۸۷+ ۹۸۸+ ۹۸۹+ ۹۹۰+ ۹۹۱+ ۹۹۲+ ۹۹۳+ ۹۹۴+ ۹۹۵+ ۹۹۶+ ۹۹۷+ ۹۹۸+ ۹۹۹+ ۱۰۰۰+ ۱۰۰۱+ ۱۰۰۲+ ۱۰۰۳+ ۱۰۰۴+ ۱۰۰۵+ ۱۰۰۶+ ۱۰۰۷+ ۱۰۰۸+ ۱۰۰۹+ ۱۰۱۰+ ۱۰۱۱+ ۱۰۱۲+ ۱۰۱۳+ ۱۰۱۴+ ۱۰۱۵+ ۱۰۱۶+ ۱۰۱۷+ ۱۰۱۸+ ۱۰۱۹+ ۱۰۲۰+ ۱۰۲۱+ ۱۰۲۲+ ۱۰۲۳+ ۱۰۲۴+ ۱۰۲۵+ ۱۰۲۶+ ۱۰۲۷+ ۱۰۲۸+ ۱۰۲۹+ ۱۰۳۰+ ۱۰۳۱+ ۱۰۳۲+ ۱۰۳۳+ ۱۰۳۴+ ۱۰۳۵+ ۱۰۳۶+ ۱۰۳۷+ ۱۰۳۸+ ۱۰۳۹+ ۱۰۴۰+ ۱۰۴۱+ ۱۰۴۲+ ۱۰۴۳+ ۱۰۴۴+ ۱۰۴۵+ ۱۰۴۶+ ۱۰۴۷+ ۱۰۴۸+ ۱۰۴۹+ ۱۰۵۰+ ۱۰۵۱+ ۱۰۵۲+ ۱۰۵۳+ ۱۰۵۴+ ۱۰۵۵+ ۱۰۵۶+ ۱۰۵۷+ ۱۰۵۸+ ۱۰۵۹+ ۱۰۶۰+ ۱۰۶۱+ ۱۰۶۲+ ۱۰۶۳+ ۱۰۶۴+ ۱۰۶۵+ ۱۰۶۶+ ۱۰۶۷+ ۱۰۶۸+ ۱۰۶۹+ ۱۰۷۰+ ۱۰۷۱+ ۱۰۷۲+ ۱۰۷۳+ ۱۰۷۴+ ۱۰۷۵+ ۱۰۷۶+ ۱۰۷۷+ ۱۰۷۸+ ۱۰۷۹+ ۱۰۸۰+ ۱۰۸۱+ ۱۰۸۲+ ۱۰۸۳+ ۱۰۸۴+ ۱۰۸۵+ ۱۰۸۶+ ۱۰۸۷+ ۱۰۸۸+ ۱۰۸۹+ ۱۰۹۰+ ۱۰۹۱+ ۱۰۹۲+ ۱۰۹۳+ ۱۰۹۴+ ۱۰۹۵+ ۱۰۹۶+ ۱۰۹۷+ ۱۰۹۸+ ۱۰۹۹+ ۱۱۰۰+ ۱۱۰۱+ ۱۱۰۲+ ۱۱۰۳+ ۱۱۰۴+ ۱۱۰۵+ ۱۱۰۶+ ۱۱۰۷+ ۱۱۰۸+ ۱۱۰۹+ ۱۱۱۰+ ۱۱۱۱+ ۱۱۱۲+ ۱۱۱۳+ ۱۱۱۴+ ۱۱۱۵+ ۱۱۱۶+ ۱۱۱۷+ ۱۱۱۸+ ۱۱۱۹+ ۱۱۲۰+ ۱۱۲۱+ ۱۱۲۲+ ۱۱۲۳+ ۱۱۲۴+ ۱۱۲۵+ ۱۱۲۶+ ۱۱۲۷+ ۱۱۲۸+ ۱۱۲۹+ ۱۱۳۰+ ۱۱۳۱+ ۱۱۳۲+ ۱۱۳۳+ ۱۱۳۴+ ۱۱۳۵+ ۱۱۳۶+ ۱۱۳۷+ ۱۱۳۸+ ۱۱۳۹+ ۱۱۴۰+ ۱۱۴۱+ ۱۱۴۲+ ۱۱۴۳+ ۱۱۴۴+ ۱۱۴۵+ ۱۱۴۶+ ۱۱۴۷+ ۱۱۴۸+ ۱۱۴۹+ ۱۱۵۰+ ۱۱۵۱+ ۱۱۵۲+ ۱۱۵۳+ ۱۱۵۴+ ۱۱۵۵+ ۱۱۵۶+ ۱۱۵۷+ ۱۱۵۸+ ۱۱۵۹+ ۱۱۶۰+ ۱۱۶۱+ ۱۱۶۲+ ۱۱۶۳+ ۱۱۶۴+ ۱۱۶۵+ ۱۱۶۶+ ۱۱۶۷+ ۱۱۶۸+ ۱۱۶۹+ ۱۱۷۰+ ۱۱۷۱+ ۱۱۷۲+ ۱۱۷۳+ ۱۱۷۴+ ۱۱۷۵+ ۱۱۷۶+ ۱۱۷۷+ ۱۱۷۸+ ۱۱۷۹+ ۱۱۸۰+ ۱۱۸۱+ ۱۱۸۲+ ۱۱۸۳+ ۱۱۸۴+ ۱۱۸۵+ ۱۱۸۶+ ۱۱۸۷+ ۱۱۸۸+ ۱۱۸۹+ ۱۱۹۰+ ۱۱۹۱+ ۱۱۹۲+ ۱۱۹۳+ ۱۱۹۴+ ۱۱۹۵+ ۱۱۹۶+ ۱۱۹۷+ ۱۱۹۸+ ۱۱۹۹+ ۱۲۰۰+ ۱۲۰۱+ ۱۲۰۲+ ۱۲۰۳+ ۱۲۰۴+ ۱۲۰۵+ ۱۲۰۶+ ۱۲۰۷+ ۱۲۰۸+ ۱۲۰۹+ ۱۲۱۰+ ۱۲۱۱+ ۱۲۱۲+ ۱۲۱۳+ ۱۲۱۴+ ۱۲۱۵+ ۱۲۱۶+ ۱۲۱۷+ ۱۲۱۸+ ۱۲۱۹+ ۱۲۲۰+ ۱۲۲۱+ ۱۲۲۲+ ۱۲۲۳+ ۱۲۲۴+ ۱۲۲۵+ ۱۲۲۶+ ۱۲۲۷+ ۱۲۲۸+ ۱۲۲۹+ ۱۲۳۰+ ۱۲۳۱+ ۱۲۳۲+ ۱۲۳۳+ ۱۲۳۴+ ۱۲۳۵+ ۱۲۳۶+ ۱۲۳۷+ ۱۲۳۸+ ۱۲۳۹+ ۱۲۴۰+ ۱۲۴۱+ ۱۲۴۲+ ۱۲۴۳+ ۱۲۴۴+ ۱۲۴۵+ ۱۲۴۶+ ۱۲۴۷+ ۱۲۴۸+ ۱۲۴۹+ ۱۲۵۰+ ۱۲۵۱+ ۱۲۵۲+ ۱۲۵۳+ ۱۲۵۴+ ۱۲۵۵+ ۱۲۵۶+ ۱۲۵۷+ ۱۲۵۸+ ۱۲۵۹+ ۱۲۶۰+ ۱۲۶۱+ ۱۲۶۲+ ۱۲۶۳+ ۱۲۶۴+ ۱۲۶۵+ ۱۲۶۶+ ۱۲۶۷+ ۱۲۶۸+ ۱۲۶۹+ ۱۲۷۰+ ۱۲۷۱+ ۱۲۷۲+ ۱۲۷۳+ ۱۲۷۴+ ۱۲۷۵+ ۱۲۷۶+ ۱۲۷۷+ ۱۲۷۸+ ۱۲۷۹+ ۱۲۸۰+ ۱۲۸۱+ ۱۲۸۲+ ۱۲۸۳+ ۱۲۸۴+ ۱۲۸۵+ ۱۲۸۶+ ۱۲۸۷+ ۱۲۸۸+ ۱۲۸۹+ ۱۲۹۰+ ۱۲۹۱+ ۱۲۹۲+ ۱۲۹۳+ ۱۲۹۴+ ۱۲۹۵+ ۱۲۹۶+ ۱۲۹۷+ ۱۲۹۸+ ۱۲۹۹+ ۱۳۰۰+ ۱۳۰۱+ ۱۳۰۲+ ۱۳۰۳+ ۱۳۰۴+ ۱۳۰۵+ ۱۳۰۶+ ۱۳۰۷+ ۱۳۰۸+ ۱۳۰۹+ ۱۳۱۰+ ۱۳۱۱+ ۱۳۱۲+ ۱۳۱۳+ ۱۳۱۴+ ۱۳۱۵+ ۱۳۱۶+ ۱۳۱۷+ ۱۳۱۸+ ۱۳۱۹+ ۱۳۲۰+ ۱۳۲۱+ ۱۳۲۲+ ۱۳۲۳+ ۱۳۲۴+ ۱۳۲۵+ ۱۳۲۶+ ۱۳۲۷+ ۱۳۲۸+ ۱۳۲۹+ ۱۳۳۰+ ۱۳۳۱+ ۱۳۳۲+ ۱۳۳۳+ ۱۳۳۴

آثار هنری تپه اجابیت که به گنجینه‌ی کلاردشت موسوم شده و تمدن صاحبان آن ظرایف هنری پیشرفته ملحوظ گردد، متوجه خواهیم شد که اجبار زیست در بلندیها و چشم پوشی از سکونت در دشت را تنها می‌توان به وجود دریاچه‌ی زیر پا مربوط دانست.

تنگه‌ی روستای والت *vālēt* که دهلیز ریزش آب سرداب رود به سوی کرانه دریای خزر است، برخلاف افسانه‌ی موجود که دست بشر را در گشایش آن به سوی شمال دخیل می‌داند، تنها در سایه فرسایش تدریجی از فشار آب حاصل شده است و سطح دریاچه به مرور ایام پائین و پائین تر رفته و بستر آن پس از خشک شدن به مانداب و باتلاق مبدل گردید. رویش گیاهان بومی و فضای مرطوب تالابی دشت کلاردشت، همراه با بیماری زا بودن آن محیط، تا قرن‌ها به کسی جرأت زندگی در این گستره و ایجاد مستحذات انسانی را در آن نمی‌داد. ^(۴۹)

کلارستاق *kalārostāq*:

کلار همچنانکه در مبحث مربوط به این نام آورده شده ^(۴۱)، دژی بود مشهور که مرزهای غربی رویان را فراسوی رود چالوس، برابر دیالمه شیر و نقاط کوهستانی غربی آن پاس می‌داشت. آنگاه که از هیئت مطلق دفاعی و نظامی خارج شد و با اسکان جمعیت انسانی

این افسانه باید هسته‌ای از یک پدیده زمین شناختی و جغرافیای انسانی در این نقطه داشته باشد. خاک دشت کلاردشت تا ارتفاع صد متری دامنه‌ها از گلی چسبناک از جنس رس سنگین و بسیار حاصلخیز تشکیل شده که تنها می‌تواند از ته نشست‌های رودخانه‌ی سردآبرود حاصل آمده باشد. زیرا تمامی آن رسوبات به جای رهسپاری به مقصد دریای خزر، در آب دریاچه می‌ریخت و طول مدت ریزش، علت وجودی این خاک سنگین رسوبی شده است.

ثانیاً شکل جای گیری آبادی‌ها در بدنه و ارتفاعات کوههای محیط به دشت کلاردشت است که منطبق حضور دریاچه را در اعصار دور و در سطح دشت توجیه می‌نماید. خرابه‌های متعدد و متروک از زیستگاههای انسانی در تنگه رودبارک به سوی ونداربن *vandār-bon* و کتل ارتباطی هسارچال *alčhesār* به تالقان، حکایت دیگری از واقعیت تاریخی این افسانه‌ی بومی است. زیرا تنها وجود دریاچه می‌تواند به احداث اقامتگاه‌های فراوان داخل تنگه رودبارک منجر شده باشد. با خشک شدن تدریجی دریاچه، این آبادی‌ها به حال خود رها شدند و ساکنان آن به زمین‌های پائین تر دشت کلارمنتقل گشتند. نمونه آن جابجائی طایفه ازوج از منطقه ازو *ezo* به منطقه‌ی کنونی ولبال است و دودمان امر *emer* و امج *emej* به ساحل دریای عباس آباد. هرگاه نفائس فوق‌العاده‌ی

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) بی +_+ (b) پ +_+ (p) ت +_+ (t) س +_+ (s) پیش +_+ (j) ج +_+ (ē) ح +_+ (h) خ +_+ (d) د (ei) ع +_+ (z) ز +_+ (r) ر +_+ (z) ز (š) ف +_+ (q) ق +_+ (g) گ +_+ (k) ک +_+ (l) ل +_+ (m) م +_+ (n) ن +_+ (v) و +_+ (y) ی (مانند مow = تاک) (او = ow) ای +_+ (ei)

و پارسی هخامنشی به معنی مملکت و پادشاهی، در فارسی کنونی از وسعت و بزرگی آن کاسته شد و شهر نام گرفت. در کتیبه‌ی بیستون وقتی داریوش هخامنشی اشاره به آمار سرزمین‌های قلمروی خود همچون پارس، شوش، بابل، مصر و جز آن می‌کند و آنها را دهیو می‌نامد، طبیعی است که منظورش کشور سرزمین‌های وسیع پادشاهی است. در آن روزگاران وقتی سخن از شهر به میان می‌آمد و ایران‌شهر به زبان جاری می‌گشت، غرض کشور ایران بود، نه شهری از آبادی‌های بزرگ آن. همچنان است دل ایران‌شهر، پایتخت کشور ایران و دیگر موارد مشابه.

در این رنگ باختن واحدهای بزرگ جمعیت در حوزه کشوری، دهیو (سرزمین‌های قلمروی پادشاهی - کشور) ده و شهر به معنای کشور، شهر به مفهوم کنونی شد. رستاک (واحد بخش و بلوک) ده و دیه یعنی کوچک‌ترین واحد جمعیت گردید.

اگر واژه‌ی روستا در کلارستاق با معیار امروزی خود سنجیده شود، دهات متعلق به کلار معنا می‌شود.

ولی اگر مفاهیم باستانی مورد نظر باشد و اطلاق سرزمین و بوم به آن لحاظ گردد، کلارستاق معنای بخش‌ها و بلوک وابسته به کلار دارد که هر یک از آن پاره‌ها مجموعه‌ای از آبادی‌های گوناگون می‌گردد.

پیرامون آن به قصبه و سپس به دژ شهر بدل گردید، نوبت به مراحل بعدی آن رسید که ورود به حوزه‌ی ولایت یا کوره بود و نام کلارستاق یافت.

کلارستاق ترکیبی از واژه کلار و رستاق rostāq معرّب است. این کلمه در پهلوی روستاک^(۴۲) rota - stāk نامیده می‌شد که مفاهیم ایالت، بخش و بستر رود از آن حاصل می‌آمد.

به نظر می‌آید ریشه‌ی این واژه رثوذیه raozeyye اوستایی باشد که معنی بالیدن و رشد و نمو کردن دارد و واژه‌های رستن و روئیدن و رویان باید از همین ریشه باشد. معادل این لغت در پارسی زمان هخامنشی شوئیتهر^(۴۳) بود. روستاک پهلوی و سپس روستاک و سرانجام روستا در فارسی متأخرگشته است.

در تقسیمات کشوری دوران ساسانی، رستاک پس از Sātr قرار داشت. نام سرزمین بزرگی بود دارای آبادی‌های متعدد و آبادانی و کشتزار در حد بلوک و بخش کنونی، پس از سقوط ساسانیان و دگرگونی رسم و آئین کهن در ایران، واحدهای جمعیت در تقسیمات کشوری نیز مشمول آن تغییرات گشت. روستاک نیز مانند واژگان ده و شهر و کشور، اهمیت پارینه‌ی خود را باخته و دایره‌ی مفاهیم لغوی آن تنگ تر شد. چنانکه خشتهر اوستایی

توضیح علامت: +، -، (a)، (o)، +، -، (e)، (ā) او +، (u) ای +، (i) بی، (b) پ، (p) ت، ط +، (t) س، ص +، (s) ج، (j) چ، (ē) ح، (h) خ، (x) د، (d) ع، (ʿ) ز، ذ، ض، ظ +، (z) ر، (z) ژ، (š) ش، (š) ص، (f) ق، (q) ک، (k) گ، (g) ل، (l) م، (m) ن، (n) و، (v) ی، (y) مانند مو mow= تاک) (او = ow= ای +، (ei)

کل بثیت kolba'it:

تپه‌ای بلند و فرازی سخت گذر در راه مالروی قدیم ماسل آباد māsalābād به ککی نشین و مازی چال و سایر آبادی‌های کوهستانی ولایت شیر باستانی و شهرستان عباس آباد کنونی.

کُل در زبان تبری به هر نوع برجستگی از کوهان گاو نر گرفته تا گریوه‌های دشت و تپه‌های کوهستانی و بلندبهای منفرد در متن زمین شیب دار دامنه‌ها گفته می‌شود. همچون ورزاکُل verzāköl (کوهان گاو نر)، کل مه colmeh آبادی در ارتفاعات کلاردشت، کاس کول kaskul، مرتع مرتفع کوهستان شهرستان عباس آباد، کلیک kolyak بلده نور، کلرز kolarz کوهستان عباس آباد، کلت kolet قره طغان بهشهر، کُل مرز kolmarz هزار پی آمل، گردکُل gerde-kol دهستان کران چالوس و نوشهر.

کُل kol زبان تبری و کول kul گیلکی و گل gol پهلوی از یک ریشه‌اند. این واژه امروزه به تنهایی معنای تپه و پشته دارد، ولی در زبان پارسی باستان و پارسی میانه مفهوم تپه نداشت بلکه به صورت مرکب (گل تپه) استعمال زبان محاوره بود. گُل تپه به جایی اطلاق می‌شد که توده‌های خاکستر بسیار زمین مرتفعی تشکیل می‌داد و روستائیان از این

خاکستر جهت کود زمینهای خود بهره می‌بردند. کل و کول کنونی و گل پهلوی اصالتاً به معنی آتش‌اند. اصطلاح گل کردن و گرگرفتن اشتقاقی از این واژه است. همچنان است گلخن golxan (آتش خانه حمام) که وجه دیگری از این کلمه است. واژه‌ی کردی کول خان kulxān (بخاری) نیز از این معنی برخاسته است. قاعدتاً نام گل تپه یا گول تپه متعلق به زمانی است که در این جای‌ها آتشکده‌هایی برپا بوده و خاکستر باقیمانده از آن آتش در این نقاط تپه‌های بزرگ را فراهم می‌آورده است و رفته رفته نامهای گل قدیم بنا بر قاعده مشابهت به صورت کُل kol و کول kul درآمده و تپه حذف شده و کل به تنهایی معنای تپه را یافته، ضمن آنکه از معنای واقعی خود نیز دور نشده است.

بثیت bait، تحریف واژه اوستایی پثیتی paiti است که حائز چندین معنی متفاوت است. (۵۵)

از رهبر و بزرگتر و سالار گرفته تا پشت، دوباره، در برابر و در روبرو و یا همه و هر کدام. (۵۶)

این تپه که چشمه‌ی پرآب و گوارای خونی بند xoniband را در ابتدای راه شیب دار خود از جهت شمال به جنوب دارد به دو بخش جداگانه وسیله‌ی نشست آبی در بریدگی دره مانند، تقسیم شده است. قسمت شمالی آن به جیرکل بثیت (کل بثیت پائین) و بخش جنوبی

توضیح علائم: ا+آ+ء+و+ه+e+ا(ā)+او+u+ی+i)ب(b)پ(p)ت+ط+ت(s)ص+s)ج(j)چ(ċ)ح+ه(h)خ(x)د(d)

ع(ʿ)ز+zذ+ض+ظ(z)ر(r)ژ(z̄)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y) (مانند mow=تاک) او(ow)ای+یی(ei)

به دریافت حکومت خراسان و مازندران مفتخر گردید و کلباد شریک او در این فرمانروایی شد و اسپهبد نیز املاکى از سر حد کبود جامه تا استرآباد یافت.^(۵۰)

قطعاً منظور مؤلف محترم اشرف البلاد از اشاره به نام کلباد مغولی در این متن، آن بود که سرزمین کلباد از آن پس نام خود را از این سردار مغولی یافت و کلبادیان قرون بعد از اولاد و احفاد این گربه چشم تاتاری و اعوان و انصار او میباشند.

در تألیفی متأخر کلباد kolbād با kalbād یکی دانسته شده و آنرا پهلوانی تورانی می‌داند که به سبب خصلت سلحشوری و جنگاوری وی، شاهنامه‌ی فردوسی بیست و هشت بار نامش را در جریان حوادث جنگهای ایران و توران تکرار کرده است.^(۵۱)

با اظهار احترام به آراء پژوهشگران آثار مزبور، این نکته نیز گفتنی است که بسیاری از نامواژگان کهن مازندران و عرصه‌های وسیع زبان تبری به سبب شور قومی و احساسات سرشار ملی مشترک مردمانش با دیگر ایرانیان، صحنه‌ی بزرگ نمایی و تفاخر گشته و آنچه را که در خانه دسترسی به آن آسان است، با چشم دوختن به آفاق دور و گشتن به گرد جهان، کار را بر خود دشوار ساخته اند.

به عقیده‌ی راقم این سطور، اقامتگاه کلباد

به جر کل بثیت (کل بثیت بالا) مشهور است. با توضیحات برآمده بالا می‌توان کل بثیت را (تپه‌های دوگانه‌ی برابر هم) دانست.

نگاه به بخش دوم واژه از منظری دیگر، بیت تبری صفت معنوی از مصدر بتین baytan را خواهیم داشت که دارای یک مفهوم اصلی و دو معنای فرعی است. روئیدن و پوشیدن گشتن زمین از عوارض طبیعی از جمله پوشش گیاهی، تپه و جز آن مفهوم اصیل واژه و تعرف به عنف و در یافت سخن و مطلب یا چیزی از کسی نمودن، اشکال دیگر معنایی بیت در این زبان می‌باشد. با این نگاه به نامواژه کُل بثیت، زمین پوشیده از تپه یا تپه‌های چندگانه حاصل خواهد آمد.

کلباد kolbād:

از بخشهای تابعه شهرستان بهشهر.

کلباد یا کولباد از اسامی تاریخی ویژه‌ای است که درباره‌ی وجه تسمیه و مراحل آغازین نام یافتن آن در عرصه‌ی تاریخ و جغرافیای کهن مازندران سخن بسیار رفته و آراء متفاوتی از صاحبان نظر نقل شده است. تألیف وزین بهشهر (اشرف البلاد) به نقل از تاریخ بناکتی، کلبا درایکی از خواص جنتیمور (جین ثمر) سردار مغولی می‌داند که به اتفاق سپهبد نصرت الدین کبود جامه به خدمت اکتای قا آن جانشین چنگیز مغول در چین رسید و جنتیمور

توضیح علائم: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) +_+ (i) +_+ (b) +_+ (p) +_+ (t) +_+ (s) +_+ (v) +_+ (j) +_+ (ē) ح +_+ (h) خ (x) د (d) ع (‘) ز +_+ (z) ر (r) ژ (z̄) ش (š) ف (f) ق +_+ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مو mow تاک (او = ow) ای +_+ (ei)

قرار گرفت که املاک حوزه نفوذ خود را از این نقطه پاس می‌داشتند و دودمانهای مَلَک آن از بستر مناسب این کانون فعال نظامی و ملکی سر بر آوردند.

وجود آبادی نظام محله پای تپه سر کنونی، یکی از نشانه‌های متعدد این برداشت تاریخی از نام و محل استقرار اولیه کیلاب در این نقطه می‌باشد. کیلاب پادگان مستقر برفراز تپه.

کلب سرا kalbe sarā:

مجتمع فصلی دامداران و از آبادی‌های متروک کوهستان لنگای شهرستان عباس آباد.

این ایستگاه^(۳۵) تابستانه اکنون وسیله‌ی خانواری چند از دامداران بومی به قصد گذران بیلابی و چرای دامهایشان مسکون می‌گردد. کلب دگرگون شده‌ی واژه کلب^(۳۶) kalpe سانسکریت، زبان مشترک آریاییان هندی و ایرانیان باستان می‌باشد و افاده‌ی مراسم و آداب دینی می‌کند و باکرپان korpān اوستایی از یک ریشه و بن است. به سبب شباهت ظاهری این واژه با کلب تازی که مفهوم سگ دارد، نباید اشتباه گرفته شود. زیرا حاجت به تکرار ندارد که کوهستان البرز خاصه اماکن میانی آن در حوزه‌ی مازندران غربی و گیلان شرقی، گنجینه‌ی ارزشمندی از میراث زبانی و

دیگران با مؤخره‌گرت یا گرد در دوره‌ی ساسانیان پدید آمدند.

پس از حمله‌ی عرب و ادوار اسلامی که دوران ملوک‌الطوایف جامعه‌ی ایران پس از هزار سال حکومت متمرکز ایرانی - آریائی بود، این رسم در مورد شاهان و شهرها فروکش کرد و ترکیب آپات و پاد و آباد در ادبیات فارسی جای ویژه یافت و اسامی مالکان و خوانین و شاهک‌های ترک و عرب در روستاها گسترش یافت و آبادها و کلاها و خیل‌ها به این اسامی اضافه گشت.

کیلاب تاریخی اولین بار بصورت دژی استوار با مجموعه‌ی دژداران و دژ نشینان قرون ملوک‌الطوایف تاریخ ایران، بر روی تپه‌ی مشرف بردشت پیش روی خلیج گرگان تأسیس گشت و نام کیلاب به خود گرفت. سپس آوازه‌ی نیروی قابل اعتنای سپاهی آن در کمر بند میانی مازندران شرقی و میانه بر سر زبانها افتاد و هیاهوی کانون قدرتی فعال و پر جنب و جوش به خود گرفت. در این برهه از تاریخ مازندران، کیلاب از دژ شهری کوچک به ولایتی تبدیل شد که مدتها اراضی ملکی بهشهر (اشرف) کنونی را زیر حساسیت نام خود داشت و زبان سخن و قلم روزگار حکومت تازیان و ترکان را در این سوی مازندران، وادار به اندیشیدن درباره‌ی خود می‌نمود. در این مقاطع، کیلاب محل سکونت مردان حکومتگری

توضیح علامت: ا+آ+آء+آه+او+آه+آه(ā)او+عو(u)ی+بی+بی+بی(i)ب(b)پ(p)ت+ط+ت(t)س+ث+ص(s)ج(ج(j)ح(ح(h)خ(x)د(d)ذ(ذ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)غ+ق(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow=تاک) (او+وی+می+بی+ئی)ع(ع(c)ز+ذ+ض+ظ(z)ر(r)ز(z)ش(š)ف(f)غ+ق(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow=تاک) (او+وی+می+بی+ئی)

کل پشت kale-pešt :

محصوله‌ی جنگلی و بزرگ خارج از آبادی.
نک: کل پشته.

کل پشته kal-poštē :

از اماکن مسکون تنگه دوهزار تنکابن
کل kal واژه‌ای است که در ترکیب اسامی بسیار در مناطق کوهستانی گیلان، مازندران غربی، میانه، گلستان و البرز خشک و حوزه‌های متنوع جغرافیایی زبان تبری وجود دارد. اما با بیشترین کاربرد این واژه در زبان محاوره‌ی مازندران غربی و شرق گیلان مواجه هستیم. تا آنجا که بیش از نیمی از نام‌هایی که واژه‌ی کل را در ترکیب خود دارند، مربوط به این بخش از خاک مازندران می‌باشد.
نکته‌ی قابل توجه آن است که بیشتر اسامی مرکب با این واژه، مربوط به نقاط کوهستانی است و در مناطق جلگه‌ای نشانی از آن نمی‌توان یافت. مگر آنکه مراد از آوردن کل در هیئت پیشاوند و پساوند در اسامی، القاء مفهوم دیگری به شنونده باشد. این کار را سبب آن است که کوهستان البرز ایستگاه نژادهای ماقبل تاریخ حداقل مقاطع تاریخی پیش از ورود آریائی‌ان به پشته‌ی ایران بوده و طبعاً می‌توانست

تاریخ و فرهنگ سده‌های قبل و بعد از اسلام ایران را در خود دارد. بنابراین در تفسیر واژگان، معادل جوئی سطحی و شباهت ظاهری لغات نباید پژوهشگران را به بیراهه کشد.
موقعیت طبیعی کلب سرا به گونه‌ای است که انتخاب این نقطه جهت انجام مراسم دین باستانی مردم این سامان را محتمل می‌سازد. زیرا از چمنزاری وسیع و یکدست تشکیل شده و به صورت زائده‌ای طبیعی همچون ایوانی عظیم دامنه‌ی کوهستان جمرد jemerd گشته است. در جهات شمال و غرب و جنوب باختری آن دره هائی ژرف و مشجر وجود دارد که آبریز چشمه پرآب هزارچشمه و بستر رودخانه‌ی بابو رودبار می باشد. جدا از این ویژگیها در چشم اندازی بدیع و گسترده به ماورأ غربی بابو رودبار و راه پر نشیب مرمهره mermereh نظر دارد و آبادی شورزمین و افق‌های غرب تا داکوه و شمال تا دریا نیز خارج از دید نیست. طبیعی است مردمان باستان از چنین مکانهایی جهت برگزاری آئین‌های مذهبی در روزهایی ویژه از سال صرف نظر نمی کردند. زیرا موقعیت منحصر بفرد آن، خود در شوریدگی دین مداران و معتقدان به کیش‌های قدیمی که الفتی جدائی ناپذیر با طبیعت داشتند، انگیزه‌ی چنین نامگذاری‌هایی را تقویت می نماید.

توضیح علائم: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ +_+ (ā)؛ او (u)؛ ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ت (t)؛ ط (ṭ)؛ س (s)؛ ص (ṣ)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ح (ḥ)؛ خ (x)؛ د (d)؛ ع (ʿ)؛ ز (z)؛ ر (r)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ غ (g)؛ ق (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ مانند مو mow تا (k) (او ow)؛ ی (ei)

خویش می‌اندیشید، در خاک اروپا و در همان برهه زمانی، اسپارت قوانین بیرحمانه‌تری برای انتخاب و اصلاح نژاد داشت. تاریخ تمدن در این باره آورده، «در آن جامعه علاوه بر آنکه پدر حق کشتن فرزند را داشت، بازرسان دولتی نیز به معاینه‌ی کودک نوزاد می‌پرداختند و کودکان علیل را از صخره‌ی قلّه‌ای معروف به زیر می‌افکندند. به پسر و دختر توصیه می‌شد که سلامت و شخصیت زوجین را منظور دارند. چنانکه پادشاه آنان (آرخی داموس) به خاطر ازدواج با زنی لاغر اندام از طرف مجلس اشراف جریمه شد. دولت اسپارت جهت پرورش نسلی نیرومند، غالباً شوهران را تشویق می‌نمود که زنان خویش را به مردان فوق‌العاده نیرومند عاریه دهند. قانونگذار اسپارتی (لوکورگوس) حسادت شوهران را در اجرای این قانون طاقت فرسا به مسخره می‌گرفت و می‌گفت، خرافه‌ترین چیزها این است که در مورد سگ و اسب خود برای پدید آوردن نژادی بهتر، کوشش فراوان مبذول می‌کنند، اما همسران خود را محبوس می‌سازند و خود که ممکن است ابله یا علیل یا بیمار باشند، منحصرأ کار تولید فرزند را برعهده گیرند.»^(۵۸)

نامیده شدن فاسق زنان شوهردار با عنوان کل نیز، نمادی از این رسم جوامع کهن انسانی است. هر چند چنین قواعدی در اخلاق کنونی مردود و در زمره شناعتهای بارز است، ولی

آماردی پس از احراز برتری بر همه حریفان، برای او یک تکلیف بود که با زنان قبیله بدون استثناء، رابطه‌ی جنسی برقرار کند و خیال قبیله را نسبت به نسلی که وظیفه داشت بقاء ساکنان آن سکونت گاه را تضمین نماید آسوده سازد، چنین مرد دلاوری کل نامیده می‌شد. زیرا آزادی بهره جوئی جنسی در محدوده قبیله با هدف اصلاح نسل و کارآمد کردن بازوی جنگی آن به منظور بقاء جامعه صورت می‌گرفت.

بی جهت نبود که به شهادت کلیه‌ی نامه‌های باستان، نژاد آمارد پرهیبت‌ترین اقوام بومی پیش از آریائی به قلم رفته و اندام بلند و رشید و موهای فروهشته بر شانه‌ها و سرسختی آنان در پیکار، زبانزد بود. تا جائیکه تعداد معتناهی از افراد سپاه جاویدان ارتش هخامنشی و گارد سلطنتی شاهان این دودمان که پیرامون گردونه‌ی شاهی مأمور حفاظت از جان شاه در هنگامه‌ی پیکارها بودند، از میان این قوم البرز نشین انتخاب می‌شد. زنان آماردی نیز در شجاعت دست کمی از مردان خود نداشتند. آنان به جای بستن پیشانی بند یا (هد بند) کنونی، فلاخن بر پیشانی می‌بستند که به وقت لزوم از سرباز می‌شد و به سلاحی مرگبار در دست زن آماردی تبدیل می‌گشت.

در همان زمان که جامعه مردی‌های البرز نشین به اصلاح نسل و تکامل نژادی

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (e) +_+ (o) +_+ (u) +_+ (i) +_+ (b) +_+ (p) +_+ (t) +_+ (s) +_+ (h) +_+ (x) +_+ (d) +_+ (z) +_+ (r) +_+ (f) +_+ (q) +_+ (k) +_+ (g) +_+ (l) +_+ (m) +_+ (n) +_+ (v) +_+ (y) (مانند mow = تاک) (او = ow) ای +_+ (ei) ع

دو هزار تنکابن و کانون زیستی این طایفه پس از ترک ملک گلیجان به شمار می‌رود.

بخشی از اسامی جایها که واژه‌ی کل kal را در ترکیب خود دارند به شرح زیر است:

کل جارآن kal- jārān: جایگاه زیست کل و بز وحشی در حد وفور.

کل جاربند kal- jārband: جایگاه صخره‌ای بُز بز وحشی (کل).

کل سرا kalē-sarā: سرای بزرگ دامداری، اطراقگاه تابستانی دامداران در مرتعی پر علف و شاداب.

کل نو kalē-no: نو no در زبان تبری مازندران غربی، گویش کلاردشتی - عباس آبادی به قایق گفته می‌شود و هر چیز شبیه به آن که درون تهی و دیواره‌ی جانبی بلند داشته باشد، حتی دره‌ها و شکاف طولانی و دره مانند کوهها. از آبادی‌های کردنشین کلاردشت و روستای مشرف بر شکاف دره‌ای کوه.

کل کت رود kal-katēru: رود پر آب جاری در پیش روی خانه‌ها.

کل کت kal-kat: آبادی بزرگ (خانه‌های متعدد در یک حوزه زیستی).

کل گاک kal-gāk: مخفف کل گاهک، زیستگاه کوچک و کم وسعت مرد رشید و دلاور.

کل گویه kal-guyē: محل بزرگ پرورش گاوهای نر باکوهان درشت.

کل را kalē-rā: شاهراه، راهی عریض و نامی

آنان شهری می‌توانست به آتش ناامنی و آشوب کشیده شود. آنان در هرج و مرج‌های اواخر عهد ایلخانان مغول از راه عیاری و پهلوانی در فارس قدرتی بهم رساندند و شیخ ابواسحق اینجو ممدوح روزگار جوانی حافظ، به وسیله‌ی همین کلوها توانست بر رقیبان خطرناک خود فائق آید. کلو اسفندیار،^(۶۱) کلوفخر، کلوحسن، رندان جوانمردی بودند که شیراز به یمن قدرت آنان، یکچند توانست روزگار خوش تلوئو فیروزه بواسحقی را به چشم ببیند.

راستی خاتم فیروزه‌ی بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

(حافظ)

پشته در لغت به معنای مقدار باری است که یک فرد بتواند آنرا با پشت (پشتواره) و یا کول (کوله بار) حمل کند. گاهی معنای تپه و برجستگی زمین دارد و زمانی معادل نجد و فلات می‌گردد. کلاً برجستگی و بلندی یافتن نقطه‌ای از زمین است نسبت به اطراف و جوانب که آب را توان فروگیری آن نباشد. این کلمه گاهی مزید مؤخر در اعلام جغرافیایی می‌شود. همچون رُکاپشته، جُرپشته، سه پشته و جز آن.

کل پشته، آبادی مستقر بر تپه‌ی بزرگ و بلندی کلان است. این روستا از آبادی‌های گلیج نشین

توضیح علائم: ا+، آ+، اُ+، اِ+، اَ+، او+، عو+، ای+، ی+، (i)ب، (b)پ، (p)ت، (t)ط، (s)ص، (j)ج، (ġ)ج، (h)ح، (x)د، (d)ع (')ز، z+، ض+، ظ+، (z)ر، (z)ژ، (š)ش، (f)ف، (q)ق، (q)غ، (k)ک، (g)ل، (l)م، (n)ن، (v)ی، (y)مانند mow=تاک (او=ow) ای+، بی+ (ei)

سرای بزرگ دامداری. اطرافگاه تابستانی
دامداران در مرتعی پر علف و سرسبز.
نک: کل پشته.

کل کت رود kal-katērud:

رود جاری در شمال دراسرا darāsārā از
شعبات کاظم رود (کاس رود) کوهستان مسیر
کلاردشت به عباس آباد با تلفظ بومی کل کت
رو.

کل پاره‌ی نخستین واژه در این ترکیب،
معنای بزرگ و بالنده دارد. کت kat بخش دوم
کل کت رود واژه‌ای است سُغدی و جا افتاده
در زبان پهلوی و تبری. کت با واژگانی
همچون کد kad، کده kadeh، کث kas و کیت
از یک ریشه‌اند و مفهوم خانه و سکونت گاه
دارند و برحسب وسعت یا محدودیت مکان و
تعداد خانه‌ها و جمعیت، معنای شهر یا ده پیدا
می‌کنند. تبدیل (ت) در کت پهلوی به (د) زبان
فارسی رایج، واژه کد را پدید آورده که واژگان
کدخدا و کدبانو از موارد ترکیب آند و خداوند
یا صاحب خانه و بانوی خانه معنای لغوی آن
می‌باشد. رود در زبان فارسی کنونی و روت
rut و روته^(۶۹) rute از وجوه گذشته‌ی این
نامند.

کل کت رود: رود پرآب جاری در پیش روی
خانه‌ها. قطعاً خانه در این نام، منظورخانه‌های
سکونت گاه دراسرا است که در سمت جنوب

شکل طبیعی و دخیل نبودن دست انسان در
ساختمان آن در طبیعت می‌باشد. چنانکه زمین
هموار و وسیع کل چال در همسایگی قله‌ها و
ارتفاعات گردکوه، نواز کوه و پیت غار
نمی‌تواند نام دیگری جز کل چال بر خود داشته باشد.
کل چال: گودال بزرگ آبادی واقع در گودال
بزرگ.

کل دشت kal-dašt:

دشت بزرگ و پهناور.
نک: کل پشته.

کل را kale - rā:

از مناطق موجود در کوهستان داکوه نشتارود
تنکابن با همسایگی آبادی‌های پیلک زمین
pilak- zamin و کت نیکه kotnikē.
کل در اینجا نیز نقش توصیفی خود را در
اسامی مرکب دارد و حالت وصفی بزرگ و
کلان را به موصوف خود می‌دهد.
(را) باهای محذوف همان راه فارسی است.
کل را به معنی شاهراه، راهی عریض و شاخص
میان راههای مالروی کوهستانی. کل را منتهی به
چشمه‌ی آب گرمی می‌شود که شهرت آنرا
میان راههای مشابه در داکوه توجیه می‌نماید.
نک: کل پشته.

کل سرا kalesarā:

توضیح علامت: ا+ _+ (a) %+ (o) %+ (e) آ+ عا (ā) او+ عو (u) ای+ ی (i) ب (b) پ (p) ت+ ط (t) س+ ث+ ص (s) ج (j) چ (č) ح+ هـ (h) خ (x) د (d)
ع (‘) از+ ذ+ ض+ ظ (z) ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق+ خ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow= تاک) (او= ow) ای+ بی (ei)

آن واقع می‌باشد.

کل گاک kalgāk:

از مساکن فصلی دامداران در کوهستان عباس آباد و بخش علیای ورزاسر varzāsēr.

جزء پیشین کل، همان واژه‌ی نام آشنا در ترکیب بسیاری از اسامی اماکن است که در این اثر و با مداخل پیشوند کل، از آن سخن به گشادگی و تفصیل بسیار رفته است^(۷۰) و مفاهیم گوناگون منجمله مرد رشید و دلاور و صفات بزرگی و متمایز بودن و سرآمد بودن از زمرة آن معانی است.

گا، پاره‌ی دوم از اجزاء کل گاک، بریده و کوتاه شده‌ی گاه ماخوذ از ریشه‌های گاتو gatu ی اوستایی و گاس^(۷۱) پهلوی است. گاس، مکان و جایگاه و زمینی است که مورد احداث بنائی ویژه قرار گیرد همچون آتشگاه، محل افروختن آتش و گاهی نیز افاده قید مکان و زمان را توأمآ پیدا می‌کند.^(۷۲) مقام و موقعیت، فصل، تخت و مسند دیگر مفاهیم آن هستند.^(۷۳)

(ک) از پسوندهای صفت ساز در زبان پهلوی است که به بسیاری از اسامی اضافه می‌شود. در ترکیب اخیر نیز به (گاه) با مفهوم مکان و جایگاه اضافه شده و آنرا به صورت (گاک) که تصغیر و تخفیف (گاهک) می‌باشد درآورده است. (ک) در کلاهک و تبدیل آن به

کلایک، از عداد این تبدیلات می‌باشد.

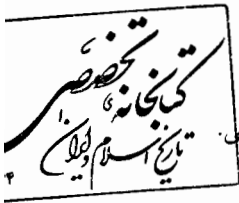
با توضیحات بالا مخفف گل گاهک معنای زیستگاه کوچک و کم وسعت متعلق به مرد رشید و دلاور را بر خود دارد.

کل گوینه kal-yuye:

محل بزرگ پرورش گاوهای نر با کوهان درشت.
نک: کل پشته.

کلم kolom/kelom:

جایگاه ستوران و چهارپایان اهلی.
نک: کلار.



کل مه kolemeḥ:

آبادی بلند جایگاه کلاردشت فراز روستای کردیچال kordičal. دو جزء کل col و مه meḥ در ترکیب کل مه مفهوم تازه‌ای به دست داده است. کل برابر توضیحات مندرج در مبحث کل بئیت kol bait همان واژه‌ی گل gol پهلوی به معنای آتش است که ترکیبات گلخن golxān (آتش حمام) و کولخان کردی (بخاری) از وجوه اشتقاق اینس واژه به شمار می‌رود. گل تپه‌ها توده‌های انباشته‌ی خاکستری بودند که از سوخت هیمه‌ی آتشکده‌ها جهت فروزان نگاه داشتن آتش مقدس زرتشتیان در تمامی اوقات ماه و سال در کار بود. به این

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) ب (b) پ (p) ت (t) ط (ṭ) س (s) ث (ṯ) ص (ṣ) ج (j) چ (č) ح (ḥ) خ (x) د (d) ع (ʿ) ز +_+ ذ +_+ ض +_+ ظ (z) ژ (ž) ز (z) س (š) ف (f) ق +_+ خ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مو mow=تاک) (او) (ow=ای بی (ei)

شیوع اندیشه‌های زردشتی در ایران، باید تپّه (گومغز دوش) نزدیک این روستا دانست. زیرا غالب آتشگردهای کهن، پس از فِشردن آتش آن، به دژ تبدیل گشتند. شباهت موقع طبیعی اماکن آئینی قبل از اسلام، خاصه آتشکده‌ها و نیازهای دفاعی دژهای پایداری ایرانیان به زمان ملوک الطوایف منطق این جای نشینی بوده است.^(۷۴)

کل نو kale-no:

در زبان تبری نو (no/nu) به معنی ناو و به قایق گفته می‌شود. در عین حال هر چیز شبیه به آن که درون تهی بوده و دیواره‌ای جانبی و نسبتاً بلند داشته باشد، به این نام اسناد می‌یابد. در اینجا کل نو به معنی روستایی مشرف بر شکافِ دره‌ی کوه است.

نک: کل پشته.

کلو kalu:

رود بزرگ و پرآب.
نک: کل پشته.

کلوکان kalu-kān:

آبادی حاشیه‌ی رود بزرگ و پرآب.
نک: کل پشته.

کلوکن kalu kan:

اعتبار می‌توان هر تپّه و بلندی یا سکونت گاهی که با واژه‌ی کل col و کول ترکیب یافته گمان وجود آتشگاه یا آتشگردهایی را به زمانهای دور در آن حوالی محتمل دانست.

بخش دوم واژه مه mēh که مفهوم بزرگ را در ترکیب کل مه افاده می‌نماید، مس mas صورت اصلی آن در زبان پارسی باستان است که با تبدیل حرف (س) به (ه) به شکل کنونی خود درآمد. در ری باستان، مسمغان masmogān مغ بزرگ یا بزرگِ مغان نامیده می‌شد و این عنوان بعدها به حکام دماوند که رهبری مذهبی و سیاسی را توأم داشتند اطلاق می‌گردید. هم اکنون در زبان پارسی که زرتشتیان ایران بدان متکلم هستند، ما مس māmas مادر بزرگ و بامس bāmas پدر بزرگ نامیده میشوند. مهتر و کهتر که با علامت صفت تفضیلی مرکب شده از واژه‌های meh و که keh ترکیب یافته‌اند.

کل مه با شرح بالا معنای (تپّه بزرگ) یا آبادی واقع بر تپّه بزرگ دارد. در حقیقت محل وقوع این روستا به سبب رفعت مکان و اشراف بر تمامی روستاهای کلاردشت که در سطح دشت و دامنه کوههای پیاله مانند اطراف آن پراکنده اند، نامی با مسماً و دقیقاً با معیارهای استقرار آتشکده‌ها که فرازهای آسمانی یکی از لازم‌ترین شرایط احداث آن بود همخوانی دارد. محل وقوع آتشکده کل مه را به زمان

توضیح علامت: + (a) + (o) + (e) + (ā) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (s) + (j) + (č) + (h) + (x) + (d) ع (') + ز + ذ + ض + ظ + (z) + (z̄) + (š) + (š̄) + (f) + (q) + (k) + (g) + (l) + (m) + (n) + (v) + (y) (مانند mow = تاک) (ow) ای + بی (ei)

اسلام، گل به تدریج تحت قاعده‌ی مشابهت و ابدال زبانی، به کل kol و کول تبدیل گردید و مفهوم تپه یافت. بدون آنکه حکایتی از سرگذشت تاریخی و سیر این انتقال را با خود داشته باشد. این زمان در گویش‌های متفاوت تبری و گیلکی، کل kol و کول به هر نوع تپه و برجستگی گفته می‌شود که اشراف آن بر زمین‌های اطراف چشم گیر باشد.

کل در کلیک، با این تعبیر مطلق تپه‌ای است که آبادی پیرامون آن بنا گشته است. (ک) در کلیک اگر مصغر آبادی تصور شود، کلیک روستای کوچک پیرامون تپه و در صورت انتساب (ک) تصغیر به کل kol می‌توان آنرا آبادی مستقر پیرامون تپه کم ارتفاع دانست.

کلین خونی kelin-xuni:

چشمه‌ی زیر تپه.
نک: چاخونی.

کمر بند kamarband:

غار ی کهن و معتبر در اطراف بهشهر.
نک: غار کمر بند.

کندر kandar:

از آبادی‌های توابع ارنگه بخش آسارا از استان

خانه‌های مشرف بر رود پر آب. نک: کل پشته.

کلی / کولی / kuli / keli / koli:

جایگاه ماکیان و لانه‌ی مرغ.
نک: کلار.

کلیک kelyak:

از روستای خیرود کنار نوشهر.

کلیک با کاف مکسور تحریفی است از واژه کلّیک kolyak فارسی، بی نیاز از یادآوری است که برابر قواعد زبان تبری، کلیه‌ی اسامی واژگانی که با حروف ضمّه دار آغاز می‌شوند، در این زبان علامت کسره می‌پذیرند. کلّیک مورد بحث این جستار نیز از جمله موارد تفاوت لفظی موجود میان زبان تبری و فارسی است.

کل kol که پیش واژه‌ی بسیاری از نام آبادی‌ها در مازندران و حوزه‌های نفوذ زبان تبری است. در زبان محاوره کنونی مفهوم تپه و هر نوع برجستگی را دارد.^(۷۵) گل gol پهلوی به معنای آتش، ریشه‌ی کل kol تبری و کول kul گیلکی گردید. گل تپه در زبان پهلوی، توده‌ی خاکستر انباشته‌ای بود که از سوخت هیزم آتشکده‌ها حاصل می‌گردید و هر کجا آتشکده‌ای بود به ناچار انبارده‌هایی از خاکستر را کنار خود داشت. پس از خاموشی آتشکده‌ها به سبب تبدیل مذهب ایرانیان از زردستی به

توضیح علائم: آ+َ+ا (a)؛ آ+َ+ا (ā)؛ عو+ (u)؛ ای+ (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ت (t)؛ ط (t)؛ س+ث+ص (s)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ع (ē)؛ ح+هـ (h)؛ خ (x)؛ د (d)

ع (ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ر (r)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق+غ (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ مانند مو (mow=تاک) (au=ای+یی) (ei)

می‌باشد، در حالیکه مراد از این سخن کم آبی و حقارت آب نهر در مقام مقایسه با رودهای دیگر است و همچنان است مفهوم واژه‌ی ماردردکیله.

از سوئی دیگر، وقوع نهر کنیزک دمرد در پای دیوار صخره‌ای مدوبند^(۷۷) madu-band کوه پرآوازه و مقدس در اساطیر دینی زردشتیان برابر روایت بندهش^(۷۸)، می‌تواند در عرصه‌ای دیگر پدیده‌آورزیده فرضیه‌ای متفاوت از این نامواژه و اسامی مشابه باشد. برابر گزارش بندهش در پای کوه مدوفریاد^(۷۹) یکی از خونین‌ترین جنگهای مذهبی میان ایرانیان مزدایی و تورانیان دیوپرست اتفاق افتاد که منجر به خلق تراژدی مشهور در منظومه ایاتکار زیران (یادگار زریر) گردید.^(۸۰)

افزون بر همسانی دونام مدوفریاد و مدوبند و جریان نهر کنیزک دمرد در پای آن، واقعیت استقرار آتشکده فراز این کوه در زمانهای پیش از ورود اسلام به این خطه است که آبادی نور سر کنونی در همسایگی این جوی باریک، انگشت اشاره به سوی عبادتگاه قله کوه مجاور دراز کرده است.^(۸۱)

طبیعی است اندیشیده شود که نهر حقیر پای این کوه، اشاره نمادین به آبی است که هر چند حقارت نام و قلت آب آن بر مفهوم سمبلیک کنیزک سایه انداخته و با نگاهی کنایی، موجودیت آناهیتای مقدس، نگهبان

فرهنگی بی بدیل، نشئت گرفته از عصاره‌ی حیات ملتی در کشاکش تاریخ پرافت و خیز و سراسر حادثه اش که فرازی را بدون صعود و فرودی را بی سقوط نگذاشته است. از اینجا است که در کمیت و کیفیت، آنرا سرآمد فرهنگ‌های جامعه بشری می‌یابیم.

همچنانکه در زمین‌های پست و باتلاقی که نام خردمرد دارند، هیچ خری نمرده است و تنها درجات وسعت و سستی و خطرناکی باتلاق مدنظر بوده است. در نهرهای خرد و کم آبی که اسامی کنیزک دمرد و ماردرد دارند، قطعاً هیچ دختر و مادری غرقه در امواج خیالی و ریشخند آمیز آن جویها نگشته‌اند. و یا گنجی در ساحل فاضلابی که گنجاب رود نام یافته است نبوده و چیزی جز یک تشبیه آگاهانه و سخن به رمز گفتن نیست.

اینها به زبان کنایه سخن گفتن است. کلامی هر چند معنی آن بر حسب ظاهر لغت آشکار است، ولی مراد القاء سخن در معنی غیر موضوع خود می‌باشد. شدت سستی زمین و قلت آب نهرهایی که دختر و مادری در آن غرق شده‌اند و یا زردی طلارنگ سنگهای ساحل و بستر فاضلابی به گنج تشبیه شدن از مواردی است که ادب رایج این سرزمین به زبان کنایه سخن گفتن می‌نامد.

کنیزک دمرد: در ظاهر به معنی نهری که دختری را به سبب شدت امواج خود غرقه کرد

توضیح علائم: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) بی (b) پ (p) ت (t) ط (s) ث +_+ (ص) ج (j) چ (c) ح (h) خ (x) د (d) ع (‘) ز +_+ (z) ر (r) ز (z) ش (š) ف (f) ق (q) غ (g) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند مو (mow= تاک) (ow= ای +_+ بی (ei)

این گسست‌ها، تاریخ و شناسنامه‌ی قومی و ارزش‌های مدنی به شدت آسیب دیده‌اند که بازسازی آن هزینه‌ای گزاف از صرف عمر و لیاقت علمی ویژه می‌طلبد.
کورکلا: آبادی کردنشین (کردکلا).

کوسان kusān:

از توابع قرا طغان بهشهر.

کوسان خلاف اکثر آبادی‌هایی که وسیله‌ی ثباتان و کاتبان فئرون متأخر، خاصه مأموران دولت معادل فارسی یافته‌اند، به درستی (کوهستان) معنی شده است. تحویل واژه‌ی کیوسان به کوسان و نام یافتن آبادی از کیوس فرزند قباد ساسانی، نباید وجهت تاریخی و زبانشناختی مناسب داشته باشد.

در جغرافیای غرب مازندران در بخش کلاردشت به آبادی‌های بیرون بشم^(۸۶) (خارج از گردنه) کوهستان گفته می‌شود که در تداول عام و زبان محاوره رایج محلی به کوسن kusun شهرت دارد و ساکنان آن نواحی نیز به کوسنی kusoni (کوهستانی) مشهورند. در زبان تبری اسامی و واژگانی که به (ان) ختم میشوند، مطلقاً بخش پایانی on دارند. مانند شهرستان و سیستان sistān که اشتهار به شهرسن sähresson و سی سن sison دارند.

کوهستان و شهرستان و سیستان واژگانی هستند که در مسیر تحول و تکامل زبان فارسی

آمال زندگی در این نقطه گرد آمده بودند شدت بخشید و از آن پس عناصر کجوری و مازندرانی که به فرهنگ و زبان تبری آراسته بودند، جای گیلانیان را گرفتند.

ناگفته نباید گذاشت که ابتلای مردم این نقاط وسیله اپیدمی‌های وبا و طاعون گیلان که از اواسط قرن سیزدهم هجری تا اوایل قرن چهاردهم که دامنه سرایت آن تا مازندران میانه کشیده شده بود، این جابجائی جمعیت و فرهنگ را شدت بخشید. مازندران غربی خاصه تنکابن از جمعیت ساکن که بیشتر گیلانیهای مهاجر و دیالمه کوهستانی بودند قتل عام گردیدند و در جایگزینی جدید جمعیت، عنصر مازندرانی و فرهنگ تبری در این نقطه خاصه شرق این ولایت به شدت تقویت گردید.

طبیعی است که واژه‌ها و اسامی اماکن در پرتو این جابجائی تغییر لفظ یابند. از جمله این تغییرات لفظی، نام کوردکلا بود که با تحریفی شگفت به کورکلا بدل گردید. قطعاً کشتار دستجمعی کردهای کورکلا در نتیجه‌ی این بیماری‌های پی در پی و مرگ آور و جای نشینی عناصر تبری زبان می‌تواند سبب فراموشی وجه تسمیه روستا گشته باشد. زیرا انقطاع فرهنگی که از آفات بزرگ هویت جامعه ایرانی پس از حمله اعراب به ایران تا زمان حاضر است، از این قربانی نمودن یادها و خاطره‌ها، بسیار دیده است و فراموش نخواهد شد که در اثر

توضیح علائم: اَ+، آ+، اِ+، اُ+، او+، (o)؛ اَ+، آ+، اِ+، اُ+، او+، (ā)؛ عو+، ای+، ی+، (i)؛ ب+، پ+، ت+، ط+، د+، ث+، ص+، س+، ج+، چ+، (j)؛ ح+، ه+، خ+، (x)؛ د+، ذ+، ض+، ظ+، (z)؛ ر+، ز+، (z)؛ ش+، (š)؛ ف+، ق+، غ+، ک+، گ+، (k)؛ ل+، م+، ن+، و+، (v)؛ ی+، (y)؛ مانند مو mow=تاکی (او=ow)؛ ای+، بی+، (ei)

به اتفاق آتشگردهای زردشتی در قتل کوهها و نقاط مرتفع البرز خشک و مرطوب و استقرار آنها در بلندیها، این نزدیکی و مشابهت نام را تأیید می‌نماید.

انتخاب کوسان جهت تأسیس بنای آتشکده وسیله‌ی کیوس (کی وش-کاووس) فرزند ارشد قباد ساسانی و برادر خسرو انوشیروان در این نقطه که خرابه‌های آن هم اکنون یکی از آثار باقیمانده از احداثات روزگار ساسانیان در مازندران است، به جهت کوهستانی بودن نام و نشان آن صورت یافت.

در روایات آشفته و اخبار جسته و گریخته در تواریخ مازندران، کوسان پایتخت تبرستان کهن قلمداد می‌شود. طبعاً این خبر به سبب توجه ویژه‌ای است که کیوس فرزند قباد ساسانی به این آبادی داشت و ساختن آتشکده و به احتمال فراوان دیگر امور عمرانی در این حوزه، تاریخ نگاران قرون بعدی مازندران را برابر میراث تاریخ نگاری ملل مشرق زمین که از استماع خبری ناچیز به نتایج و عوارض شگفت انگیز می‌رسند، کوسان پایتخت تبرستان معرفی شود.

باو سردار کار آزموده و ثابت قدم و نواده کیوس که از پس مصادرات اموال شخصی و خرابی ملک و عزل وی از حکومت پتسخوارگر (گیلان و مازندران) وسیله‌ی شیرویه ساسانی به حالت عزلت و اعتکاف در

به صورت کنونی تغییر لفظ داده‌اند. در حالیکه زبان گذشته‌ی فارسی، شهرستان را شارستان و در تحولات قرون بعد، شارستان و در پسین مرحله شهرستان نامیده است.^(۸۷) علت آن نیز پویش تکاملی زبان فارسی (زبان مادر) در پرتو پیشرفت‌های مدنی عرصه‌های فعال و رایج این زبان بوده است. در حالیکه زبان تبری و گویش‌های هم عرض آن به سبب شرایط خاص زیستی، از تکامل بازماندند و واژگان این زبانها در شرایط گذشته‌ی خود ایستا شدند. شارستان زبان دری به شهرستان کنونی بدل می‌شود، ولی کوسن kusun و کوسان تبری راهی به تطوّر و تکامل نمی‌یابد و در حالت لفظی گذشته خود باقی می‌ماند.

گروهی نیز کوسان را به کاسان و اقوام کاسی ماقبل آریایی منسوب می‌دارند که انتسابی بعید و دور از ذهن نمی‌نماید. برابر شواهد مندرج، آنچه که کوسان را سلف کوهستان در سطور بالا، تبادر ذهن می‌سازد، وقوع مکانی نقاط کوسن و کوسان در دامنه‌ها و متن کوههایی است که منطق نامگذاری را موجه می‌سازد و ظن نامگذاری و ارتباط این آبادی‌ها را به کوهساران پیرامون آنها قوت می‌بخشد. از طرف دیگر حضور تاریخی آتشکده‌ی کوسان در مجاورت این آبادی، نقطه‌ی قوت دیگری است که ما را به کوهستان بودن این واژه معتقد می‌سازد. زیرا تعداد قریب

توضیح علامت: a) + _ + (a) + _ + (o) + _ + (e) + _ + (ā) + _ + (u) + _ + (i) + _ + (b) + _ + (p) + _ + (t) + _ + (s) + _ + (j) + _ + (c) + _ + (h) + _ + (x) + _ + (d) + _ + (z) + _ + (z) + _ + (z) + _ + (š) + _ + (f) + _ + (q) + _ + (k) + _ + (g) + _ + (l) + _ + (m) + _ + (n) + _ + (v) + _ + (y) + _ + (ow) + _ + (ei)

سرکشیدن در زندگی) و گُر گرفتن (ارتفاع یافتن لهیب آتش) و (گُر گُر) متداوم و پیوسته سر به ارتفاع سودن، از مشتقات گل gol پهلوی است. همچنان است گلخن (آتشخانه حمام) که وجه دیگری از این واژه است. نامیده شدن بخاری در زبان کردی به کُلخان (کولخان) وجه دیگری از دیر پایی این واژه در زبانهای ایرانی است.

قاعدتاً کل تپه‌ها یا گول تپه‌ها متعلق به روزگاری است که در آن نقطه آتشکده‌ای بر پا بود و خاکستر بجا مانده از آتش همیشه در اشتعال این پرستشگاه‌های کهن، تپه‌های بزرگ را فراهم می‌آورده است. رفته رفته نامهای گل قدیم بنا بر قاعده مشابهت به صورت کل kol و کول درآمد و تپه از بدنه واژه حذف شد و کل به تنهایی مفهوم تپه را یافت ضمن آنکه از معنای واقعی خود نیز دور نگردید.

با تعبیر بالا می‌توان نقاطی را که واژگان کل و کول را در ترکیب اسامی خود دارند، جایگاه استقرار آتشکده‌ای دانست که خاکستر آتش آن تپه‌هایی را فراهم آورده باشد که با زبان رمز با مردم اهل راز سخن گویند و گره از ابهامات سرگذشت خود باز نمایند.

(ج) در بخش پایانی واژه کولج، صورت محذوف و بریده‌ای از واژگان اج zj - ایج zj و ویج vjz که در نهایت امر به ریشه (ونجه) و (ویجه) اوستایی و ویج vjz پهلوی می‌رسد. این

بی کلاه (کچل برهنه سر و بی کلاه) اوج نسبت آب زیر کاهی، وقاحت و بی شرمی جهت افرادیست که مخاطب چنین عناوینی قرار می‌گیرند.

کل kol و کول وجه ترکیب بسیاری از نامها و اماکن در حوزه‌های زبان تبری و گویش‌های متنوع آن و زبان گیلکی و سایر لهجه‌هایی است که به نوعی از زبان مادر (پارسی) ریشه گرفته‌اند و یا مستقلاً در اثر داد و ستد فرهنگی، واژه‌های مُعین پذیرفته‌اند.

کل مه kolmeH روستایی در ارتفاعات کلاردشت. کلیک kolyak، مشهور به کلیک در زبان محاوره از آبادی‌های بلده نور. کل مرز kolmarz هزار پی آمل و دیگر نقاط مشابه.

این واژه در زبان فارسی و تبری و گویش‌های رایج آن اکنون به تنهایی معنای پشته و تپه دارد، ولی در زبان پهلوی و دیگر زبان‌های ایرانی پیش از آن، معنای تپه و برجستگی نداشت^(۸۹)، بلکه بصورت مرکب گل تپه goltappeh در زبان محاوره روز، استعمال لفظی و مفهومی داشت. گل تپه به مکانی اطلاق می‌شد که توده‌های خاکستر بسیار، زمین مرتفعی تشکیل می‌داد و روستائیان از این توده خاکستر جهت کود زمینهای خود بهره می‌بردند. کل kol و کول کنونی و گل gol پهلوی، اصالتاً معنای آتش دارد. اصطلاح گل کردن (رونق یافتن و از خاک به درجات بالا

توضیح علامت: a+e+o+u+ā+ē+ō+ū+ī+ū+eo+u)او+عو+ی+ب(b)پ(p)ت+ط+s+ث+ص(s)ج(j)چ(č)ح+ه(h)خ(x)د(d) ع(ʿ)z+z+ض+ظ(z)ر(r)ژ(z̄)ش(š)ف(f)ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow= تاک) (او=ow)ای+یی(ei)

- ۴۱- رجوع به نام کلار در این کتاب.
 ۴۲- فرهنگ زبان پهلوی بخش (ر).
 ۴۳- گائها، صفحات ۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸.
 ۴۴- تاریخ رویان صفحه ۶۸، تاریخ تبرستان و رویان و مازندران، صفحه ۳۷.
 ۴۵- تلخیص و بازنویسی از جستار کلارستاق در کتاب فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی بخش (ک).
 ۴۶- رجوع به کلاردشت در فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی بخش (ک).
 ۴۷- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحات ۲۹۸-۱۹۶.
 ۴۸- تاریخ خانی، صفحات ۳۱۰-۲۸۵-۲۷۷-۷۶-۷۵.
 ۴۹- مشروح جغرافیای تاریخی کلاردشت مندرج در فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی بخش (ک).
 ۵۰- بهشهر (اشرف البلاد)، صفحات ۱۰۶-۷ به نقل از تاریخ بناکتی، مبحث خلفا و سلاطین، صفحه ۳۸۵.
 ۵۱- پژوهشی در نام آبادی‌های شهرستان‌های بهشهر و گلوگاه، صفحه ۲۹ بخش کلباد.
 ۵۲- فرهنگ واژگان تبری، بخش (ک).
 ۵۳- بهشهر (اشرف البلاد)، دهسان کلباد.
 ۵۴- رجوع به جستارهای کل kol نام در این کتاب.
 ۵۵- ریشه یابی واژه با استعانت از تألیف خطی سید مجتبی میر میران، استاد دانشگاه رشت.
 ۵۶- فرهنگ واژه‌های اوستا، جلد دوم، صفحه ۸۴۰.
 ۵۷- نژاد ماقبل آریائی کوهستان البرز شمالی میانه ارتفاعات شرق سفید رود الی رود چالوس.
 ۵۸- تاریخ تمدن، جلد چهارم، صفحه ۱۴۶.
 ۵۹- تاریخ تمدن، جلد دهم، صفحه ۱۳۶.
 ۶۰- گیلان سالهای ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۱ هـ ق، مقاطع حکومت سپهسالار تنکابنی بر آن، هنوز بعضی از

- نیز نامیده می‌شود و در دریای فراخکرت رویده بوده است. (واژه دارو معادل dāruru در اوستا از دار به معنی درخت آمده است) این درخت یادآور درخت زندگی در تورات (سفر پیدایش، باب دو فقرات، ۹-۱۰ و نیز یادآور درخت طویا است که در بهشت روئیده است. خرده اوستا). در اساطیر تمام ملل و نحل همواره درختی سحرآمیز و مقدس وجود دارد. در نقوش تخت جمشید درخت همیشه سبز کاج، نماد درخت زندگی است.
 ۲۷- دین یشت، یشت ۲، صفحه ۱۷۵.
 ۲۸- رود اساطیری مقدس در اوستا و اوانگ رود بعدی.
 ۲۹- آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی، صفحه ۱۸۸.
 ۳۰- فرهنگ واژه‌های اوستا، جلد اول، بخش (ک).
 ۳۱- فرهنگ و زبان پهلوی بخش (ک). از این واژه در زبان تبری کلمه کتک katak وجود دارد که مفهوم توده کوچک از هر چیز چون پلاکتک pelā-katak و گِل کتک gel-katak.
 ۳۲- رجوع به جستار دلیر delir در این کتاب.
 ۳۳- رجوع به گفتار چالکش در این کتاب.
 ۳۴- لغت نامه دهخدا، بخش (ک).
 ۳۵- این واژه برابر اسنگاه esangāh گویش کلاردشتی - عباس آبادی از لهجه‌های متنوع زبان تبری به معنای جایگاه اطراق و اقامت موقت گذاشته شده است.
 ۳۶- یادداشت‌های گائها، صفحه ۲۱۷.
 ۳۷- ترک ها، عرب‌ها و کردها، صفحه ۱۶۹.
 ۳۸- گاو بارگان پادوسبانی به نقل از تاریخ طبرستان، ص ۱۷.
 ۳۹- البلدان ابن فقیه، صفحه ۳۰۴.
 ۴۰- نقل و دخل و تصرف از مبحث کلار در فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی، صفحات ۳۹۰-۳۸۹.
 ۳۸۸-۳۸۹

توضیح علائم: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) ب (b) پ (p) ت (t) ط (ṭ) س (s) ص (ṣ) ج (j) چ (č) ح (h) خ (x) د (d) ع (ʿ) ز +_+ (z) ذ +_+ (ḏ) ض +_+ (ḏ) ر (r) ز (z) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند موم mow= تاک) (او) +_+ (ow) ای +_+ (ei)

ترکیب گردکل گشته است، برخلاف زبان محاوره‌ی رایج، با حرف آغازین (گ) مفتوح از کرتا kartā فارسی باستان و کرت (k) kart (۶) پهلوی گرفته شده که در آن زبان‌ها معنای شهر و آبادی گسترده داشت. وقتی سخن از هشت گرد، سوسن گرد، داراب گرد، فیروزگرد در میان است، منظور هشت شهر، سوسن شهر، داراب شهر و شهر فیروز می‌باشد. در این بیت از شاهنامه (۷) دو صورت متشابه از گرد با دو مفهوم متضاد آورده شده که به درستی مطالب بالا سند می‌شود.

چو دیوار شهراندر آورد گرد
ورا نام کردند داراب گرد
زختلان و از ترمذ و ویسه گرد
ز هر سو سپاه اندر آورد گرد
(فردوسی)

کل kol آنچنانکه در مباحث مختلف این کتاب تحت عناوین کل (۸) و کول به کرات آورده شد، در اصل از واژه گل gol پهلوی به معنای آتش گرفته شده که گلخن ترکیب ماندگاری از این واژه است. گل gol ریشه‌ی کل kol تبری و کول گیلکی است. به زمان باور ایرانیان به آئین زردشت، گل تپه‌ها در زبان پهلوی به توده‌های خاکستری گفته می‌شد که از سوختن هیزم آتشکده‌ها حاصل می‌گردید. این تپه‌های خاکستر که حجم و ارتفاع قابل توجهی از اشتعال دائمی آتشکده‌ها می‌یافت، منبعی نیز

فصل هشتم

(گ - ل - م)

گاو رمک gāv-ramak :

(رمه‌ی گاو و دارنده‌ی رمه گاو): از مناطق جواهرده رامسر، گاو رمک مانند رمک رامسر محل زیست کاکوها بوده و کاکوان‌های کنونی رمک، جانشینان اسمی آنها می‌باشند.
نک: جواهرده.

گردکل gerd- kol :

از روستاهای کران (مجموعه آبادی هائی که در زمینهای جلگه‌ای میان نوشهر و چالوس قرار دارد).

گرد gerd در پاره‌ی نخستین واژه از گرت girt پهلوی به معنی هر چیز گرد و مدور حتی حوالی و پیرامون می‌باشد. گرده نان که از گرتک (گردک) پهلوی گرفته شده و گردو و سایر نام‌های مشابه از این معنی برخاسته‌اند. اما گرد در حوزه معنایی خاص خود که وجه

توضیح علائم: ۱. + (a) ۲. + (o) ۳. + (e) ۴. + (ā) ۵. + (u) ۶. + (i) ۷. + (b) ۸. + (p) ۹. + (t) ۱۰. + (s) ۱۱. + (v) ۱۲. + (j) ۱۳. + (č) ۱۴. + (h) ۱۵. + (x) ۱۶. + (d) ۱۷. + (z) ۱۸. + (ž) ۱۹. + (r) ۲۰. + (z) ۲۱. + (š) ۲۲. + (š) ۲۳. + (f) ۲۴. + (q) ۲۵. + (k) ۲۶. + (g) ۲۷. + (l) ۲۸. + (m) ۲۹. + (n) ۳۰. + (v) ۳۱. + (y) (مانند مow تاک) (اؤ = ow) ۳۲. + (ei)

زبانی میان این دو نژاد بومی و مهاجر سبب استفاده مشترک از واژگان بسیار این زبان گشته است.

صورت اصیل ورگ *verg* از ریشه‌ی وهرگ اوستایی با پسوند سکونت (ان) مقبول به نظر می‌آید. همچنانند واژگان مبدل و رکان، هرگان و هیرکانیای قرون بعد و در آخر کار، گرگان فارسی شده که متأخر همه‌ی آن واژگان به شمار می‌آید.

اوستا نهمین کشور مقدس مزدا آفریده وهرگان اعلام می‌دارد. طبیعی است اندیشیده شود که در زمان انشای اوستا، گرگان سکونت‌گاه یکدست آریائیان گشته و یا حداقل عنصر غالب جماعات ساکن آن خاک بود. در غیراینصورت عصبیت نژادی و قومی به تدوین‌کنندگان کتاب مقدس اوستا، اجازه قداست بخشیدن به خاک بومیان این نقطه که ورکانش نامیده بودند، نمیداد. بار تولد مستشرق مشهور، معتقد به ارتباط واژگانی هیرکانیا با گرگان کنونیست، و آنرا واژه‌ای مطلقاً آریائی می‌داند. (ایران‌شهرج ۲ ص ۱۷۹) قطعاً نامیده شدن بخش شمال شرقی و شرق جلگه مازندران به وهرگان، وسیله‌ی قوم بومی ساکن در این نقاط صورت نیافته، بلکه ظن غالب آنستکه این نامگذاری از طرف قوم آریائی ساکن در این نقطه انجام یافته باشد. معبری که ابتدا آریائیان و سپس مهاجران ستیزه‌جو و

جهت کود زمین‌های کشاورزی بود که وسیله‌ی کشت کاران به کشتزارها منتقل می‌گردید. در اثر قاعده مشابهت و ابدال زبانی، گل تپه کم کم به کل تپه و سپس با حذف تپه به کُل و کول بدل گردید و اکنون نیز با فراموشی یادها و ریشه‌ها، کُل به مطلق تپه و به هر نوع برجستگی زمین تا کوهان گاو نر گفته می‌شود. گردکل با توضیحات بالا، معنای آبادی کنار تپه یا مشرف به تپه را دارد. خواه این (کل *kol*) برجستگی کوچک اطراف آبادی و یا ایوانه و دامنه‌های کوهستان مجاور باشد.

**گرگان و استرآباد/استرک -gorgān -va-
: esterābād-estārak**

از شهرهای باستانی و مشهور مازندران کهن و مرکز استان گلستان کنونی.

نامواژه گرگان فارسی شده ورگان *vergān* زبانهای تبری و کردیست که از شاخه‌های اصیل درخت تناور و مانای زبان پارسی به شمار می‌آیند. قطعاً ارتباط نژادی کردها با آریائیان مسلط بر ایران و میراث خواری آنان از این زبان و فرهنگ، اشتقاق واژگانی ورگ *verg* از وهرگ *vahrag* اوستایی را قابل باور می‌سازد. اما ورگ تبری از همسایگی و همزیستی دراز مدت اقوام مازندرانی و آریایی ساکن در حوزه‌ی خزر جنوبی خاصه مناطق شرقی دریای مازندران حاصل آمده و تداخل

توضیح علائم: ا+آ+ء+أ+(a)؛ َ+ِ+ُ+(o)؛ ڄ+ڃ+ڇ+(c)؛ ڙ+ڞ+(ā)؛ او+عو+ای+ی+(i)؛ ب+پ+(p)؛ ت+ط+(t)؛ س+ث+ص+(s)؛ ج+چ+(j)؛ ح+ح+(h)؛ خ+(x)؛ د+(d)؛ ع(ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ+(z)؛ ر+(r)؛ ز(ž)؛ ش(š)؛ ف+(f)؛ ق+غ+(q)؛ ک+(k)؛ گ+(g)؛ ل+(l)؛ م+(m)؛ ن+(n)؛ و+(v)؛ ی+(y)؛ (مانند مow=تاگ) (اؤ=ow) ای+یی+(ei)

به که عناوینی نظیر (خُرگوران) ولایت کافران و آتش پرستان مفتخر گشتند!!

اشاره فردوسی به اقوام مازندرانی و ذمّ شبیه به مدح وی در شاهنامه خواندنیست:

برفتم در آن شهر دیوان نر
چه دیوان که شیران پرخاشگر
که از تازی اسبان تکاورترند
ز گردان ایران دلاورترند
سباهی که سگسار خوانندشان
پلنگان جنگی گماندشان

قطعا علاوه بر شهرت پوشش مردم مازندران از پوست حیواناتی چون سگ و گرگ و پلنگ و لقب یافتن گرگسار و پلنگینه و جز آن به سبب رشادت جبلی و شباهت رزم آنان با مبارزات مرگ آفرین این حیوانات در شکار و پیکار با دشمن بوده است. با این زاویه دید به واژه گرگان نگاه کردن، می تواند توجیه مناسبی جهت علت نامگذاری از طرف آریائیان فاتح به سلحشوران مدافع آب و خاک بومیان شرق مازندران باشد که تنها جرمشان دفاع از زیستگاه پدری و بوم مادری آنان بود.

شهر گرگان یا جرجان معرب با صورت کهن و تساریخی خویش، در ادوار اسلامی نزدیک گنبد قابوس کنونی واقع بوده و در زمان هجوم اعراب به ایران، خرابی و قتل نفوس بسیار بر آن وارد آمد. اما پس از چندی دوباره ساخته شد و به سبب واقع بودن در مسیر راه

استیلاطلب آسیای مرکزی همچون تور و ترک وهون و مغول و دیگر اقوام نیمه وحشی بیانگر دریا به سوی فلات ایران سرازیر ساخته است.

اگر دشت های پیرامون شرق دریای خزر که گرگان یکی از شناخته ترین آنهاست، مأمّن و محل زندگی گرگ ها فرض شود، نامگذاری این پهن دشت با نام زیستگاه گرگ ها و آبادی های انسانی که همسایه گرگ ها شده اند، گمانی خارج از منطق نامگذاری نخواهد بود. موارد مشابه، خش کلاها و عشرستاق های مازندران کنونی اند که دلالت بارز بر وجود زیستگاه های انسانی در حاشیه ی محل زندگی خرس ها دارند. والا به زعم استاد طوس در شاهنامه، گرگساران مازندران، همان بومیان ماقبل آریائی ساکن در زمین های شرق این استان بودند که با دفاع جانانه خود برابر اشغالگران آریائی، گرگسار لقب گرفتند و زیستگاه باستانی آنان، گرگان ولایت گرگ ها نامیده شد.

آریائیان به شهادت تمامی نامه های باستان در هیچیک از مراحل کوچ خود به سرزمین های گرم ایران و هندوستان از طرف اقوام میان راه، با مقاومتی نظیر دفاع مردم مازندران از آب و خاک خویش روبرو نشدند. از این سبب بود که لقب دیو و سگسار و گرگسار از طرف دشمن فاتح آریایی یافتند. دقیقاً همان سرسختی و مقاومت قرون بعدی مازندرانیان مقابل اعراب

توضیح علامت: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) او +_+ (u) ای +_+ (i) بی +_+ (b) پ +_+ (p) ت +_+ (t) ط +_+ (s) ص +_+ (j) چ +_+ (ē) ح +_+ (h) خ +_+ (d) د +_+ (x) ع
ع (‘) ز +_+ (z) ز +_+ (r) ر +_+ (z̄) ژ +_+ (š) ش +_+ (š̄) ف +_+ (f) ق +_+ (q) ک +_+ (k) گ +_+ (g) ل +_+ (l) م +_+ (m) ن +_+ (n) و +_+ (v) ی +_+ (y) مانند مو =mow تاک (او =ow) ای +_+ (ei)

در، وجوه ترکیب گشنادر هستند. واژه‌ی گشن را شادروان دهخدا از قول دکتر معین، تحشیه بر فرهنگ برهان قاطع، در اوستا ارشن aršan و در پهلوی گوشن gušan یا دوشن dušan به معنی نر و مردانه آورده. ولی با ضم اول و سکون دوم که منظور جستار مربوط به این واژه است به معنی بسیار و انبوه و گاهی فراخ گرفته‌اند.

سپه‌آبادک ویرای و دانش‌فزون
به از لشکر گشن بی رهنمون
اسبی گشن است جهان جز به دین
کردند اندش کسی نرَم و رام
(ناصر خسرو)

رفته و جسته زهول و سهم تیغ و تیر تو
در گشن تر بیشه شیر و، تنگ تر سوراخ، مار
(مسعود سعد)

گشن در بیت اول با (گ) مفتوح و سکون (ش، ن) انبوه و در بیت دوم با ضم اول و دوم و سکون (ن) مفهوم نر و در بیت سوم معنای فراخ دارد.

گشن در گشنادر صفت است برای زمینی که الف گشنا در نقش میانوند به آن اضافه شده است.

(۱- آ) گاه در نقش پیشوندی در نامواژگان آکند ākend و آمل، در نقش میانوندی در موضوع این گفتار و زمانی حالت پساوند را در کندا^(۹) kandā پیدا می‌کند که در همه این حالات افاده زمینی را دارد که احداثات انسانی

کاربرد لفظی آن با (ب) مکسور که فعل امر از ریشه نگریستن می‌باشد، درست بنظر نمی‌آید. نا و نی در حالت پیشوندی و یا نقش پسوندی در ترکیب اسامی معنای شهر، سکونت گاه و آبادی دارد مگر در موارد استثناء که مفهومی ویژه را در طراز معنایی خود داشته باشد. پسوند نا nā در لونا (زیستگاه مستقر در لبه‌ی پرتگاه) چال نی cālini (آبادی واقع در زمین گود) از مناطق بیلاقی شهرستان عباس آباد و نیشابور و نیشابور (شهر شاهپور) از موارد کاربرد پیشوند و پسوند (نا) در ترکیب اسامی است. **گرنام**: سکونت گاه کوهپایه - آبادی کوهستانی.

گشنادر gašnādar

از آبادی‌های رودبار کرج (لورا) با انشعاب از راه کسبل. گشنادر با ادامه طریق از حاشیه‌ی قلعه‌ی دختر در نهایت به آبادی کلارود می‌رسد که نقطه‌ی پایانی اماکن مسکونی در این مسیر است.

اقامتگاه گشنادر معادلی به نام گشناباد، شهری میان نیریز و داراب و فسای فارس دارد که در همه گیر شدن خاک ایران وسیله‌ی اعراب و سنگینی فضای سیاسی و فرهنگی خاصه تحمیل زبان این قوم، این آبادی مدتی جشناباد نامیده می‌شد.

سه بخش مجزاً از گشن gašn و (الف) و

توضیح علامت: اَ + آ + اُ + اِ + اِو + اِو (ā) + او + عو (u) + ای + ی (i) + ب (b) + پ (p) + ت + ط + ت (t) + س + ص + ص (s) + ج (j) + چ (č) + ح + ه (h) + خ (x) + د (d)

ع (‘) + ز + ذ + ض + ظ + ز (z) + ژ (ž) + ش (š) + ف (f) + ق + خ (q) + ک (k) + گ (g) + ل (l) + م (m) + ن (n) + و (v) + ی (y) (مانند mow = تاک) (او = ow) + ای + بی (ei)

گنو gano:

گرداب.

نک: گناز.

گوراب gurāb:

از اماکن داد و ستد مربوط به تنکابن قدیم.

گور در ترکیب گوراب از جمله واژگانی است که مفاهیمی متعدد و نظائری فراوان به صورت مفرد و جمع در حوزه زبانهای ایرانی و گویش‌های متنوع آن دارد. از شهر گور در ایالت پارس کهن ساخته اردشیر بابکان که بعدها به جور jur و فیروز آباد کنونی بدل گردید، تا لقب بهرام پنجم ساسانی و دیگر گورهای فراوان در ایران حتی نقاط دوردستی چون هندوستان.^(۱۲)

گوراب نیز چون پاره‌ی نخستین خود (گور) همان حوزه‌ی وسیع معنایی و مصداق لغوی خود را در اطلاق اماکن فراوان در گذشته داشته است. علامه دهخدا در لغت نامه عظیم خود که تدوین آن سی سال، زمانی معادل نظم شاهنامه فردوسی به طول انجامید و آنرا تلاش لازم در اظهار حقانیت فرهنگ ایران، برابر فرهنگ غارتگر غرب نامیده است.^(۱۳) ذیل واژه گوراب آنرا میدانی می‌داند که در گذشته جهت اسب دوانی ساخته می‌شد و همچنین گنبدی فراز قبور مردگان.^(۱۴)

جهان غرق بادا به دریای شور

که بالاست گوراب و ته، چاه گور

(امیر خسرو دهلوی)

و در فرازی دیگر، شوره زاری در صحرا دانسته که از دور به آب شباهت دارد (آب نما- سراب) و یا چاقشور ساق پا که از پشم بافته می‌شد جهت دفع سرما و همان پاتاوه تبری است که بعدها به جوراب بدل گردید.

بهر آب آر روی سوی گوراب

گم کنی جان زو نیابی آب

کنت رایینو آنرا هفته بازار می‌داند که «هفته‌ای یک بار در آنجا بازار خرید و فروش برقرار می‌شود، ولی روزهای دیگر به کلی از جمعیت خالی است و بنا بر رسم و عادت، فاصله‌ی دو گوراب نباید از یک فرسخ کمتر باشد»^(۱۵).

گوراب‌های مندرج در تاریخ خانی - تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی - ولایات دارالمرز گیلان، نشان می‌دهد که از هزاره اخیر تا دو قرن پیش، در گیلان و غرب مازندران و به زبانی دیگر در تمامی عرصه‌های مسکون ایران، نامی آشنا بوده و بر سر اسامی فراوان می‌آمد. آگاهی‌های این متون به ما یادآوری می‌نماید که گوراب‌ها به عنوان جزء مقدم در ترکیب بسیاری از نام آبادی‌ها می‌آمد و به تدریج که شهرها گسترش می‌یافتند، گوراب‌های حاشیه در خود شهر ادغام می‌گردیدند و پاره‌ی گوراب در ابتدای نام آبادی‌ها در زبان سخن و

توضیح علامت: آ+ء+ـ+أ+إ+ئ+ة+ع+ع(ā)او+عو+ی+ب(ā)پ(ā)ت+ط(ā)س+ث+ص(ā)ج(ā)ج(ā)ح(ā)ح(ā)ه+ه(ā)خ(ā)د(ā)

ع(ā)ز+ذ+ض+ظ(ā)ر(ā)ژ(ā)ش(ā)ف(ā)ق+غ(ā)ک(ā)گ(ā)ل(ā)م(ā)ن(ā)و(ā)ی(ā)مانند مow=تاک (ā)ی+بی(ei)

قلم موقوف می‌گردید.

گوراب‌های الموت، رانکوه، تنکابن، دیلمان، رودسر، سخت سر، شفت، اشکور، تالقان و کوچصفهان و دیگر گوراب‌های منضم به شهرها و ولایات از جمله این اماکن هستند که بیشتر ترکیباً و یکجا با هم می‌آمدند و سرانجام به عنوان پیش واژه حذف گردیدند و تنها اسم آن محل‌ها باقی ماند. شنیدنی است که تنها گیلان و غرب مازندران این واژه را در پیشانی نام خود نداشتند، بلکه این نامواژه در سراسر خاک ایران وجود داشته است. از گوراب ایزده خوزستان، گوراب بروجن استان اصفهان، گورابک سراوان تا جورها و جوراب‌های متعدد، همگی مصداق رواج این واژه در خاک ایران می‌باشد.

گوراب به صورت منفرد و مستقل در زمینی که عادتاً به شکل مستطیل بوده احداث می‌گردید و لزوماً چشمه، نهر یا رودی را در کنار خود داشت که بی وجود آب، تشکیل هر اجتماعی از گروه‌های انسانی در هر مکان بصورت موقت یا دائم امکان پذیر نمی‌باشد. این محل گردآمدن، بازارهایی بود که از کهن‌ترین روزگار تاریخ ایران، اهالی خاندانها، ویس^(۱۶)ها و زنتوها^(۱۷) در روزهایی معین در آن، گرد می‌آمدند و مازاد تولیدات کشاورزی و کالای پیشه‌وری خود را عرضه و مبادله می‌کردند.

این مراکز گوراب نام، ثبات و تداوم زنجیره‌ی اقتصادی محیط‌های زندگی قدیم ایران را ممکن می‌ساخت. طولی نمی‌کشید که این جایگاه‌ها از حالت موقت استقرار، خارج شده و با ایجاد خانه‌ها و سکونت گاههای دائم پیرامون آن، به شهر تبدیل می‌گشت. یا تحت شرایط ویژه سیاسی و نظامی و زیارتی و دیگر عوامل تأثیرگذار، ابتدا آبادی و شهر تأسیس می‌گشت، سپس گوراب‌ها که محل عرضه‌ی اجناس ضروری آبادی‌های روستایی پیرامون شهر بود، در حاشیه‌ی آن برپا می‌گردید.

پس از حمله‌ی اعراب و یورشهای مداوم ترکان و زردپوستان بیابان گرد به ایران، شاهک‌های طوایف، خانها و حکومتگران محلی جهت کسب سود سرشار و تضمین شده، مبادرت به ساختن گوراب‌ها یا بازارهای رایج روز نمودند و با گماردن نمایندگانی به نام داروغه، هرگونه نقل و انتقال این بازارها را زیر نظر گرفتند. باج‌ها، عوارض و گرفتن سرانه از عرضه‌کنندگان کالاها، منطق تأسیس این گورابها و اداره‌اش وسیله بانیان آن بود. تاریخ گیلان و دیلمستان در شرح بنای یکی از این گوراب‌ها وسیله‌ی میرزاعلی سلطان کیائی حاکم رانکوه چنین آورده:

«بفرمودند تا بنایان ماهر بر سر کار آمدند و در رانکوه طرح قصری به غایت خوب فرمودند انداختند و از آجر و صاروج (ساروج) بساختند

توضیح علائم: ا+آ+ا (a)؛ آ+ا (ā)؛ او+عو (u)؛ ای+ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ت+ط (t)؛ س+ث+ص (s)؛ ج+ج (j)؛ ع+ع (ē)؛ ح+ه+ح (h)؛ خ (x)؛ د (d)؛ ع (ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ر (r)؛ ز (z)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق+غ (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y) (مانند mow=تاکی (او) ow=ای+یی (ei))

کردند و از هر نوع میوه‌های خوب و انگورهای لطیف بفرمودند نشانندن»^(۱۸)

به طور کلی آب از رودخانه و چشمه و دیگر وجوه این ماده حیاتی، نقش اصلی را در برپائی گورابها داشت و جز آن نه امکان اجتماع مردم و تشکیل بازار در نقطه بدون آب ممکن بود و نه منطق نامگذاری در ترکیب ویژه خود و جاهت پیدا می‌کرد. از متون تواریخ گیلان و سایر نوشته‌ها پیرامون گوراب‌های مختلف برمی آید که جز آب و شرایط ویژه طبیعی جهت بنیادگوراب ها، منضمات زیر از جمله ملزومات به حساب می‌آمد. مسجد، خانقاه، صومعه، حجره، انبار، حمام، مدرسه، قصر، خانه، محل اسکان ایلچیان، قاصدان و حتی زندان.

میدان گوراب جای سان لشگر و محل اجرای حدود شرعی نیز بوده است. جای پذیرایی مسافران و رهگذران و میدانهای اسب سواری و بازیهای بومی و کشتی محلی نیز در این مجموعه پیش بینی می‌شد و تخت گاه حکومتی هم در کنار آن قرار می‌گرفت.

منضمات یادشده نشان می‌دهد که چنین مکانی نیاز به قطعه زمینی حداقل به مساحت بیست هکتار برای ایجاد گوراب لازم بود. گورابها در همه جای ایران خاصه گیلان و غرب مازندران در زنجیره‌ی حیات اقتصاد کشاورزی ساکنان نقشی قاطع داشت. خرید و

و بعد از آن خانه‌ها و جایها که محل فرود آمدن ایلچیان و مهمانان باشد هم از آجر و صاروج تمام کردند و طویله اسبان و استران، بعضی از سنگ و گیل و بعضی را از خشت به اتمام رسانیدند و نمای مجموع را به سفالوی سرخ پوشانیدند. و به سرگوراب بالا، بنیاد مسجدی عالی کردند و ستونها و چوب‌های آن را از ناحیه سی جیران، چوب صنوبر بفرمودند آوردن که آن چوبها در روزگار دراز می‌ماند و به سنگ خارا برابری می‌کند و موضع و مسکن خلابران و گوراب سفالای رانکوه قبل از آن طرف مشرق ولیسارود موضعی بود که اکنون گوراب و خلابران را مقام است. برنجار(برنجزار) و مزارع مردم می‌بود آنجا را خشک فرمودند ساختن و درختها بر گرداگرد آن میدان فرمودند نشانندن و جهت خلابران صومعه‌های مرغوب به گرداگرد آن میدان بفرمود تا تمام کردند و خلابران را آنجا نقل نمود و وادی ولیسارود که گوراب بود بفرمود تا برنجار ساختند و مدرسه‌ای طرف غربی آن گوراب و مسجد تمام کردند و مرتبه‌ای دیگر شیب از آن گوراب گورابی دیگر بساختند و چاه آبی بر سر راه فرمودند کنند تا در تابستان که آب رودخانه گرم می‌شود اینای سیبل و متوطنان آن مقام از آن آب بنوشند و بر سر آن گوراب دکانهایی فرمود ساخت و مردم صنعت کار از هر نوع آنجا بنشانند و باغ وسیعی بنیاد

توضیح علامت: ا+ء+ا(ā)+و+عو(ū)+ای+ی(ī)+ب(b)+پ(p)+ت+ط+(t)+ث+ص+(s)+ج(ǰ)+(ĵ)+ح+(ĥ)+(h)+خ(x)+د(d)
ع(‘)+ز+ذ+ض+ظ+(z)+(z)+(z)+(š)+(š)+(f)+غ+(q)+(k)+(g)+(l)+(m)+(n)+(v)+(y) (مانند مow=تاک) (او+ow=ای+یی(ei))

لات محله - آبادی بنا شده، در ساحل سنگلاخی رود.

لاریجان Larījān:

شهری با مسافت برابر، معادل ۱۱۰ کیلومتر میانه‌ی تهران و آمل مازندران.

لاریجان کنونی مبدل لارگان تاریخی است که در زبان و مکتوبات عرب به دوران تسلط اعراب بر ایران به لارجان بدل گردید. لاریجان آخرین تغییرات در صورت واژه است که به نظر می‌آید مولود تسهیل لفظی در زبان محاوره زمانهای اخیر باشد.

گروهی از مفسران^(۳۱) واژگان تاریخی، لاریجان را همان لارز lārez دانسته و آنرا تلقی تاریخ نویسان اسلامی از این نام میدانند. در حالیکه چنین برداشتی با حقایق تاریخ و جغرافیای منطقه همخوانی ندارد و درست به نظر نمی‌آید. لارز موجود در متون تواریخ^(۳۲) مازندران، از جمله آبادی‌های قدیمی لاریجان است که به داشتن قلعه‌ی لارز شهرت فراوانی داشته است و یکی از مشاهیر قدیمی مازندران موسوم به ابوجعفر محمدبن علی اللارزی التبری منسوب به آنجا بوده است.^(۳۳)

لار، پاره‌ی اول نامواژه‌ی لاریجان به صورت مستقل و کامل بر سر بسیاری از اماکن مختلفه ایران خاصه ولایات جنوبی این

که در اثر تغییر مسیر رود حاصل می‌آیند و یا سیلاب‌های بزرگ و غیرعادی، دوسوی کرانه رودها را در مساحتی قابل توجه از این سنگها می‌پوشانند، و پس از فرو نشستن آب به زمین عاری از حیات و لخت تبدیل می‌گردند. پس از گذشت زمان طولانی از حدوث سیل یا انحراف مسیر رود، این زمین‌های سنگلاخی به تدریج به چمنزار و جلگه‌ای سبز گاهی با درختچه‌ها و پیچک‌ها و یاس‌های وحشی بدل می‌گردند. احداث سکونتگاه انسانی در این چمنزارهای کنار رود که سابقه‌ی سالهای دراز سنگلاخی بودن را در حافظه مردم دور و نزدیک دارند، به لات محله موسوم می‌گردند.

نامیده شدن گروهی از رجاله‌های جماعات انسانی در شهرها و مراکز قابل اعتنای شهری به لات و صورت مرکب لات و لوت، کنایه از عریان بودن این افراد از ارزش‌های اخلاقی است. همچنانکه زمین‌های سنگلاخی از جوهر حیات فارغند، آدم‌های جاهل و درشت‌خوی موصوف به این صفت نیز، فاقد محاسن انسانی و بی‌بهره از هر پیرایه اخلاق بشری می‌باشند. نمونه مشهور لوت، کویر وحشتناک مرکزی ایران موسوم به کویر لوت است که صفت عریانی و فقدان مطلق حیات را به رسائی هرچه تمامتر معنی مینماید.

در گویش کردی نیز واژه لوت با شکل املائی (روت) با همان مفهوم لخت، رایج زبان محاوره است.

توضیح علائم: ا+ء+أ+إ+ئ+ه+آ+ع+و+ا+ی+ب+پ+ت+ط+ث+ص+ج+ج(ج)+ح+ه+ح(خ)+د(د) (d) ع(ع)+ز+ض+ظ+ر(ر)+ز(ز)+ش(ش)+ف(ف)+غ+ق+ک(k)+گ(g)+ل(l)+م(m)+ن(n)+و(v)+ی(y) (مانند مow=تاک) (او'ow=ای+بی(ei))

جنگ و صلح.

لاهو همچون دیگر واژه‌های مشترک با عنصر آب، این مایه حیات بخش را در ترکیب خود دارد (لاه + او). لاه، لاهز و لاز در زبان تبری معنای سیل دارد. سیل کلمه ای است عربی و کاربردی همه گیر در زبان فارسی پیدا کرده است. در گویش (کلاردشتی - عباس آبادی) که غربی‌ترین لهجه این زبان در خاک مازندران است، «آه lah» مخفف لاه تبری و معادل واژه‌ی سیل عربی است. از این واژه کلمه‌ی مرکب «آه وار lahvār» در گویش تبری زبانان مازندران غربی به ویژه مناطق گویشی کلاردشت و شهرستان عباس آباد وجود دارد که مفهوم باران سیل آسا دارد و زیباترین معادلی است که می‌تواند جانشین سیل عربی گردد.

لاهو را با این تعبیر می‌توان (آبادی سیل گیر یا در واقع گذرگاه سیل) دانست. از این دست واژه، شهر تاریخی لاهیجان در گیلان است که صورت اصیل و بومی آن لاهگان و لاهجان است و می‌توان مصداق لغوی لاهو را درباره‌ی این نام نیز صادق دانست.

لاهیجان Lahijān :

از شهرهای مهم و قدیمی گیلان و کرسی گیلان شرقی (بیه پیش) تاریخی

نداشته است، دیگر نقاط ایران که با اسامی لار و لارستان و لاریجان^(۴۰) شهرت یافته اند، این گمان را به وجود می‌آورد که اگر حرف (ر) در واژگانی همچون کلار kelār و گلور^(۴۱) golur بریده اور از گویش‌های آسیایی وارد در زبان تبری به معنای شهر داشته باشد، چرا این نقش ویژه را در لار نداشته باشد. همانطوریکه حرف (ر) بریده و کوتاه شد اور، کلار را به دژ شهر و گلور را به آبادی دژدار گیل‌ها بدل می‌سازد، مبدل لار به سرزمین نمناک و پر باران و برف خیز، چندان خالی از وجه نخواهد بود.

با این دیدگاه، لاریجان را می‌توان آبادی‌های سرزمین پرآب و سرشار از صفا و زهت بهشتی نامید.

لاسم lāsem :

از آبادی‌های مربوط به دهستان‌های آمل. نک: دلسم.

لاهو lāhu :

از روستاهای بزرگ و قدیم کلاردشت واقع در دامنه‌ی کوه و گسترده در ایوانه‌ی کوهستان. از جمله آبادی‌های کلارباستانی است که در ضلع جنوب غربی تپه‌ی کلار قرار دارد و به سبب نزدیکی با دژ موصوف به پشته‌ی کلار، نیروی انسانی و امدادگر دژنشینان بود به زمان

توضیح علائم: آ+ _+ (a)؛ _+ (o)؛ _+ (e)؛ آ+ عا (ā)؛ او+ عو (u)؛ ای+ ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ت+ ط (t)؛ س+ ص (s)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ه+ هـ (h)؛ خ (x)؛ د (d)

ع (‘)؛ ز+ ذ+ ض+ ظ (z)؛ ر (r)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق+ غ (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ (مانند مو mow= تاک) (او= ow)؛ ای+ بی (ei)

لاهیجان همچون ساری و گروهی از شهرهای دو استان ساحلی خزر جنوبی، عرصه‌ی تعبیرات متنوع زبانشناسی قرار گرفته است. با احترام به همه‌ی آن آرا و تفاسیر، در این مورد خاص نیز نگارنده را پیرامون وجه تسمیه‌ی نامواژه لاهیجان سخنی دیگر است.

شادروان جهانگیر سرتیپ پور با استعانت از مفاد فرهنگنامه‌های برهان قاطع و المنجد، لاه لān بخش اول واژه لاهیجان مکتوب و لاهیجان زبان محاوره را اکرکی (لاس) میدانند که از پیله‌ی خیسانده در آب گرم به دست می‌آید، و سپس با نگاهی تردید آمیز و کاملاً محتاط، لاهیجان را برگرفته از جایگاه تولید پیله و ابریشم اعلام می‌دارد و سابقه‌ی تاریخی این رشته از فلاح و صنعت را در این شهر، در نامگذاری دخیل می‌داند. (ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه‌ی شهرها و روستاهای گیلان صفحات (۱۳۷-۱۳۸)).

دیدگاه تاریخی و زبانشناسی مؤلف تاریخ کتاب گیلان نیز، کم و بیش تأییدی بر نظر فقید سعید سرتیپ پور است. آنجا که لاهیجان را مرکب از واژه لاه و یای نسبت و ج صامت میانجی، به دستاوردی با مفهوم «سرزمین ابریشمین» می‌رسد. در فرازی دیگر از آرایسی مجهول سخن به میان می‌آورد که برگزیده ناصریان (ابومحمد حسن بن علی مشهور به ناصرالحق و الاطروش منادی شیعه‌ی زیدی در گیلان) را لاهج

نام بوده با پسوند نسبت (ج) در زبان دیلمی و بدین سبب نام سرزمین ابرنشین (لاهیجان) به بار می‌نشیند. (کتاب گیلان صفحه ۱۶۹۰) صرفنظر از ارتباط یا عدم وابستگی زبانی lāhou لاهیجان با مقوله‌ی ابریشم، رونق بازار تولید ابریشم و پارچه‌های ابریشمی در گیلان، خاصه بخش خاوری آن در مقاطع طولانی تاریخ این خطه قابل انکار نیست. شرایط اقلیمی، آب و هوایی گیلان را از دیرباز تاریخ، کانون تولید صنعت ابریشم می‌داند، و از قرون دوم و سوم به بعد، نام گیلان و دیلم همراه با ابریشم آن جایگاهی قابل اعتنا در عرصه‌ی کشت و صنعت و تجارت ایران بلکه جهان روزگار گذشته داشت. بنابراین انتساب نامواژه‌ی لاهیجان به ابریشم ساده‌ترین راه دسترسی به ریشه این واژه می‌باشد.

مطلبی که به سادگی از آن نمی‌توان گذشت، شباهت لفظی لاه گیلکی با لاه و لاهز تبری است. از آنجائیکه بسیاری از واژگان این دو زبان، شباهت ماهوی و لفظی دارند و همچنین به سبب دارا بودن آبخوری مشترک در بیان مفاهیمی ویژه، در این مورد خاص نیز نمی‌توان از کنار آن به سادگی عبور کرد. خاصه گیلان شرقی که زبان و فرهنگ و آمال زندگی مردم آن به شدت با حیات تاریخی مازندرانیان غربی درهم آمیخته و توجیحات خاص خود را در این مشترکات زبانی و فرهنگی دارد.

توضیح علامت: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ +_+ (ā)؛ او+عو (u)؛ ای+ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ط+ط (t)؛ س+ص (s)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ه+ه (h)؛ خ (x)؛ د (d)؛ ع (ʿ)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ر (r)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف+غ (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ مانند مow=تاک (او+ow)؛ یی (ei)

از محوطه این باغ را به میدان چوگان تبدیل نمود.

روس‌ها نیز پس از فتح گیلان به سال‌های ۱۱۳۸-۱۱۳۹ لاهیجان را در معرض لطمات فراوان قرار دادند. این شهر با وجود از سرگرداندن همه‌ی این حوادث که هریک از آن‌ها در انهدام این سکونتگاه کهن و زیبا دلیل کافی بود برجای ماند و هنوز یکی از زیباترین شهرهای گیلان بلکه سواحل خزر جنوبی به شمار می‌رود.

لپور lapur:

از جمله آبادی‌های قدیمی سوادکوه.

لپور با ابدال حرف پ به ف در زبان محاوره (لفور) از سکونت گاههای باستانی تبرستان است که جایگاهی قابل اعتنا در حوزه اساطیر و تاریخ خطه مازندران دارد. در داستان ضحاک تازی و برآمدن فریدون، لپورشکارگاه دوران بالندگی وی به قلم رفته^(۴۲) پس از پیروزی بر ضحاک تازی و حوادث خوش و ناخوش ایران مداری دوباره ایرانیان، چنان شد که سلم و تور، ایرج را کشتند و جانشین نژاده‌ای جهت فرمانروایی از دودمان فریدون نامند. در فرآیند زمانی دیگر، این لپور^(۴۳) بود که کانون خبر جهت احیاء دوباره نژاد کیانی گردید و منوچهر در این بوم پدید آمد و ثارِ ایرج بازخواست.

گورکان به نواحی شمالی ایران، ملوک الطوایف گیلان به سردستگی سیدرضا کیا حاکم بیه پیش تعهد خراج از جمله پانزده هزار من ابریشم، هفت هزار اسب و سه هزار دینار کپکی که کلّ مالیات گیلان اعم از شرق و غرب (بیه پیش و بیه پس) را شامل میشد نمودند و به این ترتیب از یورش تیمور که تا نمک آبرود تاریخی در قشلاق کلارستاق به خاطر تعقیب اسکندر شیخی آمده بود نجات یافتند. امیر تیمور ثلث این مالیات را به خاطر مقام سیادت سیدرضا کیا بخشید و دو سوم دیگر، تعهد خراج گیلان به فاتح گورکانی گردید. و این جز غارت شهر وسیله امیرحسام الدین فومنی بود که علاوه بر تاراج لاهیجان از نقدینه‌ها، جواهر، ابریشم، اسب، قاطر، ظروف سی و کاسه‌های چینی و قرآن‌های نفیس، پانصد زن و دختر جوان لاهیجانی بودند که به دست گیلانیان آنسوی سفید بیه پس تاریخی رود اسیر شدند و سپس با فروش آنان به شوهران و پدرانشان، آزادشان ساختند.

شاه عباس اول پس از شکست خان احمد خان کیانی و آواره ساختن وی، گیلان را در سال ۱۰۰۰ هجری فتح کرد و لاهیجان مرکز حکومت خان کیانی تبار مورد قهر قرار داد و با تخریب اماکن مسکونی از جمله باغ پیش قلعه که مشجر به درختان زیتنی میوه بود با خاک برابر ساخت و زمینی به وسعت دوهزار جریب

توضیح علائم: ا+ء+آ+ع+ا(ā)او+عو(u)ای+ی(i)ب(b)پ(p)ت+ط+ت(s)ث+ث+ص(s)ج(j)چ(č)ح(h)خ(x)د(d)ع(ʿ)ز+z ذ+ض+ظ(z)ژ(z)ش(š)ف+ق+غ(q)ک(k)گ(g)ل(l)م(m)ن(n)و(v)ی(y)مانند مو mow=تاک (او' ow)ای+یی(ei)

اورمیة کنونی واروک oruk سومری به حساب آید. لفورک سوادکوه نیز می‌تواند تحت این تعبیر قرار گیرد و (ک) تصغیر آن واضحاً در مقام مقایسه با آبادی بزرگ لپور حاصل آمده است. لفور یا لپور: آبادی مستقر در زمین چمنزار نیمه باتلاقی.

لفورک: روستای کوچک واقع در چمنزار نیمه باتلاقی.

لرسر ler-sar

از آبادی‌های کوهستانی خرم آباد تنکابن ler در نامواژه‌ی لرسر در گویش تبری آخرین مرزهای غربی این زبان، معنای غرش هیت انگیز گربه‌سان‌های باشکوه و مشهور البرز همچون ببر خزری و پلنگ ایرانی دارد. کم نیستند مناطقی از کوه و دشت جلگه‌خیز جنوبی که زیستگاه این دو گوشتخوار مشهور در ادوار مختلف تاریخ این خطه قرار گرفته‌اند. هم اکنون زنجیره‌ای از نام آبادی‌ها، مراتع، دره‌ها، تپه‌ها و دیگر مظاهر طبیعی در این نقاط با نام آنها مشهورند و بر حوزه‌ی زیست، شکارگاه و معابر پر رفت و آمد آنها در گذشته‌های حتی نزدیک دلالت دارند.

شیرا خنس sīrāxones از آبادی‌های داکوه نشتاورد، یکی از این سکونت‌گاه‌ها است که پیش از آنکه قرارگاه آدمی شود، تپه‌ای بود که ببر خزری جهت تعیین قلمروی شکار و

لپور در حوزه‌ی تاریخ نیز از زمان اسپهبدکارن kāran (قارن) اشکانی تا پایان کار مازیار بن قارن، آخرین فرد این دودمان، پایتخت اسپهبدان کارنی (قارنوندی) kārani بود و مردان مشهوری همچون اسپهبد گُردزاد و فرزندش اسپهبد پادوسبان و اسپهبدان دیگر از لپور برخاستند.

در دوران واژگون بختی ایرانیان در حمله‌ی اعراب، لپور در پرداخت خراج همراه با سایر نقاط مازندران، نامی شاخص داشت. علاوه بر تأدیبه وجوه نقد، منسوجات ابریشمی لپور مشهور به لفورج نیز با محموله‌ی باج به دربار خلیفه عباسی فرستاده می‌شد.^(۴۴)

از دیدگاه واژه‌شناسی، بخش اول واژه لپور، همان لپوی lapo رایج در زبان محاوره تبری زبانان دیار مازندران از شرق تا غرب است که معنای آبیگر کنار رودخانه، خاصه مفهوم چمنزار نیمه باتلاقی^(۴۵) دارد. لپور در بنیاد ترکیب خود از دویاره‌ی لپ lap و او ou تشکیل شده که لپ lap بخش اول آن معنای پهن و گسترده دارد و او ou به مفهوم آب نیز بی‌نیاز از هرگونه توضیحی است. لپو معادل پهناب (پهن + آب) فارسی است با عوارض جانبی هرگونه باتلاق از جمله زمینهای حاشیه‌ی نمناک با پوشش گیاهی خاص این مناطق. حرف (ر) در لپور می‌تواند باقیمانده‌ی اور our همچون گلور golur، اورمیة شهر

توضیح علامت: ٲ+ٲ+ (a) ٲ+ٲ+ (o) ٲ+ٲ+ (e) ٲ+ٲ+ (ā) او+عو (u) ای+ی (i) ب (b) پ (p) ت+ط (t) س+ث+ص (s) ج (j) چ (č) ح+هـ (h) خ (x) د (d)

ع (ʻ) ز+ذ+ض+ظ (z) ر (r) ژ (ž) ش (š) ف (f) ق+غ (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مow=تاک) (ow=ای+یی) (ei)

نقاطی که زبان و فرهنگ تبری نفوذ تاریخی خود را داشته است، به مفهوم پای انسان و چهارپایان هنوز کاربرد محاوره‌ای دارد. از این کلمه در زبان شبه تبری کلارستاق باستانی و لنگای قدیم بیشتر به صورت لنگ leng استفاده می‌شد و ترکیبات و اصطلاحات فراوان از آن حاصل آمده است.

نامگذاری دشت لنگا پس از آن صورت یافت که پاریکه ساحلی مازندران غربی از نور تا بخش غربی رامسر، سر از آب دریای خزر بیرون آورد و کوه نشینان باستانی رودبارهای نئوک رود neowk-roud و کاس رود (نیک رود و کاظم رود کنونی) چشم انداز جدیدی از زمینهای کرانه‌ای پیش روی خود دیدند. پس از آنکه جلگه ساحلی لنگا پدید آمد، ساکنان کوه نشین این نقطه برای اولین بار توانستند کوهستان افراشته البرز را از ساحل دریا تماشا کنند. به تعبیر دیگر دیدگاه همیشگی کوه به دریای آنان، نگاه جدید از منظر دریا به کوه هم به آن افزوده گشت. در این تغییر جهت دید بود که برای اولین بار، مسیر بستر کوهستانی دو رود مشهور سرزمین خود را به وضوح تماشا کردند و از ساختار طبیعی آن در متن کوهسار، شگفت زده شدند.

بوم نشینان کهن این خطه، جهات عبور کاس رود و نئوک رود را از معبر کوهستان به سوی جلگه پیش رو، به دو پای غول آسایی

شکل اصلی و طبیعی این واژه دانسته است که آن نیز تحریفی از مالانگه (محل اطراق دام و ایستگاه چهارپایان اهلی) می‌باشد.

تازه‌ترین تحلیل نام لنگا متأثر از یافته‌های زبان شناسی در حوزه زبان فارسی و تبری منطبق با اوضاع طبیعی مکان، مفهومی را به دست می‌دهد که با تعبیرات گذشته تفاوت فاحش دارد. با نگاه تازه به منظور دستیابی به مفهومی قابل قبول، واژه‌ی لنگا را می‌توان از دو بخش لنگ leng با لام مکسور و الف که پسوند تخفیف یافته‌ی مکان جهت تکمیل ساختمان واژه به کار رفته است دانست. لنگ leng زبان فارسی و لینگ تبری بنا بر مفاد فرهنگ جهانگیری

«بخشی از بدن از بیغوله ران تا نوک ابهام قدم، یا از انگشتان پا تا بیخ ران می‌باشد»^(۴۸)

ز دریا برآمد یکی اسب خنگ
سُرین گرد چون گور و کوتاه لنگ
همان شب یکی کره‌ای زاد خنگ
بَرش چون بر شیر و کوتاه لنگ

(فردوسی)

شادروان دهخدا در لغت نامه آورده:

«این کلمه (لنگ) مزید و مؤخر برخی اسامی و کلمات واقع شود و افاده معانی خاص کند»^(۴۹)

واژه‌ی لنگ و لینگ در مازندران و تمامی حوزه‌های زبان تبری از رودبار کرج (لورا-ارنگه) و رودبارهای جاجروود و لواسان و لار و همچنین دماوند و فیروزه کوه و تالقان و دیگر

توضیح علامت: آ+َ+ا (a)؛ ا+َ+ا (o)؛ ا+َ+ا (e)؛ عا(ā)؛ او+عو (u)؛ ای+ی (i)؛ ب(b)؛ پ(p)؛ ت+ط(t)؛ س+ث+ص(s)؛ ج(ج)؛ چ(چ)؛ ح(ح)؛ ه(ه)؛ خ(x)؛ د(d)

ع(ع)؛ ز+ذ+ض+ظ(z)؛ ر(r)؛ ز(ز)؛ ش(š)؛ ف(f)؛ ق+غ(q)؛ ک(k)؛ گ(g)؛ ل(l)؛ م(m)؛ ن(n)؛ و(v)؛ ی(y)؛ مانند مow=تاک (او=ow)؛ ای+یی(ei)

تفصیل آورده شد، سرزمینی جلگه‌ای است که در گذشته از جهات شرق و غرب به نمک آبرود و ازارود (زاررود تاریخی) محدود می‌شد و ولایت شیرباستانی، بخش کوهستانی آنرا در بر می‌گرفت. مأوراء جنوبی آبادی‌های شیر، کلاردشت و تالقان قرارداشت. این ناحیه تاریخی اکنون با جرح و تعدیل‌های مکرر مرزها، به شهرستان عباس آباد تغییر نام داده است.

جزء دوم نامواژه لنگادیار، دیار *deyār* است که معانی چند را در حوزه‌ی زبان تبری و گویش تهرانی و فارسی دارا می‌باشد. دیار در زبان تبری معنای آشکار و پیدا دارد. همین مفهوم را در گویش تهرانی خاصه قرأ شمالی پایتخت کنونی ایران دارد. مشهور بودن، مرئی بودن، آشکار و هویدا گشتن از دیگر مفاهیم این واژه است.

نقطه‌ای بلند در راه کوهستانی عباس آباد به کلاردشت موسوم به دیارگاه *deyārgāh* قرار دارد که رویت جلگه روبرو را که بخشی از دشت لنگای تاریخی است، جهت بیننده امکان پذیر می‌سازد. دیارهای این دو نقطه، معنای آشکار و پیدا دارد. مفهومی که در حوزه‌ی زبان تبری کاملاً شناخته شده و مورد استعمال متکلمین به این زبان در محاورات روزانه است. دیار در زبان فارسی علاوه بر مفاهیم بالا، معانی خانه، زادگاه، وطن، شهر، ناحیه، سرزمین

شبيه دیدند که در نقطه ادغام خرماچال *xormā-cāl* و خروج از تنگه‌ی سی سان و زريت *zarit* به تنه‌ی عظیم جلگه خارج شده از آب دریا، پیوند می‌شد. پیکر نوظهور کرانه‌ای، استوار بر پاهائی تمثیلی و طبعاً کوهستانی.

الف مزید به لنگ در لنگا نیز نقش القای مفهوم زمین را در این ترکیب به مخاطب دارد. بنابراین دشت پیش رو لنگا *langā* یا لینگا *lingā* نامیده شد.^(۵۰) سرزمین لنگ سان یا بوم پا مانند.

دو آبادی همنام با لنگا در حوزه‌ی اسامی جایها در مازندران به نام لنگر *langar* واقع در چهاردانگه سورتیجی ساری و لنگور *lanyur* با نصر بابل که جز بخش پسوندی آنها، در واژه لنگ اشتراک لفظ و معنا دارند.

(ر) در لنگر پسوند تخفیف یافته‌ای از مفهوم آبادی و شهر است در نامواژگان بسیاری که با آن شباهت وضع دارند.

لنگادیار *langādeyār*:

لنگادیار نقطه‌ای کوهستانی و بلند است در مسیر راه جیسای کلارآباد به کلاردشت. مسافر پس از عبور از خانی بشم به لنگادیار می‌رسد که افق‌های جلگه‌ای پائین دست شمالی را که لنگایش می‌نامند به زیر پا دارد.

لنگا که تفسیر لغوی آن در ذیل مدخل به

توضیح علامت: آ+ـ+ـ(a) ۱+ـ+ـ(o) ۲+ـ+ـ(e) ۳+ـ+ـ(ā) ۴+ـ+ـ(u) ۵+ـ+ـ(i) ۶+ـ+ـ(b) ۷+ـ+ـ(p) ۸+ـ+ـ(t) ۹+ـ+ـ(s) ۱۰+ـ+ـ(j) ۱۱+ـ+ـ(č) ۱۲+ـ+ـ(h) ۱۳+ـ+ـ(x) ۱۴+ـ+ـ(d) ع(۱) ۱۵+ـ+ـ(z) ۱۶+ـ+ـ(z) ۱۷+ـ+ـ(š) ۱۸+ـ+ـ(š) ۱۹+ـ+ـ(f) ۲۰+ـ+ـ(q) ۲۱+ـ+ـ(k) ۲۲+ـ+ـ(l) ۲۳+ـ+ـ(m) ۲۴+ـ+ـ(n) ۲۵+ـ+ـ(v) ۲۶+ـ+ـ(y) (مانند *mow* تاک) (اؤ=ow) ای+یی (ei)

ریشه‌ی اخیر mar است که لغات آمار - اماره یا آماره به معنی شمار و شماره پدیدآمده که آمار کنونی با معنای سرشماری از این دست واژگان می‌باشد.

اگر خواهی سپاهش را شماره
برون باید شد از حد اماره^(۵۷)

mar از دیدگاه دیگر، مفهوم آدم پست و شریب و ویرانگر را در زبان پهلوی دارد و مری mari خصوصت و یکدل بودن در بدکرداری است.^(۵۸)

یکسره میره همه با دست و دم
یکدله میره همه مکرو مری است

(لغات فرس)

اما mar در مران و نام‌هایی از این دست نباید در حوزه‌های گویشی زبان تبری با مرهای اشارات بالا از نام‌های باستان و یا مازان‌های دیگر نقاط، اشتباه گرفته شوند. دقت در موقعیت طبیعی زمین هائی که آبادی‌های مران نام را در خود جای داده اند، ما را بر آن می‌دارد به جای سر زدن به نقاط دور زبان فارسی در گستره تاریخ آن، به فضای موجود زبان تبری برگردیم.

مر mar و مر mer در میدان تفاوت‌های لهجه‌ای تبری، به زمین کم شیب و هر چیز مایل نسبت به خط راست گفته می‌شود. اصطلاح راه نوردی آهسته و نرم نرم راه رفتن (مرمری mermeray) از این معنی برخاسته است. یا شیب ملایم شیروانی ساختمان‌ها را با

صرفنظر از مزاحمت بار بودن این خاک به هنگام نزولات جوی، مواد آلی غنی آن، رویش گیاهی پروتئینی را در این حوزه زیستی باعث بوده است.

مجل: گل بزرگ، روستای بناشده بر زمینی از گل سنگین و بسیار چسبناک.

مجلج mejlej: مردم ساکن در آبادی مجل (اهل مجل).

مران marān:

مران از روستاهای سه هزار تنکابن و مران ده پائین خیابان آمل.

مر mar در پاره‌ی نخستین واژه‌ی مران در صورت اوستائی و پارسی باستان «معنای مرگ و مردن دارد که در ترکیب بسیاری از واژگان کهن یافت می‌شود. از همین بنیاد است بیمر (بی + مر) یعنی بیشمار و با مار mār از ریشه‌ی یک مر mar دیگر که به معنی به یاد داشتن و از بر خواندن و برشمردن در اوستا بسیار آمده و در گزارش پهلوی اوستا با اشمورتن ešmurtan گردانیده شده فرق اساسی دارد».^(۵۶)

وزین سوی دیگر گو اسفندیار

همی کُشتِ شان بی مرو بی شمار

(فردوسی)

همین اشمورتن اوستائی است که در فارسی کنونی به شمردن و اشمارستن ešmāressen تبری بدل شده است. از همین

توضیح علائم: ا+آ+ا (a)؛ ا+آ+ا (ā)؛ او+عو+ای+ی (i)؛ ب (b)؛ پ (p)؛ ت+ط+ت (t)؛ س+ث+ص (s)؛ ج (j)؛ ح (c)؛ ه+ه (h)؛ خ (x)؛ د (d)

ع (‘)؛ ز+ذ+ض+ظ (z)؛ ر (r)؛ ژ (ž)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق+غ+ک (q)؛ گ (k)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y)؛ (مانند موم mow=تاک) (اؤ=ow)؛ ای+بی (ei)

ملرد melard:

مکانی در کوهستان‌های سوادکوه.

نک: آمل.

ملفه melfe:

روستایی در شیرگاه از نقاط جنگلی پایین دست

سوادکوه.

نک: آمل.

ملک فالیز malakfāliz:

از روستاهای بخش آسارای کرج (لورای گذشته)

این آبادی که در ساحل غربی رودخانه کرج و مقابل ده بزرگ نسا قرار دارد، نام خود را از یکی از شاهزادگان پادوسبانی ولایت رویان گرفته است. رویان سرزمینی بود که از مغرب به رود چالوس و کرج رود (ارنگ رود باستانی) و از مشرق به رودخانه هراز و گردنه امامزاده هاشم (بزم موشا) و حدود دماوند و از شمال به کرانه‌های دریای خزر از مصب رود چالوس تا هراز ادامه داشت. معلوم است که رودبارهای قصران با دهکده‌های کنار جاجرود، لواسان بزرگ و لار قصران با دهاتی که مجاور شعبه‌ی اصلی هراز بوده است منضم به مراتع میان کوه‌های خرسنگ و خاتون بارگاه تا دهنه‌ی زیر پلور و برخی آبادی‌های کوهستان شمیران از جمله پس قلعه لورا (دهکده‌های

کنار کرج رود تا دو آب شهرستانک و سرک و شلنک) و گاهی ازنگه‌های کوچک و بزرگ جزئی از این قلمرو وسیع بوده‌اند.

این پادشاهی مستقل ایرانی که بانیان آن اسپهبدان ساسانی بودند، به مدت هزار سال دوام یافت. در این سده‌های طولانی، حکمرانان این سلسله به سبب دارا بودن خصایص نژادی آریائی و میراث خواری حکومت‌های ایرانی پیش از اسلام، رویان را به کانون ایران خواهی و ایران گرایی بدل ساخته و شعایر ملی و جلوه‌های سنن و فرهنگ ایران باستان را پاس داشتند.

رودبارهای قصران داخل و آبادی‌های گمشده در بیغوله‌ها و اعماق کوهستانهای آن، گاهی پناهگاه سلاطین رویان و رستمدرار می‌گشت و دژهای موجود در آن، آنها را از تهاجم دولت‌های ترک نژاد و اشغالگران از هر جا رسیده، محفوظ می‌داشتند.

چنانکه سید ظهیرالدین مرعشی التجای ملک هوشنگ رستمدراری را در قلعه لورا، در تاریخ خویش چنین آورده^(۶۰):

«ملک هوشنگ بن ملک بهمن بن ملک کیومرث بن بیستون در غایت بدکرداری با پدر خود در عناد بود و در قلعه‌ی لورا که از قلاع حصین آن دیار است که در زمان ملاحظه آنرا احداث فرموده بر آن قلعه کوه از دست-مسلمانان ملتجی بودند متحصن بود و مطلقاً اطاعت کسی نمی‌کرد.»

قصران داخل علاوه بر پذیرای شاهان

توضیح علائم: ا+، آ+، اَ+، اِ+، او+، عو+، او+، عا(آ) او+، عو+، ای+، ی+، اِ+، اَب+، ب(پ) ط+، ت(ث) س+، ث+، ص+، ج(ج) ح(ح) خ(خ) د(د) ع(ع) ز+، ز+، ظ+، ز(ر) ز(ز) ش(ش) ف(ف) ق+، ق(ق) ک(ک) گ(گ) ل(ل) م(م) ن(ن) و(و) ی(ی) (مانند مو mow= تاک) (اُ= ow) ای+، بی+ (ei)

جایگاه معبد فرشته‌ی مهر در این نقطه نیز به روزگاری بس کهن و دیرپا، نمی‌تواند در تسمیه‌ی آبادی مهران خالی ازوجه باشد.

مهران mehrvān:

از شهرهای معدومه و مجهول‌ال‌مکان مازندران میانه.

پس از مهران ری و خاندان مشهور و صاحب نفوذ پارتی آن و مهران تالقان، اینک به نقطه‌ای دیگر درخاک مازندران می‌رسیم که مهر را پیش واژه‌ی نام خود دارد و از روزگاری بس کهنه سخن به میان می‌آورد که عرصه‌ی دیانتی پیش از زردشت بود و وسیله‌ی مهرپرستان ایرانی آن مدیریت می‌شد. اگر نقاط مهران نام در جلگه‌ی ری و کوهستانهای مقابل دشت کاسپین (قزوین) کنونی، علاوه بر تداعی مذهب مهر و پرستشگاههای آن، می‌توانست در عین حال املاک خصوصی خاندان پر آوازه‌ی مهران تلقی شود، اما مهران مازندران را چنین گمانی بر نمی‌تابد و این واژه را می‌توان منحصرأ به معابد مهری نسبت داد که شهر پیرامون آن با این نام شهرت و عظمت فراخور موقعیت خود یافته بود.

مهر در بخش نخستین واژه مهران در آئین کهن ایران پیش از عصر اوستائی، یکی از بزرگ‌ترین خدایان بوده است. در کتیبه‌های

اگر ارتباط نسبی آل سامان با بهرام چوبینه که مورخان در انتساب آن اصرار دارند^(۶۶)، به نظر مقبول آید، باید پذیرفت که این خاندان حکومتگر و ملاک، مقاطع حساس از فراز و فرود تاریخ ایران را در حمله‌ی اعراب به ایران از سر گذراند و در کشاکش نهضت‌های ایرانی ضد عرب، نه تنها به تشکیل دولت سامانیان توفیق یافت، بلکه سنگ بنای ایران‌گرایی و تعصب به تمدن و فرهنگ ایرانی در حوزه رقابت‌های سیاسی زمان گردید.

هرگز فراموش نخواهد شد که اعتنای مصرانه‌ی امیران سامانی به فرهنگ و تاریخ ایران بود که اوراق پراکنده‌ی مکتوبات پهلوی گردآوری گردید و سبب ارتزاق معنوی فردوسی در پدید آوردن شاهنامه شد.

ورود اعراب به ایران و سپس تهاجم سیل وار و دامنه دار ترکان به این خاک، خاندانهای کهن ایرانی را در معرض فتور و نابودی قرار داد و دستجاتی دیگر از تازه واردان از هر جا رسیده را جای نشین آنان نمود. و این داستان کهنه و همیشگی تاریخ است در گردش کار تمدن‌ها و نهادهای هستی. بعید نیست بخشی از خاندان مهران ری، صاحب املاک تالقان بوده و شهرت خاندانی صاحبان این ملک، سبب ماندگاری نام مهران و سکونت گاهی که در آن شکل گرفته شده باشد. در حالیکه استقرار

توضیح علائم: a+، a-، a، a~، o+، o-، e+، e-، e، e~، ā+، ā-، ā، ā~، u+، u-، u، u~، i+، i-، i، i~، b، p، t، t~، s، s~، h، h~، x، x~، d، d~، z+، z-، z، z~، r، r~، z، s، f، f~، g، g~، l، l~، m، n، n~، v، v~، y، y~، mow= تاک (او=ow) ای+، ی+، ei

چشم‌های جنگاورانی را که دروغ گویند و بر دروغ و پیمان شکنی اصرار دارند، از کار می‌اندازد و گوشه‌ایشان را ناشنوا و پاهایشان را بی‌استقامت می‌سازد تا به چنگ رقیب افتند.

«بخشنده همه‌ی نعمت هاست و اوست که گله‌ها و رمه‌ها را سلامت دارد و فرزندان برومند در خانواده‌ها پدید می‌آورد. وی ایزد جنگ، روشنی و فروغ است. ایزد حافظ خانواده و شهر و کشور است. ایزد بخشنده ثروت و نعمت و پیروزی است. ایزدیست که راستی و سخن و کلام راست مختصّ اوست و همه‌ی مردمان از شهریار، فرماندار، کد خدا، سرور خانواده و افراد عادی خلق بدو پناه می‌جویند».^(۶۸)

سخن درباره آئین مهر فراوان است. کیشی که با اشراف بر همه‌ی جوانب زندگی ایرانی و سر کشیدن به زوایای پنهان حیات آریائینی که سرزمین خود را عاشقانه دوست داشتند و مهرباب عشق آنان تنها در مهرابه‌ها خلاصه نمی‌شد، بلکه گوشه گوشه‌ی خاکی بود که ایرانش نام نهاده بودند. به سبب تعمیق این کیش و نهادینه شدنش در وجود ایرانیان بود که با ورود آئین زردشت به عرصه‌ی دیانتی ملت ایران، عظمت روحانی و ریشه‌های اعتقادی آن سست نگردید و در تازش به پهن دشت روح و روان ایرانیان دقیقه‌ای باز نایستاد. سپس در واپسین گزینش دینی ایرانیان نیز جایگاه خود را حفظ نمود و

هخامنشی با املا و تلفظ اوستایی میسر misra و در سانسکریت میتر mitra و در پهلوی mitr و در فارسی کنونی مهر شده است.^(۶۷)

میتر به معنی دوست، رفیق و همدم و یاری کننده است. خدای نگهبان خورشید و در واقع انوار آن و یکی از ده آتش مقدس و ستودنی. یشت دهم اوستا موسوم به مهر یشت، یکی از کهن‌ترین یشت‌های موجود است که در آن اشاراتی درباره‌ی مراکز آریاها دارد. در این یشت‌ها است که میتر را از فراز کوه هرا harā (البرز) نگران نشیمنگاه‌های آریائی می‌بینیم و رودهایی که از هر سوی این کوه مقدس به جوانب اثیریانم و یجه (ایران ویج) روانند. میتر ایزدی است که شکوه و حشمت و نعمت و ثروت می‌بخشاید و خانه و خانوار را سرشار از سرور و شادی می‌کند. خان و مان دشمنان و بی‌مهران را ویران می‌سازد، به مؤمنان پاداش و به مخالفان کیفر می‌دهد. از توجه اوست که نظام روستا و خانواده بر قرار است و از نشیمنگاه‌های کوچک روستا، زنان زیبای بلند بالا، فرزندان دلیر، اسبان تیز تک و گردونه‌های عالی و بناهای با شکوه و بسترهای لطیف و معطر برقرار است.

جایگاه مهر به وسعت سراسر زمین و اشرافی مطلق بر همه‌ی تنابندگان این خاک دارد. بر دروغ گویان و پیمان شکنان می‌تازد، میان دو سپاه ناگهان ظاهر می‌شود و بازوان و

توضیح علامت: آ+ء+ (a)؛ ا+ء+ (o)؛ ا+ء+ (e)؛ ا+ء+ (ā)؛ او+ء+ (u)؛ ای+ء+ (i)؛ بی+ء+ (b)؛ پی+ء+ (p)؛ ت+ء+ (t)؛ س+ء+ (s)؛ ج+ء+ (j)؛ ج+ء+ (ē)؛ ح+ء+ (h)؛ خ+ء+ (x)؛ د+ء+ (d)؛ ع+ء+ (ʿ)؛ ز+ء+ (z)؛ ر+ء+ (r)؛ ز+ء+ (z)؛ ش+ء+ (š)؛ ف+ء+ (f)؛ ق+ء+ (q)؛ ک+ء+ (k)؛ گ+ء+ (g)؛ ل+ء+ (l)؛ م+ء+ (m)؛ ن+ء+ (n)؛ و+ء+ (v)؛ ی+ء+ (y)؛ (مانند مow=تاک) (او=ow)؛ ای+ء+ (ei)

مسئول ندای آماده بودن غذا که قطعاً می‌بایست در مطبخ بزرگان و صاحبان دیوان وقت چه در تالقان و یا شهرهای دور و نزدیک فراهم می‌گردید سر دهد و شهرت وی در تالقان آنچنان باشد که اقامتگاهش به این نام مشهور گردد.

آبادی‌های میر محله استرآباد رستاق - میر کلای زانوس رستاق کجور - میرده دابوی آمل - میرار کلای بخش مرکزی قائم شهر می‌توانند به یکی از چند وجه مفاهیم بالا در مورد میر مربوط باشد.

میرنا mirnā:

روستائی در حوزه نائیج نور

میر در بخش نخست واژه میرنا، جز صورت مخفف امیر و معنای خاص و متداول آن همچون پادشاه، فرمانده و سلطان، مفاهیم گسترده دیگری نیز در حوزه ادبیات و ادب شفاهی سرزمین ما دارد. پدید آمدن این واژگان در مقاطع مختلف تاریخ اجتماعی، تحت شرایط خاصی صورت یافته و در هر برهه‌ای موارد استعمال شدید و تداول عام داشته است.

۱. میرآب ۲. میر دریا، میر بحر، امیرالبحر ۳. میر اجل
۴. میر عرب ۵. میرمؤمنان ۶. میر نحل ۷. میرتوپخانه ۸. میر بکاول ۹. میربلوک ۱۰. میرحاج ۱۱. میرده ۱۲. میردیوان ۱۳. میررود ۱۴. میرشعب ۱۵. میرشعبگیر ۱۶. میرعدل ۱۷. میرعرض ۱۸. میرعلم ۱۹. میرقافله ۲۰. میرمال

وقوع این شهر در دشت مازندران بوده است. میروان جوی ادوار بعد و مهربان جوی مضبوط در آثار سید ظهیر الدین مرعشی که باید همان رود نکای کنونیش دانست، تغییرات و تراش‌های این واژه در طول روزگار پیش رو بوده است. رابینو آنرا در ده فرسنگی ساری و نکارود راهمان مهروان جو می‌داند. و سرانجام کار نظر مؤلف بهشهر (اشرف البلاد) است که محل وقوع این شهر معدومه را نداف خیل کنونی دانسته و از رابینو نقل می‌کند که نداف خیل سابقاً مهروان کلا نامیده می‌شد. (۷۱)

مهروان جوی گذشته صورت امروزی رود دیگری به نام مهروون کنونی است که در نهایت پس از مشروب کردن رستم کلا به نکارود کنونی پیوند می‌شود.

میچکاخونی mičkā-xuni:

چشمه‌ی آبشخور گنجشک.
نک: چاخونی.

میرآش miāš:

از دیگر آبادی‌های تالقان میر آش است که به تعبیر لغت نامه دهخدا، به صورت زیر معنی شده است. (میر آش، آنکه بانگ آش می‌زند و مردم را به آش خوردن می‌طلبند.) (۷۳) معلوم نیست که صاحب چنین سمتی در چه زمان

توضیح علائم: a+، a-، ā+، ā-، e+، e-، ē+، ē-، o+، o-، ō+، ō-، u+، u-، i+، i-، y+، y-، p+، p-، t+، t-، s+، s-، j+، j-، ġ+، ġ-، h+، h-، x+، x-، d+، d-، c+، c-، z+، z-، ḡ+، ḡ-، ṣ+، ṣ-، ṣ̣+، ṣ̣-، š+، š-، f+، f-، q+، q-، k+، k-، g+، g-، l+، l-، m+، m-، n+، n-، v+، v-، y+، y-، ei (ow= او) ای+یی (ei)

اجزاء ترکیب در نامواژگان نواحی مختلف می‌باشند. ناوی در همه‌ی حالات بالا، معنای شهر، سکونت گاه و آبادی دارند. میرنا: آبادی سادات نشین، سکونت گاه فرمانده یا رئیس ناحیه.

میر: روستای میر در تالقان، یکی از آبادی‌های بزرگ و پر جمعیت این بخش می‌باشد. واژه میر در این مورد خاص قطعاً نمی‌تواند ناظر به مفهوم انتساب سببی یا نسبی ساکنان آن به سادات باشد. زیرا معرفت به قوم شناسی و بافت جمعیت مقیم در آن آبادی در گذشته و حال، این نسبت ساکنان را به آل رسول مردود می‌سازد. روحیه متفئن و دارا بودن نوعی حسن اشرافیت حتی اگر از نوع روستائی آن باشد، این گمان را نسبت به ساکنان سکونت گاه میر تالقان، بعید می‌نماید.

در عوض وجود روحیه سوداگری و گرایش عام به تعین و تعیین در ساکنان میر، می‌تواند تأییدی بر این نظر شود که روزگاری این آبادی بزرگ، امیر نشین ناحیه تالقان بود و بهمین جهت خلق و خوی ویژه حاکمان و نحوه سلوک و نگاه خاص آنان به زندگی در محیط اجتماعی ایسن آبادی، تأثیر لازم گذاشته‌باشد.

میر تالقان: مقر سکونت رئیس بخش - امیر نشین ناحیه.

می‌گرفت. میر و شریف در حوزه شعر و ادب نیز بخش عظیمی از مضامین این صنعت را به خود اختصاص داده‌اند. ابن یمین شاعری که در حوزه استغنا و کرامت نفس انسانی بسیار گفته است، شریف زادگان عزیز الوجود را پس از فرو افتادن از اسب عزت چنین یاد می‌کند.

شریف زاده چو مفلس شود در او پیوند
که شاخ گل چو تهی گشت بارور گردد
لثیم زاده چو منعم شود از او بگریز
که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد

در گذشته از شرفاً مشهور، یکی شریف مکه بود که ریاست خانه خدا را به عهده داشت.

ما شریف کعبه‌ی عشقیم و دائم برهن
ارمغان از بهر ما ناقوس و زناراً ورد
مالک یزدی به نقل از آنتدراج

نا nā در بخش پایانی میرنا، همچنانکه به کرات به تناسب مضمون در این کتاب از آن سخن رفته است، در حالت پیشوند و پسوند در ترکیب اسامی اماکن، بسیار به کار رفته است. گرنام garnām چهاردانگه شهر یاری بهشهر (سکونت گاه کوهپایه)

لونا lonā (زیستگاه بیلاقی مستقر در لبه پرتگاه) و نی ni در حالت پسوندی در چال نی cāleni (آبادی واقع در زمین گود) و مخفف نی در نشابور (شهر شاپور) از موارد متعدد این

توضیح علامت: + (a) + (e) + (ā) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (s) + (c) + (j) + (č) + (h) + (x) + (d) ع
ع (z) + (z) + (z) + (š) + (f) + (q) + (k) + (g) + (l) + (m) + (n) + (v) + (y) (مانند مow= تاک) (او=ow) ای+می (ei)

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیح علائم: آ+ء+ا+آ+ؤ+ئ+و+نه+آ+ع+ا(ة)او+عو+ای+ی+ب+ب+پ+ت+ط+س+ث+ص+س+ج+ج(ج)ح+ه+خ+د+د+ع+ز+ذ+ض+ظ+ر+ر(ز)ش(س)ف+ق+غ+ک+ک(گ)ل+ل(ل)م+ن+ن(ن)و+و(و)ی+ی(ی)مانند مو=mow=تاک (او=ow)ای+یس+ei

مآخذ و پی‌نوشت‌های

(فصل هشتم)

- ۲۰- تاریخ و جغرافیای تاریخی رامسر، صص ۵۲۷-۵۲۶.
- ۲۱- تلخیص و استدراک موضوعی از متن صفحه ۵۲۷، تاریخ و جغرافیای تاریخی رامسر.
- ۲۲- کشتی سنگ یا کشتی سنگ داکوه نشتارود در حقیقت همان گشتی و گیشی سنگ مشهور این گفتار می‌باشد که در طول زمان دچار آفت تحریف و آسان‌گویی عامیانه شده است.
- ۲۳- استاد فریدون جنیدی واژه عروس را عربی نمی‌داند و بر فارسی بودن آن تأکید ویژه دارد. به اعتقاد وی عروس همان اروس arrows فارسی است به معنای سپید و درخشان و صفتی است جهت دخترکان و نیز برای هر چیز زیبا و درخشانده، چون دخترکان شوی می‌گزینند و با آرایش و زیورهای خود می‌درخشند، اروس و تاروس نامیده شدند. این واژه در اوستا انوروش aurusha به معنی سفید و سرخ و در سانسکریت اروش urusha به معنی سرخ و آتشی و در زبان پهلوی اروس و الوس به مفهوم سفید به کار رفته است. یادداشت‌های فریدون جنیدی ذیل واژه عروس در فرهنگ واژه‌های همانند، جلد اول، صفحات ۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰.
- ۲۴- تل و تپه.
- ۲۵- تپه بازمانده از خاکستر آتشفشان.
- ۲۶- قصران، جلد دوم به نقل از یشت‌های اوستا.
- ۲۷- مقاله پورداود در یشت‌ها، جلد اول، صفحه ۱۶۶، برگرفته از قصران، مبحث مربوط به ناهید جلد دوم، صفحه ۶۳۳.
- ۲۸- یشت‌های اوستا، جلد اول، صفحات ۲۷۳ و ۲۵۳.
- ۲۹- همان، جلد اول، صفحات ۲۷۳ و ۲۵۳.
- ۳۰- در فرهنگ مردم مازندران غربی، ریشه خشکیده گیاه مریم‌گلی به مناسبت شباهت نام آن با مریم

- ۱- آبادی کوهستانی.
- ۲- آبادی واقع در پشت تپه (کوه کوچک).
- ۳- جمعیت ساکن در کنار بالاترین نقطه ستایش.
- ۴- جایگاه بلند سرود و ستایش.
- ۵- جایگاه بلند سرود و ستایش.
- ۶- لغت نامه دهخدا ذیل واژه گرد، بخش (گ).
- ۷- مأخوذ از شاهنامه فردوسی به نقل از لغت نامه دهخدا، بخش (گ).
- ۸- رجوع به گفتار کُل بیثت و دیگر اسامی کُل نام در این کتاب.
- ۹- مبحث مربوط به آمل در این کتاب.
- ۱۰- آبادی موجود در بندرعباس به نام (گنو gano) که آب گرم آن معروف است و گناه صورت‌های دیگری از این واژه‌اند که احتمال ارتباط لغوی با گناز شیرودبار (شرواز) را دارند.
- ۱۱- رجوع به جستار تیاس.
- ۱۲- لغت نامه دهخدا، بخش گور و گوراب.
- ۱۳- مقدمه‌ی لغت نامه دهخدا.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- (۱۵) سفرنامه مازندران و استرآباد، صفحه ۴۳.
- ۱۶- ویس vis، جایگاه زیست یک دودمان در تقسیمات اجتماعی زمان هخامنشی در ایران.
- ۱۷- زنتو، (اقامتگاه چند دودمان).
- ۱۸- تاریخ گیلان و دیلمستان، صفحات ۱۴۲، ۱۴۰.
- ۱۹- اقتباس و تلخیص از مقاله گوراب به قلم ایرج شجاعی فرد، گیلان نامه، جلد چهارم.

توضیح علائم: +_+ (a) +_+ (o) +_+ (e) +_+ (ā) +_+ (u) +_+ (i) +_+ (b) +_+ (p) +_+ (t) +_+ (s) +_+ (h) +_+ (x) +_+ (d) +_+ (z) +_+ (ñ) +_+ (z) +_+ (r) +_+ (z) +_+ (š) +_+ (f) +_+ (q) +_+ (k) +_+ (g) +_+ (l) +_+ (m) +_+ (n) +_+ (v) +_+ (y) +_+ (ow) +_+ (ei)

تبرستان

www.tabarestan.info

روستای کوهستانی می‌تواند داشته باشد. اما قرار داشتن این آبادی در حوزه‌ی جلگه‌ای، تحلیل بالا را بی اعتبار می‌سازد و ناچار باید واژه را یکی از مفاهیم موجّه مندرج در فرهنگنامه رایج زبان فارسی روز به حساب آورد.

۱. ناموس در حالتی معنای احکام الهی،

شریعت و قانون شرع دارد. (۳)

«و چون حسن صباح بنیاد ناموس به زهد و ورع و امر به معروف و نهی از منکر نهاده بود و موافق این ناموس، دیگر به وقت محاصره زن را با دو دختر به گرد کوه فرستاد». (۴)

۲. ناموس به معنای راز، صاحب راز- شکسته

شدن ناموس، آشکار شدن راز

کوس ناموس تو برکنگره عرش زنیم
علم عشق تو بر بام سماوات زنیم

(حافظ)

۳. ناموس به معنای کازه‌ی صیادان که در شمال

ایران به کومه‌ی ماهیگیران یا مخفیگاه آنان

جهت نظارت بر کار صید گفته می‌شود، کمین‌گاه.

چند از این ناموس و تزویر و ریا

توبه کن زین هرسه و دیندار باش

(عطار نیشابوری)

۴. سیاست و تدبیر

به ناموس، رایت همی داشتند

غنیمت به بد خواه بگذاشتند

(نظامی)

۵. آبرو- عزّت و نیکنامی

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن

فصل نهم

(ن - و - ه - ی)

ناموس ده nāmus deh

بنا به توضیحات لغت نامه دهخدا بر گرفته از فرهنگ جغرافیائی (۱) ایران و سفرنامه مازندران و استرآباد (۲)، ناموس ده از دهات اهل ماستاق، بخش مرکزی آمل است. در شش کیلو متری شمال غربی این شهر و مجاور جاده آمل به محمود آباد.

استقرار روستا در دشت مازندران و قرار داشتن در موقعیتی جلگه‌ای، مانع از آن است که ناموس ده با الگوی زبان‌های کهن ایرانی یا شاخه‌های فرعی آن سنجیده شود. زیرا پیشوند مکان (نا - ن) که در ابتدای نام‌های بسیاری از اماکن قدیمه ایران آمده، همان مفهوم شهر و آبادی و آبادانی است که در بخش آغازین واژه ناموس ده نیز به کار گرفته شده است. (موس mus) تحریف موز تبری به معنای کوه، ترکیبی را به دست می‌دهد که دلالت بر شهر یا

توضیح علامت: ۱: +_+_(a)+_+_(o)+_+_(e)+_+_(ā)+(ā) او +_+_(u)+_+_(i)+_+_(b) پ +_+_(p) ت +_+_(t) ط +_+_(s) ص +_+_(ج) ج +_+_(ġ) ح +_+_(h) خ (x) د (d)

ع (ʿ) ز +_+_(z) ژ (z) ر (z) ژ (z) ش (š) ف (f) ق +_+_(q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) مانند موم mow= (تا ک) (او) +_+_(ow) ای +_+_(ei)

(bāxoi) واقع بود.^(۶) ولی بسیاری از پژوهشگران، محل وقوع نیسایه باستان را حوالی نیشابور و سرخس دانسته‌اند.

نیسایه اخیر مرکز فرمانروایی پارت‌های اشکانی به زمان آغاز تهاجم به فلات ایران و قلمروی حکمرانی یونانیان سلوکی بود. هر چند کشف مقادیر فراوان کتیبه به خط آرامی و پارتی، استقرار نیسایه را پیرامون اراضی نیشابور و سرخس اثبات می‌نماید، ولی باستان‌شناسان هنوز به آرای واحدی در این مقوله نرسیده‌اند.^(۷)

اوستا در شرح شانزده کشوری که اهورامزدا آفرید، آنها را به ترتیب از شمال و حوالی دریاچه آرال به سوی جنوب ایران بر شمرده که آخرین آن ری در مرکز ایران بود و چنان برمی آید که آریائیان در مسیر مهاجرت خود از این نقاط عبور کرده باشند. نساهای بسیار در تاریخ ایران دیده می‌شوند که امروز جز نامی از آنها باقی نمانده و در مسیر سرگذشت پرفراز و نشیب سرزمین ایران دستخوش ویرانی و انهدام شده‌اند. تا جائیکه محل استقرار آنها نیز در حاله‌ای از ابهام فرورفته است. از آنجمله‌اند نسای همدان - نسای فارس - نسای ایبورد - نسای کرمان - نسای ماد و نسای کرمانشا هان که نساهای تاریخی اندو نسای تالقان و نسای لورا از بخش آسارای کرج و نیاسته رامسر و نساورد جاری در آن نقطه از جمله نساهائی

به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

(حافظ)

۶. جنگ و جدال: ناموسگاه کنایه از جنگ گاه، رزمگاه و هنگامه‌ی مرد آزمایی
۷. زوجه و زن‌های متعلق به یک مرد مثل مادر و خواهر و دختر و جز آنها.

از میان صور مختلف از مفاهیم ناموس، آنچه را که با موقعیت استقرار آبادی ناموس ده توافق داشته باشد، دو مفهوم زیرین بیشتر قابل توجیه به نظر می‌آید. اگر زمین روستا پیش از تأسیس سکونتگاه، جایگاه کمین شکارچیان و کومه‌های مخصوص این کار برای شکار پرنده یا هر حیوان قابل شکار دیگر فرض شود، ناموس ده (آبادی مستقر در شکارگاه سابق یا کمین گاه شکارچیان) معنا می‌شود.

در غیر این صورت، ناموس ده محل کار زار، دو نیروی متخاصم در زمانی نامعلوم گشته و یا چندین بار به سبب موقعیت ویژه مکان، رزمگاه رزمجویانی ناشناس شده است.

نسا nesā:

نسا در اوستا، نیسایه nisāye و در فارسی میانه نیسای nisāy و یونانی nisoa خوانده می‌شد.^(۵) یکی از شانزدهمین سرزمین اوستائی و پنجمین کشور مزدا آفریده.

نیسایه اوستایی بنا به مندرجات و ندیداد، میان مرو (مئورو mouro) و بلخ (باخذی

توضیح علامت: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ +_+ (ā)؛ +_+ (u)؛ +_+ (i)؛ +_+ (b)؛ +_+ (p)؛ +_+ (t)؛ +_+ (s)؛ +_+ (v)؛ +_+ (j)؛ +_+ (ē)؛ +_+ (h)؛ +_+ (x)؛ +_+ (d)

ع (°)؛ +_+ (z)؛ +_+ (r)؛ +_+ (z)؛ +_+ (š)؛ +_+ (f)؛ +_+ (q)؛ +_+ (k)؛ +_+ (g)؛ +_+ (l)؛ +_+ (m)؛ +_+ (n)؛ +_+ (v)؛ +_+ (y)؛ +_+ (mow)؛ +_+ (تاک)؛ +_+ (ow)؛ +_+ (ی)؛ +_+ (ei)

masalabād از آبادیهای شهرستان عباس آباد است، و یا در واژگان نمار nemār که حرف (ر) به جای (ها) نشسته و در نمارستاق جهت اجتناب از تکرار، تنها به (ر) رستاق اکتفا شده است. در این ترکیبات بخش از اصول زبانشناسی در حوزه تحوّل همچون کاهش و ابدال صورت گرفته است.

رستاق rostāgh در نمارستاق تعریب روتستاک rotestāk پهلوی ساسانی است که مفاهیم ایالت، بخش و بستر رود را داشت. روتستاک پهلوی در تحول این زبان به روتستاک و سرانجام به روستای فارسی متأخر بدل گشته است. روتستاک در تقسیمات کشوری زمان ساسانیان نام سرزمین بزرگ بوده دارای آبادیهای متعدد و کشتزار در حدّ بلوک و بخش کنونی. بهم ریختن اصول کهن اداری پس از سقوط ایران ساسانی وسیله اعراب مسلمان، حوزه مشمول و دائره مفاهیم بسیاری از واحدهای تقسیمات کشوری را محدود نمود. چنانکه دهیو که معنای کشور داشت به ده و شهر با کاربرد سیاسی و اداری کهن به معنای کشور، به واحد کوچک شهر کنونی تبدیل گشتند. روتستاک نیز با مفهوم بخش و بلوک، به روستا معادل ده، کوچکترین واحد جمعیت بدل گردید.

رستاق در نمارستاق بازمانده‌ای از تلقی سیاسی این واژه در کاربردی قدیمی است.

توضیح علائم: +_+ (a)؛ +_+ (o)؛ +_+ (e)؛ +_+ (ā)؛ +_+ (u)؛ +_+ (i)؛ +_+ (b)؛ +_+ (p)؛ +_+ (t)؛ +_+ (s)؛ +_+ (h)؛ +_+ (x)؛ +_+ (d)؛ +_+ (z)؛ +_+ (z)؛ +_+ (z)؛ +_+ (š)؛ +_+ (f)؛ +_+ (q)؛ +_+ (k)؛ +_+ (g)؛ +_+ (l)؛ +_+ (m)؛ +_+ (n)؛ +_+ (v)؛ +_+ (y)؛ +_+ (mow)؛ +_+ (ow)؛ +_+ (ei)

ماوراءالطبیعه‌ی وی را باعث بوده‌اند، برای آن اسامی مختلف و گوناگون قائل گشتند. رودها به تعبیری مادران فرهنگ بشر به حساب می‌آیند، و کوهستان نیز با تولید آب و باران و تراوش آن به صورت چشم و نهر و رود، نقشی بر بدیل یافتند. ارتفاع و فرازهای شگفت‌انگیز کوه بود که علاوه بر زاینده‌گی آب و چرای دام، انظار بشر را متوجّه آسمانها ساخت و در نهایت راه رسیدن به حضور خالق و ناظم هستی را به وی نشان داد. از این رو و همه نژادهای بشری در سپیده دمان حیات خود بر روی کره زمین، در این احساس، مشترک بوده‌اند.

در زبان تبری جهت کوه اسامی متعدد وجود دارد که نشان‌دهنده تصور نیاکان ما از این پدیده زندگی‌ساز و اعجاب‌انگیز زمین می‌باشد. واژگان ماز، موز، موس، ماس، ماه، بند، کمر و گر gar پهلوی و کوفای فارسی باستان که پهلوی آن کوف kuf و در فارسی متأخر کوه گشته، از آنجمله‌اند. ماه با مفهوم کوه اکثراً با (ها)ی محذوف در ترکیب اسامی وارد میشود. مگر آنها سهولت تلفظ نامواژه، اقتصادی حذف (ها) را نداشته باشد. ماهیار مثالی جهت این مورد از عدم ایجاد کاهش در واژه می‌باشد.

اما در دیگر ترکیبات (ها) یا بکلی حذف می‌شود که نمونه آن آبادی ماشل‌آباد

زبان پهلوی می‌باشد. پو **pu** و پی **pi** تبری زبانان غرب مازندران و فی **fi** گیلکی نیز از دیگر معادل‌های این واژه محسوب است. بنابراین نوای آمل را با این تعاریف می‌توان، آبادی بادگیر یا سکونت‌گاه واقع در معرض همیشگی باد نامید. همچون فتوک رامسر که دونام با دو قالب متفاوت ولی با معنای واحد را دارد. **دو** دوسوی شرق و غرب مازندران با خود دارد. **نک:** پول.

نور **nur**:

از شهرستان‌های غرب مازندران و جهات باختری آمل.

نور مفاهیم متعددی از جمله روشنائی و فروغ دارد. کیفیتی که وسیله عضو بینایی درک آن میسر گردد و با کمک این حس، اشیاء قابل رؤیت شوند. نور در حوزه عرفان و فلسفه نیز تعبیرات ویژه خود را دارد. عرفا آنرا تجلی حق در حالت شهود به عالم ظاهر می‌دانند. معتقدان به فلسفه اشراق، آنرا مرادف وجود یافته‌اند و اساس اعتقادات خویش را بر پایه‌ی نور و ظلمت گذاشته‌اند.

نور از اسماء باریتعالی است به حکم آیه: **الله نور السموات فی الارض** (۱۲) ... و از جمله سی و دو نام قرآن یکی نور است که به فرموده حق تعالی: **واتبعواالنور الذی....**

۶.نوا: نغمه، آهنگ، آواز. (برهان قاطع- آندراج)
 ۷.نوا: مطلق آواز، تغنی. (غیاث‌اللغات) ۸. نوا: ناله.
 (برهان قاطع - دکتر معین) ۹. نوا: گروگان، رهمن
 (انجمن آرا- برهان قطع) ۱۰.نوا: بندوحبس،
 نواخانه یعنی بندخانه. (رشیدی) ۱۱.نوا: نام‌سازی
 است که نوازند، سازخنیگران، گشادگی و
 فراخی، شتالنگ، برجستن و فروجستن شاعران،
 نام آتش‌پرستی، آگاهی، فرم و احتیاط. (لغت‌نامه
 دهخدا برگرفته از منابع متعدد فرهنگ لغات فارسی)
 ۱۲.نوا: گروگان دادن، تنی به رسم گروگان نزد
 کسی فرستادن. (فارسانامه ابن بلخی) دهی از
 دهستان سراجو از بخش مرکزی مراغه.
 (لغت‌نامه دهخدا)

بخش کوتاه شده (ن) در واژه نوا، یکی از پیشاوندان مشهور در ترکیب نامهای باستانی است که در نقش‌های سه‌گانه پیشاوند - میانوند و پساوند در ترکیب اسامی اماکن، نظائر فراوان دارد. (ن - نا - نی) در ترکیب نشابور و نیشابور، و نکلا **nakelā** و نسا یا نیسایه اوستایی و در حالت میانوند، گرانم چهاردانگه شهریاری بهشهر و پسوندی نیز در میرنای نائیج نور قابل ذکر می‌باشند.

جزء ثانوی نوا، وا **vā** همان واژه مشهور زبان تبری است که معنای باد دارد و جابجائی جریان هوا در محدوده خاص، عامل آن می‌باشد. وا و واژ **vāz** تبری از ریشه وات اوستایی و وات **vāt** و ویو **veyu** و وای **vāya**

توضیح علائم: a+، a-، a~، o+، o-، o~، e+، e-، e~، ā، ē، au، ai، i، b، p، t، s، th، sh، j، č، ě، h، x، d، d~،

ع (‘) z، z~، z+، z-، r، r~، r+، r-، z̄، z̄~، z̄+، z̄-، f، f~، f+، f-، q، q~، q+، q-، k، k~، k+، k-، l، l~، l+، l-، m، m~، m+، m-، n، n~، n+، n-، v، v~، v+، v-، y، y~، y+، y-، ei

واج كلا vājkalā:

در نقاط باستانی کوهستان رامسر و از مضافات ولایت کوچک تنهجان قدیم.

این روستاپائین دست نقطه‌ی بامسی^(۱۵) bāmsi واقع شده است. واژه‌ی بامسی که معنای بام کوهستان دارد، خود گویای بلندی و اشراف این نقطه بر بسیاری از آبادی‌های زیر ولایت از جمله واج کلا تا کرانه‌های دریای رامسر می‌باشد.

واج با سایش لفظی واج در لغت به معنی کلمه، حرف، سخن، دعا و وردیست که در مراسم دین زردشتی خوانده می‌شود. با زمزمه آغاز می‌گردید و به تدریج اوج می‌گرفت و در شدت بلندی و رسایی ختم می‌گردید. واژه‌های آوا، آواز، آوازه، گواژ، گواژه، باز و همچنین واژه از مشتقات ریشه‌ی واج هستند. باز و باج که از مصطلحات زبان کنونی فارسی است، از این ریشه گرفته شده و در قاموس آداب کیش زردشتی:

«خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و بُرُش و عبادتی که معمول ایشان است به جای آرند»^(۱۶)

باج در مفهوم کنونی خود، خراج و ساو و مالیاتی بود که شاهان زیر دست (شاهک)‌ها به شاهان بالا دست (شاهنشاه) می‌پرداختند و رعایا عهده دار پرداخت آن به صاحبان زمین و اربابان دنیای دهقانی خود بودند. در حقیقت رد

گروهی از دانایان علم تاریخ، نسا‌های باستان را مترادف زن که مراد از آن الهه‌ی ناهید است پنداشتند و خرابه‌های موجود در اماکن نسانام را منسوب به آن‌ها بداندند. این فرضیه از طرف بسیاری از پژوهشگران مردود شناخته شده است. درستی یا نادرستی هریک از این نظرات که به نوبه خود متکی به شواهد و مدارک قابل اعتنائی است، از کنار رودی که به نسا رود شهرت یافته و روستایی که نام نیاسته بر خود دارد نمی‌توان به آسانی گذشت. اعلام جغرافیایی منسوب به ادیان کهن منجمله جنده رودبار jandeh-rudbār (جنت رودبار) کنونی و مارکوه همسایگان نیاسته و نسا رود، بر وزن و حساسیت موقع باستانی این مکان می‌افزایند. خاصه مارکوه که ظن امتداد آئینی آن نقطه از آتشگاه گرفته تا اعصار پرستش مظاهر انوئیت در قلمروی کیش‌های باستانی، مقوله‌ای نیست که بتوان آنرا نادیده گرفت. و این در صورتی است که قول حمدالله مستوفی را در پدید آمدن شهر بهمنشیر وسیله‌ی اردشیر بابکان در این نقطه به حساب نیاوریم. مجموعه‌ی این آرا و شهرت و سنگینی نامهایی که نیاسته و نسا رود رامسر را تحت الشعاع خود گرفته‌اند، می‌تواند اهمیت آنها را از دیدگاه تاریخ به ما گوشزد نماید.

توضیح علائم: +، -، (a)، (ā)، (o)، (ō)، +، -، (e)، (ē)، (ā)، (ā̄)، (u)، (ū)، (i)، (ī)، (b)، (b̄)، (p)، (p̄)، (t)، (t̄)، (s)، (s̄)، (j)، (j̄)، (č)، (č̄)، (h)، (h̄)، (x)، (d) ع (ʻ) ز م ز ض ض ط ظ (r) (r̄) (z) (z̄) ش (š) (š̄) ف (f) ق (q) ک (k) گ (g) ل (l) م (m) ن (n) و (v) ی (y) (مانند مو mow= تاک) (اؤ= ow) ای= (ei)

دره، باد دره (دره کج و پر پیچ و خم و محل وزش بادهای دائمی) به شعبه دیگر ملحق می‌شود.

از ادغام تراش خورده وه رود و ارنګ رود (وارنگ رود) پدید آمد که به کلنی کوچک ساحل نشینان باستانی این رود در بخش علیای رود کرج گفته شد. پس از دعوت شاه عباس اول از کردهای آذربایجان به جلگه‌ی ری و کوچ آنان به خراسان شمالی، جهت مقابله با تجاوزات مستمر آذریکان، تعدادی از خانوارهای کرد به علل مختلف از این مهاجرت باز ماندند و در دهکده‌های اطراف رود کرج و دماوند متوطن شدند. از مجموعه خانوارهای کرد کلهر و کوچ نشینان مناطق همسایه لورا، آبادی جدید التأسیس ولایت رود در پائین وارنگ رود پدید آمد که مجموعه‌ای از قومیت‌های مختلف ایرانی را در خود ساکن دارد. این آبادی به سبب نزدیکی با پیست اسکی گاجره و رفت و آمد زمستانه و تابستانه دستداران ورزش و طبیعت، در سالهای اخیر توسعه‌ای مدرن و قابل قبول یافته است.

ورتو varto.

مکانی در کنار غار هوتو و کمر بند در روستای تروجن بهشهر. در زبان تبری این واژه به معنی قلعه‌ی مسکونی کنار آب می‌باشد.

می‌گردند و هر دو باز به دریای فراهکرت بهم می‌رسند»^(۱۴).

از آنجائیکه ری قرن‌ها مرکز روحانی دین زردشت و دائر مدار امور مذهبی آن تا اواسط حکومت جانشینان اسکندر (سلوکیان) بود و همراه با دماوند، موطن اصلی مغان به قلم رفته است، در زمان احیاء دین مزدایی توسط حکومت ساسانی، یکبار دیگر نقش قدیمی خویش را به عنوان محل زایش دین آوران و دین مداران باستانی باز یافت و محل نشر و توسعه‌ی روحانی آن پس از آذربایجان گردید. در این نوپروری آئین زردشتی، انطباق نامهای اساطیری اوستا، تنها با زبان متحول پارسی پهلوی با مظاهر طبیعی پیرامون ری و جبهه همت کارگزاران دینی حکومت ساسانی شد. نام‌های کهن مهجور و واژگان مقدس زردشتی که ضدیت سلوکیان با این کیش و تساهل مذهبی اشکانیان، متروک و مغضوب ساختن بود به یکبارہ جان گرفتند و با زبان پهلوی به صحنه دین‌مداری و جهان‌داری ایرانیان بازگشتند. از آنجمله شعبه‌ای از رودخانه کرج است که از ارتفاعات کلون بستک واقع در دامنه قلّه خل نو xolenow از دریاچه‌ای به نام یعقوب در بوک سرچشمه می‌گیرد. و دیگر شعبه شمالی آن مشهور به وارنگ رود که آن نیز از قلّه خل نو سرچشمه گرفته و سرانجام با نام ول در یا valdarbādar جاری در ول

توضیح علامت: +آ (a)؛ +آ (o)؛ +آ (e)؛ +آ (ā)؛ او (u)؛ ای (i)؛ بی (b)؛ پ (p)؛ ت (t)؛ ط (t)؛ س (s)؛ ص (š)؛ ج (j)؛ چ (č)؛ ح (h)؛ خ (x)؛ د (d)؛ ع (z)؛ ذ (z)؛ ض (ž)؛ ظ (z)؛ ش (š)؛ ف (f)؛ ق (q)؛ ک (k)؛ گ (g)؛ ل (l)؛ م (m)؛ ن (n)؛ و (v)؛ ی (y) (مانند mow=تاک) (او=ow)؛ ای (ei)

کردند که قابلیت دفاع در مقابل متجاوز را داشته باشد. این گونه احوانات را «ور var» می‌نامیدند. آبادی‌های محصور (ور) نام در دوران ملوک الطوایف یا به عبارت زبان پهلوی، شهر شهر خدایان و روزگار پس از تسخیر ایران وسیله اعراب مسلمان، به قلعه موسوم گردید. این گونه روستاهای دژگونه یا دژ دار را در خراسان و شرق مازندران کلاته kelātē و کلا kalā و در مازندران و غرب این استان ور var و کلا kalā در قرون متاخر در گیلان کلایه kelāyē نامیدند. در این مقطع از حیات سیاسی و نظامی شمال ایران، هیچ گونه مجتمع انسانی که نام آبادی داشت بنا نمی‌گردید مگر آنکه قلعه‌ای (ور) نام در کنار آن و حصار پیرامون خود داشته باشد. زیرا تعداد بیشمار ملوک الطوایف یا شاهک‌های دودمانها که گاه حوزه فرمانروائی آنان به دهستانی محدود می‌گردید و آن قلمروی حقیر را به نحو مضحکی مملکت می‌نامیدند، لازم می‌آمد که عامه مردم با این گونه تمهیدات برابر تاخت و تاز هر روزه این سلاطین فانتزی از خود دفاع کنند.^(۳۳) پس از ایجاد حکومت متمرکز در ایران و پایان قلعه نشینی آبادی‌ها، این ورها و قلعه‌ها و کلاها، خالی از مفهوم واقعی خود گشت و در عداد واحدهای روستا و نشانه‌ای از آبادی‌هایی که در مجاورت این استحکامات دفاعی قرار داشتند در آمدند. بخش پایانی واژه جزء آشنای اسک است

نک: غار هوتو، غار کمربند، تروجن.

ورسک veresk

آبادی ورودی به این نام در منطقه عباس آباد سواد کوه که شهرت خود را به سبب پل مشهور راه آهن سراسری ایران در مسیر کوهستانی البرز یافته است. تفاوت این نام با دیگر آبادی‌هایی که واژه اسک را در ترکیب خود دارند، پاره‌ی نخستین (ور var) است که مفهوم جدیدی به این اسم افزوده است. (ور + اسک) وربریده‌ای از واژه ورته vartē اوستایی به معنای جای محصور و محدوده و مکان مستحکم و قلعه است و در ذات خود مفهوم پوشاندن و پناه دادن^(۳۴) دارد. وقتی قبایل آریائی به زمان سلطنت جم jam (جمشید) که وندیداد آن را سه زمان سیصد ساله می‌داند^(۳۵)، به سبب زیادی مردم و فراوانی ستور و انبوهی سگان و پرندگان ناچار به مهاجرت شدند، اهورا مزدا با ایزدان مینوی در کنار رود دانیته در ویجه آریائیان (سرزمین و سکونتگاه آریائی‌ها و خوارزم بعدی) انجمن می‌کند و به جم دستور می‌دهد که ور var یا حصار مستحکمی بسازد و در آن بهترین انسان و حیوان و گیاه را از سرمای بسیار سختی که در پیش است، در امان نگاه دارد. چنین شد و آن محصوره ور جَم‌گرد نام گرفت.

در سرگذشت ایران مداری پارت‌های اشکانی آمده است که این قوم، آبادی‌ها و قرارگاه‌های روستایی خود را به صورت قلعه احداث می

توضیح علائم: ا + ... + (n) + ... + (o) + ... + (e) + ... + (ā) + ... + (u) + ... + (i) + ... + (b) + ... + (p) + ... + (t) + ... + (s) + ... + (j) + ... + (h) + ... + (x) + ... + (d) + ... + (e) + ... + (z) + ... + (z) + ... + (f) + ... + (q) + ... + (k) + ... + (g) + ... + (l) + ... + (m) + ... + (n) + ... + (v) + ... + (y) + ... + (w) + ... + (ei)

که با ترکیب جدید خود مفهومی به صورت (قلعه‌ی اشک - اشک آباد) یا پهنه بدون سکنه نزدیک دژ به دست داده است.

ورگ تاج verge-taj :

روستای متروکه جنب آبادی رمدان.
نک: رمدان.

وریج عثمان سرا verij- e-osmān-sarā :

قرارگاه انسانی مجاور آب و پایین قلعه‌ی عثمان سرا.
نک: پروریج کلا.

ولوکا valukā :

از آبادی‌های گنج افروز بابل. ول val جزء مقدم واژه در زبان تبری به هر چیز کج و ناراست گفته می‌شود. صفتی جهت تمامی اشیاء و نباتات و جانداران حتی خُلَقیات ناهموار و کج انسانها. «ول گاهی به صورت بل bal نیز در زمان محاوره تبری زبانان کاربرد دارد. ول یا بل باید تراش خورده‌ای از صورت اوستایی bavra باشد به معنی سرخ. در پهلوی bor و بور bur معنی سرخ قهوه‌ای رنگ و رنگ آتشی دارد. بوران و پوران فارسی و بوراق معرب از این دسته اند» (۲۳) اما بل در تبری شعله و لهیب آتش نیز هست که محتملاً رنگ سرخ تند آن باعث ساختار این واژه

گردیده است.

کا: همچنان که در تفسیر واژه ایرکای آمل از آن به تفصیل سخن رفت، پسوند تصغیر است در اسامی به زبان تبری و همچنین مفهوم دامنه کوه و زمین‌های کوهپایه را در این زبان دارد و نمونه‌های بسیار از آن در صورت نامهای اماکن تبری زبان مشاهده می‌شود.

آگد: ول به مفهوم سرخ مایل به قهوه‌ای با (و) وصل دژ ترکیب ولوکا پذیرفته آید، معنای (آبادی واقع در زمین‌های قرمز رنگ دامنه کوه) خواهد داشت، و آلا ول صورت رایج خود که کج و ناراست در زبان تبری است با (و) مخفف (آو - آب) ترکیب جدیدی بدست خواهد داد، که می‌توان معنایی جز مفاهیم بالا از آن دریافت نمود، چون ول val در اینجا صفت یا وصف طبیعت دامنه کوه نیست بلکه مخفف (آوی تبری به معنای آب است. زیرا در حوزه مازندران بسیاری از رودها را با صفت ول در ترکیب اسامی داریم همچون لرو و valrou اسپجین شهرستان عباس آباد که منظور از آن مسیر کج بستر یک رودخانه است که با صورت ماریج در متن زمین‌های مسیر جاری است. با این دیدگاه ولوکا معنای زیستگاه مجاور رودی با مسیر ناراست در دامنه کوه خواهد یافت. دیدگاهی متفاوت با نظرات اخیر آن است که ولو valu جزء نخستین واژه را از گیاهان رونده انگلی از تیره عشقه‌ها بدانیم

توضیح علائم: آ+...+ (a)؛ آ+...+ (o)؛ م+...+ (e)؛ عا(ق)؛ و+...+ (u)؛ ای+...+ (i)؛ ب(ب)؛ پ(پ)؛ ت(ط)؛ س(س)؛ ص(ص)؛ ج(ج)؛ ح(ح)؛ ه(ه)؛ خ(x)؛ د(d)؛ ع(ع)؛ ز+...+ (z)؛ ر(r)؛ ش(ش)؛ ف(f)؛ ق+...+ (q)؛ ک(k)؛ گ(g)؛ ل(l)؛ م(m)؛ ن(n)؛ و(v)؛ ی(y)؛ مانند مو mow= تاک) (اؤ= ow)؛ می(ei)

نقش خیال انگیزش را ستایشگر زیباییها بدانیم، ایرانی‌ها در این عرصه داد سخن داده‌اند و با رنگ و وزن و صور خوشانید بخشیدن به همه‌ی ابعاد حیات پیرامون خود، این بخش از فرهنگ و تمدن بشری را به رسائی معنا کرده‌اند.

این شعر گونه دیدن و با شعر زندگی کردن در همه‌ی وسعت زندگی ایرانی قابل توجه است. آنچه‌یکه دیده آمده، نامهای خاص و اسامی اماکن نیز از این بذل ذوق خالی نیست و نگاه ویژه می‌طلبد تا همه‌ی زیبایی‌های خفته در بطن واژگان خشک و مهجور به دیده‌آید.

(و) در وناش، فرعی از وین *veyan* تبری همچنانکه به شرح لازم در تعبیر ویکان آمده می‌باشد و دیدن و دیدار و خوب دیدن و آنچه در نگاه پسندیده آید، در این مفهوم وجود دارد. نا *nā* یکی از اشکال مشابه (ن) *nē* و (نی) *ni* در اسامی شهرهایی چون نشاپور (نیشاپور) و بُنه‌های دامداری نکلا *nakelā* لونا *lonā* و چال نی *čal-ni* مفهوم مطلق آبادی و سکونت گاه انسانی است.

(ش) در وناش می‌تواند شکل تخفیف یافته‌ای از شی *šī* مصدر سکونت و آرام داشتن و خانه ساختن^(۲۹) باشد که تأکیداً به (نا) اضافه شده است.

وناش: اجتماع خانه‌هایی با چشم انداز بدیع و

۸ ولیک رو *valik-ru*: نه‌ری منشعب از رود هزار در آمل (رودخانه جاری در اراضی ولیک‌زار)

ستان *setā* پسوند آشنای مکان در زبان فارسی کنونی است. علت تفاوت این پسوند با سایر پسوندهای مرکب با واژه‌ی ولیک در سایر نقاط مازندران، آن است که ولیکستان روستایی نوآباد بوده و در نامگذاری، به این پسوند مصطلح زبان معاصر توسل شده است. بنابراین ولیکستان مفهوم (آبادی مستقر در زمین پوشیده از ولیک یا ولیک‌زار) را دارد.

اخیراً دیده شده است که تابلوی راهنمای عریضی در محل انشعاب جاده ساحلی به سوی این آبادی نصب شده که نام ولیکستان به (ولکستان *valkeštān*) تغییر یافته. این از غلط‌های فاحش است زیرا ولگ در گویش اکثریت تبری زبانان در مناطق گویشی آنان خاصه لهجه (کلاردشتی - عباس آبادی) به برگ گفته می‌شود و هیچ گونه سنخیت معنایی با نام ولیکستان ندارد.

وناش *venāš*

وناش بالا و وناش پائین الموت از دیگر قرارگاه‌های انسانی در این حوزه از کوهستان البرز است که با طبیعت چشم گیر و چشم اندازهای چشم نوازش، در میان دیگر آبادی‌های الموت یک استثناست. اگر شعر و

توضیح علامت: اَ+، اِ+، اُ+، آ+، عا(ā)، او+، عو(u) ای+، ی+، اِ+، ب(b)، پ(p)، ط+، س(s)، ص+، ش(š)، ج(ǰ)، ج(ǰ)، ح+، هـ(h)، خ(x)، د(d)

ع(ʿ) از+، ض+، ظ+، ز(z)، ژ(z̄)، ش(š)، ف(f)، ق+، غ+، ق(q)، ک(k)، گ(g)، ل(l)، م(m)، ن(n)، و(v)، ی(y) (مانند مو *mow*=تاک) (او+ *ow*) ای+، بی+ (ei)

دلنواز.

وولی کتی vevli-keti:

روستایی از توابع سواد کوه مازندران. در زبان تبری به معنی آبادی مستقر در تپه‌ای پوشیده از درخت گل ابریشم.
نک: شوفسکاج.

وولی کله vevli-kale:

دهی از توابع بند پی بابل. در زبان تبری به معنی آبادی واقع در محل رویش درختان گل ابریشم.
نک: شوفسکاج.

ویج vij:

از ریشه‌ی ویجه‌ی اوستایی و به سرزمین هموار و مشرف به آب اطلاق می‌شود.
نک: کولج.

ویسر veysar:

از آبادی‌های خیرود کنار نوشهر.
ویسر بریده واژه کامل (ویس + vis + سر) می‌باشد. ویس در بخش اول، یادآور کهن‌ترین تشکیلات اجتماعی ایران است. از زمان بسیار قدیم، ایرانیان بر حسب تقسیمات ارضی، جامعه‌ی دودمانی تشکیل داده بودند که مبتنی بر چهار قسمت بود.

خانه = مان - محل زندگی خانواده

ده = ویس - جایگاه سکونت چند خانواده‌ی همخون (دودمان)

طایفه = زنتو - اقامتگاه چند دودمان

کشور = دهیو - سرزمین همه‌ی طبقات ملت

قوم ایرانی خود را ایریا می‌نامید که اصطلاح جغرافیایی کنونی ایران، مشتق از آن است.

چنانکه از نوشته‌های نقش رستم پیداست، داریوش هخامنشی خود را از حیث نسب پسر و پشانشیب و از لحاظ دودمان، هخامنشی و از جهت طایفه، پارسی و از حیث ملیت آریائی می‌دانست. اسکندر و سلوکی‌ها که میراث خواران سیاست هخامنشی به

شمار می‌آیند تغییری در اصول و اساس تشکیلات داریوش بزرگ ندادند و اشکانیان نیز پس از تسخیر ایران، باز اصول و سنن سیاسی عهد هخامنشی را حفظ کردند و شیوه هخامنشیان در مملکت داری متروک نشد.

تشکیلات دودمانی ایرانیان پارسی وسیله ساسانیان نیز محترم داشته شد و حتی پس از انقراض ساسانیان نیز حفظ گردید^(۲۲)، زیرا در البرز شمالی خاصه مازندران که شاهزادگان و سرداران ساسانی به تشکیل پادشاهی‌های محلی همچون گاوبارگان رویان و سلسله پادشاهی باوندیه (باز ماندگان باو سردار ساسانی) توفیق یافته بودند، این رسم کهن و دیر پای طبقه بندی اجتماعی را حفظ نمودند. مکرر در متون

توضیح علامت: + (a) + (e) + (o) + (i) + (u) + (y) + (w) + (m) + (n) + (v) + (y) (مانند mow = ناک). (و = ow) + (ei)

پهلوی، ذکر فرماندهان چهارگانه کشور که نمایانگر تقسیمات اجتماعی و سیاسی ملت ایران و کاملاً منطبق با جامعه مزدبستانان دوران هخامنشی و ادوار پس از آن است دیده می شود. در گائاهها از بخش های اوستا، تقسیم مراکز تجمع و ریاست بر آن جوامع از پائین به بالا یا واحد کوچک به بزرگ چنین یاد شده.

۱. ئمائه و ئمائه اوستایی و مان پهلوی به معنای خانه = و مان بذ (خانه خدا - رئیس و بزرگ خانه) در پهلوی و نامنوبتی در اوستا. امروزه به جای نمائه اصطلاح خان و مان در زبان فارسی کاربرد دارد.

و یس که در شلمبله مراتب این طبقات رتبه دوم را حائز است، زمینی بود که واحد خانواده و دودمان در آن می زیست و نوعی دهکده و واحد اقتصادی - اجتماعی به شمار می آمد. مردم آن اغلب ساختار عشیره ای داشتند و دارای نیای مشترک و واقعی بودند و در نظام پدر سالاری به سر می بردند. نخست در زیر چادر زندگی می کردند و سپس آبادی نشین شدند. در زمان های بعد گاهی و یس دارای بارو و حصار بود. و یس بیشتر نام جانی است که خانواده آریایی در آغاز آبادی نشینی در آنها ساکن شده اند. طبق مسطورات اوستا، هر و یس رئیسی به نام و یس پئیتی یا و یس پتی در پهلوی (ویس بذ) داشت که تنها رئیس عشیره نامیده نمی شد، بلکه به رئیس دهکده هم گفته می شد و درست به مفهوم دهگان در دوره ی ساسانی به کار می رفته است. و یس در حقیقت معادل اصطلاح «کلان» در میان مردم شناسان و

۲. و یس = ده، تیره = و یس پئیتی (بزرگ و سرور روستا و تیره)

۳. زنتو = زند اوستایی و روستاک پهلوی به معنای بخش کنونی = زنتو پئیتی = (زند به - رئیس و بزرگ زند - بخشدار کنونی).

۴. شونیتهر اوستایی = دهیوی فارسی باستان و شهر پهلوی و کشور کنونی = دهیو پئیتی = (فرمانروای کشور).^(۲۵)

هزار سال دوام حکومت پادوسپانان رویان و رستمدار آنان در حفظ میراث های کهن ایرانی، این تقسیمات را ثابت نگاه داشت و اثرات آن هنوز در جوامع ایلی و حتی شهری و کشوری کم و بیش دیده می شود. شاهد این ادعا درجات و مراتب مشاغل سیاسی و اجتماعی در ایران امروز می باشد. چنانکه

توضیح علائم: (a) ۰ + (b) ۰ + (c) ۰ + (d) ۰ + (e) ۰ + (f) ۰ + (g) ۰ + (h) ۰ + (i) ۰ + (j) ۰ + (k) ۰ + (l) ۰ + (m) ۰ + (n) ۰ + (o) ۰ + (p) ۰ + (q) ۰ + (r) ۰ + (s) ۰ + (t) ۰ + (u) ۰ + (v) ۰ + (w) ۰ + (x) ۰ + (y) ۰ + (z) ۰ + (aa) ۰ + (ab) ۰ + (ac) ۰ + (ad) ۰ + (ae) ۰ + (af) ۰ + (ag) ۰ + (ah) ۰ + (ai) ۰ + (aj) ۰ + (ak) ۰ + (al) ۰ + (am) ۰ + (an) ۰ + (ao) ۰ + (ap) ۰ + (aq) ۰ + (ar) ۰ + (as) ۰ + (at) ۰ + (au) ۰ + (av) ۰ + (aw) ۰ + (ax) ۰ + (ay) ۰ + (az) ۰ + (ba) ۰ + (bb) ۰ + (bc) ۰ + (bd) ۰ + (be) ۰ + (bf) ۰ + (bg) ۰ + (bh) ۰ + (bi) ۰ + (bj) ۰ + (bk) ۰ + (bl) ۰ + (bm) ۰ + (bn) ۰ + (bo) ۰ + (bp) ۰ + (bq) ۰ + (br) ۰ + (bs) ۰ + (bt) ۰ + (bu) ۰ + (bv) ۰ + (bw) ۰ + (bx) ۰ + (by) ۰ + (bz) ۰ + (ca) ۰ + (cb) ۰ + (cc) ۰ + (cd) ۰ + (ce) ۰ + (cf) ۰ + (cg) ۰ + (ch) ۰ + (ci) ۰ + (cj) ۰ + (ck) ۰ + (cl) ۰ + (cm) ۰ + (cn) ۰ + (co) ۰ + (cp) ۰ + (cq) ۰ + (cr) ۰ + (cs) ۰ + (ct) ۰ + (cu) ۰ + (cv) ۰ + (cw) ۰ + (cx) ۰ + (cy) ۰ + (cz) ۰ + (da) ۰ + (db) ۰ + (dc) ۰ + (dd) ۰ + (de) ۰ + (df) ۰ + (dg) ۰ + (dh) ۰ + (di) ۰ + (dj) ۰ + (dk) ۰ + (dl) ۰ + (dm) ۰ + (dn) ۰ + (do) ۰ + (dp) ۰ + (dq) ۰ + (dr) ۰ + (ds) ۰ + (dt) ۰ + (du) ۰ + (dv) ۰ + (dw) ۰ + (dx) ۰ + (dy) ۰ + (dz) ۰ + (ea) ۰ + (eb) ۰ + (ec) ۰ + (ed) ۰ + (ee) ۰ + (ef) ۰ + (eg) ۰ + (eh) ۰ + (ei) ۰ + (ej) ۰ + (ek) ۰ + (el) ۰ + (em) ۰ + (en) ۰ + (eo) ۰ + (ep) ۰ + (eq) ۰ + (er) ۰ + (es) ۰ + (et) ۰ + (eu) ۰ + (ev) ۰ + (ew) ۰ + (ex) ۰ + (ey) ۰ + (ez) ۰ + (fa) ۰ + (fb) ۰ + (fc) ۰ + (fd) ۰ + (fe) ۰ + (ff) ۰ + (fg) ۰ + (fh) ۰ + (fi) ۰ + (fj) ۰ + (fk) ۰ + (fl) ۰ + (fm) ۰ + (fn) ۰ + (fo) ۰ + (fp) ۰ + (fq) ۰ + (fr) ۰ + (fs) ۰ + (ft) ۰ + (fu) ۰ + (fv) ۰ + (fw) ۰ + (fx) ۰ + (fy) ۰ + (fz) ۰ + (ga) ۰ + (gb) ۰ + (gc) ۰ + (gd) ۰ + (ge) ۰ + (gf) ۰ + (gg) ۰ + (gh) ۰ + (gi) ۰ + (gj) ۰ + (gk) ۰ + (gl) ۰ + (gm) ۰ + (gn) ۰ + (go) ۰ + (gp) ۰ + (gq) ۰ + (gr) ۰ + (gs) ۰ + (gt) ۰ + (gu) ۰ + (gv) ۰ + (gw) ۰ + (gx) ۰ + (gy) ۰ + (gz) ۰ + (ha) ۰ + (hb) ۰ + (hc) ۰ + (hd) ۰ + (he) ۰ + (hf) ۰ + (hg) ۰ + (hi) ۰ + (hj) ۰ + (hk) ۰ + (hl) ۰ + (hm) ۰ + (hn) ۰ + (ho) ۰ + (hp) ۰ + (hq) ۰ + (hr) ۰ + (hs) ۰ + (ht) ۰ + (hu) ۰ + (hv) ۰ + (hw) ۰ + (hx) ۰ + (hy) ۰ + (hz) ۰ + (ia) ۰ + (ib) ۰ + (ic) ۰ + (id) ۰ + (ie) ۰ + (if) ۰ + (ig) ۰ + (ih) ۰ + (ii) ۰ + (ij) ۰ + (ik) ۰ + (il) ۰ + (im) ۰ + (in) ۰ + (io) ۰ + (ip) ۰ + (iq) ۰ + (ir) ۰ + (is) ۰ + (it) ۰ + (iu) ۰ + (iv) ۰ + (iw) ۰ + (ix) ۰ + (iy) ۰ + (iz) ۰ + (ja) ۰ + (jb) ۰ + (jc) ۰ + (jd) ۰ + (je) ۰ + (jf) ۰ + (jg) ۰ + (jh) ۰ + (ji) ۰ + (jj) ۰ + (jk) ۰ + (jl) ۰ + (jm) ۰ + (jn) ۰ + (jo) ۰ + (jp) ۰ + (jq) ۰ + (jr) ۰ + (js) ۰ + (jt) ۰ + (ju) ۰ + (jv) ۰ + (jw) ۰ + (jx) ۰ + (jy) ۰ + (jz) ۰ + (ka) ۰ + (kb) ۰ + (kc) ۰ + (kd) ۰ + (ke) ۰ + (kf) ۰ + (kg) ۰ + (kh) ۰ + (ki) ۰ + (kj) ۰ + (kl) ۰ + (km) ۰ + (kn) ۰ + (ko) ۰ + (kp) ۰ + (kq) ۰ + (kr) ۰ + (ks) ۰ + (kt) ۰ + (ku) ۰ + (kv) ۰ + (kw) ۰ + (kx) ۰ + (ky) ۰ + (kz) ۰ + (la) ۰ + (lb) ۰ + (lc) ۰ + (ld) ۰ + (le) ۰ + (lf) ۰ + (lg) ۰ + (lh) ۰ + (li) ۰ + (lj) ۰ + (lk) ۰ + (ll) ۰ + (lm) ۰ + (ln) ۰ + (lo) ۰ + (lp) ۰ + (lq) ۰ + (lr) ۰ + (ls) ۰ + (lt) ۰ + (lu) ۰ + (lv) ۰ + (lw) ۰ + (lx) ۰ + (ly) ۰ + (lz) ۰ + (ma) ۰ + (mb) ۰ + (mc) ۰ + (md) ۰ + (me) ۰ + (mf) ۰ + (mg) ۰ + (mh) ۰ + (mi) ۰ + (mj) ۰ + (mk) ۰ + (ml) ۰ + (mn) ۰ + (mo) ۰ + (mp) ۰ + (mq) ۰ + (mr) ۰ + (ms) ۰ + (mt) ۰ + (mu) ۰ + (mv) ۰ + (mw) ۰ + (mx) ۰ + (my) ۰ + (mz) ۰ + (na) ۰ + (nb) ۰ + (nc) ۰ + (nd) ۰ + (ne) ۰ + (nf) ۰ + (ng) ۰ + (nh) ۰ + (ni) ۰ + (nj) ۰ + (nk) ۰ + (nl) ۰ + (nm) ۰ + (nn) ۰ + (no) ۰ + (np) ۰ + (nq) ۰ + (nr) ۰ + (ns) ۰ + (nt) ۰ + (nu) ۰ + (nv) ۰ + (nw) ۰ + (nx) ۰ + (ny) ۰ + (nz) ۰ + (oa) ۰ + (ob) ۰ + (oc) ۰ + (od) ۰ + (oe) ۰ + (of) ۰ + (og) ۰ + (oh) ۰ + (oi) ۰ + (oj) ۰ + (ok) ۰ + (ol) ۰ + (om) ۰ + (on) ۰ + (oo) ۰ + (op) ۰ + (oq) ۰ + (or) ۰ + (os) ۰ + (ot) ۰ + (ou) ۰ + (ov) ۰ + (ow) ۰ + (ox) ۰ + (oy) ۰ + (oz) ۰ + (pa) ۰ + (pb) ۰ + (pc) ۰ + (pd) ۰ + (pe) ۰ + (pf) ۰ + (pg) ۰ + (ph) ۰ + (pi) ۰ + (pj) ۰ + (pk) ۰ + (pl) ۰ + (pm) ۰ + (pn) ۰ + (po) ۰ + (pp) ۰ + (pq) ۰ + (pr) ۰ + (ps) ۰ + (pt) ۰ + (pu) ۰ + (pv) ۰ + (pw) ۰ + (px) ۰ + (py) ۰ + (pz) ۰ + (qa) ۰ + (qb) ۰ + (qc) ۰ + (qd) ۰ + (qe) ۰ + (qf) ۰ + (qg) ۰ + (qh) ۰ + (qi) ۰ + (qj) ۰ + (qk) ۰ + (ql) ۰ + (qm) ۰ + (qn) ۰ + (qo) ۰ + (qp) ۰ + (qq) ۰ + (qr) ۰ + (qs) ۰ + (qt) ۰ + (qu) ۰ + (qv) ۰ + (qw) ۰ + (qx) ۰ + (qy) ۰ + (qz) ۰ + (ra) ۰ + (rb) ۰ + (rc) ۰ + (rd) ۰ + (re) ۰ + (rf) ۰ + (rg) ۰ + (rh) ۰ + (ri) ۰ + (rj) ۰ + (rk) ۰ + (rl) ۰ + (rm) ۰ + (rn) ۰ + (ro) ۰ + (rp) ۰ + (rq) ۰ + (rr) ۰ + (rs) ۰ + (rt) ۰ + (ru) ۰ + (rv) ۰ + (rw) ۰ + (rx) ۰ + (ry) ۰ + (rz) ۰ + (sa) ۰ + (sb) ۰ + (sc) ۰ + (sd) ۰ + (se) ۰ + (sf) ۰ + (sg) ۰ + (sh) ۰ + (si) ۰ + (sj) ۰ + (sk) ۰ + (sl) ۰ + (sm) ۰ + (sn) ۰ + (so) ۰ + (sp) ۰ + (sq) ۰ + (sr) ۰ + (ss) ۰ + (st) ۰ + (su) ۰ + (sv) ۰ + (sw) ۰ + (sx) ۰ + (sy) ۰ + (sz) ۰ + (ta) ۰ + (tb) ۰ + (tc) ۰ + (td) ۰ + (te) ۰ + (tf) ۰ + (tg) ۰ + (th) ۰ + (ti) ۰ + (tj) ۰ + (tk) ۰ + (tl) ۰ + (tm) ۰ + (tn) ۰ + (to) ۰ + (tp) ۰ + (tq) ۰ + (tr) ۰ + (ts) ۰ + (tt) ۰ + (tu) ۰ + (tv) ۰ + (tw) ۰ + (tx) ۰ + (ty) ۰ + (tz) ۰ + (ua) ۰ + (ub) ۰ + (uc) ۰ + (ud) ۰ + (ue) ۰ + (uf) ۰ + (ug) ۰ + (uh) ۰ + (ui) ۰ + (uj) ۰ + (uk) ۰ + (ul) ۰ + (um) ۰ + (un) ۰ + (uo) ۰ + (up) ۰ + (uq) ۰ + (ur) ۰ + (us) ۰ + (ut) ۰ + (uu) ۰ + (uv) ۰ + (uw) ۰ + (ux) ۰ + (uy) ۰ + (uz) ۰ + (va) ۰ + (vb) ۰ + (vc) ۰ + (vd) ۰ + (ve) ۰ + (vf) ۰ + (vg) ۰ + (vh) ۰ + (vi) ۰ + (vj) ۰ + (vk) ۰ + (vl) ۰ + (vm) ۰ + (vn) ۰ + (vo) ۰ + (vp) ۰ + (vq) ۰ + (vr) ۰ + (vs) ۰ + (vt) ۰ + (vu) ۰ + (vv) ۰ + (vw) ۰ + (vx) ۰ + (vy) ۰ + (vz) ۰ + (wa) ۰ + (wb) ۰ + (wc) ۰ + (wd) ۰ + (we) ۰ + (wf) ۰ + (wg) ۰ + (wh) ۰ + (wi) ۰ + (wj) ۰ + (wk) ۰ + (wl) ۰ + (wm) ۰ + (wn) ۰ + (wo) ۰ + (wp) ۰ + (wq) ۰ + (wr) ۰ + (ws) ۰ + (wt) ۰ + (wu) ۰ + (wv) ۰ + (ww) ۰ + (wx) ۰ + (wy) ۰ + (wz) ۰ + (xa) ۰ + (xb) ۰ + (xc) ۰ + (xd) ۰ + (xe) ۰ + (xf) ۰ + (xg) ۰ + (xh) ۰ + (xi) ۰ + (xj) ۰ + (xk) ۰ + (xl) ۰ + (xm) ۰ + (xn) ۰ + (xo) ۰ + (xp) ۰ + (xq) ۰ + (xr) ۰ + (xs) ۰ + (xt) ۰ + (xu) ۰ + (xv) ۰ + (xw) ۰ + (xx) ۰ + (xy) ۰ + (xz) ۰ + (ya) ۰ + (yb) ۰ + (yc) ۰ + (yd) ۰ + (ye) ۰ + (yf) ۰ + (yg) ۰ + (yh) ۰ + (yi) ۰ + (yj) ۰ + (yk) ۰ + (yl) ۰ + (ym) ۰ + (yn) ۰ + (yo) ۰ + (yp) ۰ + (yq) ۰ + (yr) ۰ + (ys) ۰ + (yt) ۰ + (yu) ۰ + (yv) ۰ + (yw) ۰ + (yx) ۰ + (yy) ۰ + (yz) ۰ + (za) ۰ + (zb) ۰ + (zc) ۰ + (zd) ۰ + (ze) ۰ + (zf) ۰ + (zg) ۰ + (zh) ۰ + (zi) ۰ + (zj) ۰ + (zk) ۰ + (zl) ۰ + (zm) ۰ + (zn) ۰ + (zo) ۰ + (zp) ۰ + (zq) ۰ + (zr) ۰ + (zs) ۰ + (zt) ۰ + (zu) ۰ + (zv) ۰ + (zw) ۰ + (zx) ۰ + (zy) ۰ + (zz) ۰ + (aa) ۰ + (ab) ۰ + (ac) ۰ + (ad) ۰ + (ae) ۰ + (af) ۰ + (ag) ۰ + (ah) ۰ + (ai) ۰ + (aj) ۰ + (ak) ۰ + (al) ۰ + (am) ۰ + (an) ۰ + (ao) ۰ + (ap) ۰ + (aq) ۰ + (ar) ۰ + (as) ۰ + (at) ۰ + (au) ۰ + (av) ۰ + (aw) ۰ + (ax) ۰ + (ay) ۰ + (az) ۰ + (ba) ۰ + (bb) ۰ + (bc) ۰ + (bd) ۰ + (be) ۰ + (bf) ۰ + (bg) ۰ + (bh) ۰ + (bi) ۰ + (bj) ۰ + (bk) ۰ + (bl) ۰ + (bm) ۰ + (bn) ۰ + (bo) ۰ + (bp) ۰ + (bq) ۰ + (br) ۰ + (bs) ۰ + (bt) ۰ + (bu) ۰ + (bv) ۰ + (bw) ۰ + (bx) ۰ + (by) ۰ + (bz) ۰ + (ca) ۰ + (cb) ۰ + (cc) ۰ + (cd) ۰ + (ce) ۰ + (cf) ۰ + (cg) ۰ + (ch) ۰ + (ci) ۰ + (cj) ۰ + (ck) ۰ + (cl) ۰ + (cm) ۰ + (cn) ۰ + (co) ۰ + (cp) ۰ + (cq) ۰ + (cr) ۰ + (cs) ۰ + (ct) ۰ + (cu) ۰ + (cv) ۰ + (cw) ۰ + (cx) ۰ + (cy) ۰ + (cz) ۰ + (da) ۰ + (db) ۰ + (dc) ۰ + (dd) ۰ + (de) ۰ + (df) ۰ + (dg) ۰ + (dh) ۰ + (di) ۰ + (dj) ۰ + (dk) ۰ + (dl) ۰ + (dm) ۰ + (dn) ۰ + (do) ۰ + (dp) ۰ + (dq) ۰ + (dr) ۰ + (ds) ۰ + (dt) ۰ + (du) ۰ + (dv) ۰ + (dw) ۰ + (dx) ۰ + (dy) ۰ + (dz) ۰ + (ea) ۰ + (eb) ۰ + (ec) ۰ + (ed) ۰ + (ee) ۰ + (ef) ۰ + (eg) ۰ + (eh) ۰ + (ei) ۰ + (ej) ۰ + (ek) ۰ + (el) ۰ + (em) ۰ + (en) ۰ + (eo) ۰ + (ep) ۰ + (eq) ۰ + (er) ۰ + (es) ۰ + (et) ۰ + (eu) ۰ + (ev) ۰ + (ew) ۰ + (ex) ۰ + (ey) ۰ + (ez) ۰ + (fa) ۰ + (fb) ۰ + (fc) ۰ + (fd) ۰ + (fe) ۰ + (ff) ۰ + (fg) ۰ + (fh) ۰ + (fi) ۰ + (fj) ۰ + (fk) ۰ + (fl) ۰ + (fm) ۰ + (fn) ۰ + (fo) ۰ + (fp) ۰ + (fq) ۰ + (fr) ۰ + (fs) ۰ + (ft) ۰ + (fu) ۰ + (fv) ۰ + (fw) ۰ + (fx) ۰ + (fy) ۰ + (fz) ۰ + (ga) ۰ + (gb) ۰ + (gc) ۰ + (gd) ۰ + (ge) ۰ + (gf) ۰ + (gg) ۰ + (gh) ۰ + (gi) ۰ + (gj) ۰ + (gk) ۰ + (gl) ۰ + (gm) ۰ + (gn) ۰ + (go) ۰ + (gp) ۰ + (gq) ۰ + (gr) ۰ + (gs) ۰ + (gt) ۰ + (gu) ۰ + (gv) ۰ + (gw) ۰ + (gx) ۰ + (gy) ۰ + (gz) ۰ + (ha) ۰ + (hb) ۰ + (hc) ۰ + (hd) ۰ + (he) ۰ + (hf) ۰ + (hg) ۰ + (hi) ۰ + (hj) ۰ + (hk) ۰ + (hl) ۰ + (hm) ۰ + (hn) ۰ + (ho) ۰ + (hp) ۰ + (hq) ۰ + (hr) ۰ + (hs) ۰ + (ht) ۰ + (hu) ۰ + (hv) ۰ + (hw) ۰ + (hx) ۰ + (hy) ۰ + (hz) ۰ + (ia) ۰ + (ib) ۰ + (ic) ۰ + (id) ۰ + (ie) ۰ + (if) ۰ + (ig) ۰ + (ih) ۰ + (ii) ۰ + (ij) ۰ + (ik) ۰ + (il) ۰ + (im) ۰ + (in) ۰ + (io) ۰ + (ip) ۰ + (iq) ۰ + (ir) ۰ + (is) ۰ + (it) ۰ + (iu) ۰ + (iv) ۰ + (iw) ۰ + (ix) ۰ + (iy) ۰ + (iz) ۰ + (ja) ۰ + (jb) ۰ + (jc) ۰ + (jd) ۰ + (je) ۰ + (jf) ۰ + (jg) ۰ + (jh) ۰ + (ji) ۰ + (jj) ۰ + (jk) ۰ + (jl) ۰ + (jm) ۰ + (jn) ۰ + (jo) ۰ + (jp) ۰ + (jq) ۰ + (jr) ۰ + (js) ۰ + (jt) ۰ + (ju) ۰ + (jv) ۰ + (jw) ۰ + (jx) ۰ + (jy) ۰ + (jz) ۰ + (ka) ۰ + (kb) ۰ + (kc) ۰ + (kd) ۰ + (ke) ۰ + (kf) ۰ + (kg) ۰ + (kh) ۰ + (ki) ۰ + (kj) ۰ + (kl) ۰ + (km) ۰ + (kn) ۰ + (ko) ۰ + (kp) ۰ + (kq) ۰ + (kr) ۰ + (ks) ۰ + (kt) ۰ + (ku) ۰ + (kv) ۰ + (kw) ۰ + (kx) ۰ + (ky) ۰ + (kz) ۰ + (la) ۰ + (lb) ۰ + (lc) ۰ + (ld) ۰ + (le) ۰ + (lf) ۰ + (lg) ۰ + (lh) ۰ + (li) ۰ + (lj) ۰ + (lk) ۰ + (ll) ۰ + (lm) ۰ + (ln) ۰ + (lo) ۰ + (lp) ۰ + (lq) ۰ + (lr) ۰ + (ls) ۰ + (lt) ۰ + (lu) ۰ + (lv) ۰ + (lw) ۰ + (lx) ۰ + (ly) ۰ + (lz) ۰ + (ma) ۰ + (mb) ۰ + (mc) ۰ + (md) ۰ + (me) ۰ + (mf) ۰ + (mg) ۰ + (mh) ۰ + (mi) ۰ + (mj) ۰ + (mk) ۰ + (ml) ۰ + (mn) ۰ + (mo) ۰ + (mp) ۰ + (mq) ۰ + (mr) ۰ + (ms) ۰ + (mt) ۰ + (mu) ۰ + (mv) ۰ + (mw) ۰ + (mx) ۰ + (my) ۰ + (mz) ۰ + (na) ۰ + (nb) ۰ + (nc) ۰ + (nd) ۰ + (ne) ۰ + (nf) ۰ + (ng) ۰ + (nh) ۰ + (ni) ۰ + (nj) ۰ + (nk) ۰ + (nl) ۰ + (nm) ۰ + (nn) ۰ + (no) ۰ + (np) ۰ + (nq) ۰ + (nr) ۰ + (ns) ۰ + (nt) ۰ + (nu) ۰ + (nv) ۰ + (nw) ۰ + (nx) ۰ + (ny) ۰ + (nz) ۰ + (oa) ۰ + (ob) ۰ + (oc) ۰ + (od) ۰ + (oe) ۰ + (of) ۰ + (og) ۰ + (oh) ۰ + (oi) ۰ + (oj) ۰ + (ok) ۰ + (ol) ۰ + (om) ۰ + (on) ۰ + (oo) ۰ + (op) ۰ + (oq) ۰ + (or) ۰ + (os) ۰ + (ot) ۰ + (ou) ۰ + (ov) ۰ + (ow) ۰ + (ox) ۰ + (oy) ۰ + (oz) ۰ + (pa) ۰ + (pb) ۰ + (pc) ۰ + (pd) ۰ + (pe) ۰ + (pf) ۰ + (pg) ۰ + (ph) ۰ + (pi) ۰ + (pj) ۰ + (pk) ۰ + (pl) ۰ + (pm) ۰ + (pn) ۰ + (po) ۰ + (pp) ۰ + (pq) ۰ + (pr) ۰ + (ps) ۰ + (pt) ۰ + (pu) ۰ + (pv) ۰ + (pw) ۰ + (px) ۰ + (py) ۰ + (pz) ۰ + (qa) ۰ + (qb) ۰ + (qc) ۰ + (qd) ۰ + (qe) ۰ + (qf) ۰ + (qg) ۰ + (qh) ۰ + (qi) ۰ + (qj) ۰ + (qk) ۰ + (ql) ۰ + (qm) ۰ + (qn) ۰ + (qo) ۰ + (qp) ۰ + (qq) ۰ + (qr) ۰ + (qs) ۰ + (qt) ۰ + (qu) ۰ + (qv) ۰ + (qw) ۰ + (qx) ۰ + (qy) ۰ + (qz) ۰ + (ra) ۰ + (rb) ۰ + (rc) ۰ + (rd) ۰ + (re) ۰ + (rf) ۰ + (rg) ۰ + (rh) ۰ + (ri) ۰ + (rj) ۰ + (rk) ۰ + (rl) ۰ + (rm) ۰ + (rn) ۰ + (ro) ۰ + (rp) ۰ + (rq) ۰ + (rr) ۰ + (rs) ۰ + (rt) ۰ + (ru) ۰ + (rv) ۰ + (rw) ۰ + (rx) ۰ + (ry) ۰ + (rz) ۰ + (sa) ۰ + (sb) ۰ + (sc) ۰ + (sd) ۰ + (se) ۰ + (sf) ۰ + (sg) ۰ + (sh) ۰ + (si) ۰ + (sj) ۰ + (sk) ۰ + (sl) ۰ + (sm) ۰ + (sn) ۰ + (so) ۰ + (sp) ۰ + (sq) ۰ + (sr) ۰ + (ss) ۰ + (st) ۰ + (su) ۰ + (sv) ۰ + (sw) ۰ + (sx) ۰ + (sy) ۰ + (sz) ۰ + (ta) ۰ + (tb) ۰ + (tc) ۰ + (td) ۰ + (te) ۰ + (tf) ۰ + (tg) ۰ + (th) ۰ + (ti) ۰ + (tj) ۰ + (tk) ۰ + (tl) ۰ + (tm) ۰ + (tn) ۰ + (to) ۰ + (tp) ۰ + (tq) ۰ + (tr) ۰ + (ts) ۰ + (tt) ۰ + (tu) ۰ + (tv) ۰ + (tw) ۰ + (tx) ۰ + (ty) ۰ + (tz) ۰ + (ua) ۰ + (ub) ۰ + (uc) ۰ + (ud) ۰ + (ue) ۰ + (uf) ۰ + (ug) ۰ + (uh) ۰ + (ui) ۰ + (uj) ۰ + (uk) ۰ + (ul) ۰ + (um) ۰ + (un) ۰ + (uo) ۰ + (up) ۰ + (uq) ۰ + (ur) ۰ + (us) ۰ + (ut) ۰ + (uu) ۰ + (uv) ۰ + (uw) ۰ + (ux) ۰ + (uy) ۰ + (uz) ۰ + (va) ۰ + (vb) ۰ + (vc) ۰ + (vd) ۰ + (ve) ۰ + (vf) ۰ + (vg) ۰ + (vh) ۰ + (vi) ۰ + (vj) ۰ + (vk) ۰ + (vl) ۰ + (vm) ۰ + (vn) ۰ + (vo) ۰ + (vp) ۰ + (vq) ۰ + (vr) ۰ + (vs) ۰ + (vt) ۰ + (vu) ۰ + (vv) ۰ + (vw) ۰ + (vx) ۰ + (vy) ۰ + (vz) ۰ + (wa) ۰ + (wb) ۰ + (wc) ۰ + (wd) ۰ + (we) ۰ + (wf) ۰ + (wg) ۰ + (wh) ۰ + (wi) ۰ + (wj) ۰ + (wk) ۰ + (wl) ۰ + (wm) ۰ + (wn) ۰ + (wo) ۰ + (wp) ۰ + (wq) ۰ + (wr) ۰ + (ws) ۰ + (wt) ۰ + (wu) ۰ + (wv) ۰ + (ww) ۰ + (wx) ۰ + (wy) ۰ + (wz) ۰ + (xa) ۰ + (xb) ۰ + (xc) ۰ + (xd) ۰ + (xe) ۰ + (xf) ۰ + (xg) ۰ + (xh) ۰ + (xi) ۰ + (xj) ۰ + (xk) ۰ + (xl) ۰ + (xm) ۰ + (xn) ۰ + (xo) ۰ + (xp) ۰ + (xq) ۰ + (xr) ۰ + (xs) ۰ + (xt) ۰ + (xu) ۰ + (xv) ۰ + (xw) ۰ + (xx) ۰ + (xy) ۰ + (xz) ۰ + (ya) ۰ + (yb) ۰ + (yc) ۰ + (yd) ۰ + (ye) ۰ + (yf) ۰ + (yg) ۰ + (yh) ۰ + (yi) ۰ + (yj) ۰ + (yk) ۰ + (yl) ۰ + (ym) ۰ + (yn) ۰ + (yo) ۰ + (yp) ۰ + (yq) ۰ + (yr) ۰ + (ys) ۰ + (yt) ۰ + (yu) ۰ + (yv) ۰ + (yw) ۰ + (yx) ۰ + (yy) ۰ + (yz) ۰ + (za) ۰ + (zb) ۰ + (zc) ۰ + (zd) ۰ + (ze) ۰ + (zf) ۰ + (zg) ۰ + (zh) ۰ + (zi) ۰ + (zj) ۰ + (zk) ۰ + (zl) ۰ + (zm) ۰ + (zn) ۰ + (zo) ۰ + (zp) ۰ + (zq) ۰ + (zr) ۰ + (zs) ۰ + (zt) ۰ + (zu) ۰ + (zv) ۰ + (zw) ۰ + (zx) ۰ + (zy) ۰ + (zz) ۰

هرای مشهور در سلسله اعتقادات ایران کهن است که هم در نام کوه مانند هربرزیتی و هم در جایی با مفهوم رود (هر خوتی) کاربرد داشت. این واژه از ریشه هند و ایرانی sar-har به معنی بلند بودن و روان بودن آمده است.^(۳۶)

تغییر شکل هر har را در عرصه‌ی تطور زبان از گذشته تا قرون متأخر در واژه البرز نمی‌توان آشکارا دید. هربرزیتی باستان به هر برز و سپس با تبدیل هر به ال al در لفظ کنونی البرز راه یافته است. همین واژه‌ی ال al بدل هر است که در زبان تبری و گویش مازندران غربی خاصه (کلاردشتی - عباس آبادی) مطلق کوه دانسته شده و بر سر اسامی فراوانی در این نقاط آمده که در فصول و مباحث متعدد این کتاب به کرات از آن یاد شده است.

سین به صورت سنن saena در اوستا آمده و با سنن سانسکریت، خویشاوند و هم خانواده زبان پارسی باستان همسان می‌باشد. سیمرغ شاهنامه در حقیقت همان سین مرغ اوستائی است که در متون گذشته سرزمین ایران، نظائر فراوان دارد.

همنام دیگر هرسین کلاردشت، آبادی کوهستانی هرسین کر مانشاه است که آثار آئینی فراوانی در بلندیهای مشرف به شهر دارد که کارشناسان آثار باستانی، ارتباط زمانی و قدمت آنرا به دوران کهن خاصه زمان هخامنشیان

و آبادی و کلا نیز واحد دژ و قلعه در جغرافیای سیاسی آبادی‌های شمال ایران به زمان حکومت‌های خانخانی و مقاطع ملوک الطوائف تاریخ ایران است که اکنون جای روستا و ده را در بخش پایانی نام اماکن یافته است.

هرته کلا: اقامتگاه مجهز به قلعه در حاشیه آب

هرسین harsin:

از قلاع مشهور تاریخی کلاردشت.

میر سید ظهیر الدین در تاریخ تبرستان و رویان و مازندران^(۳۰) خود آنرا هرسی harsi و صاحب عالم آرای عباسی آنرا هرسین حوالی رستمدر یا تنکابن^(۳۱) آورده ولی تعقیب سیر حوادث در آن کتاب، وقوع این دژ را حوالی رستمدر خاصه بخش کلاردشت تایید می‌نماید.^(۳۲)

بنا بر مسطورات از آستارا تا استارباد^(۳۳)، استقرار قلعه هرسین را می‌توان بر تپه (گو مغز دوش) نزدیک روستای کل مه کلاردشت باور داشت. قطعاً این دژ از جمله آتشگاههای^(۳۴) مستقر در کوههای مشرف بر آبادی‌های کلاردشت بود که پس از خاموشی آتش مقدس آن، به زمان ملوک الطوائف جوامع ایرانی، تبدیل به قلعه‌ی نظامی گردید.^(۳۵)

هر har در هرسین به معنای کوه، همان

توضیح علائم: +، -، °، (a)، (n)، (o)، +، °، (e)، (c)، (q)، (k)، (g)، (l)، (m)، (n)، (v)، (y) (مانند مو mow= تاک) (و= ow) ای+ بی+ (ei)

واژه، شبنم یخ زده است و مشترک با گویش‌های تالقانی و جز آن در حوزه‌ی جغرافیای این زبان. هسار چال نقطه‌ای بسیار سرد است در تمامی فصول سال که هیچگاه قطرات شبنم سیال در آن دیده نمی‌شود و ژاله‌های فرود آمده اش بر سطح زمین، بلورهای الماس گونه‌ای می‌شوند که تبلور چشم‌نوازش، فارغ از مشکلات راه، مطمح نظر مسافران و دوستداران طبیعت می‌گردد.

چال در این زبان معادل گودال فارسی و هرگونه زمین پستی است در مقابل زمین بلند و ارتفاعات مجاور آن. همچون چال هانی که وجه ترکیبی بسیاری از نام‌ها از این حوزه زبانی‌اند.

هسار چال: گودال شبنم‌های یخ بسته.

هوتو hoto:

آبادی نیکوی مجاور آب.

در آخرین سالهای قرن نوزدهم میلادی، ژاک دوئرگان در سفری به بهشهر، این ناحیه را بقایای اقامتگاه‌های ما قبل تاریخ بشر دانست و کشفیات اوایل قرن بیستم در این نواحی، درستی حد سیات وی را به اثبات رساند. سالهای ۱۹۵۱ میلادی برابر ۱۳۳۰ شمسی، هینتی به ریاست دکتر کارلتون - س - کون - استاد باستان‌شناسی دانشگاه فیلادلفیای ایالات متحده آمریکا، غارهای (التبه - کمریند - هوتو

مرتبط با این نام‌ها قرار گیرد که از تفسیر و تبیین و معادل جوئی واژگان از این دست با مفاهیم زبانی بیگانه جداً اجتناب شود. کوهستان البرز گنجینه یادها و ذخیره مواریث فرهنگی نه تنها البرز نشینان، بلکه همه‌ی ایرانیان است که در این مرده ریگ باستانی قومیت خویش، اشتراک میراث دارند. از این سوی تا آن سوی البرز از خاور و باختر تا شمال و جنوب این کوه اساطیری، واژگانی آذین جابها و اماکن هستند که از گذشته ساکنان جان سخت و پرخاشگر البرز نشین در پاسداری از فرهنگ ملی و آئینی نیاکان خویش داستانشان دارند.

فاتحین معدود و گذری که قرار را در این کوهستان و بیشه‌های جلگه‌ای پیش روی آن به صلاح ندیدند، تا علویان پناه جوئی که میهمان چند صباح این سرزمین بودند، هیچ گونه نقشی در نفوذ زبانی و فرهنگی نقاط کوهستانی البرز نداشتند. تنها وجهی از فرهنگ که مورد استقبال ساکنان البرز قرار گرفت، دین اسلام بود که مذهب تشیع آن پایه گذار رسمیت این آئین در ایران گردید. بنابراین در شیوه‌ی املائی واژگان و تفسیر لغوی آنها باید از قید زبانه‌های بیگانه رست و تنها به پیشینه‌ی زبان باستانی مردم این نقاط و یا شاخه‌های گویشی آن توجه نمود.

در زبان تبری هسار hesār پاره نخستین

توضیح علامت: +، -، (a)، +، -، (e)، +، -، (ā)، +، -، (u)، +، -، (i)، +، -، (b)، +، -، (p)، +، -، (t)، +، -، (s)، +، -، (j)، +، -، (č)، +، -، (h)، +، -، (x)، +، -، (d)، +، -، (z)، +، -، (ž)، +، -، (š)، +، -، (f)، +، -، (q)، +، -، (k)، +، -، (g)، +، -، (l)، +، -، (m)، +، -، (n)، +، -، (v)، +، -، (y)، +، -، (ow)، +، -، (ei)

- رستم کلا) را بازدید نمود و از میان آنها، کمربند و هوتو را برای مطالعه‌ی دقیق و حفاری انتخاب نمود. این دو غار سنگی و آهکی جلگه‌ی خزر جنوبی پیش از مسکون شدن وسیله‌ی انسانهای زمانهای بسیار دور، سطح دریا را زیر پای خود داشت و ساکنان غار به ماهیگیری و شکار سگ آبی در دریا و گوزن و آهو در جنگل روزگار می‌گذراندند. کاوش‌های موجود در این غارها، زمان زیست انسانهای غارنشین این دو نقطه را از شش تا هشت هزار سال پیش از میلاد مسیح تخمین زده است و در شرایطی آنها به یازده و روایتی به هفتاد و پنج هزار سال پیش می‌رساند.

از اشیاء کشف شده در این دو غار (کمربند - هوتو) برمی آید که انسانهای ساکن آنجا دارای اقتصادی شکوفان بوده و به احتمال فراوان، این گونه زندگی در تمامی پهنه‌ی شمال ایران رواج داشته است. کشف مجموعه‌ی یک دختر دوازده ساله از نوع انسان نئاندرتال همراه با آلات سنگی و استخوانی و استخوان انسانهای کامل زن و مردهایی که زیر آوار سقف غار قرار گرفته بودند، حکایت از آگاهی‌های جدیدی در حوزه انسان شناسی داشت که غار هوتو آنها در معرض نگاه علم

قرار داد و نام این غار و جایگاه بالای آن در عرصه‌ی نژادشناسی و دیرینه‌شناسی نقشی فراگیر و خاص یافت.

نکته: غار هوتو

هوسم husem

نام قدیم رودسر و به معنی شهر خوب و نیک. نک: دلسم.

هیرکانا hirkānā :

از نام‌های باستانی شهرستان گرگان نک: گرگان و استرآباد.

یارسم yāresm

از شهرهای چهاردانگه‌ی هزار جریبی بهشهر و به معنی شهر خوشبخت و مورد لطف خداوندی. نک: دلسم.

توضیح علائم: a) + + + + + (o) + + + + + (e) + + + + + (ā) + + + + + (ā) + + + + + (u) + + + + + (i) + + + + + (b) + + + + + (p) + + + + + (t) + + + + + (s) + + + + + (s) + + + + + (j) + + + + + (c) + + + + + (h) + + + + + (x) + + + + + (d) + + + + + (z) + + + + + (z) + + + + + (š) + + + + + (f) + + + + + (q) + + + + + (k) + + + + + (g) + + + + + (l) + + + + + (m) + + + + + (n) + + + + + (v) + + + + + (y) + + + + + (مانند مow = تاک) (ou = ای + یی (ei)

- صفحه ۲۰۲۹.
- ۲۳- همان، جلد چهارم، بخش (و)، ص ۲۰۲۹.
- ۲۴- اقتباس و تلخیص از کتاب ایران در زمان ساسانیان، صفحات ۳۲-۲۳.
- ۲۵- اقتباس و دخل و تصرف از دانشنامه مزدیسنا، جلد ۴، صفحه ۲۳۴۱.
- ۲۶- کدخدای بزرگ ده.
- ۲۷- همان واژه دبه کنونی به معنای ظرف روغن که البته با دبه مشهور که اظهار غبن در معامله است تفاوت دارد.
- ۲۸- توضیحات این گفتار با دخل و تصرف و اقتباس از مقاله‌ی (ده در شاهنامه) فصلنامه آینده سال هفدهم، شماره ۹-۱۲، آذر و اسفند ۱۳۷۰.
- ۲۹- فرهنگ ایران باستان، صفحه ۲۴۵.
- ۳۰- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۷۱.
- ۳۱- تاریخ عالم آرا، صفحات ۵۳۶-۵۲۰.
- ۳۲- همان، صفحات ۵۳۶-۵۲۰.
- ۳۳- از آستارا تا استارباد، جلد سوم، ص ۱۳۵.
- ۳۴- جستار مربوط به کُل مه در کتاب حاضر.
- ۳۵- رجوع به مقاله دژهایی با سابقه آتشگاه در تنکابن، مندرج در تاریخ البرز به قلم نگارنده.
- ۳۶- آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی، پانوشنت صفحه ۱۸.
- ۳۷- مبحث ال میلی این کتاب.
- ۳۸- فرهنگ واژه‌های اوستا، جلد سوم، ص ۱۵۵۴.
- ۳۹- نقل از دانشنامه ایران باستان، جلد چهارم، گفتار هرنی، صفحه ۲۴۲۷.
- ۴۰- دانشنامه ایران باستان، صفحه ۲۴۲۷ جلد چهارم، پل چینوت معادل پل صراط و آیات اسلامی.
- ۴۱- فرهنگ واژه‌های اوستا، جلد سوم، مبحث ریشه‌ها.
- ۴۲- ایران نامک، صفحه ۱۱۵.
- ۴۳- گذر از برهه‌ی مادرسالاری به پدرسالاری که در قالب افسانه یم (yam جمشید پدرسالار) و یمه خواهر جمشید (مادرسالار) تجلی می‌کند.

توضیح علائم: آ+...+ (a)؛ ا+...+ (ā)؛ ای+...+ (ai)؛ او+...+ (au)؛ ی+...+ (i)؛ اب+...+ (b)؛ پ+...+ (p)؛ ت+...+ (t)؛ س+...+ (s)؛ ج+...+ (j)؛ چ+...+ (č)؛ ه+...+ (h)؛ خ+...+ (x)؛ د+...+ (d)؛ ع+...+ (ʿ)؛ ز+...+ (z)؛ ر+...+ (r)؛ ز+...+ (z)؛ ش+...+ (š)؛ ف+...+ (f)؛ ق+...+ (q)؛ ک+...+ (k)؛ گ+...+ (g)؛ ل+...+ (l)؛ م+...+ (m)؛ ن+...+ (n)؛ و+...+ (v)؛ ی+...+ (y)؛ مانند مو (mow=تاکی) (ow=ای)؛ یی+...+ (ei)

- نصیرالدین مرعشی، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۴.
- تاریخ ماد، م.ا. دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- تاریخ و جغرافیای تاریخی رامسر، محمد تقی سجادی، تهران: معین، ۱۳۷۸.
- تاریخ و جغرافیای طالقان، محمد تقی میرابوالقاسمی، تهران: نشر ندا، ۱۳۷۵.
- ترجمه آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر طالب مرشد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۷.
- التفهیم، ابوریحان بیرونی، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: نشر هما، ۱۳۸۶.
- جغرافیای تاریخی ایران، حمزه سردادور، تهران: توس، ۱۳۵۸.
- حدودالعالم من المشرق الی المغرب، مولف ناشناخته، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲.
- خاتون هفت قلعه، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- دائره المعارف سازهای ایرانی، محمد رضا درویشی، تهران: ماهور، ۱۳۸۰.
- دانشنامه ایران باستان، هاشم رضی، تهران: سخن، ۱۳۸۱.
- دانشنامه مزدیسنا، جهانگیر اوشیدری، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱.
- دیوان مسعود سعد سلمان، به کوشش رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- رجال بیهقی، سیروس مهدوی، تهران: رسانش، ۱۳۸۷.
- زبان‌های ایرانی، کتابخانه ملی ایران، تهران: کتابخانه ملی، ۱۳۷۴.
- زندگی و مهاجرت نژاد آریا براساس روایات

- تاریخ جهانگشای جوینی، علاءالدین عطا ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی، به کوشش محمد قزوینی، تهران: انتشارات بامداد، بی‌تا.
- تاریخ خانی، علی بن شمس‌الدین بن حاجی حسین لاهیجی، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- تاریخ دو هزار ساله ساری، حسین اسلامی، قائمشهر: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۲.
- تاریخ رویان، مولانا اولیاء الله آملی، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ایت. او مستد، ترجمه محمد مقدم، تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۷ شاهنشاهی.
- تاریخ طبرستان پیش از اسلام، ج ۱، اردشیر بزرگ، ترجمه هیئت شورای عالی فرهنگ، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، میر ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، به کوشش محمد حسین تسبیحی، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.
- تاریخ طبرستان، بهالدین محمد بن حسین بن اسفندیار کاتب، به تصحیح عباس اقبال، تهران: کلاله‌ی خاور، ۱۳۲۰.
- تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴-۱۳۵۲.
- تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ ترکمان، به کوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۷.
- تاریخ کیش زردشت، ج ۳، مری بویس و فرانتز گرتر، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران: توس، ۱۳۷۵.
- تاریخ گیلان و دیلمستان، سید ظهیرالدین بن سید

توضیح علائم: a, b, c, d, e, f, g, h, i, j, k, l, m, n, o, p, q, r, s, t, u, v, w, x, y, z, aa, ab, ac, ad, ae, af, ag, ah, ai, aj, ak, al, am, an, ao, ap, aq, ar, as, at, au, av, aw, ax, ay, az, ba, bb, bc, bd, be, bf, bg, bh, bi, bj, bk, bl, bm, bn, bo, bp, bq, br, bs, bt, bu, bv, bw, bx, by, bz, ca, cb, cc, cd, ce, cf, cg, ch, ci, cj, ck, cl, cm, cn, co, cp, cq, cr, cs, ct, cu, cv, cw, cx, cy, cz, da, db, dc, dd, de, df, dg, dh, di, dj, dk, dl, dm, dn, do, dp, dq, dr, ds, dt, du, dv, dw, dx, dy, dz, ea, eb, ec, ed, ee, ef, eg, eh, ei, ej, ek, el, em, en, eo, ep, eq, er, es, et, eu, ev, ew, ex, ey, ez, fa, fb, fc, fd, fe, ff, fg, fh, fi, fj, fk, fl, fm, fn, fo, fp, fq, fr, fs, ft, fu, fv, fw, fx, fy, fz, ga, gb, gc, gd, ge, gf, gh, gi, gj, gk, gl, gm, gn, go, gp, gq, gr, gs, gt, gu, gv, gw, gx, gy, gz, ha, hb, hc, hd, he, hf, hg, hh, hi, hj, hk, hl, hm, hn, ho, hp, hq, hr, hs, ht, hu, hv, hw, hx, hy, hz, ia, ib, ic, id, ie, if, ig, ih, ii, ij, ik, il, im, in, io, ip, iq, ir, is, it, iu, iv, iw, ix, iy, iz, ja, jb, jc, jd, je, jf, jg, jh, ji, jj, jk, jl, jm, jn, jo, jp, jq, jr, js, jt, ju, jv, jw, jx, jy, jz, ka, kb, kc, kd, ke, kf, kg, kh, ki, kj, kl, km, kn, ko, kp, kq, kr, ks, kt, ku, kv, kw, kx, ky, kz, la, lb, lc, ld, le, lf, lg, lh, li, lj, lk, ll, lm, ln, lo, lp, lq, lr, ls, lt, lu, lv, lw, lx, ly, lz, ma, mb, mc, md, me, mf, mg, mh, mi, mj, mk, ml, mm, mn, mo, mp, mq, mr, ms, mt, mu, mv, mw, mx, my, mz, na, nb, nc, nd, ne, nf, ng, nh, ni, nj, nk, nl, nm, no, np, nq, nr, ns, nt, nu, nv, nw, nx, ny, nz, oa, ob, oc, od, oe, of, og, oh, oi, oj, ok, ol, om, on, oo, op, oq, or, os, ot, ou, ov, ow, ox, oy, oz, pa, pb, pc, pd, pe, pf, pg, ph, pi, pj, pk, pl, pm, pn, po, pp, pq, pr, ps, pt, pu, pv, pw, px, py, pz, qa, qb, qc, qd, qe, qf, qg, qh, qi, qj, qk, ql, qm, qn, qo, qp, qq, qr, qs, qt, qu, qv, qw, qx, qy, qz, ra, rb, rc, rd, re, rf, rg, rh, ri, rj, rk, rl, rm, rn, ro, rp, rq, rr, rs, rt, ru, rv, rw, rx, ry, rz, sa, sb, sc, sd, se, sf, sg, sh, si, sj, sk, sl, sm, sn, so, sp, sq, sr, ss, st, su, sv, sw, sx, sy, sz, ta, tb, tc, td, te, tf, tg, th, ti, tj, tk, tl, tm, tn, to, tp, tq, tr, ts, tt, tu, tv, tw, tx, ty, tz, ua, ub, uc, ud, ue, uf, ug, uh, ui, uj, uk, ul, um, un, uo, up, uq, ur, us, ut, uu, uv, uw, ux, uy, uz, va, vb, vc, vd, ve, vf, vg, vh, vi, vj, vk, vl, vm, vn, vo, vp, vq, vr, vs, vt, vu, vv, vw, vx, vy, vz, wa, wb, wc, wd, we, wf, wg, wh, wi, wj, wk, wl, wm, wn, wo, wp, wq, wr, ws, wt, wu, wv, ww, wx, wy, wz, xa, xb, xc, xd, xe, xf, xg, xh, xi, xj, xk, xl, xm, xn, xo, xp, xq, xr, xs, xt, xu, xv, xw, xx, xy, xz, ya, yb, yc, yd, ye, yf, yg, yh, yi, yj, yk, yl, ym, yn, yo, yp, yq, yr, ys, yt, yu, yv, yw, yx, yy, yz, za, zb, zc, zd, ze, zf, zg, zh, zi, zj, zk, zl, zm, zn, zo, zp, zq, zr, zs, zt, zu, zv, zw, zx, zy, zz.

- ایرانی، فریدون جنیدی، تهران: بلخ، ۱۳۸۵.
- زین ابرار، ابراهیم پور داوود، به اهتمام عبدالکریم جریزه دار، تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.
- سادات متقدمه گیلان یا بخشی از تاریخ عام گیلان، شیخ محمد مهدوی سعیدی نجفی، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.
- سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان... به کوشش مسعود گلزاری، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵.
- سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، تصحیح و ترجمه مسعود گلزاری، تهران: انتشارات دادجو، ۱۳۶۴.
- سفرنامه یاکوب ادوارد پولاک، ترجمه: کیکاوس جهانداری، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸.
- سیاست‌نامه، خواجه نظام‌الملک طوسی، به کوشش جعفر شعار، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰.
- شاهنامه‌ی فردوسی، ابوالقاسم فردوسی، براساس چاپ مسکو، خط اسماعیل نژاد فردلرستانی، تهران: چاپ و نشر بانک ملی ایران، ۱۳۸۱.
- یشت‌ها، ابراهیم پور داوود، تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
- یشت‌های اوستا، ابراهیم پور داوود، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
- عشایر مرکزی ایران، جواد صفی نژاد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- فارسانه، ابن بلخی، به کوشش گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- مزدیسنا و ادب پارسی، محمد معین، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
- فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پور داود، تهران:

- انتشارات دانشگاه تهران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
- فرهنگ ایران زمین، ج ۱۰، ایرج افشار، تهران: بی‌نا، ۱۳۵۷.
- فرهنگ جغرافیایی ایران، دایره جغرافیایی ستاد ارتش، تهران: دایره جغرافیایی ستاد ارتش، ۱۳۲۸.
- فرهنگ جهانگیری، میرجمال‌الدین حسین بن حسن انجو شیرازی، مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.
- فرهنگ زبان پهلوی بهرام فره‌وشی، تهران: مؤسسه انتشارات چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۸۱.
- فرهنگ سمنانی، سرخره‌ای، لاسگردی، شه‌میرزادی، گردآورنده منوچهر ستوده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.
- فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲.
- فرهنگ نام‌ها و نام‌آوران مازندران غربی، علی‌اصغر یوسفی نیا، ابوالحسن واعظی تنکابنی، تنکابن: انتشارات تنکابن، ۱۳۸۰.
- فرهنگ واژگان تبری، زیر نظر جهانگیر نصری اشرفی، تهران: شرکت انتشارات احیاً کتاب، ۱۳۸۱.
- فرهنگ واژه‌های اوستا، احسان بهرامی، ویراستار فریدون جنیدی، تهران: بلخ، ۱۳۶۹.
- فرهنگ واژه‌های فارسی باستان، (خطی)
- فرهنگ واژه‌های همانند ارمنی، اوستایی، پهلوی و فارسی، هراجیا آجاریان، ترجمه الف. آریسن، تهران: بنیاد نیشابور، ۱۳۶۳.
- فصلنامه آینده، سال ۱۳۶۸، ج ۱۵، ش ۹-۶، ۹-۱۲-۹-۱۲
- آذر و اسفند ۷۰.
- فقه‌اللغه واژگان گیلکی، (خطی).
- الفهرست، محمد بن اسحاق الندیم، ترجمه

توضیح علامت: + (a) + (o) + (e) + (ā) + (ā) + (u) + (i) + (b) + (p) + (t) + (ط) + (s) + (ج) + (ز) + (ح) + (ه) + (x) + (d) + (d) + (z) + (z) + (r) + (r) + (z) + (z) + (f) + (q) + (k) + (g) + (l) + (m) + (n) + (v) + (y) (مانند مow= تاک) (اؤ= ow= ای) + (ei)

- مردم شناسی ایران، هنری فیلد، ترجمه عبدالله فریار، تهران: کتابخانه ابن سینا، ۱۳۴۳.

- مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.

- مسالك الممالک، ابراهیم ابو اسحاق اصطخری، گردآورنده ایرج افشار، تهران: ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

- المسالك الممالک، ابن خردادبه، ترجمه حسین قمره چانلو، تهران: ناشر مترجم، ۱۳۷۰.

- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، عزالدین محمود بن علی کاشانی، به اهتمام جلال الدین همایی، تهران: نشر هما، ۱۳۷۲.

- مونیوگرافی اشرف البلاد بهشهر، علی بابا عسگری، تهران: شورای جشن دو هزار و پانصد ساله، بی تا.

- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۴.

- نشانی هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، جهانگیر سرتیپ پور، تهران: ناشر مولف، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.

- نگاهی همه سویه به تنکابن، حبیب الله مشایخی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰.

- نندیداد، ترجمه هاشم رضی، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶.

- هرمزدنامه، ابراهیم پور داوود، تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.

- هزاره های گمشده، پرویز رجیبی، تهران: توس و مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها، ۱۳۸۰.

- یادداشت های گائاهها، ابراهیم پور داود، تهران: [بی تا]، ۱۳۵۶.

محمدرضا تجدد، به کوشش مهین جهان بگلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.

- قصران (کوهساران)، حسین کریمان، تهران: انجمن آثار ملی، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.

- قلاع اسماعیله در رشته کوههای البرز، منوچهر ستوده، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲.

- کارنامه اردشیر پاپکان، ترجمه صادق هدایت، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲.

- کاروند، احمد کسروی، به کوشش یحیی ذکا، تهران: کتابهای حبیبی، ۱۳۵۲.

- کتاب اسامی دهات کشور، مرکز آمار ایران، تهران: اداره کل آمار و ثبت اموال، بی تا.

- کوروش کبیر (ذوالقرنین)، مولانا ابوالکلام آزاد، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: انتشارات کوروش، ۱۳۶۹.

- کیمیای سعادت، ابوحامد محمد غزالی طوسی، تصحیح احمد آرام، تهران: کتابفروشی مرکزی، ۱۳۴۵.

- گاو بارگان پادو سبانی چراغعلی اعظمی سنگسری، تهران: شرکت سهامی خاص ۱۳۵۴ ش.

- گیلان نامه، ج ۴، ابراهیم اصلاح عربانی، تهران: طاعتی، ۱۳۷۰.

- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، ویراسته ی گروهی از نویسندگان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

- مبانی جامعه شناسی و مردم شناسی ایلات و عشایر، حشمت اله طیبی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۸.

- مجله پاختر ۱۰-۹، پانیز و زمستان ۱۳۸۳ + ۸-۷، سال ۳.

توضیح علامت: آ+، ا+، او+، عو+ (u) ای+، بی+ (i) ب+، پ+ (p) ت+، ط+ (t) س+، م+، مس+ (s) ج+، ج+ (j) ح+، ه+ (h) خ+ (x) د+ (d) ع+ (z) ذ+، ض+، ظ+ (z) ر+ (r) ز+ (z) ش+ (š) ف+، فی+، غ+ (q) ک+ (k) گ+ (g) ل+ (l) م+ (m) ن+ (n) و+ (v) ی+ (y) (مانند موم =mow تاک) (او =ow) ای+، بی+ (ei)

تبرستان

www.tabarestan.info

«تصحیح اشکالات»

چهار مدخل از مداخل این اثر هنگام صفحه‌آرایی دچار برش و جابجایی برخی جملات گردید. در عین حال مدخل نمارستاق بدون ویرایش به چاپ رسید. همین مسئله در برخی موارد موجب اغلاط املایی گردید، که بدینوسیله بازنشر و اصلاح شد.

نمارستاق nemārostāq

مجموعه‌ای از آبادی‌های بیلاقی شهرستان نور

نامجای بالا سه بخش ن+ما+رستاق را شامل است. (ن): در نمارستاق از پیشوندهای مشهور مکان در ترکیب اسامی کهن است که در نقش‌های پیشوندی، میانوندی و پسوندی، اسامی مرکب می‌سازد و افاده شهر، آبادی و زیستگاه انسانی دارد. شهر نشاپور یا نیشاپور و نسا nesā (نیسایه کهن) و گرنام garnām و ایرنام و دیگر موارد مشابه، نقش حساس و مهم پیشوندهای (ن-نی-نا) را در ترکیب اسامی مرکب آشکار می‌سازد.

(ما) در بخش واژه نمارستاق، مخفف ماه به معنی کوه است. از آنجایی که رود و کوه خاصه واژه اخیر نقشی زندگی‌ساز در حیات بشر داشته‌اند و اساطیر و اندیشه‌های ماوراءالطبیعه‌ی وی را باعث بوده‌اند، برای آن اسامی مختلف و گوناگون قائل گشتند. رودها به تعبیری مادران فرهنگ بشر به حساب می‌آیند و کوهستان نیز با تولید آب و باران و تراوش آن به صورت چشمه و نهر و رود، نقشی بی‌بدیل یافتند. ارتفاع و فرازهای شگفت‌انگیز کوه بود که علاوه بر زاینده‌گی آب و چرای دام، انتظار بشر را متوجه آسمان‌ها ساخت و در نهایت راه رسیدن به حضور خالق و ناظم هستی را به وی نشان داد. از این رو همه‌ی نژادهای بشری در سپیده دمان حیات خود بر روی کره زمین، در این احساس مشترک بوده‌اند.

در زبان تبری جهت کوه اسامی متعدد وجود دارد که نشان دهنده تصور نیاکان ما

از این پدیده زندگی‌ساز و اعجاب‌انگیز زمین می‌باشد. واژگان ماز، موز، موس، ماس، ماه، بند، کمر و گر gar پهلوی و کوفای فارسی باستان که پهلوی آن کوف kuf و در فارسی متأخر کوه گشته، از آن جمله‌اند. ماه با مفهوم کوه اکثراً با (ها)ی محذوف در ترکیب اسامی وارد می‌شود. مگر آن‌که سهولت تلفظ نامواژه، اقتضای حذف (ها) را نداشته باشد. ماهیار منالی جهت این مورد از عدم ایجاب کاهش در واژه می‌باشد. اما در دیگر ترکیبات (ها) یا به کلی حذف می‌شود که نمونه آن آبادی ماسل آباد māsalābād است، و یا در واژگان نمار nemār که حرف (ر) به جای (ها) نشسته و در نامرستاق جهت اجتناب از تکرار، تنها به (ر) رستاق اکتفا شده است. در این ترکیبات بخشی از اصول زبان‌شناسی در حوزه تحوّل، هم‌چون کاهش و ابدال صورت گرفته است.

رستاق rostāq در نامرستاق تعریب روتستاک rotestāk پهلوی ساسانی است که مفاهیم ایالت، بخش و بستر رود را داشت. روتستاک پهلوی در تحوّل این زبان به روتستاک و سرانجام به روستای فارسی متأخر بدل گشته است. روتستاک در تقسیمات کشوری زمان ساسانیان، نام سرزمینی بزرگ و دارای آبادی‌های متعدد و کشتزار در حد بلوک و بخش کنونی بود. بهم ریختن اصول کهن اداری پس از سقوط ایران ساسانی به وسیله اعراب مسلمان، حوزه شمول و دایره مفاهیم بسیاری از واحدهای تقسیمات کشوری را محدود نمود. چنان‌که دهیو که معنای کشور داشت به ده، و شهر با کاربرد سیاسی و اداری کهن به معنای کشور به واحد کوچک شهر کنونی تبدیل گشتند. روتستاک نیز با مفهوم بخش و بلوک، به روستا معادل ده، کوچک‌ترین واحد جمعیت بدل گردید.

رستاق در نامرستاق بازمانده‌ای از تلقی سیاسی این واژه در کاربردی قدیمی است. بنابراین معنای روستای کنونی را ندارد و افاده بلوک و بخش را می‌نماید. با این تعاریف نامرستاق معنای مجموعه آبادی‌های کوهستانی در یک حوزه خاص با مرزهای مشخص و شناخته شده دارد.

نامرستاق نور در عرصه‌ای وسیع از کوهستان البرز حدود مقدمه‌ی مرزی شرق

رویان کهن قرار دارد. «این کوه‌ها بنا به نوشته استرابن وقایع‌نگار یونانی به کوه‌های کاسی مشهور بود و آن بخش از مناطق کوهستانی البرز است که مبدأ مهاجرت کاسی‌ها به زاگرس، کردستان و لرستان و در نهایت بین‌النهرین (میان رودان) گردید. پس از جای‌نشینی قوم آمارد به جای کاسی‌ها، به کوه‌های آماردی شهرت یافتند.»^۱

کوه‌های آماردی و کاسی باستان شامل ارتفاعات جنوبی نور و بخش مجاورش کُجور بوده که پس از انحلال نژادی مردیان، به زمان حکومتگران آریایی پادوسبانان، به جبال پادوسبان معروف شدند. در عرصه دامستان‌های حماسی شاهنامه این حوزه وسیع کوهستانی کوس نامیده شده که تلویحاً با روایتی تردید‌آمیز، پایتخت تبرستان نام گرفت. کوس که در بطن خود مفهوم واژه‌شناختی کوه و پشتبه را دارد و با واژه کجور (شهر کوهستانی) هم‌معناست که یکی در مقدمه‌ی مرزی شرق رویان و دیگری در مرکز سیاسی این ولایت و حد غربی آن قرار داشته است. قطعاً کوس با مفهوم شهر کوهستان در محدوده‌ای کوهستانی هم‌مرز با راگای اوستایی و ری روزگاران بعد قرار داشت که ایستگاه مهم میان راه آریاییان مهاجر به فلات ایران از طریق شرق دریای خزر و مسیر البرز به کویر داخلی بوده و شهرت آن به صورتی ابهام‌آمیز حتی به روزگار زیست فردوسی نیز رسید، زیرا مازندران با در اختیار داشتن دو سوی البرز خشک و مرطوب از آب چالوس تا مرز خراسان تحت شرایط همسایگی حتی اگر خصمانه باشد نقاط مسکون قلمروی آن می‌توانست مورد شناخت آریاییان فراسوی جنوبی مرزهایش قرار گیرد.

نامواژگان کوس کل، کوس محله و کوس مز، یادآور سرزمینی است که با نمارستاق وجوه مشترک اقلیمی و جغرافیایی و تاریخی داشته‌اند. از طرفی فردوسی با آوردن بیت زیرین در شاهنامه، عجز خود را پیرامون آگاهی‌های بیشتر راجع به نام کوس آشکار ساخته است.

کجا کز جهان کوس خوانی همی

جز این نیز نامش ندانی همی

ناتوانی فردوسی نسبت به تعیین مواضع جغرافیایی کوس و نقش آن در تاریخ

مازندران و مناسبات همسایگی اقوام مازندرانی با آریاییان کاملاً قابل توجیه به نظر می‌آید. وقتی دولت‌های جهانی غرب و جنوب و جنوب غربی ایران با نام‌های سادی و هخامنشی به علت فقد مدارک، نقشی در سلسله وقایع شاهنامه ندارند، ناآگاهی از موضع جغرافیایی کوس و نقش سیاسی و نظامی آن چندان اعجاب‌انگیز و دور از ذهن نمی‌آید زیرا معاندت و دشمنی افراطی اسکندر و جانشینانش با ذخیره‌های فرهنگ ایران در همه‌ی ابعاد آن و بی‌خبری مدنی اشکانیان حداقل شاهان اولیه این دودمان شاهی، این فراموشی یادها و یادگارها را توجیه می‌نماید.

به عقیده نگارنده وسعت سکونت و پراکندگی اقوام کاسی و شهرت این قوم در چهارگوشه‌ی ایران می‌تواند تحریف کاس به کوس را باعث شده باشد. خاصه آن‌که مکتوبات تاریخی استرابن یونانی مندرج در سطور بالای این جستار، کوه‌های نور و کجور را از آمل به سوی کلاردشت تا سفیدرود مسقط الرأس کاسی‌ها بدانند و از آن به نام کوه‌های کاسی یاد نماید. دیگر آن‌که گذشت هزاران سال از روزگار سکونت کاسی‌ها در ایران تا زمان فردوسی و شدت ابلغار عرب و ترکازی ترکان، مزید بر تخریب یادهای پیشین شده باشد. مندرس گشتن این یادها، می‌تواند بی‌خبری فردوسی را در ثبت کوس به جای کاس موجه سازد.

خردون کلا، ص ۱۷۹، ستون ۲، سطر نهم تا پایان

نکته گفتنی در این مدخل، مراسم متروکه و فراموش شده‌ایست که با ناموازه‌ی خردون کلا ارتباط آیینی دارد. از رسوم باقیمانده از فرهنگ کشاورزی در حوزه تپورستان باستان، خاصه مازندران غربی، انجام آیینی طلب نور خورشید پس از بارندگی‌های طولانی و مرارت‌بار سی تا چهل روزه در فصل برداشت محصول برنج بود. فردی از روستا با لباسی ژنده و آویختن بر اندام خویش از جاروب، خاک‌انداز، انبر، آتش‌گیر و دیگر وسایل خانه حتی زنگی بزرگ آویخته از کمر جهت تحریک کودکان به همراهی، به راه می‌افتاد و قصد کوچ را از این سرزمین بارانی و غم‌انگیز به گوش اهالی می‌رساند. بخش عمده‌ای از ساکنان روستا او را در این حرکت نمادین تا مسافتی خارج از زیستگاه همراهی می‌نمودند و با تکرار مصرع دوم از بیتی عامیانه،

قصد خود را در مخالفت از ترک سرزمین اجدادی فریاد می‌زدند و کوچ سمبلیک و عاصی از باران و رطوبت را با نوید طلوع قریب‌الوقوع خورشید از مهاجرت منع می‌کردند. در این آیین کوچنده‌ی نمادین مراسم اینگونه می‌خواند:

بسن در بنشیم غرنسون گلا
مردم: نشو نشو آفتاب نما
«من قصد کوچ به شهر آفتاب را دارم»
«نرو نرو، آفتاب آمده است»

این بیت در حقیقت واگردان شعری دعایی و عامیانه و قطعاً طولانی بوده که می‌تواند تنها یادگار بازمانده از آیین طلب آفتاب کشاورز مازندران، خلاف مراسم درخواست باران این خطه و ساکنان فلات خشک ایران در روزگاران گذشته باشد. توضیح: در انتهای مدخل خوبان رزگاه صفحه ۱۸۶ ستون دوم سطر یازدهم قبل از مدخل خوران، خرّمه رز قرار دارد.

خرّمه رز xorrameraz

از اماکن تاریخی آمل به معنی رزستان شاداب

خیرو دکنار ص ۱۸۸ تا پایان

و خورانک (سکونت‌گاه کمتر بهره‌مند از نور خورشید) و خوار تاریخی در شرق تهران با جانشین شدن گرمسار به جای آن گرفته تا خوردن حوزة دهستان میانرود گرگان و گاهی خورآباد (خورشیدآباد) روستایی در جنوب دریاچه بختگان که در این اواخر تبدیل به خیرآباد گردید و گفته شده زادگاه اردشیر بابکان بوده است.

خیرو دکنار نوشهر نیز از این قاعده مستثنی نیست. خور رودکنار کهن با معنای (آبادی یا آبادی‌های ساحل خورشید رود) به خیرو دکنار تبدیل شده است. معلوم نیست دست بردن در اصالت املا و مفهوم واژه سبب بی‌خبری نسبت به معنای آن، یا دشواری تلفظ بوده است که منجر به ابدال آن گردید. این دستکاری عمدی یا سهوی علاوه بر جابه‌جایی واژه خیر عربی با خور فارسی، رنگ و بوی ایرانی و هویت تاریخی آن نقطه را نیز از آن سلب نموده است.

سی‌سان، ص ۲۶۰

سی‌سان / sisān: کوه و مرتعی در لنگای شهرستان عباس‌آباد به معنی مطلق کوهستان، و صخره‌ای با لبه تیز و گوشه‌دار. نک: سی‌بن

سیکا، ص ۲۶۰

سیکا / sikā: از آبادی‌های چهاردانگه‌ی ساری. آبادی واقع در دامنه شیب‌دار کوه. نک: سی‌بن.

قلعه صلصال، ص ۳۰۷ تا پایان

حسن‌بن فیروزان دیلمی حدود سال ۳۶۰ هـ.ق آن را بنا کرده است و خرابه‌های آن تا به امروز باقی است. قلعه‌ی دیگر با این نام، شاه‌دز نزدیک اصفهان است که ملک‌شاه سلجوقی سنگ بنای آن را گذاشت و در کتب متعدد تاریخی از جمله معجم البلدان از این دژ سخن بسیار رفته است.

سومین شاهدز همین قلعه‌ی صلصال (سرسار) ارنگه است که عظام‌ملک جوینی در تاریخ جهانگشا^(۸۸) از آن سخن به میان می‌آورد، ولی در باب بنا و بنیان‌گذار آن زبان تاریخ بسته مانده است. همان‌طور که پیش از این آورده شد، سرسار باید از بناهای پیش از اسلام باشد که در مقاطع مختلف تاریخ وسیله گروه‌های مخالف آیین‌های نو و حکومت‌های قاهر بیگانه، پایگاه مقابله و مذاقه گشته است.

تاریخ جهانگشا فتح قلعه سرسار (شاه‌دز) را نیمه شعبان ۶۵۳ هـ.ق وسیله قوای هلاکوخان مغول از راه خوار (گرمسار کنونی) و سمنان و فیروزکوه به قصران داخل می‌داند و پس از فتح آن دو سه قلعه‌ی دیگر اسماعیلیان را در حوزه لورا و ارنگه گشودند^(۸۹)

شاه دز کنونی ویرانه‌ای است که جز آثار حوض‌های ذخیره‌ی آبش که با قلم و چکش در دل سنگ کنده‌اند، حتی جایگاه اصلی قلعه و باروی آن نیز غیرقابل تعیین است. در حفاری‌های غیرمجاز به آثاری از مسکوکات طلا و نقره و بعضی مجسمه‌های مرمرین حیوانی دست یافته‌اند.

اغلاط پراکنده کتاب

مدخل	صفحه	ستون	سطر	غلط	درست
در سرصفحهی همهی صفحات زوج کتاب					
اشکور	۴۸	۲	۸	علی اصغر یوسفی	علی اصغر یوسفی نیا
اشکور	۵۰	۲	۱۱	تمدن	تمدن
اشکور	۵۱	۱	۴	چمگرد	چمگرد
آب در طبیعت ایران	۶۱	۱	۲۲	نه te	نه te
احترام تاریخی ایرانیان به آب	۶۳	۱	سطر آخر	از گذشته های	در گذشته های
اوجی آباد	۶۹	۱	۱۱	gaya	gay
اوجی آباد	۶۹	۱	۱۲	gay	gaya
بابل	۹۱	۲	۸	کلی	کل
بلوچ	۹۷	۱	۱۰	ویزه	ویز
پلنگی و پلنگی های شرق مازندران	۱۲۳	۲	۲۶	بکتولی	کتولی
تنکابن	۱۵۰	۲	۱۳	تنکا نیز گشت	تنکا نیز خاموش گشت
تنکابن	۱۵۱	۱	۲۰	ماء کوبن	مار کوبن
تنکابن	۱۵۲	۲	۲۴	شہوار	شہوار
جواهر ده	۱۵۴	۲	۱۹	تن کا tankā	(تنی + جان)
جواهر ده	۱۵۶	۲	۱۱	دز گافر مزگنی	دز گامزگنی
جواهرده	۱۵۶	۲	۱۱	مشہود	مشہور
چاکانک	۱۶۱	۲	سطر آخر	آبادی واقع	آبادی کوچک واقع
چای سرا	۱۶۲	۲	سومین سطر از آخر	طبری	تبری
چاکسرا	۱۶۳	۱	۶	خاص	خاصه
چلاو	۱۷۰	۱	سطر اول مدخل چلاو	چلاو و مندرج	چلاو مندرج

گیلتخوران	گیلتخوران	۱۵	۲	۱۷۱	چلاو
چل های	چل . ایی	۲۳	۲	۱۷۱	چلاو
کلا	کلاه	۱۱	۲	۱۷۹	خردون کلا
بارندگی های	بازرگی های	۱۴	۲	۱۷۹	خردون کلا
محصول	محصول	۱۵	۲	۱۷۹	خردون کلا
آویختن	آمیختن	۱۷	۲	۱۷۹	خردون کلا
آویخته	آمیخته	۱۹	۲	۱۷۹	خردون کلا
قصه	فصر	۲۵	۲	۱۷۹	خردون کلا
قصه	قصه	۵	۱	۱۸۰	خردون کلا
مکان زیر است: خرمه رز:	اماکن زیر هستند	۱۰	۲	۱۸۶	خویان رزگاه
رانکوه rānkuh	رانکو rānku	۹	۱	۲۰۶	رانکوه
سیاهکلرود	سیاهکلرود	۴	۱	۲۰۷	رانکوه
محاوره	محاوره به	۱	۲	۲۱۳	رودبار
خویش را	خویش در	۱	۲	۲۱۳	رودبار
از کوهسارات گرگان	کوهسارات گرگان	۲	۱	۲۲۳	سائیر
نشنگاه	نشنگاه	۲	۱	۲۲۴	سازم
انجذایی	انجذایی	۶	۱	۲۲۹	سواشی
نامجای	تابجای	۱۰	۲	۲۲۹	سواشی
افاده	آماده	۱۹	۲	۲۲۹	سواشی
(پارس)	(پارس)	۹	۱	۲۳۰	سواشی
اش	ش	۹	۱	۲۳۰	سواشی
نشنگاه	نشنگاه	۱	۲	۲۳۱	سای دیم
موس	موز	۲۴	۲	۲۴۲	سماموس
بریده و کوتاه	بریده کوتاه	۱۲	۲	۲۴۳	سنام
سوته کلا	س.س. سونه	۱	۱	۲۴۹	سوت
ظاهری و گمراه کننده	ظاهری گمراه کننده	۳	۱	۲۵۶	سیب چال

گرگان و استرآباد	۳۷۱	۲	۱	که به	که به
گرگان و استرآباد	۳۷۲	۱	۲۲	ریزید بن ملهب	یزید بن ملهب
گرنام	۳۷۳	۲	۱۹	سواده کوه	سوادکوه
لامیجان	۳۸۷	۱	۹	lān	lāh
لامیجان	۳۸۷	۱	۱۰	اَکَرکی	کَرکی
لامیجان	۳۸۷	۲	۲	اِبرنشین	اِبریشمین
لامیجان	۳۸۹	۱	۱۵	مس	مسی
لامیجان	۳۸۹	۱	۱۸	سفید	سفیدرود
لامیجان	۳۸۹	۱	۱۸	رود	حذف شود
لامیجان	۳۸۹	۱	۲۴	تبار مورد	تبار را مورد
لوسر	۳۹۱	۱	۱۹	این	این
لنگر	۳۹۴	۱	عنوان مدخل	لنگر langar	لنگور langur
مازوبن	۳۹۵	۲	سطر آخر	مازی محله	مازنی محله



Historical Terminology of places at two
sides of Alborz in Tabari Language areas
(Mazandaran, Golestan, Gilan, Interior Ghasran,
Taleghan and Alanjout)

Ali Asghar Yousefnia

summer of 2012

